Title

Author

Accession No.

Call No.

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

مَنْ يُرِدِ اللهُ بِهِ خَيْراً يُفَقِّهْهُ فِي الدِّيْنِ




انتشارات دانشگاه تهران
۴۹۶

# راهنمای مذهب شافعی

با بیان آراء سایر مجتهدین

بفارسی و عربی

جلد اول

تألیف:

حاج سید محمد شیخ الاسلام کردستان

استاد دانشگاه تهران

تهران
۱۳۳۷

چاپخانه دانشگاه





بها : ۱۳۰ ریال

# فهرست مندرجات

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |

# بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وستایش بیحد و سپاس بی قیاس خداوندیرا سزد که عالم کون و مکان را بامر کن فکان بطرزیکه ابدع از آن امکان نداشت بیافرید ودربین آفریدگان نوع انسانرا بخلعت خلقت احسن تقویم ممتاز و بتکریم **ونحن اقرب الیه من حبل الورید** ازتوجه بما سوی بی نیاز گردانید درود نامعدود برروان اوستاداساتید عرفان علة غائیه ایجادعالم امکان‌مصدر نبوت‌ومفخر رسالت‌محمد مصطفی‌ص‌ع که آفتاب‌معارفش‌ازمطلع توحید درخشان و بر ذرات فرسوده کالبد انس وجان پرتو افشان شد لب تشنگان تیه ضلال را بآب زلال‌عنایات ازلی‌سیراب و گم‌گشتگان وادی‌جهل ونادانی را بنورهدایت لم یزلی کامیاب فرمود وسلام وتحیات زاکیات بر آل واصحاب ویاران و پیروان او باد که با مجاهدات خستگی‌ناپذیر فرهنگ‌ودانش‌را درسرتاسر جهان انتشار وبدینوسیله دین مبین اسلام را انتصار دادند و بعد از آنجائیکه زبان مادری اکثری از مسلمانان ایرانی فارسی بوده و بیش از یك چهارم آنان ازپیروان طریقه شافعی وحنفی وبوجود کتابی در فقه نیازمند بودند که بامطالعهٔ آن از مقررات مذهب خود آگاه وازسؤال و استفتا بی نیاز گردند مصمم شدم که کتاب نسبة جامع و مختصریرا در فقه بزبان فارسی تألیف وبوسیلهٔ طبع ونشر در دسترس عموم بگذارم و چون در نظر بود که این کتاب برای درس دانشجویان فقه شافعی در دانشکدهٔ معقول ومنقول نیز مورد استفاده قرارگیرد پایهٔ آنرا برمسائل فقه شافعی استوار نمودم واز نظر تعمیم فواید دو امر را در آن بکار برده‌ام اول اینکه در اغلب موارد فتاوی و آراء سایر مجتهدین را بیان کرده دوم اینکه زیر خط افقی صفحات را بزبان عربی نوشته‌ام که پارسی و تازی در استفاده از آن انباز ومالکی وحنبلی نیز باشوافع و احناف در توجه بآن هم آواز

گردند و بیمناسبت ندیدم که مختصری از تاریخ فقه و سیر تکاملی آنرا قبل از شروع بمقصود بنویسم که خوانندگان از کلیات آن آگاه شوند و آنرا راهنمای مذهب شافعی نام نهادم باید دانست که یکی از الطاف و عنایات ازلی برافراد جامعهٔ انسانی همانا ارسال رسل و انزال کتب آسمانی است و چون عمل بشریعت سایر انبیاء ببعثت خاتم پیغمبران علی نبینا و علیهم الصلاة والسلام سپری و بمفاد **الیوم اکملت لکم دینکم** تکالیف معاش و معاد بشر بنحو اتم واکمل و بطوریکه با مقتضیات هر زمان و مکانی وفق دهد بنزول قرآن مبین تعیین و سعادت جن وانس از هر لحاظ تأمین گردید اخلاق و عادات آئین و عبادات رویه مدنی و اقتصادی فردی و اجتماعی حقوقی و کیفری را بهتر از آنچه دیانت عالیه اسلام اعلام نموده متصور نیست و نظر باینکه در این کتاب نفیس ربانی جمیع احکام بطور تفصیل بلاواسطه بیان نشده است خداوند بمفاد آیهٔ کریمه **وانزلنا الیك الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم** توضیح مجملات را حوالهٔ تبیین رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرموده است آنحضرت ص ع در مدت ۲۳ سال باجرای این دستور اقدام و بانجام این وظیفهٔ خطیر قیام نمودند و نه تنها ببیان مجملات میپرداختند بلکه دربارهٔ حوادثی که بآن برخورد میکردند و راجع بآن نصوصی نمیدیدند باجتهاد خویش فتوی میدادند که بمدلول **وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی** فتاوی آن یگانه مخزن علوم لدنی برای امت در حکم وحی منزل است و نظر بتفاوت درجات فهم و ذکاوت و حفظ و ملازمت بجز معدودی از صحابه کرام که فهم و حفظ آنان قویتر و ملازمتشان بیشتر بود سایرین منصب شامخ افتارا در خود گمان نبرده و آنرا تصدی نمیکردند لهذا فقط خلفای راشدین و ابن عباس و ابن مسعود و عبد الرحمن بن عوف و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و حذیفة بن یمان و زید بن ثابت و ابو موسی اشعری و سلمان فارسی و چند نفر دیگر فتوی میدادند پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم از دنیا رحلت فرمود و قرآن و احادیث جمع آوری نشده و در سینه صحابه محفوظ بود که در موقع حاجت از اصحاب

کرام تلقی و از طریق روایت نقل میشد هر کدام که حافظهٔ متینی داشتند بعین الفاظ بدون کوچکترین تغییری (حتی در اعراب) بیان میکردند وهر کدام از لحاظ حافظه ضعیف بودند معنی را بعنوان حدیث برحسب آنچه که فهمیده بود روایت مینمودند ومدار فتوی در آن ایام بر کتاب وسنة بودوهر جا که نصی نمی‌یافتند باجتهاد میپرداختند و گاهی هم عمل بقیاس میکردند رویه خلفای راشدین این بود که هر گاه بامشکلی روبرو میشدند برسایر اصحاب عرضه کرده تا اگر در حافظه آنان چیزی باشد برای حل قضیه بآن استناد نمایند. چنانچه بار ها اتفاق افتاده که خلفای ثلثه از علی بن ابیطالب استمداد میجستند وایشان وعمر بن خطاب وابی بن کعب وابو موسی اشعری وعبدالله بن مسعود وزید بن ثابت رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از یکدگر استفاده و استفتا نموده ومعضلات مسائل را حل میکردند.

از صحابه کرام آنانکه فتاوای زیاد از ایشان نقل شده است عمر بن خطاب علی بن ابی‌طالب سه نفر از عبادلهٔ اربعه (ابن مسعود وابن‌عباس وابن عمر) ام‌المؤمنین عایشه زید بن ثابت که هر کدام درعلمی متخصص بودند مثلا علی بن ابیطالب در قضا ومعاذ درفقه (حلال وحرام) وزید در مواریث عمر در اموال و عایشه در احکام مربوطه بزنان تخصص داشتند.

پس از آنکه فتوحات اسلامی توسعه یافت ودرزمان شیخین فتح شام و عراق و مصر و ایران تا سال ۲۱ هجری خاتمه پذیرفت و علماء و حفاظ و فقهاء صحابه کرام باقطار دیگر خارج از کشور حجاز مأموریت مییافتند وبرعادات ورسوم مختلفه وطرز معاملاتی آگاه میگشتند که در مملکت حجاز ندیده بودند وباقضایائی مواجه میشدند که مولود اختلاط مسلمین با دیگران بود والبته اخلاق وعادات هر گروهی باآندگر متفاوت وشئون اقتصادی واجتماعی هرقطری ازسایر اقطار متمایز بود مثلا قوانینی که درایران معمول به بوده درروم بآن‌عمل نمیشده زخارف وتجملات وتمدنی که درروم

وایران بوده با بداوت وتوحشی که در جاهای دیگر بوده متناسب نبوده است بهمین
جهة ازاجتهاد وقیاس بارعایت مقتضیات محیط ناگزیر بودند زیرا اسلام برای تخریب
عادات ورسوم کلیهٔ ملل نیامده است بلکه آنچه را بنفع جامعه دانسته تثبیت نموده
وآنچه را زیان آور بوده ممنوع ساخته است مثلا حج و ازدواج و معاملات را با
اصلاحاتی تصویب وشراب وقمار وربا وزنارا منع نموده است وبرای زنان حقوقی قائل
شده که درزمان جاهلیت از آن محروم بودند مهمترین شهرهای اسلامی که مرکز علمای
صحابه بوده حرمین شریفین وکوفه وبصره وشام ومصر بود درمدینه عمر وعلی وعباداله
وزید که بیش از همه ابن عمر و زید برای نشرعلم فراغت داشتند چنانچه زیدبن ثابت
درعهد خلفای راشدین وتا سال ٤٥ هجری متصدی قضا و فتوای مدینه بود بعد از آن
فقه وفتوی بسوی تابعین انتقال یافت مانند سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قاسم بن
محمدوخارجة بن زید وابوبکر بن عبدالرحمن وسلیمان بن یسار وغیرهم که در بین ایشان
سعید بن مسیب که از تلامذهٔ زید بود از همه بیشتر بقضایا واحکام پیغمبر اکرم صلی
الله علیه وسلم وخلفای راشدین واقوال فقهای صحابه اطلاع داشت جمعی از فقهـای
مدینه از این طبقه کسب معلومات نموده که مشهورترین آنان ابو بکر بن محمد بن
عمروبن حزم ومحمدبن شهاب زهری میباشد که زهری درتدوین علم وحفظ فقه وحدیث
از همه جلوتر بود بطوریکه محمد بن نوح فتاوای اورا درسه مجلد جمع نموده ودر
میان این هیئات علمیه مالك بن انس امام دار الهجره بظهور رسید دیگر از فقهـای
صحابه معاذ بن جبل بود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پس از فتح مکه اورا
برای تدریس فقه درمکه گذاشتند و چنانچه آنحضـرت در بارهٔ او فرموده اند نسبت
بحلال وحرام اعلم ونسبت بقرآن اقرء بوده است که عمر وابن عباس وابن عمر احادیثی
از معاذ نقل کرده اند وبعلاوه درعصر سعادت قاضی یمن ودر زمان ابوبکر مفتی مدینه
بود و در مکه عبدالله بن عباس بتدریس تفسیر و حدیث وفقه میپرداخت واو از کثرت

علم مشهور ببحر بود که ابوبکر محمد بن موسی فتاوای او را در بیست مجلد جمع
کرده است گروهی از تابعین از ابن عباس ویاران اوعلم فقه وحدیث وتفسیر را دریافتند
که ازانجمله عطاء بن ابی رباح فقیه مکه وطاوس بن کیسان فقیه یمن بودند وازمشاهیر
طبقه سوم ابو زبیر و از طبقه چهارم عبد الملك بن عبد العزیز بن جریج و سفیان بن
عیینه وازمشاهیر طبقه پنجم مسلم بن خالد زنجی بشمار میآید محمد بن ادریس شافعی
در اوائل زندگانی علمیش در نزد ابن عیینه وزنجی تلمذ نموده بود درعهد خلافت عمر
بن خطاب رضی الله عنه مسلمین کوفه را بنا نموده وجمعی ازصحابه آنجارا اقامتگاه
خود ساختند که مشهورترین آنها علی بن ابیطالب وعبد الله بن مسعود رضی الله عنهما
بودند علی بن ابیطالب کرم الله وجهه با اینکه از اعلام صحابه و اجل فقهـا بودند
بواسطه فتنه وجنگ داخلی وجدال فراغت تمام را برای نشر علـوم چنانچه شایسته
مقام شامخ ایشان بود نداشته وتوفیق کامل نیافتند ابن مسعودرا عمر بن خطاب بسوی
کوفه روانه نموده ونامه ای باینمضمون نوشته وبدستش دادند :
«انی قد بعثت الیکم بعبد الله بن مسعود معلماً ووزیراً و آثرتکم به علی نفسی
فخذو عنه الایة» هر آینه من عبد الله بن مسعود را بسوی شما روانه نموده که معلم ومدبر شما
باشد ومن شمارا برای استفاده از او برنفس خود ترجیح دادم (یعنی با اینکه من خود
باو احتیاج داشتم معذلك شمارا ترجیح دادم) پس از او مسائل دینی را دریابیـد
مشهورترین علمائی که در کوفه در نزد علی وابن مسعود وسایر صحابه تلمذ نموده علقمة بن
قیس نخعی وقاضی شریح و عبد الله بن عتبة بن مسعود و عمر بن شر حبیل همدانی و
عبدالرحمن بن ابی لیلی بودند که گویند ابولیلی از ۱۲۰ نفر صحابه اخذ علم کـرده
است وازطبقه سوم ابراهیم نخعی وعامر شعبی وسعید بن جبیر واز طبقه چهارم حماد بن
ابی سلیمان وسلیمان اعمش وبعد ازان ابوحنیفه وعبد الله بن شبرمه وسفیان ثوری بودند
ودر بصره ازاصحاب کرام ابوموسی اشعری، انس بن مالك که بعداز عصر سعادت
بفتوی اشتغال داشتند اما جنبه حدیث انس ازجنبه فقهش قویتر بود و در فقه و قضای

ابو موسی تردیدی نبود و از تابعین و تابع تابعین در بصره و در طبقه اول حسن بصری بود که از ۵۰۰ نفر صحابه کرام علم را تلقی نموده بود و محمد بن سیرین شاگرد زید بن ثابت و شریح و ایوب سختیانی و قتاده و بعد از آنها عثمان بن سلیمان و حماد بن سلمه بودند معروفترین علمای صحابه در شام معاذ و عبادة بن صامت و ابو درداء و عبد الرحمن بن غنم که جمع کثیری از تابعین مانند ابو ادریس خولانی شرحبیل بن سمط قبیصه خزاعی در نزد آنان تحصیل کرده بودند که عبدالرحمن بن جبیر مکحول و عمر بن عبدالعزیز از مشاهیر طبقه سوم بودند بعداً امام اوزاعی (عبدالرحمن بن عمر) امام اهل شام که مذهبش در مغرب منتشر شد بظهور رسید که چون در برابر مذهب مالك و شافعی تاب مقاومت نداشت بزودی بی رواج و محو شد.

جمعی از صحابه هم مصر را محل اقامت خود قرار داده و بنشر علوم مشغول شدند مفتی معروف در بین این گروه عبد الله بن عمرو بن عاص بود که فقط آنچه را از از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بود تدوین میکرد مجاهد گفته است که در نزد عبدالله بن عمرو صحیفه‌ای را دیدم پرسیدم که این چیست جواب داد: «هذه الصادقة فيها ماسمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس بيني وبينه فيها احد» صحیفه‌ایست راستگو در آن مندرج است آنچه از پیغمبر ص ع شخصاً شنیده‌ام و کسی در بین ما نبوده این صحیفه مشتمل بر اصح احادیث و مرجع و مستند استدلال مجتهدین اربعه و غیرهم قرار گرفته است بعد از این طبقه از فقها یزید بن حبیب که عمر بن عبدالعزیز اورا برای منصب قضاوت مصر تعیین نمود معروف بوده که لیث بن سعد از تلامذهٔ او بشمار رفته و او در فقه و سایر علوم تبحر کامل داشته و از ۹۵ نفر از تابعین اخذ علم کردهٔ است و در بارهٔ پارهٔ از مسائل در بین او و امام مالك مکاتباتی رد و بدل میشد و سایر حکام و قضاة در موارد مهمه علمی و قضائی باو مشورت کرده و نظر اورا خواسته اند او یك مذهب خاصی برای خود قائل بوده که مدتی هم مصریان او را پیروی میکرده اند تا اینکه مذهب مالك و پس از او شافعی و بعد احمد بن حنبل و یاران آنها در اقطار عالم معروف و مشهور گردیدند بعداً امور مذهبی بوسیله تقلید از ائمه در جریان بوده و عملا اجتهادی

پیش نیامد ومقلدین سایر فقها ازقبیل سفیان ثوری وحسن بصری و ابن ابی لیلی و اوزاعی ولیث کم کم رو بتقلیل وعقاید وآراء آنان رو بتحلیل رفته تا اینکه جمهور مسلمین در تمام اقطار دنیا منحصراً از ابو حنیفه ومالك وشافعی واحمد تبعیت کرده ومذاهب دیگر اهل سنت بمرور زمان محو ومندرس گردید .

**ائمه اربعه**- ابو حنیفه نعمان بن ثابت درسال ۸۰ هجری در کوفه متولد شده ودر آنجا بنای مذهبش راگذاشت ودرسال ۱۵۰ در بغداد درگذشت او ازحماد بن ابی سلیمان واو از ابراهیم نخعی و او از علقمة بن قیس شاگرد عبد الله بن مسعود علم فقه وحدیث را تلقی کرد ابن مسعود خود متمایل باجتهاد بوده موقعیکه خلیفه ثانی رضی الله عنه اورابکوفه فرستاد، چون موارد زیادی پیش میآمد که در نزد او ودر کشور حجاز معهود نبوده مجبور میشده که آنرا باقواعد کلی شریعت مطهره تطبیق نموده نظر خودرا بدهد شاگردان او نیز دراین رویه باو تأسی مینموده اند وچون در عراق احادیث بقدر کفایت منتشر نشده وحفاظ حدیث کم بوده‌اند علمای عراق درهمین راه کارکرده‌ودر قیاس مهارت بسزائی داشته اند بهمین جهت بوده که علمای عراق باصحاب الرأی وعلمای مدینه باصحاب الحدیث معروف شده‌اند .

ابو حنیفه در فقه متبحر بوده وشافعی ومالك نیز بکمالات و تخصص و براعت او در این قسمت معترف بوده اند جمع کثیری از علما وفقها اورا ملازمت و در نزد او تلمذ نموده مذهب اورا دریافته و تدوین نمودند و باصحاب ابو حنیفه مشهور شدند ودرمیان اصحاب او ابو یوسف ومحمدبن حسن‌وزفر برای بحث دراصول‌مسائل مذهب او دامن همت بکمر زده بفحص وتحقیق پرداخته وحتی دربعضی از مسائل با او مخالفت کرده‌اند مقلدین ابو حنیفه اخیراً از متأخرین علمای حنفی درباره‌حوادثی که بآن برخورد میکردندسؤال مینمودند ایشان‌چون روایت صریحی از امام نداشتند از کلیات قواعد امام جوابهائی استنباط و مستفتیان را ارشاد مینمودند که آن اجوبه را فتاوی وواقعات نامیدند ابوالليث سمرقندی کتابی در اینموضوع تصنیف نموده‌آنرا

نوازل نامید مذهب ابوحنیفه درعراق وایران وهند وبخارا ویمن و مصر و شام وغیره انتشار یافت درسال ١٦٤ اسمعیل بن یسع کوفی که از طرف مهدی عباسی قاضی مصر شد مذهب ابوحنیفه را در مصر رواج داد و چون در عصر هارون الرشید ابو یوسف قاضی القضاة مسلمین شد وهرفقیهی که حنفی نبودی اورا قاضی نمیکردی ومردم بتبعیت از مذهب او وفحص وبحث درمسائل این مذهب ناچار شدند وازاینرو مذهب ابوحنیفه انتشار عجیبی پیدا کرد چنانچه مذهب مالك در اندلس بوسیله یحی بن یحی بن کثیر درزمان منتصر منتشر شد ابن حزم گفته دو مذهب دربدایت امر بوسیله سلطنت و ریاست شایع ومشهورشد حنفی درمشرق ومالکی درمغرب ، تاعهد دولت عباسی هنوز مذهب ابو حنیفه درمصر مورد تقلید وعمل بود امادر اینموقع مذهب مالك و شافعی مزاحم شدندبطوریکه قضاوت ازانحصار حنفیها درآمد وگاهی شافعیها وزمانی مالکیها هم زمام قضارا بدست میگرفتند تااینکه دولت فاطمیه درسال ٣٥٨ درمصر غالب شده و قضات اهل تشیع متصدی امر قضا شدندمدتی مذهب جعفری باینمنوال درواج وترقی بود پس ازانقضای دولت فاطمیه وغلبه ایوبیه درسال٥٦٧ مجدداً مذهب اربعه اهل سنت روی کار آمده وامر قضاوت بشافعیها اختصاص داده شد درسال ٦٤١ صالح نجم الدین ایوب مدرسه صالحیه را درقاهره بمنظور تدریس فقه مذاهب اربعه بنانمود درسال ٩٢٣ عثمانیها برمصر مستولی شده وقضاوت بحنفیها رسید آخر الامر مذهب ابو حنیفه در اکثر ممالك معموره غیر از کشورهای نامبرده (افغانستان ، ترکستان شرقی و غربی قفقازوترکیه ، البانی وبالکان) رواج یافت بطوریکه درهند وپاکستان قریب ٤٨ میلیون حنفی هستند ودر برزیل امریکای جنوبی به ٢٥ هزار نفر تخمین زده میشود .

**امام مالك** ابو عبد الله مالك بن انس اصبحی امام دار الهجره در سال ٩٣ متولد ودر ١٧٩ درگذشته است این عالم ربانی درمدینه منوره نشأت کرده و در نزد فقهای تابعین تلمذ واز ربیعه وزهری ونافع اخذ علم حدیث نموده و بطوری در راه تحصیل علوم وجمع احادیث جدیت وبذل مساعی کرده که سمت ریاست فقهای حجاز را پیدا نموده ودر آفاق شهرت بسزائی بدست آورد درموقعیکه منصور اورا ملاقات

نمود از او خواهش کرد از احادیثی که در نزد او بثبوت رسیده کتابی تألیف نماید لذا ملتمس اورا اجابت وموطای معروف را در فقه وحدیث تصنیف نمود .

جمع کثیری از علما وفقها منجمله امام شافعی ومحمدبن حسن صاحب ابوحنیفه ازاو روایت کرده‌اند لیث بن سعد واشهب بن عبدالعزیزوعبد الله بن وهب وعبدالرحمن بن قاسم در حدود بیست سال از او روایت میکردند تااینکه این جماعت وسایریاران او مذهبش را تدوین ودر کشورهای اسلامی پخش کرده و در نقاط مختلفه جهان مخصوصاً در مصر وافریقا واندلس وباختر دور رواج دادند و همچنین مدت کوتاهی دربغداد وبصره وسایر بلاد عراق معمول به‌بود امام مالك مذهبش را بر اساس چهار ـ گانه کتاب وسنة واجماع وقیاس بنا نهاده ودر اغلب موارد بعمل اهل مدینه نیزتمسك واستناد نموده است اول کسیکه مذهب مالك را درمصر منتشر ساخت عثمان بن حکم جزامی از یاران او بود ونیز عبدالرحیم بن خالد دراین امر با او شرکت نمود مذهب مالك بواسطه کثرت یاران اوبیش ازمذهب ابوحنیفه درمصر اشتهار یافت وتا موقعیکه محمد بن ادریس شافعی بمصر رفت ومذهبش را انتشار داد این اشتهار باقی بود بعد از آن امر قضا دربین مذاهب سه گانه دست بدست‌میکرد تا موقعیکه فاطمیون برمصر غلبه پیدا کردند وازقضاوت بمذاهب اهل سنة جلو گیری نمودند تااینکه مجدداً درزمان غلبه دولت ایوبی مذهب اهل سنة بخصوص مذهب شافعی رواج یافت و صلاح الدین ایوبی درسال ٥٦٦ مدرسه قمحیه را برای تدریس فقه اهل سنت بناکرد .

صعصعة بن سلام مذهب اوزاعی را دراندلس ترویج داد تااینکه زیاد بن عبد ـ الرحمن قرطبی (شبطون) بعد از ملاقات و صحبت مالك و تفقه در مذهب او تدریس کتاب موطارا دراندلس رواج داد ویحی بن کثیر نزد او تلمذ وازابن وهب وابن قاسم اخذ علم نمود وقاضی معروف و متبحری از آب درآمد حکم بن هشام (منتصر ١٨٠ـ ٢٠٦) امر قضارا باو محول نمود بهمین‌جهة مردم مذهب مالك‌را اتباع ومذهب‌اوزاعی را متروك ساختند .

ودرزمان سحنون تنوخی معز بن بادیس وبنی تاشفین درباختر دور واندلس مذهب

مالك پیشرفت زیادی کرد چنانچه علی بن یوسف بن تاشفین (۵۰۰-۵۳۵) بجز فقهای مذهب مالك را نزد خود راه نمیداد واحترام نمیکرد وهیچ امری را فیصله نمی داد مگر بمحضر چهار نفر از فقهای مالکیه تااینکه درزمان یعقوب بن یوسف حفیدامیرعبد-المؤمن (۵۸۰-۵۹۵) مذهب مالك رو بزوال نهاده وبامر حفیـد کتب این مذهب را آتش زدند من جمله مدونه سحنون ونوادر ابن ابی زید، تهذیب برازعی وغیره از بین رفت وحفید دستور داد که از صحاح ستة وموطا ومسند ابن ابی شیبه احادیثی جمع آوری شود وچون اومتمایل بمذهب ظاهریه بود آنمذهب درعهد اودر مغرب جـانی گرفت ومعذالك مذهب مالك هنوز درمغرب اقصی معمول به بود چنانچه تاامروز هم درتونس والجزایر و طرابلس مذهب مالك رایج و بجز معدودی از احناف بقیه مالکی هستند .

در اندلس وافریقاکتب مورد اعتماد بعد از موطاکتاب واضحه (تألیف عبدالملك بن حبیب) وعتبیه (تألیف عتبی شاگرد ابن حبیب) واسدیه (تألیف اسد بن الفـرات علی بن قاسم) است ابو سعید برازعی از فقهاء قیروان مدونه سحنون را خلاصه کرده وبنام تهذیب منتشر ساخت واندلسیها نیز عتبیه را مورد عمل قرار داده واضحه و غیره رامتروك نمودند امروزههم مناطق کویت وبحرین واحساء وسودان اکثر مالکی هستند .

**امام شافعی**- محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف (جد چهارم پیغمبر وجد نهم شافعی) جدچهارم شافعی که شافع نام داشته وشافعی باو منسوب است خود و پدرش سائب بشرف اسلام نائل گشته وبمناسبت شرف صحبت محمد بن ادریس خودرا باو منسوب ساخته است مادر امام شافعی فاطمه بنت عبید الله بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابیطالب است دراینخصوص اقوال دیگری نیز ذکر شده ولی اصح همان است که بیان شد علی بن ابیطالب (رض) هم پسر عم وهم پسر خاله شافعی است زیرامادر سائب جد شافعی شفا بنت ارقم بن هاشم بن عبد مناف بوده و مادر مادرش خلیده بنت اسد بن هاشم مزبور ومادر علی فاطمه بنت اسد مرقوم است .

این دانشمند بی نظیر درعلم وعمل وزهد وعرفان وذکاوت وحفظ وبالاخص در نسب براقران خود فائق بودواز جهة کثرت تابعین ومقلدین دراکثر اقطار زمین مخصوصاً در حرمین وبیت المقدس بسرعت معجز آسا پیشرفت نمودوسر فرموده حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم (**عالم قریش یملاء طباق الارض علماً**) که یگانه ما صدق آن باتفاق محدثین وفقهاء این نابغه جهان است آشکار شد احمد بن حنبل گفته است مـا مصداق این حدیث را شافعی می‌شناسیم زیرا همچوعالم قریشی که روی زمین‌را ازعلم مملو نمایدسراغ نداریم وحدیث مزبور بجز برشافعی بر کسی منطبق نیست واصحاب او بعد از فوتش در عالم مکاشفه اورا ملاقات نموده وضمن استفسار موضوع مراتب را بهمین نحو دریافته اند .

شافعی درعالم رؤیا حضور حضرت رسالت پناهی مشرف شده وترازوئی ازدست آنحضرت گرفته معبرین درتعبیرخواب چنین گفته‌اند که مذهب اواعدل مذاهب ونسبت بسنت غرای محمدی موافقتر است .

مولد این امام همام بنا باصح روایات غزه (مشرق شام مدفن جد پیغمبر) درسال ۱۵۰ بوده این نابغه زمان در سن ۱۵ سالگی اجازه افتاگرفته وپس ازپنجسال بمدینه منوره وبسوی امام مالك رهسپار شده مدتی در ملازمت او فقـه مذهب اورا تحصیل کرد پس ازان درسال ۱۸٤ ببغداد رفته واصحاب ابو حنیفه را بجز ابو یوسف که در آنموقع فوت کرده بود همه را ملاقات و فقه حنفی را وسیله آنها بیاموخت و از سال ۱۷۲ـ۱۷٤ بایران وشمال عراق وغیره مسافرت کرد وپس ازدو سال بمصر بازگشت و درحیات مالك وبگواهی اوبدرجه اجتهاد رسید ودرسال ۱۹۵ درسن چهل وپنج سالگی مجدداً ببغدادمسافرت نمودعلماء دور اوگرد آمده وازاو استفاده کردند مذهب قدیمش را دربغداد تدوین کرد وبعداز فوت امام مالك بسوی یمن رهسپار و در نزد امام یحی بن حسان بماند وبتدریس پرداخت ودر آنجاشهرت وافری پیداکرد ، در نتیجه مناظراتی که درسفر دوم بغداد با فحول علمای حنفیه برای او اتفاق افتـاد وبر آنها غالب شد اورا ناصر السنه لقب دادند .

شافعی در بدایت امر از اتباع مالك بشمار میرفت زیرا شاگرد او بود و موطارا بعلمائیکه از اقطار جهان بمدینه میآمدند درس میداد بعداز مسافرت بعراق وخواندن کتاب اوسط ابوحنیفه وتدریس مذهب او ویارانش وبرخورد بمسائلی که درحجاز نبود آراء نوینی برای او پیدا شد که بانظریات سابقش مخالف بود لهذا مذهب قدیم خودرا تدوین وروبهٔ اهل حجازرا باطریقهٔ اهل عراق ممزوج کرده ودرمسائل زیادی بامذهب استادش مالك مخالفت کرد وپس از بازگشت بمصر در سال ۱۹۸ در مدت چهار سال استنباطات جدیدی برای او دست داد ومذهب قدیمش را جرح وتعدیل وخلاصه وتنقیح کرده مذهب جدیدش را تحریر ومهذب نمود .

موقعیکه شافعی بمصر بازگشت مصریها برمذهب حنفی و مالکی بودند پس از انتشار مذهب او وتدوین کتبی بنام الجدید الام الامالی الکبری الاملاء الصغیر الرساله بازار مذهب شافعی رونق گرفت درهمانموقع علم اصول الفقه را وضع واختراع نمود ووضع این علم از ابتکارات اواست .

شافعی بمقام قطبیت رسید و آنچه ازخوارق عادات برای اودست داد درهیچیك ازهمکارانش نبود هرچند سایرین هم درعلم وزهد ومعارف نابغهٔ عصرخود بودند جمع کثیری از علمای آفاق درنزد امام شافعی تلمذ نموده وازاواستفاده کرده اند من جمله محمد بن عبدالله بن عبد الحکم وابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی مزنی ابویعقوب یوسف بن یحی بویطی واز اصحاب امام مالك اشهب وابن قاسم نیز ازاو اخذ علم نمودند .

در سال ٥٦٦ صلاح الدین مدرسه ناصریه را در همسایگی جامع عمر برای علمای شافعیه بنا نمود در سال ٥٧٢ مدرسه صلاحیه را در جوار قبر امام شافعی برای تدریس مذهب او ساخت و جزیرة الفیل ورقبات دیگر را وقف آنمدرسه نمود ودرسال ٦٠٨ ملك کامل برضریح امام شافعی قبه وبارگاهی ساخت که ٥٠ هزار لیرهٔ مصری طلارا مصرف نمود ودر آنزمان قضاوت عظمی ونظارت درمال ایتام واوقاف وتولیت نواب جزء با شافعیها بوده است تا اینکه عثمانیها غالب شده و مذهب حنفی را رواج دادند .

قاضی ابو زرعه محمد بن عثمان دمشقی که در سال ۳۰۱ متوفی شده مذهب شافعی را بکشور شام برده و رواج داد و مردم را به پیروی از مذهب شافعی تشویق مینمود وبهر کس که مختصر مزنی را حفظ میکرد صد اشرفی انعام وجایزه میداد بحدیکه درقرن چهارم درشامات تمام فقهاوقضاة فقط ازشافعیه بر گزیده میشدند محمد بن اسماعیل قفال شاشی متوفی در۳۶۵ مذهب شافعی را درماوراء النهر که قبلا حنفی بودند ترویج داد ، درمرو احمد بن سیارو بعد ازاوحافظ مروزی عبد اللّٰه بن محمد بن عیسی ودر اسفراین ابو عوانه یعقوب بن اسحاق نیشابوری که فقه شافعی را ازربیع جیزی ومزنی اخذ نموده ودر سال ۳۱۶ درگذشته است مذهب شافعی را نشر نمودند وجیه الدین ابی الفتح محمد بن محمود مروزی مذهب شافعی را بغزنه وخراسان برد و حاکم غزنه وخراسانرا که مذهب کرامیه داشت با ذکر مفاسدآن و ایضاح مذهب شافعی ازمذهب خودمنحرف ساخت واومذهب شافعی را قبول کردودرسال ۵۹۰ مسجدیرا برای شافعیه بنا نمود و بالجمله قسمت عمده ازمصر وفلسطین وتمام کردستانات وقسمتی ازارمنستان واکثری ازاهل تسنن ایران (اکراد ساکنین غرب وجنوب واهالی طوالش واوز وبعضی ازلارستان واکثری از بنادر جنوب و قسمتی از استان خراسان و غیره) مسلمین جزیره سیلان ومجمع الجزایر فیلیپین واندونزی وجاوه و جزایر نزدیك آن ومسلمین هند وچین واسترالیا اکثر شافعی هستند.

مسلمین یمن وحضرموت شافعی واهل عدن و حجاز ونجد حنفی و شافعی وحنبلی میباشند.

ابن مقری در کتاب خود این رباعی را در مدح شافعی از یکنفر ازعلما نقل کرده است :

**الشافعی امام کل ائمة — تربی فضائله علی الالاف**
**ختم النبوة والامامة فی الهدی — بمحمدین هما لعبد مناف**

شافعی در شعر و شاعری نیز ید طولائی داشته اگر چه آنرا رویه و شعار خود نساخته چنانچه میگوید :

ولو لا الشعر بالعلماء يزری | لکنت الیوم اشعر من لبید

ربیع بن سلیمان میگوید با شافعی از مکه بقصد منی خارج شدیم بهر جا که میرسیدیم شافعی این ابیات را میخواند :

یا راکبا قف بالمحصب من منی | واهتف بساکن خیفها والناهض
سحر اذا فاض الحجیج الی منی | فیضا کملتطم الفرات الفائض
ان کان رفضا حب آل محمد | فلیشهد الثقلان انی رافضی

این اشعار نیز از شافعی است

قالوا ترفضت قلت کلا | ماالرفض دینی ولااعتقادی
لکن تولیت غیر شك | خیر امام و خیر هادی
لو کان حب العلی رفضا | فاننی ارفض العباد

ربیع بن سلیمان میگوید سائلی از شافعی چیزی طلبید ایشان حاجت او را برآورده و گفتند :

یا لهف نفسی علی مال افرقه | علی المقلین من اهل المروءات
ان اعتذاری الی من جاء یسألنی | مالیس عندی من احدی المصیبات

روایت شده درهنگامیکه شافعی بالباس کهنه وموهای ژولیده وبلند وارد شهر سر من رأی شد برای اصلاح بیکنفر سلمانی مراجعه کرد سلمانی ازطرز لباس ووضع سر وصورت او خوشش نیامد وازاواعراض نموده وبدیگران پرداخت شافعی بغلامش گفت ازحطام دنیوی چه همراه دارید غلام گفت ده دینار (ده اشرفی طلا) شافعی گفت همه را باین سلمانی بدهید و این اشعار را انشاء وانشاد نمود :

علی ثیاب لو یباع جمیعها | بفلس لکان الفلس منهن اکثرا
وفیهن نفس لو یقاس بمثلها | نفوس الوری کانت اجل واخطرا
وماضر نصل السیف اخلاق غمده | اذا کان عضبا حیث وجهته برا
فان یکن الایام ازرت ببزتی | فکم من حسام فی غلاف مکسرا

گویند اشهب بن عبد العزیز مالکی هرگاه بسجده میرفت میگفت خداوندا شافعیرا بمیران والا علم مالك از بین میرود اینخبر بشافعی رسید بخندید و گفت :

تمنی رجال ان اموت و ان امت | فتلك سبیل لست فیها باوحد

فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی — تهیأ لاخری مثلها فکأن قد
وقدعلموا لو ینفع العلم عندهم — لئن مت ما الداعی علی بمخلد

ونیز ازربیع روایت شده که گفته است من در نزد شافعی بودم ناگاه جوانی آمد ورقعه‌ای را بدستش داد او رقعه را بخواند وچیزی نوشت وبوی رد نمود جوان رفت ومن تصمیم گرفتم که ازاین فتوی آگاه شوم بدنبال جوان دویدم و در وسط راه باو رسیدم ورقعه را از او گرفتم وخواندم دیدم که جوان نوشته :

سل المفتی المکی هل فی تزاور — وضمة مشتاق الجنان جناح

شافعی درزیر آن نوشته بود :

فقلت معاذ الله ان یذهب التقی — تلاصق اکباد بهن جراح

ربیع گوید از این جواب تعجب کردم که همچو فتوائی برای همچو جوانی ازامامی چون شافعی صادر شود مراتب را ازخودامام شافعی پرسیدم گفتند یااباممحمد این شخص جوانی است هاشمی تازه عروسی کرده وعروسی اومصادف با ماه رمضان شده وجوان میخواهد بفهمد بوسه و معانقه بدون مجامعه در روز رمضان و در حال صیام اشکال شرعی دارد یانه ومن فتوی دادم که عیب ندارد ربیع گوید بعداً تحقیق کردم که حکایت حال بهمین‌امنوال بوده است واز جملهٔ اشعار شافعی است :

ان الذی رزق الیسار ولم یصب — حمدا ولا اجرا فغیر موفق
الجدید فی کل امر شاسع — والجد یفتح کل باب مغلق
واذا سمعت بان مجدودا حوی — عودا فاثمر فی یدیه فحقق
و اذا سمعت بان محروما اتی — ماء لیشربه فغاض فصدق
واحق خلق الله بالهم امروء — ذو همة یبلی بعیش ضیق
و لربما عرضت لنفسی فکرة — فاود منها اننی لم اخلق
لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی — بنجوم اقطار السماء تعلقی
لکن من رزق الحجی حرم الغنی — ضدان مفترقان ای تفرق
ومن الدلیل علی القضاء و کونه — بوس اللبیب وطیب عیش الاحمق

اشعار زیر نیز از حضرت شافعی منقول است :

ما فی المقام لذی عقل وذی ادب — من راحة فدع الاوطان و اغترب

ساقر تجد عوضا عما تفارقه — وانصب فان لذيذ العيش فى النصب
انى رايت وقوف الماء يفسده — ان سال طاب وان لم يجر لم يطب
الاسد لولا فراق الغاب ماافترست — والسهم لولا فراق القوس لم يصب
والشمس لو وقفت فى الفلک دائمة — لملها الناس من عجم ومن عرب
و التبر كالترب ملقى فى اماكنه — والعود فى ارضه نوع من الحطب
فان تغرب هذا عز مطلبه — وان تغرب ذاك عز كالذهب

ونیز ازمزنی روایت شده که گفته است شافعی را درمرض الموتش بعیادت رفتم حال اورا جویا شدم گفت دارم از دنیا میروم و از یارانم جدا میشوم و بسوء اعمالم می‌پیوندم وشراب مرگ مینوشم قسم بخدا نمیدانم روحم بسوی بهشت پرواز میکند تاتهنیتش گویم ویابسوی آتش که تسلیتش دهم واین اشعار را انشاء کرد و گفت :

ولما قسا قلبی و ضاقت مذاهبی — جعلت رجائی نحو عفوك سلما
تعاظمنی ذنبی فلما قرنته — بعفوك ربی كان عفوك اعظما
فمازلت ذاعفو عن الذنب لم یزل — تجود و تعفو منة وتكرما

**امام احمد**ـ ابوعبد الله احمد بن محمد بن حنبل بن هلال شیبانی که درسال ١٦٤ هجری دربغداد متولد ودر سال ٢٤١ درگذشته است تفوق او در علم حدیث و وبرتریش دراین فن برسائرین مورد گواهی جماهیر علمااست درکوچکی وسنین تمییز دربغداد بکسب علوم پرداخت بعداز چندی برای ادامه تحصیل بشام و یمن و حجاز مسافرت کرد ودر نزد سفیان بن عیینه بسماع مشغول شد کتب فقه امام ابو حنیفه را براصحاب او قرائت و حضرت شافعی را ملازمت و در تمام مدت اقامتش در بغداد از ینابیع علم وحکمت او استفاده نمود شافعی بفضل او اعتراف داشته ودر باره او گفته است من از بغداد بیرون آمدم ودر آنجاکسیرا بجا نگذاشتم که درعلم و تقوی و زهد وورع از احمد بن حنبل بالاتر باشد جمع کثیری ازفقها ومحدثین ازاو روایت کرده‌اند که دربین آنها گروهی ازاساتید خود او منجمله مسلم وبخاری بوده‌اند کتب زیادیرا درعلم فقه وحدیث تألیف نموده که گفته‌اند بمیزان بار دوازده شتر مؤلفات داشته مسند کبیر امام احمد ازجمله مصنفات اواست که آنرا از ٧٥٠ هزار حدیث درآورده است .

او مذهب خودرا براصول اربعه بشرح زیر بنا نهاده است اول **نص** که هرگاه در

يك موضوعى نصى از كتاب يا حديث بدست ميآورد بآن فتوى ميداد و بمخالفت ساير مجتهدين با آن فتوى وقعى نميگذاشت و بهمين جهة درمورد (عدهٔ زنيكه شوهرش مرده و حامله باشد) بفتواى ابن عباس و يكى از دو روايت از على بن ابيطالب رضى الله عنهما كه عدهٔ اين قبيل زنان ابعد الاجلين است مبالات نكرده زيرا حديثيكه سبيعه اسلميه در اينموضوع روايت كرده است در نزد امام احمد بثبوت رسيده بوده و همچنين بفتواى معاذ بن جبل كه مسلمان از كافر ارث ميبرد اعتنا ننموده چه كه صحت حديث منع توارث در بين آنها در نزد او محرز بوده است.

**دوم فتواى صحابه** - درمواردیكه نصوصى از آيات و اخبار صحيحه در دست نبوده فتواى صحابه را تاييد ميكرد بشرط اينكه ساير اصحاب يا اكثريت آنها با آن نظر موافق بودندى و اگر مرجحى نيافته باشد بحكايت اختلاف كفايت نموده اظهار نظر نكرده است.

**سوم اخذ بحديث** - كه هرگاه درمسأله بجز حديث مرسل يا حسن گمان نميبرد و بر اجماع يا گفته صحابى كه مخالف با مفهوم حديث بودى واقف نگشتى عمل بحديث مرسل و حسن را برقياس ترجيح دادى.

**چهارم قياس** - كه درصورت فقدان ادله ثلاثه نامبرده بقياس متمسك ميشد و در موقع تعارض ادله توقف نموده اظهار نظر نميكرد و خيلى كم اتفاق افتاده كه در صورت نبودن نص و آثار صحابى فتوى داده باشد و همين سختگيرى باعث ركود و عدم انتشار مذهب او گرديد ابن خلدون در كتاب خود ص۳۷۶ گفته است: «احمد بن حنبل چون از اجتهاد دورى ميكرد و بيشتر مسائل مذهب خود در اروى رويه معاضدت رواياتى بروايات ديگر و تقويت اخبارى باخبار ديگر بنيان گذارى كرده بود مقلدينش كمتر از پيروان سايرين و غالب آنها در ممالك شام و عراق بودند و اينان درعين حال در حفظ احاديث - و روايت آن از محدثين ساير مذاهب جلوتر بودند - انتهى».

درسال ۳۲۳ هجرى در بغداد بين حنابله و شافعيه فتنهٔ عظيمى روى داد باينمعنى موقعيكه كار حنابله بالا گرفت وقدرت و شوكت زيادى پيدا كردند عوام الناس را بر

ایذاء شافعیه درمساجد ومدارس وادارمیکردند و این فتنه خاموش نشد مگر درزمان خلیفه راضی بالله که بقتل وآتش زدن منازل وتبعید آنها امر کرد وبطوریکه ابن اثیر گفته است درسال ۴۷۵ هجری نیز دربین آنها منازعات دیگری درگرفته بعداً بمرور ایام مذهب حنابله ضعیف وپیروان آن بسیار قلیل وناتوان شدندومذهب حنفی وشافعی درعراق قوت وشوکت خودرا ازسر گرفت شیخ جلال الدین سیوطی گفته است اولین امام ازحنابله که درمصر ظهوریافته حافظ عبدالغنی مقدسی بوده ومقدسی گفته درزمان او بمذهب فاطمیین فتوی میدادند گویند فاطمیین اهل سنت وجماعت را استمالت کرده وازاقامه شعایر مذهبی خود ومخصوصاً تراویح درمساجد ممانعت نمیکردند مگرمذهب حنفی که اجازه ابراز مذهب خودرا در زمان آنها نداشتند .

امروزه پیروان مذهب احمد درنجد بیش ازسایرممالك است ودرحجاز پیروان مذهب شافعی واحمد بیش از دو مذهب دیگراست درمنطقه احساء مذهب مالك ودر فلسطین مذهب شافعی وحنبلی غالبند ودر شام یك چهارم ازاهل سنت ودر بحرین عدهٔ قلیلی حنبلی هستند وپس از آنکه مالکیه دراندلس براوضاع مسلط شدند مذهب اوزاعی رو بسقوط گذاشت ومذهب لیث بن سعد ناصر ویاوری درمصر نداشت که آنراتدوین ونشر نماید مذهب داود ظاهری بواسطهٔ فقدان علمای آن ومخالفت جمهور بامقررات آن مندرس وتدریجاً از میان رفت ابن خلدون گفته است تقلید در تمـام کشورهای اسلامی درمذاهب اربعه منحصر وپیروان سایر مذاهب محو ونابود شدند ومردم چون تشعب اصطلاحات را درعلوم دیدند وعوایقی پیش آمد که مانع وصول برتبهٔ اجتهـاد گردید وترسیدند اشخاصیکه ازلحاظ علم ودیانت شایستگی اینمقام شامخ را نداشته باشند باجتهاد منسوب شدند ابواب اختلاف را مسدود وبعجز وقصور خود ونایابی مجتهـد جامع الشرایط اعتراف نموده ومردم را بتقلید یکی از ائمه اربعه وادار کردند وتلفیق را (تتبع رخص وقبول مسائل بی رنج وزحمت هر مذهبیرا جمع کردن و از مجموع یك مذهب تشکیل دادن که هیچیك ازائمه رویهمرفته بآن قائل نباشند) ممنوع ساختند زیرا این عمل بتلاعب وبازی بیشتر شبیه است تا بمذهب بنا براین چیزی باقی نماند مگر نقل مذاهب اربعه وعمل هر مقلدی بمذهب امام خود .

## مآخذ کتاب راهنمای مذهب شافعی

۱- کتاب تنقیح اللباب تألیف امام ابوزرعه عراقی و شرح آن تحفة الطلاب تألیف شیخ الاسلام ابویحی قاضی زکریا انصاری خزرجی شافعی

۲- کتاب شرح روض تألیف شیخ الاسلام قاضی زکریا انصاری مرقوم (از فقهاء قرن نهم) که متن روض از اسمعیل مقری یمنی شافعی است.

۳- کتاب شرح منهج تألیف شیخ الاسلام قاضی زکریای انصاری که همین متن منهج نیز ازشارح است.

۴- کتاب غرر البهیة تألیف شیخ الاسلام قاضی زکریای انصاری بر متن بهجه تألیف ابن وردی شافعی.

۵- کتاب انوار تألیف یوسف اردبیلی شافعی.

۶- کتاب شرح تحفة المحتاج تألیف فقیه معروف شیخ شهاب الدین احمد بن حجر هیتمی مفتی حرمین که درسال ۹۰۹ متولد ودر ۹۷٤ درگذشته‌است برمتن منهاج الطالبین تألیف امام ابی زکریا یحی بن شرف نواوی از فقهای قرن هفتم شافعی که محرر امام رافعی را مختصر کرده ومنهاج الطالبین نام نهاده

۷- کتاب فتح الجواد تألیف ابن حجر مرقوم که ارشاد بن مقری راشرح کرده‌است

۸- کتاب مغنی المحتاج تألیف خطیب شربینی (ازفقهاء قرن دهم) برمنهاج امام نووی

۹- کتاب بدایة المجتهد ونهایة المقتصد تألیف امام ابوالولید محمد بن احمد بن احمد بن رشد قرطبی (درمذاهب اربعه از فقهای قرن ششم)

۱۰- کتاب خلاف تألیف ابی جعفر طوسی جعفری (درمذاهب خمسه) متولد سال ۳۸۵ متوفی در ٤٦۰ هجری.

۱۱- کتاب شرح دسوقی مالکی برمختصر خلیل بن اسحاق مالکی ازفقهای قرن هشتم

۱۲- کتاب بحر الرائق شرح کنز الدقائق حنفی تألیف امام زین الدین شهیر بابن نجیم

۱۳- کتاب فقه مذاهب اربعه تألیف هیأت علمیه جامع الازهر مصر.

۱٤- کتاب شرح جلال محلی برمنهاج.

بسم الله الرحمن الرحيم

**مقدمه** در بیان تعریف وموضوع و فائدهٔ علم فقه

**تعریف** فقه درلغت بمعنی فهم و دانستن و در اصطلاح شرع ظن است باحکام شرعیه عملیه که از راه اجتهاد بدست آید و بعبارت دیگر آماده شدن مجتهد است بوسیله ملکه ونیروی راسخ علمی برای استنباط احکام شرعی از ادلهٔ تفصیلی

**موضوع** موضوع علم فقه افعال مکلف است از حیث عروض احکام خمسه (وجوب حرمت ندب کراهت اباحه

**فائده** فائده علم فقه امتثال اوامر الهی واجتناب از نواهی اواست که باعث نیل بسعادت دارین خواهد بود

**مباحث طهارت** طهارت بضم اول بقیهٔ آب وضو را گویند و بفتح طا در لغة نظافت ودر اصطلاح فقهی رفع حدث وازالهٔ نجاست است ماضی آن طهر بضم عین از باب کرم ومصدر باب اول طهرست بضم طاء بروزن حکم وفقهاء آنرا بعبارات مختلف معرفی نموده اند:

---

**مقدمه عربی**

الحمد لله الذی خلق الانام و اکرمهم بالدعوة الی دار السلام وفقهم للایمان و الاسلام واراد بهم خیراً ففقههم لشرایع الاحکام والصلوة والسلام علی سیدنا محمد سید الاواخر والاوائل المبین للحلال والحرام باوضح الدلائل وعلی آله واصحابه المتأدبین بآدابه اما بعد فهذا مختصر فی الفقه جمعته من الکتب المعتبره بانیاً اساسه علی مذهب الامام ابی عبدالله محمد بن ادریس بن عباس بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف الشافعی رضی الله عنه متعرضاً فی غالب الاحکام لاراء

باجماع فقهاء طهارت دوقسم است طهارت ازحدث که مورد آن فقط بدن انسان وطهارت از خبث که در بدن ولباس ومکان عمومیت دارد و نیز طهارت از حدث باتفاق مجتهدین منحصر در سه نوع است وضو وغسل وجانشین این دو (تیمم)

مقصودفقهاء دراین مبحث وضووغسل واجب است نه مسنون زیرا آنرا طهارت از حدث نگویند چه درمورد وضو بر وضو یااغسال مسنونه حدثی روی نداده است

طهارت ازخبث نیز دو نوع است ؛ ۱ـ طهارت اصلی و آن وصفی است که در اصل خلقت اعیان طاهر موجود است

---

المجتهدین وسمیته منهج العابدین فی احکام الدین راجیاً من الله ان ینفع به الطالبین

**کتاب الطهارة** هی بالفتح لغة النظافة و النزاهة عن الاقذار و الاوساخ و لو معنویة کالعیوب والاوصاف الرذیلة و من ذلك ما ورد ان النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا دخل علی مریض قال (لابأس طهور انشاءالله) ای مطهر من الذنوب وهی اقذار معنویة وتقابلها النجاسة[1] وهی کل شئی مستقذر حسیاًکان اومعنویاًکالاثام وفی اصطلاح الفقهاء تطلق علی معنیین احدهما فعل شئی تستباح به الصلاة من وضوء[2] وغسل[3] و تیمم و ازالة نجاسة او فعل ماعلی صورة الوضوء والغسل کالغسلة الثانیة والوضوء علی الوضوء[4] ثانیهما ارتفاع الحدث والخبث ای زوال المنع الناشی عنهما فهی الوصف المعنوی المترتب علی الفعل[5]

---

۱ـ ماضی آن نجس بحرکات ثلثه برجیم ومضارع آن بضم وفتح عین وصفة مشبهه آن نجس بکسر وفتح جیم است

۲ـ بضم واو شستن اعضاء وبفتح آن آب وضو راگویند

۳ـ بفتح غین معجمه وضم آن پاك کردن اعضاء یالباس یا غیر آنست فقهاء غالباً برای رفع جنابت بضم استعمال کنند و بکسر غین چیزیرا گویند که باآب مخلوط کنند ودر پاك کردن لباس وغیره بکار برند مانند سدر وصابون وغیره

۴ـ طهارت باین معنی اسم است از برای فعل فاعل بطریق اطلاق اسم مسبب بر سبب

۵ـ گاهی گفته میشود طهارت صفة اعتباریه ایست که شارع مقدس آنرا شرط صحت نماز وجواز استعمال ظروف وغیره قرار داده است

۲ـ طهارت عارضی و آن چگونگی و کیفیتی است که بوسیلهٔ استعمال اشیاء پاک کننده یابواسطه یك نوع تحول وتطور بر نجس یامتنجس عارض میگردد . مطهرات آب است وخاك وتخلل شراب ودباغی پوست که درمبحث ازالهٔ نجاسات بیان میشود

آب سه قسم است ۱ـ پاك کننده ۲ـ پاك ۳ـ متنجس

**مبحث آب طهور (پاک کننده)**

آب پاك کننده آبی‌است مطلق یعنی آبیکه بدون قیدلازم اسم‌برده شودویکی از اوصاف ثلثه آن (رنگ بو طعم) تغییر نکرده باشد و فقها بطوریکه در زیر جدول مشروح است آنرا تقسیم نموده وهر کدام ازاقسام را تعریف کرده و ازحیث عروض احکام خمسه براستعمال آن توضیح داده اند

**مبحث آب پاک ـ** آبیکه پاك باشد و پاك کننده نباشد آبی است که در انجام دادن یك امر واجب ولازم شرعی استعمال شده باشد واین وصف در چند مورد تحقق پیدا میکند

۱ـ آبیکه در دفعه اول شستن اعضای وضو یادرغسل واجب بکار رفته باشد

۲ـ آبیکه بچهٔ ممیز نابالغ برای طواف بیت استعمال کرده باشد که هرچند برتارك این طواف ووضو گناهی مترتب نیست اما چون طواف بی وضو انجام نمیشود باید گفت آب درامر لازم بکار برده شده است

---

والاصل فی وجوب الطهارة بالمیاه قوله تعالی وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وقوله تعالی فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً وقوله‌تعالی وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُوراً (مباحث الماء الطهور) هو کل ماء نزل من‌السماء او نبع من الارض ولم یتغیر احد اوصافه الثلاثة وهی اللون و الطعم والریح بشئی من الاشیاء التی تسلب طهوریة الماء و لم یکن مستعملا والفرق بین الماء الطهور و الطاهر ان الطهور یستعمل فی العبادات والعادات والطاهر لا یصح استعماله فی العبادات و انما یصح استعماله فی‌الامور العادیة من‌شرب وتنظیف بدن وثیاب‌وعجن ونحو ذلك‌واستعماله تعتریه الاحکام الخمسة فامامایجب فیه استعمال الماء فهو اداء فرض یتوقف علی‌الطهارة

۳ـ آبیکه سلس البول در وضوی خود استعمال کرده باشد هرچند رفع حدث نکرده اما در اباحهٔ نماز بکار رفته است وهمچنین است آبیکه در غسل میت استعمال شده باشد.

٤ـ اگر زن ذمیه یا دیوانه در پایان حیض ونفاس بمنظور حلیت مجامعه‌شوهر مسلمان آبی را درغسل استعمال کند هرچند رفع حدث از آنها نشده است اما چون امری است شرعاً لازم ولابد منه آن آب مستعمل است

۵ـ آبیکه حنفی درضوی واجب (بدون نیه) ویا شافعی برای انجام دادن عبادتی که وضو در آن مستحب است بکار برند درهر دو مورد نسبت بشافعیه نیز آب مستعمل بشمارمیرود در قسمت اول چون حنفی معتقد بوجوب نیت در وضو نیستند ونزد ما نیت واجب است آن آب باعتقادشافعیه رفع حدث نکرده اما چون‌درنزد حنفی رفع حدث کرده است و بنظر ما هم آن آب در امر ضروری استعمال شده مستعمل است ودر مساله دوم چون بوسیلهٔ استعمال آن آب عبادتی انجام شده در عداد مستعمل خواهد بود

---

واما ما یحرم فیه فامور منها ان یکون الماء مملوکاً للغیر و لم یأذن فی استعماله او مسبلاللشرب فیحرم الوضوء بهما[1] ومایندب فیه استعمال الماء تجدید الوضوء والاغسال المسنونة ویباح فی الامور العادیة من شرب و عجن و غیرهما واما ما یکره فیه فامور منها ان یکون الماء شدید الحرارة او البرودة[2] شدة لاتضر البدن و الا حرم استعماله ومنها الماء الساخن بالشمس[3] بحیث تظهر علی الماء زهومة واثر من صدء الاناء ثم‌المیاه

---

۱ـ واز‌انجمله است که اگر براستعمال آن ضرری مترتب شود مانند حدوث یا ازدیادبیماری ویا تلف حیوانی محترم

۲ـ فقهاء علت کراهت را سلب خشوع از وضو گیرنده و مشغول ساختن او بالم حرارت وتاثر برودت دانسته‌اند چه بسا بواسطه عدم تحمل گرما وسرما با عجله وشتاب وضو وغسل را انجام داده ونظافت تام برطبق دستور شرع حاصل نمیشود

۳ـ بدو شرط اول اینکه آب درظرف معدنی (غیر ازطلاونقره) باشد ازقبیل‌مس وقلع دوم اینکه درمناطق حاره باشد

لیکن آبیکه ذمیه یا دیوانه بمنظور رفع جنابت درغسل بکاربرند هم پاك است وهم پاك کننده زیرا چیزی که از آب سلب طهوریت (پاك کنندگی) نماید دوامر است که هیچیك دراین آب وجود ندارد

اول اینکه عبادتی بوسیلهٔ استعمال آب انجام شده باشد دوم اینکه ممنوعیتی که شرعاً از نظر حدث بر غسل کننده وارد بوده بوسیلهٔ ازالهٔ حدث بسوی آب منتقل شده باشد بدیهی است چون غسل متوقف بر نیت است وذمیه و دیوانه صلاحیت نیت ندارند نه عبادتی انجام ونه ازالهٔ حدثی حاصل شده است

**مبحث آب متنجس**

تنجس برای آب در دو مورد پیش میآید ١ـ آب پاك یاپاك کنندهای که کمتر از قلتین بوده و نجاستی دران افتاده باشد خواه یکی از اوصاف سه گانه عوض شده باشد یانه ٢ـ آب بیش از قلتین (یاقلتین) که نجاستی در آن افتاده وطعم یارنگ یابوی آنرا تغییر داده باشد

هر گاه آب کمتر ازقلتین که بوسیلهٔ تماس بانجاست نجس شده بسبب ریختن واضافه کردن آب دیگری قلتین یا بیشتر گردد وتغیری دراوصاف ثلثه آن نباشد هر چند آب مضاف متنجس یا متغیر یامستعمل باشد علاوه براینکه پاك میشود وصف

---

تنقسم علی اربعة اقسام الاول طاهر فی نفسه مطهر لغیره غیر مکروه استعماله وهوالماء المطلق عن قیدلازم فلایضر القید المنفك کماء البئر ثانیها طاهر مطهر مکروهاستعماله فی البدن لا فی الثوب وهوالماء المشمس کما ذکرنا وشدید السخونة والبرودة کماسبق والثالث طاهر غیرمطهر وهو الماء المستعمل فی فرض ای فیمالا بدمنه لاماثم تارکه کالمستعمل فی الکرة الاولی من الحدث ولو فی وضوء الصبی لطواف به اوسلس اوغسل میت وغسل الذمیه والمجنونة من الحیض والنفاس و الولادة ولوبلا بلل لیحل وطؤها للزوج المسلم المعتقد توقف الحل علیه اماالمستعمل فی غسلهما عن الجنابة مثلاً فطاهر وطهور قطعاً اذ لایوجد احد وجهی معنی المسقط للطهوریة فیه لان احد معنی المسقط لها هو ان تتادی العبادة به والثانی انتقال المنع الیه و کلاهما منتف هُنا کمایفهم ممافی التحفة واذاانغمس

طهوریة هم بخود میگیرد آب جاری هم در حکم آب راکد است در مذهب قدیم شافعی جاری کمتر از قلتین بتماس بانجاست متنجس نمیشودبشرط اینکه متغیر نباشد

**مبحث قلتین (کر)**

قلتین ازحیث مقدار تقریباً پانصد رطل بغدادی است وازحیث مساحت اگرظرف مدور باشد مانند چاه لازم است قطر دائره یك ذراع وعمق چاه دوذراع ونیم ومحیط آن سه ذراع ویك هفتم ذراع باشد واگر مثلث متساوی الاضلاع باشد هریك ازطول وعرض آن یك ذراع ونیم وعمق آن دوذراع واگر مکعب باشد باید ابعاد ثلاثه آن بیك ذراع وربع برسد

بطوریکه بیان کردیم آب قلتین بتماس بانجاست نجس نمیشود بشرط عدم تغیر وآب کمتر از قلتین باین تماس نجس میشود هرچند متغیر نگشته باشد در اینخصوص دو حدیث وارد شده است ١ـ خَلَقَ اللهُ الماءَ طَهوراً لا تُنَجِّسُهُ شَيْءٌ اِلّاما غَيَّرَ طَعْمَهُ اَوْ لَوْنَهُ اَوْ رِيحَهُ خداوند آبرا پاك كننده خلق كرده چیزی آنرا نجس نمیکند مگر آنچه طعم یا رنگ یا بوی آنرا تغییر داده باشد

٢ـ اِذا بَلَغَ الماءُ قُلَّتَيْنِ لَمْ يَحْمِلْ خَبَثاً هرگاه آب بقلتین رسید نجاست

---

الجنب فی ماء قلیل انغماساً تاماً ثم نوی ارتفعت جنابته وصار الماء مستعملا وان لم یخرج ولا یرفع حدثه لو احدث فیه ومادام الماء متردداً علی العضو لا یکون مستعملا والرابع الماء المتنجس وهو قسمان احدهما قلیل حلت فیه نجاسة تغیر ام لا والقلیل ما دون القلتین ویستثنی صور منها المیتة التی لا دم لها سائل عند قتلها او شق عضو منها كالذباب ان لم تطرح فیه ولم تغیره وكذا النجاسة التی لا یدركها الطرف وقلیل دخان النجاسة وقلیل شعر من غیر مأكول والزبل الواقع من البهیمة حالة حلبها فی اللبن والسرجین الذی یخبز به وثانیهما كثیر حلت فیه نجاسة فتغیر والقلتان مقدار خمسماة رطل بغدادی تقریباً فی الاصح فیهما والرطل البغدادی عند النووی ماة وثمانیة وعشرون

بر نمیدارد منطوق حدیث اول دلالت دارد براینکه آب مطلقاً خواه کمتر از قلتین یا بیشتر باشد درصورت عدم تغیر نجس نمیشود

مفهوم مخالفهٔ حدیث دوم این است کد آب کمتر از قلتین متنجس میشود هر چند تغیر نکند بنا براین عموم حدیث اول بمفهوم حدیث دوم تخصیص پیدا کرده است هرگاه آب پاك یاپاك کننده ای با آب متنجسی مشتبه شود وغیر ازان دو آب آب دیگری برای وضو نباشد باید اجتهاد نماید مگر اینکه اختلاط دو آب آنرا بحد قلتین رسانیده وتغیری تصور نرود در آنصورت اجتهاد لازم نیست اگر مجال اجتهاد نبود هردو آب را بریزد وتیمم نماید چنانچه در مورد اشتباه آب وادرار نیز علاج کار همین است

## مباحث اعیان طاهره

اشیاء طاهر زیاد وازانجمله است انسان و جمادات جامد از قبیل اجزاء زمین ومعادن وانواع نباتات ومایعه مانند آبها وروغنها وآب گلها وسر که واشك وعرق وآب دهان وآب دماغ حیوانات ومنی وغیره باتفصیلی که درمذاهب مختلفه بیان شده‌است

شافعیه اشك وعرق و آب دهان و بینی حیوانات زنده را که پاك باشند قائل بطهارتند خواه مأکول اللحم باشند یانه حتی سموم مار وعقرب را پاك میدانند مالکیه آب دهانرا چه درحال بیداری وچه درموقع خواب خارج شود پاك میدانند مگـر

---

درهماً واربعة اسباع درهم واما عند الرافعی فمأة وثلاثون درهماً واما مساحة اذا کان الظرف مکعباً ذراع وربع ذراع طولا وعرضاً وعمقاً

## مبحث الاعیان الطاهرة

الاشیاء الطاهرة کثیرة منها الانسان سواء کان حیاً اومیتاً کما قال تع ولقد کرمنا بنی آدم فان کرامته مقتض لان یحکم بطهارته بعدالموت بخلاف سائر الحیوانات اماقوله تعالی اِنَّما المُشرِکُونَ نَجَسٌ فالمراد به النجاسة المعنویة التی حکم بها الشارع و لیس المراد ان بدنه نجس کنجاسة الخنزیر ومنها الجماد وهو کل جسم لم تحله الحیوة ولم ینفصل عن حی وینقسم الی جامد و مایع فمن الجامد جمیع اجزاء الارض و معادنهـا وانواع النبات ولو مخدراً کالافیون او مرقداً کالبنج او یضر البدن کالنباتات السامة

اینکه خروج آن از معده محقق باشد که زردی رنگ وبدبوئی نشانه آن است ودر صورت ابتلا معفو عنه است حنابله مذکورات فوق را پاك میدانند بشرط اینکه از حیوان مأکول اللحم باشد ویااینکه ازحیوانی بیرون آید که جسماً از گربه کوچکتر باشد حنفیه حکم عرق و آب دهن را تابع پس ماندهٔ (سؤر) انحیوان قرار داده اند در طهارت ونجاست

مالکیه گویند شراب پاك میشود اگر سرکه گردد خود بخود یا با آمیختن چیز پاکی وپس از سرکه شدن خمره هم بتبعیت خمر پاك میشود حنفیه گویند پاك میشود بشرط اینکه اوصاف خمریه از قبیل اسکار وطعم ازان زایل گردد خواه چیزی دران ریخته باشند ویا آتشی درجنب آن روشن کنند واگر قبل از تخلل موشی در خمره افتاد وپیش از متلاشی شدن آن بیرون آورده شد وبعدازان بوسیله ریختن آبی یاسرکه یادوائی مبدل بسرکه شد پاك میشود ودر نزد ما شافعیها پاك نمیشود مگر اینکه بنفس خود سرکه گردد و بشرط اینکه چیز پاك یا نجسی در ان نیفتاده باشد حنابله گویند پاك میشود در صورتیکه بنفس خود بدون ریختن چیزی دران سرکه گردد ونقل خمره ازسایه بآفتاب یابالعکس وتبدیل ظرف بدون قصد تخلل ضرر ندارد

---

ومن المایع المیاه والزیوت وماء الازهار والطیب والخل فهذه کلها طاهرة مالم یطرء علیها ما ینجسها ومنها دمع کل حیوان حی وعرقه ولعابه و مخاطه علی تفصیل فی المذاهب ومنها بیضه الذی لم یفسد ولبنه اذا کان آدمیاً او مأکول اللحم ومنها البلغم الصاعد من الصدر و النخامة و منها میتة الحیوان البحری ولو طالت حیاته فی البر کالتمساح والضفدع والسلحفاة البحریة ولو کان علی صورة الکلب او الخنزیر اوالادمی سواءمات فی البر او البحر وسواء مات حتف انفه او بفعل فاعل اقوله صع هو الطهور ماؤه الحل میتته ومنها الخمر اذا صارت خلا علی تفصیل فی المذاهب

**مبحث الاعیان النجسة**

منها میتة مالانفس له سائلة الامیتة الجراد ولکن یعفی عنها اذا وقع شئی منها

## مباحث اعیان نجسه

نجاسة در اصطلاح فقهاء مستقذری است که مانع صحت نماز شود در صورتیکه رخصت شرعی موجود نباشد

اعیان نجسه عبارتند از ادرار وودی ومذی ومدفوع وسگ وخوك وحیوانیکه از آنها بوجود آید ومنی آنها (نه منی آدمی) وآب زخم که بوی آن متغیر شده باشد وچرك وخون وقئی وهرگونه مسکر مایعی وشیر حیوان غیر مأکول اللحم و مردار (غیر آدمی وماهی وملخ) وآنچه ازمردار خارج شود مگر تخم مرغیکه پوست آن محکم شده باشد

حنفیه بطهارت تمام آنچه از مردار خارج شده ودر حال حیات پاك بوده باشد قائلند.

در نزد ما شافعیه شیر حیوان مأکول اللحم و منی آدمی و تخم مرغ اگرچه برنگ خون در آیند وخون پارهٔ حیوان پاك (علقه) پاك هستند امام رافعی در مسألهٔ اخیر مخالفت کرده است

دلیل نجاست سگ حدیثی است که مسلم روایت میکند اذا ولغ الکلب فی اناء احدکم فلیرقه ثم لیغسله سبع مرات ودر روایت دیگرطهور اناء احدکم اذاولغ

---

بنفسه فی الماء اوالمائع الا اذا تغیر ومنها میتة الحیوان البری غیر الادمی اذاکان له دم یسیل عند جرحه ومنها الکلب والخنزیر وما تولد منهما او من احدهما ومنها مایرشح منها من لعاب ومخاط وعرق ودمع ومنها الدم بجمیع انواعه الاالکبد والطحال وکذا دم الشهید مادام علیه علی اختلاف ولبن المأکول اذا خرج بلون الدم والمنی کذلك اذا خرج من طریق المعتاد و منها البول و القذرة و الروث و البلغم الصاعد من المعدة والقئی وان لم یتغیر والقیح والصدید من نجس العین وغیره والوذی والمذی و منها ماء الجدری والقروح بشرط التغیر لوناً او ریحاً وما یخرج عند الولادة او مع الولد او عقیبه من الرحم ومنها کل مسکر مایع ای صالح للاسکار فدخلت القطرة من المسکر کخمر وهی المتخذة من العنب ونبیذ وهو المتخذة من غیره ومنها المرة والماء السائل

فیه الکلب ان یغسله سبع مرات اولاهن بالتراب ودرروایتی اخراهن ودر روایت دیگر احداهن ودلیل نجاست خوك قیاس برسگ است بطریق اولی زیرا شارع مقدس نگهداری آنرا نصاً تحریم فرموده است

دلیل پاکی جگر و سپرز و ماهی و ملخ حدیث صحیح «احلت لنا میتتان و دمان السمك والجراد والکبد والطحال» میباشد

مالك و ابو حنیفه منی را ولو اینکه از مجرای عادی در آید نجس میدانند وشافعی واحمد آنرا اگرچه برنگ خون بیرون آید پاك میدانند بشرط اینکه از مجرای معتاد خارج شود

ابو حنیفه منحصراً اجازهٔ وضو بشراب خرما در سفر داده و بحدیث ابن‌عباس استدلال کرده که ان ابن مسعود رضی الله عنه خرج مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة الجن فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم هل معك من ماء فقال معی نبیذ فی اداوتی فقال اصبب فتوضأ به وقال شراب وطهور ابورافع عبدالله ابن عمر ازعبدالله بن مسعود عین این حدیث را روایت کرده الا اینکه فراز اخیر را بعبارت ثمرة طیبة وماء طهور آورده است واهل حدیث آنرا قبول نکرده ورد نموده اند زیرا روایات حدیث

---

من فم النائم الخارج من المعدة المتن المائل الی الصفرة وفضلة ماکول لحمه فیهاخلاف المذاهب والجزء المنفصل من الحی کمیتته الاشعر المأکول فطاهر اجماعا و کذا الصوف والوبر والریش سواء نتف ام جز ام تناثر وما تنجس بملاقاة شئی من نحو بدن او عرق کلب او خنزیر غسل سبعاً احدیهن بالتراب وماتنجس ببول صبی لم یطعم غیر لبن ولم یجاوز سنتین نضح لقوله صلی الله علیه وسلم یغسل من بول الجاریة ویرش من بول الغلام ولایطهر نجس العین الا خمر تخللت بالتفصیل المار والاجلد نجس بالموت‌فیطهر بدبغه غیر الکلب والخنزیر

**باب فی المعفوات**

منها ما لا یدرکه البصر المعتدل من النجاسة ولو مغلظة و قلیل دخان النجاسة

ضعیفند دیگر اینکه از طریق موثقتری روایت شده که ابن مسعود در لیلة الجن با پیغمبر نبوده ونیز جمهور بر رد آن بآیهٔ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً استدلال کرده ومیگویند که واسطهٔ بین آب وخاك نیست ونیز پیغمبر فرموده الصعید الطیب وضوء المسلم وان لم یجد الماء الی عشر حجج تا آخر حدیث (خاك پاك برای مسلمان جانشین آب است در وضو هر چند تا ده سال آب نیابد)

**مباحث معفوات**

معفوات زیادند وما بذکر بعضی از آنها میپردازیم ازا جمله است خون کیك و

---

المنفصل عنها بواسطة النار ومنها الاثر الباقی بالمحل بعد الاستنجاء بالحجر فیعفی عنه بالنسبة لصاحبه دون غیره فلو نزل فی ماءٍ قلیل واصابه ذلك الاثر تنجس به و منها طین الشارع المختلط بالنجاسة المحققة بشروط اربعة الاول ان لاتظهر عینها الثانی ان یکون المار محترزاً عن اصابتها الثالث ان تصیبه وهوماش اوراکب[1] الرابع ان تکون النجاسة فی ثوب او بدن ومنها دود الفاکهة اذا مات فیها و کذا الانفحة التی تصلح الجبن ومنها المائعات التی تضاف الی الادویة والروائح العطریة لاصلاحها ومنها الثیاب التی تنشر علی الحیطان المبنیة بالرماد النجس لمشقة الاحتراز و منها روث الذباب و ان کثر و خرء الطیور فی الفرش والارض بشرط ان لا یعتمد المشی علیه و ان لا یکون احد الجانبین رطباً ومنها قلیل شعر نجس من غیر کلب اوخنزیر اما قلیل شعرهما فغیر معفو عنه کما لایعفی عن الکثیر من غیرهما الا للراکب او القصاص لمشقة الاحتراز و منها الدم الباقی علی اللحم او العظم[2] ومنها جرة البعیر و نحوه اذا اصابت من یزاوله کمن یقوده او

---

۱ـ اما اگر لغزید وزمین خورد ولباسش ملوث بگل شد معفو عنه نمی باشد و باید بشوید چون این قبیل پیش آمد نادر است

۲ـ گوشت واستخوانیکه ازدکان قصاب میآید وپس ازشستن بمقدار عادی دردیك گذاشته میشود اگر بازاثر رنك خون باقی باشد معفو عنه است همچنین دهان بچه که ازقی وغیره کثیف میشود ودرموقع شیرخوردن باپستان مادر یادایه تماس میگیرد ویا کسی دهان بچه را میبوسد شارع صرفنظر کرده وبشستن پستان یادهان امر نفرموده ویا اگرمگسی از هوا توی ظرف مائعی میافتد ومیمیرد معفو عنه است

شپش امثال آنها و دودیکه از نجاسة بوسیلهٔ آتش برخیزد اما بخاریکه بواسطه حرارت آفتاب پیدا شود پاك است

نجاست جزئی که چشم معتدل آنرا درك نکند و اثری که بعداز استنجا در محل باقی بماند و گل کوچه و خیابان که احتراز از آن مشکل باشد بشرط اینکه عبور کننده دامنش را رها نکند و خود را در معرض ترشحات و گل پراکنی ماشینها و ناودانها وغیره قرار ندهد نیز از جمله معفوات میباشد

از کرم فواکه و میوه جات و مایعاتی که در ادویه و عطر بکار برده میشود واز فضلات مگس و کبوتر و گنجشك که بر روی فرش و یا زمین باشد در صورت مشقت احتراز نیز عفو و صرفنظر شده است

---

یقوم بتعلیفه ومنها روث البهائم و بولها الذی یصیب الحب حین الدیاسة ومنها روث الفار الساقط فی حیضان المراحیض التی یستنجی منها اذا کان قلیلا ولم یغیر احد اوصاف الماء ومنها ما یصیب اللبن حال حلبه من روث المحلوبة او من نجاسة علی ثدیها ومنها اثر الوشم[۱] من دم خرج من العضو ووضع علیه نیلة ونحوها حتی صار اخضر او ازرق و منها الدم علی التفصیل الاتی وهو الدم الیسیر الذی لا یدرکه البصر المعتدل ولو کان من المغلظة والیسیر الذی یدرکه البصر من غیر المغلظة فیعفی عنهما مالم یلطخ به نفسه و دم نحو البراغیث یعفی عن کثیرها بثلاثة شروط ۱ ان لا یکون بفعله والاعفی عن قلیله فقط ۲ ان لایختلط باجنبی لایشق الاحتراز عنه ۳ ان یصیب ملبوساً یحتاجه ولو للتجمل[۲]

---

۱ـ وشم فرو بردن سوزن است در پوست بدن تا که خون درآید و با نیل مخلوط شده خال از ان پدید آید یعنی اگر پس از معالجه برای برطرف ساختن خال آثار کبودی در محل خال باقی بماند وازالهٔ آن بدون زخمی که اباحهٔ تیمم کند ممکن نباشد معفو عنه است و مانعی برای نماز و غسل نیست

۲ـ اگر خون از منافذ اصلی (دماغ وچشم و گوش) خارج شود اصح این است کمش قابل اغماض شارع و زیادش مانند خون دمل و حجامت و کورك بسه شرط مورد عفو خواهد بود اول اینکه خود یا دیگری فشار بر زخم وارد نسازد دوم اینکه از محل خود تجاوز ننماید سوم اینکه مخلوط با نجاست دیگری نشود مگر اینکه نجاست دیگر قابل احتراز نباشد و باید دانست که شارع این اغماض را فقط در بارهٔ شخص صاحب خون فرموده پس اگر کسی حامل شخص مزبور گردد و یا ریسمانی را دست بگیرد که سر دیگرش متصل با نشخص باشد و بخواهد طواف کند یا نماز گذارد روا نباشد

## مباحث وضو[1]

شرایط وضو بر سه گونه است ۱ـ شروط وجوب ۲ـ شروط صحت ۳ـ شروط وجوب وصحه

شروط وجوب دو چیز است اول بلوغ[2] دوم دخول وقت

شروط صحت چهار است اول آب پاك کننده دوم تمییز برای وضو گیرنده جهة مس قرآن یا طواف سوم نبودن حائل بین آب وپوست بدن از اعضای وضو مانند شمع وخمیر و غیره چهارم نیت در آغاز و استمرار آن تا انجام شروط وجوب و صحت هفت است

اول عقل دوم وسوم پاکی زن از خون حیض و نفاس چهارم و پنجم بیداری از خواب وغفلة ششم اسلام هفتم علم بکیفیة وضو

---

## مباحث الوضوء

شروط الوضوء ثلاثة اقسام الاول شروط الوجوب بحيث اذا فقدت كلها او بعضها لم يجب الوضوء منها البلوغ فلايجب على من لم يبلغ الحلم ولكن يصح ۱ـ ومنها دخول وقت الصلوة فاذا دخل وقتها يجب على المكلف المحدث القادر غير الفاقد للماء ان يتوضأ لها وجوباً موسعاً او مضيقاً ۲ـ و يصح الوضوء قبل دخول الوقت الا للمعذور كان كان سلساً فلايصح الابعده والثانى شروط الصحة منهاان يكون الماء طهورا فى ظن المتوضئى والمتوضئى مميزاً ۳ـ ومنهاان لايكون حائل يمنع وصول الماءالى العضو كقطعة دهن جامدة او شمع او عجين والثالث شروط وجوبه و صحته معاً منها العقل فلا يصح وضوء المجنون والمصروع والمغمى عليه ولايجب عليهم ومنهانقاءالمرئة من دم الحيض

---

[1] ـ وضو بضم اول بمعنى حسن و نظافت و آن اسم مصدر است زیرا فعل آنرا اگر توضأ قرار دهیم مصدرش توضوء خواهد بود واگر وضوء مانند کرم گوئیم مصدرش باید وضاءة باشد پس وضو اسم است از برای نظافت ودر اصطلاح شرع استعمال آب است دراعضاء معینه بکیفیة مخصوصه

[2] ـ بلوغ شرط صحت نیست زیرا گر کسی چندساعت قبل از بلوغ وضو گرفت و بعد بالغ شد و نواقض وضو براو نیامد میتواند با آن وضو نماز بخواند

مالکیه گویند اسلام فقط شرط صحت است زیرا کفار در نزد مالکیه مخاطب بفروع هستند پس عبادات بر آنها واجب وعقاب بر ترکش ثابت است و بدون اسلام آوردن صحیح نمی باشد زیرا صحت وضو موقوف بر نیة است و نیة متوقف بر ایمان میباشد

حنفیه گویند اسلام فقط شرط وجوب است (عکس قول مالکیه) و کفار در نزد حنفی ها مخاطب بفروع شریعت نیستند وچون وضو در نزد آنها بر خلاف تیمم نیازی بنیت ندارد اسلام را درعداد شرایط صحت نیاورده اند

**مباحث فرائض وضو**

فرائض وضو شش است ١- نیت ٢- شستن رو ٣- شستن هر دو دست با آرنج ٤- مسح بعضی از سر ٥- شستن هر دو پا تاقوزك ٦- ترتیب

---

والنفاس ومنها عدم النوم والغفلة لان النائم غير مكلف حال نومه رحمة به وكذلك الغافل ومنها الاسلام فهو شرط فى وجوب الوضوء بمعنى ان غير المسلم لا يطالب بالوضوء وهو كافر ولكنه حال كفره مخاطب بالصلوة وبوسائلها بحيث يعاقب على ترك الوضوء ولا يصح منه اذا توضأ ومنها ان يكون عالماً بكيفية الوضوء بمعنى ان يعرف ان الوضوء هو غسل الوجه الى آخر ما يأتى وان يميز الفرض عن غيره الا اذا كان عامياً فالشرط فى حقه ان لا يعتقد الفرض نفلا بحيث لو اعتقد ان الكل فرض او ان الوضوء مشتمل على فرائض وسنن ولكن لم يميز الفرض من السنة فانه يصح وان ينوى فى اول الوضوء ويستمر ناوياً حتى يفرغ

**فرائض الوضوء**

اتفق الائمة الاربعة على الفرائض الاربعة المذكورة فى القرآن الكريم و هى غسل الوجه واليدين الى المرفقين ومسح الرأس كلا او بعضاً وغسل الرجلين الى الكعبين ولم يزد الحنفية عليها شيئاً خلا فاللائمة الثلاثة ثم انهم اختلفوا فى حد الوجه فقالت الشافعية والمالكية والحنابلة انه يبتدء من منابت شعر الرأس المعتادة وينتهى الى آخر الذقن لمن ليست له لحية والى آخر شعر اللحية لمن له لحية ولو طالت الا اننا معاشر الشافعية لا نقول ان تحت الذقن من الوجه فيجب غسله والحنفية قالوا لا يجب غسل ما كان منحطاً

نیت وترتیب را حنفیها فرض نمیدانند ومسح یك چهارم ازسررا فرض می شناسند حنابله ومالکیه مسح تمام سررا مجتهدین در فرایض وضو وحد هریك از اعضای وضو ودر موالاة وغیره آرائی دارند که بامراجعه بزیرجدول روشن میشود

**سنتهای وضو**

سنتهای وضو زیادند ازانجمله است استعاذه وتسمیه وتلفظ بنیت وغسل کفین و مضمضه واستنشاق واستقبال قبله ودعای مأثور درآغاز وانجام وضو و مسواك کردن و

---

من حد الذقن من اللحية و وافقوا المالكية و الحنابلة على عدم وجوب غسل ما تحت الذقن و وافقنا الحنفية فى ان البياض الذى فوق وتدى الاذنين من الوجه فيجب غسله خلافاً للمالكية والحنابلة فى قولهم من الرأس فيمسح واتفق الائمة على انه ان كان شعر اللحية خفيفاً بحيث يرى الناظر جلد الوجه فانه يجب تخليله كى يصل الماء الى البشرة وان كان غزيراً يجب غسل ظاهره فقط الا ان المالكيه قالوا يجب تحريكه باليد كى يدخل الماء خلال الشعر وان لم يصل الى الجلد واتفق ثلاثة من الائمة على ان الاذنين ليستا من الوجه وخالف الحنابلة وقالوا انها من الوجه واتفق الحنابلة والمالكية على ان مسح جميع الرأس فرض و اتفق الحنفية والشافعية على ان المفروض مسح بعض الرأس وان مسح الجميع سنة ولكننا اكتفينا بما يصدق عليه البعض ولو يسير او الحنفية قدروه وحددوه بالربع واتفق المالكية والحنفية على ان الترتيب ليس بفرض بل هو سنة و خالفناهما نحن والحنابلة ووافقنا المالكية على ان النية فرض وخالفونا فى وقتها فانهم قالوا تصح قبل الشروع بزمن يسير عرفاً وعندنا تجب المقارنة بغسل اول فرض واختلفت الحنابلة والحنفية ايضاً فى النية فقالت الحنابلة انها شرط لا فرض والحنفية انها سنة ووافقنا الحنفية على ان الموالاة سنة وخالفنا الامامان الاخران فقالا انها فرض

**سنن الوضوء**

سنن الوضوء كثيرة منها الاستعاذة والتسمية فيأتى بها ولو كان جنباً اوله فان نسى ففى اثنائه والنية للسنن بقلبه والتلفظ بها كالتلفظ بالنية المفروضة و غسل الكفين الى الكوعين والمضمضة والاستنشاق واستقبال القبلة والدعاء الوارد اول الوضوء وبعد الفراغ

مسح ظاهر و باطن هردو گوش ودلك و شستن اضافه از حدود صورت ودستها و پاها که در اصطلاح اطاله غره وتحجیل گویند وتثلیث وخودداری ازخشك کردن اعضای وضو و استعانت نکردن بغیر تفصیل درزیر جدول است

**مبحث نواقض وضو**

چهار چیز وضورا باطل میکند اول خروج غیر منی ازسبیلین یا ازسوراخی که در زیر معده درحال انسدادمنفذ معتاد باز شده باشد مالکیه گویند وضو باطل نمیشود مگر انکه یك چیزعادی ازمخرج معتاد (در حال صحت)خارج شود پس خروج سنگ وکرم مثلا در نزد مالك ناقض وضو نیست وهمچنین اگر ازمنفذ غیر طبیعی بیرون آید

دوم زوال عقل (غریزه‌ای که در وقت سلامت آلات عام بضروریات ازان پدید آید ویا بقول غزالی نوری روحانی که نفس بوسیله آن علوم ضروریه ونظریه رادرك میکند که ابتدای وجود آن درحین تشکیل جنین بوده وسپس وارد سیر تکاملی میشود تاوقت بلوغ) بدیوانگی (زوال شعورازقلب باوجودبقای حرکهٔ اعضاء وقوت آن)یاصرع یا بیهوشی واغماء «زوال شعور با فتور حرکت) یامستی (زوال شعور باطرب واختلال بیان) یا خواب (استرخاء مفاصل واعضاء دماغ) که در جنون حقیقة زائل ودر بیهوشی ومستی وخواب اغمار واستتار پیدا میکند

---

کما بین فی المطولات ومنها الاستیاك بکل خشن والاراك افضل وتخلیل اللحیة الغزیرة وتعمیم الرأس بالمسح و مسح الاذنین ظاهرهما و باطنهما بماءِ جدید و دلك الاعضاء و التیامن والموالات لغیر سلس فانه یجب علیه واطالة الغرة والتحجیل والسکوت من الکلام وتثلیث الاقوال والافعال ما عدا النیة وترك التنشیف وعدم الاستعانة بالغیر الا لحاجة فیها وترك نفض الماء والشرب من بقیة الوضوء وتحریك خاتمه الواسع اماالضیق فیجب تحریکه

**مبحث نواقض الوضوء**

هی اربعة احدها خروج غیر منیه من احد السبیلین او من ثقبة تحت المعدة مع انسداد المخرج المعتاد فلو خرج المنی بالنظر او الفکر او بالاحتلام قاعداً

(توضیح) باید دانست که مقام عقل ازمقام علم بالاتر است زیراعقل منبع واساس علم است حکما گفته اند ان العلم یجری من العقل مجری النور من الشمس و آنانکه علم را بر عقل ترجیح داده اند منظورشان این بوده که خداوند موصوف بعلم میشود نه بعقل یعنی گفته میشود خدا عالم است ولی نگویند خدا عاقل است

(تنبیه) نعاس (چرت) وضورا باطل نمیکند و آن عبارتست از فتوری که دراحساس وثقالتی که در دماغ پدید آید که شخص در اینحال سخن حضار را میشنود ولی معنیش را نمیفهمد دلیل نقض وضو بخواب حدیثی است که ابو داود وغیره نقل کرده اند پیغمبر ص ع فرموده اند دو چشم حفاظ مقعدند پس هر که خوابید وضو بگیرد دو چشم کنایه از بیداری است

مالکیه گویند خواب ناقض وضو است اگرچه مدت آن کوتاه بود بشرط اینکه سنگین باشد خواه درحال اضطجاع یا جلوس یاقیام یاسجود واگرشخص بوسیله پارچه یا پنبه نشیمنگاه خودرا محکم ساخته ونشسته بخوابد وپس از مدت کوتاهی در همان حال بیدارشده بدون تغیر وضع وضویش باطل نمیشود

حنابله بر آنند که خواب بنفسه ناقض وضو است اگر چه ایمنی از خروج ریح محقق باشد ودر نزد حنفیها بنفسه ناقض نیست وفقط در سه حالت باطل میکند دمر خوابیدن بقفا افتادن بر پهلو خوابیدن پس خواب درموقع بپا ایستادن یا درحال رکوع یا سجود نقض وضو نمیکند زیرا در اینحالات شخص متماسك است ولی در احوال اضطجاع واستلقاء وخواب بر پهلو قوهٔ ماسکه مغلوب وضعیف خواهد بود دلیل احناف حدیث ان الوضوء لایجب الا علی من نام مضطجعاً فانه اذا اضطجع استرخت مفاصله میباشد که ابو داود وترمذی واحمد درمسندش وطبرانی در معجمش روایت کرده‌اند

---

ممکنا او بالایلاج فی البهیمة و نحوه لم ینقض وضوءه ثانیها زوال العقل بالجنون او الصرع او الاغماء اوالسکر ولو ممکنا اجماعاً او النوم للخبر الصحیح العینان وکاء السه فمن نام فلیتوضاء الانوم ممکن مقعده من مقره بخلاف السنة والنعاس الثالث التقاء

ودو حالت دیگر براینحالت قیاس شده است چون علت مصرحه درمقیس علیه درمقیس هم هست

سوم تلاقی پوست زن ومرد که هر دو در مظان شهوت باشند اگر چه یکطرف مکره یا میت باشد (بااین تفاوت که وضوی‌میت باطل نمیشود) درصورتیکه تماس بدون حائل باشد بدلیل آیه أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ که بمعنی لمستم است زیرا دریکی از قراءات سبعهٔ متواتره لمستم خوانده شده حدیثی که ابو حنیفه بر تائید نظر خود روایت میکنند کان صلی الله علیه وسلم یقبل بعض ازواجه ثم یصلی و لا یتوضاء اهل حدیث بضعف آن قائلند واینکه روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حال نماز بپای حضرت عایشه زده وبرای نماز بیدارش فرموده‌اند محملش این است که حائل دربین بوده است لمس غیر محرم خواه بالذت توأم باشد یا نباشدزن ومرد جوان باشد یا پیر ناقض است مگرتماس با محرم نسبی یارضاعی یامصاهره (مانندداماد ومادر زن)

دیگر از نواقض وضو که دران اختلاف مذاهب منقول است رده میباشند که در نزد مالکیه وحنابله ناقض ودر نزد ابو حنیفه مطلقاً غیر ناقض و در نزد ما شافعیه از مرتد سالم غیر ناقض واز سلسی مبطل وضواست

قهقهه درنماز در نزد ابو حنیفه ناقض وضو و مبطل نماز است تماس با زنیکه ازدواج با اوحرام ابدی نباشد مانند خواهر زن یا عمه وخاله‌اش ویااینکه تحریم ابدی بواسطه یکی از اسباب ثلاثه (نسب وشیر خوارگی و مصاهره) نباشد مانند مادرزنیکه بطریق شبهه با او مجامعت شده ویادختران زن ویا از راه لعان مؤبد احرام شده‌باشد لمس او ناقض است حنابله درانتقاض وضو بتماس زن ومرد باما متفقند ولی بین‌محرم

---

بشرتی الرجل والمرأة ای الذکر و الانثی الواضحین المشتهیین طبعاً لذوی الطباع السلیمة وأن کان احدهما مکرهاً اومیتا لکن لا ینتقض وضوء المیت وانما ینتقض اذا کان بلاحائل الا محرماً بنسب او رضاع او مصاهرة وهو من یحرم نکاحها علی التابید باحد الاسباب الثلاثة

وغیره تفاوت نمی گذارند ووضوی ملموس نزد آنها باطل نمیشود

حنفیه لمس را ناقض نمیدانند مگر اینکه خیلی فاحش باشد مانند تلاصق فرجین که اگر در بین دومرد بدون انتصاب ذکر صورت گیرد ناقض نیست و هرگاه بین دوزن واقع شود وضوی هردو باطل میشود و در بین زن و مرد وضوی زن مطلقاً باطل میگردد ووضوی مرد در صورت انتصاب آلات تناسلی

چهارم مس قبل ودبر (پس وپیش) آدمی بکف دست و روی انگشتان تعمداً یا درحال فراموشی از نر یا ماده بزرگ یا کوچك زنده یامرده ازخود یاغیر خود

وبجز ابوحنیفه سایر مجتهدین متفقند براینکه مس ذکر ناقض وضو است اما مس خصیتین وعانه مطلقا وفرج حیوانات ناقض نیست

حنابله درمس ذکر وفرج زن با ما متفقند مگر در دو چیز ۱- مقطوع ناقض نیست ۲- زن بمس فرج خود وضویش باطل نمیشود مگر انگشت فرو برد ونیز غسل میت را هم ناقض میدانند وهمچنین خوردن گوشت شتر وگوسفند را

استدلال ائمهٔ ثلاثه بحدیث من مس ذکره فلیتوضأاست حنفیه حدیثی راروایت میکنند که اعرابی بدوی بحضور حضرت رسالت پناهی رسید وعرض کرد یا رسول‌الله ماتقول فی‌رجل مس ذکره فی‌الصلوة چه میفرمائید دربارهٔ کسیکه ذکر خودرادرنماز مس کرده باشد فرمودند هل هو الا بضعة منك آیا آن هست مگر جزئی از تو در اینصورت حنفی ها حدیث پیشین را حمل بروضوی لغوی و آن شستن دست است بر

---

الرابع مس قبل الادمی وکذا حلقة دبره بالراحة او بطون الاصابع ولو زائدة علی سنن الاصلية فی‌النبات مقطوعاً کان او شاخصاً ناسیاً او عامداً من ذکر او انثی صغیر اوکبیر حی اومیت من نفسه اوغیره واختلفت المذاهب فی ذلك وقد اجمع الائمة الثلاثة علی ان مس الذکر ینقض علی اختلاف بینهم وخالف الحنفية

فصل یحرم بالحدث الصلوة والطواف وحمل المصحف ومس ورقه وکذا جلده علی الصحیح ومس وحمل خریطة وصندوق فیها مصحف وقد اعدا له وحده والاصح

سبیل استحباب نموده‌اند و نـزد شافعیه حدیث دوم منسوخ است بحدیث اول

مالکیه برای نقض شرایطی قائلند ۱- متصل باشد نه مقطوع ۲- ازخودباشد نه ازغیر ۳- مس کننده بالغ باشد ٤- دست زدن زن بفرج خود ولو بفرو بردن انگشت ولمس حلقه دبر مطلقا وضورا باطل نمیسازد ٥- لامس قصد لذت کندیابدون قصد متلذذشود ٦- مظنهٔ شهوت درملموس باشد لذا درنزد مالك لمس صغیره وعجوزه ناقض نیست ۷- لمس دست بمو وضورا باطل میکند اما عکس آن ناقض نمیباشد

«**فصل**» کسیکه وضو نداشته باشدحرام استازبرای اونماز خواندن وطواف گذاردن وقرآن برداشتن ومس ورق وجلد آن کردن و هرگاه مصحف در بین امتعه باشد حمل آن متاع که قرآن درجزو آن است بدون وضو اشکال ندارد چون‌مصحف محمول بالتبع خواهد بود «**تنبیه**» کسیکه یقین‌داشت وضو یاحدث‌را ودرضداین‌یاآن شك کرد باید عمل بیقینش کند

**مبحث استنجاء** پاك کردن شخص خودرا از ادرار و مدفوع بوسیلهٔ آب یا سنگ واجب وجمع بین هردو ودرصورت اقتصاربآب بهتراست واگر نجاست خشك شده ویا ازجای خود تجاوز کرده باشد ویااینکه خون یاچرکی ضمیمه شود آب‌لازم است وسنگ کفایت نمیکند و در استنجاء بسنگ سه مرتبه ازاله بسه سنگ یا سه طرف یك سنگ سه پهلو لازم وواجب است ودرصورت بقای نجاست برمحل آنقـدر تکرار باید کرد که بکلی برطرف شود

---

حل حمله فی امتعة و تفسیر اکثر منه و قلب ورقه بعود بشرط عدم التثاقل ومن‌تیقن طهرا اوحدثاً وشك فی ضده عمل بیقینه «**فصل**» الاستنجاء من‌البول والغائط بالماء او الحجر واجب وجمعهما افضل وعند الاقتصار الماء افضل وفی‌معنی الحجر کل‌جامدقالع طاهر غیرمحترم وشرط فی الاستنجاء بالحجر عدم الجفاف وان لاینتقل و لا یطرء اجنبی وثلاث مسحات ولو باطراف حجر واحد فان لم ینق وجب الانقاء

### مبحث موجبات غسل

پنج چیز غسل را واجب میکند اول مرگ مسلمان مگر اینکه شهید باشد بشرحیکه در باب جنائز میآید دوم جریان خون حیض یا نفاس سوم جنابت بوسیله دخول درپس وپیش آدمی یادرفرج حیوان اگرچه حائل در بین باشد بشرط غیبت و فرو رفتن تمام سر ذکر که برفاعل ومفعول غسل لازم آید ولو غیر بالغ باشند که در اینصورت غسل دادن آنها بر ولی آنها واجب میشود واگر این وظیفه انجام نشد بر خود آنها بعداز بلوغ انجام آن واجب استوخواه مفعول زنده باشد یامرده ویا خنثی مشکل (اگر دخول در دبر باشد) اما دخول درپیش غسل واجب نمی کند چنانچه اگر واطئی خنثی باشد غسل برهیچکدام لازم نمیشود خواه در قبل و خواه در دبر و جنابت بسبب نزول منی بهر طریق پیش آید و کسیکه پس از بیداری منی را مشاهده کند ومتذکر لذت نباشد براو غسل واجب میشود. موجبات سه گانه فوق متفق علیه است چهارم ولادت اگر چه بدون خون هم باشد حنابله ولادت بی خون را موجب غسل نمیدانند پنجم اسلام کافر است ولواینکه موجب دیگری سبقت نکرده باشد که حنابله واجب میشمارند وسایر ائمه مندوب میدانند.

باید دانست آنچه بحدث اصغر حرام است بجنابت نیز حرام میباشد بضمیمه توقف درمسجد وقرائت قرآن

### کیفیت غسل

لازم است که درآغاز نیت رفع جنابت آوردیا استباحهٔ آنچه که محتاج طهارتست برای دائم الحیض یاسلس المنی واین نیة مقترن باشد باغسل اول جزء از بدن سپس تمام

---

**باب** موجب الغسل موت وحیض ونفاس وولادة وجنابة بدخول حشفة اوقدرها من مقطوعها فرجا قبلاً او دبراً ولو مع حائل وبخروج منی والمرئة کرجل ویحرم بها ماحرم بالحدث والمکث فی المسجد لاعبوره وقرائة القرآن واقله نیة رفع الجنابة او استباحة مفتقرالیه مقرون باول فرض وتعمیم شعره و بشره بالماء و لو احدث ثم اجنب او عکسه کفی غسل واحد لهما وان لم ینو الوضوء

پوست وموهای بدن را بشوید بنحویکه آب بتمام بدن وبیخ موهای انبوه برسد

حنفیه وحنابله داخل دهن وبینی را جزو ظاهر بدن میشمارند بنا براین فرائض غسل را مضمضه واستنشاق وتعمیم بدن بآب قرار داده اند و نیت را فرض نمیدانند مالکیه نیت وموالات را از فرائض شمرده‌اند ودرنزد شافعیه موالات شرط نیست

حنفی در فرض بودن مضمضه واستنشاق بآیهٔ وَأَنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا استدلال کرده اند وباینطریق آیه را تفسیر میکنند اگر جنب بودید تمام بدنرا پاك کنید پس آنچه از بدن را بتوان پاك کرد شستن آن فرض است و باطن دهان و بینی از اعضائی هستند که غسل آنها ممکن است ولی در وضو فقط شستن روی مأمور به است و مواجهه در باطن دهان و بینی صدق نمی کند باینمعنی وجه را در آیه فاغسلوا وُجُوهَكُمْ نقاطی ازصورت قرار میدهند که قابل مواجهه باشدووجه برآن صادق آید چنانچه درنزد ما چنین است

**مبحث تیمم**

شروط تیمم هشت است ۱- نبودن آب یا عجز از استعمال آن ۲- دانستن دخول وقت ۳- برطرف ساختن نجاست ازبدن قبل‌ازتیمم ٤- مسلمان بودن ٥- نبودن حیض ونفاس ٦- تمییز ۷- نبودن حائل بین خاك واعضای تیمم ۸- طلب کردن آب و بالجمله اسباب مشروعیت تیمم بسوی دو امر برمیگردد یکی نیافتن آب دیگری

---

**باب التیمم**

شروطه ثمانیة فقدالماء او العجز عن استعماله و العلم بدخول الوقت و ازالة النجاسة عن البدن قبل التیمم والاسلام الا اذاکانت کتابیة تحت مسلم انقطع حیضها او نفاسها یصح تیممها لیصح قربانها لزوجها المسلم وعدم الحیض و النفاس الا اذا کانت محرمة فانه یصح عنهما التیمم بدلاً من الاغتسال المسنون للاحرام والتمییز نعم المجنونة التی تیممت بعد انقطاع الحیض مثلالیحل قربانها یصح تیممها وعدم الحائل بین التراب والممسوح وطلب الماء والاسباب الموجبة لمشروعیته ترجع الی امرین احدهما فقد

ناتوانی از استعمال آن یانیازمندی بآن برای شرب وغیره پس کسیکه فاقد آب است میتواند تیمم کند برای اباحهٔ آنچه که متوقف برطهارتست سالم باشد یابیمار درسفر یا درحضر وهمچنین کسیکه بواسطهٔ مرض یا زخم نمیتواند آب را استعمال کند ویا دشمنی یادرندهٔ دربین او وآب حائل گردد که بیم تلف نفس یامال یاناموس داشته‌باشد ویا آب درچاه باشد ودلو ورسن موجود نباشد میتواند تیمم کند اگر شخصیکه قصد تیمم دارد بقدر کفایت دروضو یاغسل آب داشته باشد ولی ظن غالبش براین باشد که پیش‌ازانکه بآب دسترسی پیدا کند عطش شدید خطرناکی برای‌او یاحیوانی که کشتن آن حرام است پیش میآید باید تیمم کند وآب‌را برای نجات خود یاحیوان نگهدارد ویا برای خمیر یاطبخ یا ازالهٔ نجاست غیر معفو عنها ودر لزوم طلب آن تفصیلی است که ذیلاً بیان میشود

۱ـ مالکیه گویند اگر یقین یاظن پیدا کرد که آب در مسافهٔ چهار کیلومتر یابیشتر یافت میشود طلب وجستجو لازم نیست دراینحال باید ازهمراهانش بخواهد اگر نخواست و با تیمم نماز خواند اعاده بر او واجب میشود الا اینکه یقین کند که رفقایش بیش از مایحتاج خودشان ندارند واگر بخریدن ممکن شود بخرد

---

الماء بان لم یجده اصلا اووجد ماءً لایکفی للطهارة علی اختلاف بین المذاهب[1] ثانیهما العجز عن استعماله او الاحتیاج الیه لشرب و نحوه ففاقد الماء یتیمم لکل ما یتوقف علی الطهارة ولا فرق بین ان یکون صحیحاً اومریضاً حاضراً او مسافراً سفر قصر اوغیره ولو کان السفر سفر معصیة بخلاف القصر والجمع او وقعت فیه معصیة وکذلك العاجز عن استعماله بان یغلب علی ظنه حدوث مرض او زیادته او تأخر شفاء باستعماله اذا استند فی ذلك الی تجربة او اخبار طبیب حاذق اویخاف من عدو یحول بینه وبین الماء

---

۱ـ حنابله باما موافقند دراینکه اگر شخص مکلف مقداری آب داشت که برای وضو یا غسل کافی نبود واجب است آن آبرا در بعض اعضاء استعمال کند پس از ان عوض باقی تیمم نماید حنفی ومالکی براننند که بدون استمال آب تیمم کند

حنابله گویند باید از کاروانی ومسافرین وتا مسافهٔ کمی جویا شود حنفیه بر انند اگر فاقد آب درشهر است طلب لازم است دور یا نزدیك واگر مسافر است و گمان قوی برای یافتن آب در کمتر از مسافهٔ دو کیلومتر دارد و از نفس و مالش ایمن است جستجو وسئوال لازم است اگر تیمم کرد دراینحال و بدون خواستن و جستجو کردن نماز گذارد باید اعاده نماید واگر بخریداری اگر چه مختصری مغبون شود ممکن گردد بخرد ونزد ما شافعیه قبل ازتیمم جستجو واجب است واین جستجو بایدبعداز دخول وقت صورت گیرد باصدای بلند کاروانی ومسافرین را خبر دهد واز یکان یکان بخواهد دراینحال اگر ظن بوجود آب داشته باشد ولی وقت تنگ باشد تیمم کند وبعد اعاده نماید واگر ظن بوجود آب نبرد اعاده لازم نیست وا گریقین داشت که آب هست ومیتواند پیدا کند واز نفس ومال وناموس هم ایمن بود جستجو واجب است اگرچه بیم خروج وقت داشته باشد واگر درنیمفرسخی ظن آب ببرد جستجولازم نیست ولی اگر یقین داشت لازم است بشرط ایمنی ازنفس ومال وخروج وقت ودرمسافهٔ بیشتر طلب مطلقا لازم نیست

کسیکه آب برای تطهیر دارد ولی میترسد اگر وضو بگیرد وقت خارج شود اما درتیمم این بیم نمیرود درصحت تیمم این شخص درمذاهب تفصیلی است که بیان میشود

۱ ـ ما شافعیه دراینحال تیمم را جایز نمیدانیم نه در سفر ونه در حضر نه برای فرایض ونه برای نوافل زیرا اینعمل تیممی است که شرط صحت (نبودن آب) در ان وجود ندارد حنابله بر انند که اگر تیمم کننده مسافر بوده و بوجود آب درجای نزدیك آگاه باشد وبیم آن دارداگر بجانب آب رود ووضو گیرد وقت میگذرد باید تیمم کند ونماز گذارد بدون اعاده وهمچنین است که مسافر بآب برسد ولی ضیقت وقت مجال

---

اذا خشی علی نفسه اوماله او عرضه او یحتاج الی الماء فی الحال اوفی المال ومن اسباب العجز فقد آلة تحصیل المال کحبل ودلو وفی لزوم طلب الماء عند فقده تفصیل فی المذاهب ومن وجد الماء وکان قادراً علی استعماله ولکنه خشی باستعماله خروج الوقت بحیث لو تیمم ادرکه ولو توضأ لایدرکه ففی صحة تیممه تفصیل فی المذاهب

توضوء ونماز ندهد ویاوقت باقی باشد اما بداند که تانوبه باو رسد وقت گذشته باشد

حنفیه گویند این شخص میتواند برای نوافل موقته از قبیل رواتب و نماز جنازه وعید تیمم کند ولی برای جمعه تیمم با وجود آب روا نیست بلکه باید وضو گیرد وجمعه را مبدل بنماز ظهر نماید وهمچنین است نماز فرائض که اگر باتیمم نماز گذارد باید اعاده نماید

مالکیه بر آنند که باید تیمم کند وبدون اعاده نماز گذارد و در نماز جمعه دو قول دارند مشهور عدم تیمم است ارکان تیمم پنج است اول نقل خاك پاك که دارای غبار باشد بسوی عضو تیمم دوم نیة استباحهٔ نماز یا آنچه نیاز بتیمم دارد ونیت رفع حدث صحیح نیست سوم مسح وجه یعنی رسانیدن خاك بصورت و ظاهر موهای آن چهارم مسح هر دو دست با آرنج تیقن رسیدن خاك بتمام اجزای اعضای تیمم لازم نیست بلکه غلبه ظن کافی است بطوریکه حضرت شافعی درام متعرض است پنجم ترتیب بین دو مسح بطوریکه مسح وجه مقدم باشد باید دانست که نقل خاك ونیت باید با هم مقارن وتا مسح اول جزء صورت نیت ادامه داشته وتا آخر تیمم قصد معارض عارض نگردد با همچو تیمم کاملی یك فرض وچندین نماز نافله را میتوان بجای آورد[1]

پس بطور خلاصه درنزد ما ارکان تیمم پنج است بشرحیکه گذشت و در نزد

---

واما ارکانه فمنها نیة استباحة الصلوة لا رفع الحدث ویصلی بهذا التیمم فرضاً واحداً وما شاء من النوافل ویجب ان تکون مقارنة لنقل الصعید ومسح شئی من الوجه ومنها التراب الطاهر الذی له غبار ومسح جمیع الوجه ومسح الیدین مع المرفقین و منها الترتیب عندنا و هو و الموالاة بین اجزائه وبینه و بین ماتیمم له من الصلوة ونحوها عند المالکیة ففرائض التیمم عندنا خمسة النیة ومسح الوجه ومسح الیدین مع المرفقین

---

[1] – درتیمم تعرض بتعیین یکی ازدوحدث اصغر واکبر لازم نیست مالکیه وحنابله مسح دودست را تا کوعین فرض میدانند مازاد ازانرا مندوب میشمارند موالاة هم درنزد حنابله فرض است اگر تیمم ازحدث اصغر باشد ودرنزد مالکیه مطلقا جزوارکان است

مالکیه چهار است باسقاط نقل وترتیب وضمیمه نمودن موالاة ودر نزدحنابله نیزچهار است با تبدیل نیت بترتیب ودر نزدحنفیها فقط دور کن دارد مسح وجه ویدین باآرنج

مبطلات تیمم همان مبطلات وضو است باضافهٔ زوال عذریکه مجوز تیمم بوده

(تنبیه) کسیکه عوض غسل جنابت تیمم کرده وتیممش باطل شده باشد بحالت جنابت برنمیگردد فقط درعداد محدثین بحدث اصغر بشمار میآید بنا براین میتواند قرآن بخواند ودر صحن مسجد توقف نماید مگر اینکه مجدداً موجب غسل برای او پیش آید

**مباحث جبیره**

جبیره دراصطلاح فقهاء پارچهٔ راگویند که زخم رابآن می بندند وگاهی اطلاق میشود بر دوائی که برروی زخم میگذارند اگر برروی عضوی ازاعضاء وضو یاغسل

---

والترتیب ونقل التراب وسننه التسمیة الا عند الحنابلة فواجبة والاستیاك و التیامن و الموالاة الا اذا كان سلساً فتجب ونزع خاتمه فی الضربة الاولی و اما فی الثانیة فیجب

ومبطلاته مبطلات الوضوء والمتیمم عن حدث اكبر لایعود محدثاً حدثاً اكبر الا بما یوجب الغسل وتزید مبطلات التیمم عن مبطلات الوضوء بزوال العذر المبیح كان یجد الماء أو یقدر علی استعماله بعد عجزه اذالم یكمل تكبیرة الاحرام[1] و اما فاقد الطهورین فان كان محدثاً حدثاً اصغر فانه یصلی بنیة وقرائة تامة وان كان جنباً فانه یصلی ویقتصر علی قراءة الفاتحة ویجب علیها أعادة الصلوة عند وجود الماء اما اذا وجد احدهما التراب الطاهر فانه لایتیمم لاعادة الصلاة التی صلاها بغیر وضوء الا اذا غلب علی ظنه انه فی مكان لایجد فیه ماءً او تردد فی ذلك

**مباحث الجبیرة**

اذا كان علی عضو من اعضاء الوضوء او الغسل جبیرة وكان استعمال الماء له مضراً

---

۱ ــ اگر تیمم کننده نمازش را منعقد ساخت واین نماز واجب الاعاده نبود در اینحال آب برایش پیداشد نمازش درست وتیممش بعدازسلام باطل میشود واگرنمازش واجب الاعاده بوده تیمم ونماز هردو باطل است

پارچهٔ باشد واستعمال آب آنرا زیان رساند یابدرد آورد واجب است سایر نقاط سالم بدنرا بشوید و بر پارچه مسح کند واین مسح جای نشین شستن اجزای سلیمه است که دراطراف زخم مستور مانده وپارچه غالباً آن اجزاء را فرا میگیرد چنانچه اگر فرض شود که جبیره فقط ساتر زخم باشد مسح روی پارچه باآب واجب نیست وپس از مسح وخشك نمودن اعضا باید تیمم کند عوض شستن زخم ترتیب در بین غسل و تیمم برای جنب متیمم لازم نیست ولی شخصیکه عوض وضو تیمم میکند باید رعایت ترتیب را بنماید باینطریق که در آغاز نقاط سالم عضو را بشوید بعد تیمم کند اما مسح برجبیره را میتواند قبل از شستن وتیمم انجام دهد اگر جراحت وجبیره متعدد باشند تیمم هم تعدد پیدا میکنند وهر دو دست یك عضو محسوبند وهمچنین هر دوپا

**موارد وجوب قضا**

اگر درحال طهارت یعنی داشتن وضوجبیره برزخم گذاشته شده وزخم درمحل تیمم نبود وپارچهٔ روی آن بیش از میزان ضرورت از اجزاء سلیمهٔ اطراف زخم رافرا نگرفته بود قضا واجب نیست واگر برروی زخم چیزی نبسته بود مسح بآب رویزخم لازم نیست اکر زخم خون آلود بود ودرموقع درمان وبستن آن خونرا نشسته بود قضا واجب است اگرچه دراعضای تیمم نباشد واگر مسافر بواسطهٔ نبودن آب یا دلو یاریسمان تیمم کرد ونماز گذارد یابواسطهٔ اسباب دیگری ازمجوزات تیمم قضاواجب

---

او مؤلماً یجب غسل الجزء السلیم و المسح علـی الجبیرة و التیمـم ولا یجب الترتیب للجنب المتیمم و المحدث حدثاً اصغر یراعی الترتیب وجوباً بین الغسل والتیمم ولـو کانت الجراحة والجبیرة علی عضوین فصاعداً وجب التیمم بعدها والیدان کعضو وکذا الرجلان فان وضعت الجبیرة علی الطهارة و لم توضع علی محل التیمم و لم تاخذ من الصحیح زیادة علی ما لابد منه لم یجب القضاء والا وجب و ان لم یربط العضو بالجبیرة یجب غسل السلیم والتیمم بدل غسل العضو المریض ولایمسح علی محل المرض بالماء ولو دمیت الجراحة و لم تغسل وجب قضاء الصلـوة وان لم تکن فی اعضاء التیمم و اذا صلی المسافر بالتیمم لعدم الماء او لفقد الدلـو او الرشاء لم یقض الاشدة البرد ویقضی

نیست مگر سبب شدت سرما بوده باشد و مقیم متیمم در هر حال باید نمازش را قضا
خواند مگر از لحاظ بیماری تیمم کرده باشد که دراینصورت قضا واجب نمیشود پس
بیماری درسفر وحضر مجوز تیمم ومسقط قضای بعدی است وتیمم از نظر سرما چه‌در
سفروچه درحضرمسقط قضا نخواهد بود

**مبحث مسح برخفین**

مشروعیت مسح برخفین ثابت است بموجب حدیثی که بخاری از سعد بن ابی
وقاص رض روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم برروی خفین مسح فرموده
وازابن شعبه نیز روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای تطهیر بیرون رفتند
ومغیره دنبال‌ایشان رفت وظرف آبی‌باخود بردو آب بردست‌پیغمبر بریخت‌و آنحضرت
وضو بگرفتند وعوض شستن پا برخفین مسح کردند ونیز گفت دریك سفر با پیغمبر
بودم خواستم خف های آنحضرت را در آورم فرمودند بگذاریدشان که من آنهارا
درحال وضو پوشیده ام سپس برآنها مسح فرمود پس مسح بر خفین رخصتی است از
طرف شارع برای هر مکلف درسفر وحضر ودر بعضی موارد واجب میشود ازانجمله
است کمبود آب وعدم کفایت آن برای غسل پاها ودر موقع خوف فوت وقت یا فوت
وقوف درعرفات بعداز تیمم

---

المقیم الا للمرض و هما سیان‌هنافی‌عدم وجوب القضاء علیهما ای اذا تیمما للمرض كما
انهما سیان فی الوجوب علیهما اذا تیمما للبرد

**مبحث المسح على الخفين**

المسح على الخفين ثابت بما روى البخارى عن سعدبن ابی وقاص رض ان النبی
صلى الله عليه وسلم مسح على الخفين وروى ايضاً عن ابن شعبة ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم خرج لحاجته فاتبعه المغيرة باداوة فيها ماء فصب عليه حين فرغ من حاجته
فتوضأ ومسح على الخفين وعنه ايضاً قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فی سفر
فاهويت لانزع خفيه فقال عليه السلام دعهما فانی ادخلتهما طاهرتين فمسح عليهما فهو
رخصة لكل مكلف سفراً اوحضراً وغسل الرجلين افضل ويجب المسح فی موارد منها ان
لايكفی الماء للغسل ومنها خوف فوت الوقت او فوت فرض آخر كالوقوف بعرفة

هر گاه استحکام خف طوری باشد که مسافر بتواند سه شبانه روز با آن آمدوشد نموده وحوایج خودرارفع کند جایزاست درمدت مذکورعوض غسل پابرآن مسح نماید واگر استحکام آن بآن پایه نبود ومسافرفقط یکشبانه روز میتوانست باآن تردد ورفع حاجت نماید مقیم میتواند یکشبانه روز بران مسح کند ودرنزد حنفی لازم است یکفرسخ یابیشتر مقاومت داشته باشد

ومسح برجوراب چرمی یا نمدی جایز واز چند نفرصحابهٔ کرام از انجمله حضرت امیر وابن عباس وابن مسعود روایت شده است وواجب است که خف طوری ساخته شود نم پس ندهد وقدمها وقوزك پاها را بپوشاند پاك باشد وپس ازوضوی تمام بپوشد مگر معذور باشد که درانصورت پس ازتیمم پوشیدنش عیب ندارد ولازم است بین آب وممسوح خمیری یاشمعی یانجاستی نباشد ومقداریکه واجب است ازخف مورد مسح قرار گیرد دربین مذاهب اربعه مختلف فیه است ماشافعیه گوئیم هر جزئی از اجزای خف مسح شود کافی است بشرطیکه عرفاً اطلاق مسح بران بشود مالکیه برانند که باید مسح تمام روی خف را فرا گیرد ودر نزد حنابله اکثری از روی آن باید مسح شود وحنفیه مقدار آنرا بطول وعرض سه انگشت گفته اند

---

**فصل**

اذاکان الخف بحیث یمکن تتابع المشی علیه للمسافر بنفسه وتردد فیه لقضاء حوائجه لثلاثة ایام بلیالیها یجوز المسح له علیه تلك المدة و اذا کان استحکامه بحیث یمکن للمسافر ان یتردد فیه یوماًولیلة فقط فیجوز للمقیم ان یمسح علیه فی ذلك المقدار من الزمن وعند الحنفیة تشترط مقاومته فرسخاً فأکثر ولا فرق بین ان یضع من جلد او لبد اوقطن منعلا (وهو ماوضع له جلد فی اسفله) او مجلداً (وهو ماوضع له جلد فی اعلاه) وقد ثبت جواز المسح علی الجوربین عن عدة نفر من اصحاب رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم کعلی کرم اللّٰه وجهه وعمار وابنی مسعود وعمر وانس وغیرهم رضی اللّٰه عنهم ولا تضر سعة الخف بحیث یری منهاظهر القدم من اعلاه ویجب ان یکون بحیث یمنع وصول الماء الی ماتحته وان یکون ساتراً للقدم مع الکعبین و ان یکون طاهراً و ان

## مبحث حیض که آنرا طمث نیز گویند

حیض در لغت بمعنی سیلان ودر اصطلاح فقهاء خونی است که از رحم زن در حال سلامت از بیماریهای موجب خونریزی بدون ازالهٔ بکارت وزایمان ازسن نه سالگی ببالا جاری میشود واقل سن امکان حیض نه سال واقل مدت جریان خون حیض یك شبانه روز واکثر آن پانزده شب وروز وغالباً شش یاهفت روز خواهد بودواقل پاکی بین دوحیض پانزده روز وغالب آن بیست وسه یابیست وچهار شبانه روز است وحدی برای اکثر آن نیست ومضبوط نمیشود وانچه برجنب حرام است بر حائض نیز حرام بود بضمیمه عبور درمسجد درصورت خوف ملوث ساختن آن مانند مستحاضه وسلس البول وباضافه روزه که حائض از آن ممنوع وقضای آن برخلاف نمازواجب است استلذاذ بما بین ناف وزانوی حائض بغیر جماع بدون حائل و جماع مطلقاً ممنوع است و این ممنوعیت شرعی تاانجام اغتسال ادامه دارد وحرمت روزه گرفتن حائض و عبور او در مسجد وسقوط نمازازاو وعدم جوازطلاق دادنش تاانقطاع خون استمرار داردو کسیکه تاب خودداری ندارد لازم است پس از توبه یك اشرفی تصدق دهد

توضیح آنکه ائمهٔ اربعه متفقندبر اینکه جماع بازن حائض و نفساء قبل از انقطاع خون حرام است خواه با حائل خواه بدون حائل زیرا آیهٔ قُلْ هُوَ أَذًى فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ دلالت صریح برمنع دارد

---

یلبسهما علی الوضوء التام الا ان یکون معذوراً لمرض فیجوز علی التیمم وان لایکون بین الماء والممسوح مایمنع وصول الماء الیه کعجین وشمع وان لایکون علیه نجاسة غیر معفو عنها وان لایلبسه علی جبیرة

والمقدار الواجب مسحه من الخف مختلف فی المذاهب فعندنا یکفی ای جزء منه بحیث یصح اطلاق المسح علیه ویتحقق به وعند المالکیة یجب تعمیم ظاهر اعلاه وعند الحنابلة اکثر ظاهره بالمسح و عند الحنفیة بقدر ثلاثة اصابع طولا وعرضاً من اصغر اصابع الید

که نفاس هم برحیض قیاس شده شده است مسلم نیز حدیثی را روایت کرده است که اصنعوا کل شیئ الا النکاح همه کار بکنید غیر از وطی پس حرمت وطی علی ای حال محرز ومتفق علیه است ازاین حدود که بگذریم اختلافات شروع میشود

اولاً: مجتهدین بجز احمد بن حنبل برآنند که استمتاعات دیگر غیر از جماع نیز قبل ازانقطاع خون بدون حائل حرام است وحنابله منحصراً جماع راممنوع میدانند ونهی از مخالطه ونزدیکی را بنهی ازوطی تفسیر میکنند وحدیث اصنعوا را مبین آیه ومؤید اینمعنی دانسته اند ولی سایر مجتهدین بین ناف وزانورا حصار وخاربست دور قرق قرار داده و گفته اند من حام حول الحمی یوشك ان یقع فیه لذا احتیاطاً کلیهٔ تمتعات بحصار رادر ایام جریان خون حرام دانسته اند واین رأی نه تنها مبتنی بر احتیاط است بلکه بحدیث ترمذی نیز استناد کرده اند که روایت کرده از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند ازانچه ازبدن حائض حلال است برای استمتاع فرمودند ما وراء الازار امام نووی صاحب منهاج الطالبین از شافعیه حدیث اصنعوا را مخصص مفهوم خبر ترمذی میداند وبهمین جهت بارأی حنابله موافق است ولی اصح اینست که مفهوم خبر ما وراء الازار مخصص عموم خبرمسلم است

---

## باب الحیض

هو فی اللغة السیلان ویراد فه الطمث واصطلاحا الدم الخارج من اقصی رحم المرئة السلیمة من المرض الموجب لنزول الدم اذا بلغ سنها تسع سنین فاکثر من غیر سبب ولادة اوافتضاض سواء کانت حاملاً اوغیرحامل لان الحامل تحیض عندنا کالمالکیة خلافاً الحنفیة والحنابلة واقل سنه تسع سنین قمریة و اقله یوم و لیلة و اکثره خمسة عشر یوماً بلیالیها وغالبه ست او سبع واقل الطهر بین الحیضتین خمسة عشر یوماً وغالبه ثلاثة وعشرون اواربعة وعشرون ولا نهایة لاکثره ویحرم علی الحائض مایحرم علی الجنب

ثانیاً امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله بر آن است که منع شرعی تازمانی است که خون منقطع نشده باشد و پس از انقطاع بشرط اینکه پس از ده روز در حیض وچهل روز در نفاس صورت گیرد اگر چه هنوز غسل نکرده باشد حرام نیست زیرا در اینموقع اطلاق حائض بر او نمیشود و مفهوم آیهٔ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ را که میرساند هر گاه پاك شدند نزدیکی آنها اشکال ندارد مؤید این رأی میداند سائرائمه که منع را تاانجام غسل استمرار دادهاند معنی یطهرن را یغتسلن گفته اند وبطوریکه در کتاب بدایة المجتهد ابن رشد اشاره شده قائل بحذف و یتطهرن بعد از یطهرن میباشند چنانچه جمله بعدی آیهٔ فاذا تطهرن که ظاهر درمعنی اغتسال است قرینه حذف مزبور است ابوحنیفه مذهب خودرا ترجیح داده میگوید یطهرن در انقطاع خون ظاهر تر است تادرتطهیر بآب وسیاق آیه طوری است که ازتطهرن هم اگرچه احتمال معنی اغتسال را داردمیتوان معنی یطهرن گرفت وحذف برخلاف اصل است وداعی ندارد پس اگر ازاولی انقطاع و از دومی اغتسال مراد باشد معنی آیه اینطور میشود نزدیك زنهای حائضه نیفتید تااینکه پاك شوند پس هر گاه غسل کردند پیش آنها بیائید البته اتیان کنایه ازجماع است بدیهی است اینمعنی خالی ازرکاکت نیست **تنبیه** آنچه بحیض

---

والعبور فی المسجد مع خوف التلویث کالمستحاضة وسلس البول والصوم ویجب قضاؤه بخلاف الصلاة والوطء حتی تغتسل والاستمتاع بما بین سرتها ورکبتها والطلاق الا بالاختلاع معها واذا انقطع الدم حل الصوم والتطلیق والعبور فی المسجد قبل الاغتسال

**مبحث الاستحاضة**

هی سیلان الدم فی غیر وقت الحیض والنفاس من الرحم فکل مازاد علی اکثر مدة الحیض اونقص عن اقله او سال قبل سن الحیض فهو استحاضة وعندنا المستحاضة المبتدئة اذا میزت الدم بحیث عرفت القوی من الضعیف فان حیضها هوالقوی بشرط ان لاینقص عن اقل الحیض ولا یزید علی اکثره والضعیف طهر بشرط ان لاینقص عن اقل الطهر وان یکون نزوله متتابعاً فان فقدت شروط التمییز یکون حیضها یوماً ولیلة وباقی الشهر طهر

تعلق میگیرد بلوغ است واغتسال وعده و استبراء وسقوط طواف الوداع وعدم لـزوم قضاء فرض نماز وقبول قول زن درباره حیض باقسم وحرمت طلاق و عدم قطع موالات در روزه و اعتکاف ومدت ایلاء وعنه که تفصیل هریك درجای خود انشاءالله خواهد آمد

**مبحث استحاضه**

استحاضه خونی است در غیر وقت حیض ونفاس ازرحم خارج شود پس هرخونی که مدت جریان آن از ۱۵ شبانه روز (اکثر مدت حیض) تجاوز کرد یا از یکشبانه روز کمتر بود یاقبل از نه سالگی پیدا شد استحاضه است مالکیه قسمت اخیر را عارضـهٔ بیماری میدانند

مستحاضه چهار قسمند اول مبتدئه یعنی زنیکه اولین بار است خون می‌بیند دوم معتاده که حیض داشته‌است وهریك ازاین دو یاممیزه‌است باینمعنی خون قوی وضعیف را تشخیص میدهد یاغیر ممیزه که تشخیص نمیدهد مبتدئه ممیزه عمل بتمییز میکند خون قوی‌را حیض قرارمیدهد درصورتیکه ازمقررات آن خارج نشود یعنی از یکشبانه روز کمتر نبوده واز پانزده شبانه روز تجاوز نکرده باشد وخون ضعیف (کم رنگ) از پانزده روز کمتر نباشد وضعیف را استحاضه باید بشناسد ومبتدئه غیر ممیزه عمل بتمییز میکند مانند مبتدئه وغیر ممیزه رجوع بعادت مینماید اگر متذکر باشد و اگر فراموش کرده باشد متحیره نامیده میشود وباید احتیاط کند لهذا نسبت بعبادت باید خودرا پاك بداند وانجام دهد ودر استلذاذ وتمتع و مس مصحف و قرائت قـرآن در خارج نمازخودرا حائض بشناسد واجتناب نماید وبرای هر فرض پس از دخول وقتش باید غسل کند مگر اینکه هر روز در موقع معینـی خون قطع شود دراینصورت در آنموقع غسل کند ونماز آنوقت را بگذارد وبرای بقیه وضو بگیرد

---

کما لو کانت مبتدئة لا تمیز بین قوی الدم وضعیفه اما المعتادة فان کانت ممیزة فحیضها الدم القوی عملا بالتمییز لا بالعادة وان لم تکن ممیزة و تعلم عادتها قدراً و وقتا فترد الی عادتها فی ذلك ویجب علی المستحاضة الموالاة بین الاستنجاء والتحفظ بالعصابة و

**مبحث نفاس**

نفاس خونی است که بعداز فراغ رحم ازبچه خارج میشود اقل مدتش یك لحظه وغالب آن چهل روز واکثر طول آن دوماه است

محرمات بنفاس همان محرمات بحیض است باید دانست که برای زائیدن هم غسل واجب است اگرچه بدون خون بچه بیرون آید وهمچنین برای سقط جنین و علقه ومضغه (خون پاره وگوشت پاره)

**مبحث نماز**

صلوة درلغت بمعنی دعا ودر اصطلاح شرع اقوال و افعالی است مخصوص که بتکبیر آغاز و بسلام انجام میشود نماز در شب اسراء(لیلة المعراج) ۲۷ رجب یکسال قبل از هجرت فرض شد فرضیت آن بقرآن وحدیث واجماع ثابت شده منکر فرضیت

---

بينه وبين الوضوء و بين افعال الوضوء بعضها مع بعض و بين الوضوء و الصلاة بحيث لو باشرت اى عمل بينهما بطل وضوئها الا ان يتعلق بالصلاة كالذهاب الى المسجد او انتظار جماعة وتتكرر الاعمال بتكرر الصلوات المفروضات و ينبغى ان تنوى كالسلس نية استباحة الصلاة لان الحدث لايرتفع ولكن سماحة الدين الاسلامى قد اباحت لهم ان يصلوا ولا يحرموا من ثوابها لانها شريعة مبنية على الحرص التام على مصالح الناس ومنافعهم فى الدنيا والاخرة

**مبحث النفاس**

هو دم يخرج بعد فراغ الرحم من الولد واقله لحظة واكثره ستون يوماً وغالبه اربعون ويحرم به ماحرم بالحيض ويجب الغسل ايضاً لولادة ولو بلا بلل و بالقاء علقة و مضغة

**كتاب الصلاة**- هى لغة الدعاء واصطلاحاً أقوال وأفعال مخصوصة وهى أهم اركان الدين ولها شروط و اركان وابعاض و هيآت اما الشروط فقسمان شروط الوجوب و شروط الصحة الاول خمسة الاسلام والعقل والبلوغ و النقاء من دم الحيض و النفاس و سلامة السمع او البصر واما الثانى فسبعة طهارة البدن من الحدثين و طهارة البدن

نماز بالاتفاق مرتد است خداوند میفرماید اِنَّ الصَّلاةَ كانَتْ عَلَى المُؤمِنينَ كِتاباً مَوْقُوتاً یعنی نماز برمؤمنین فرضی است محدود باوقات معینه احادیث بسیاری از صحاح ستة دراینباب روایت شده که نزدیك بتواتر گشته نماز اهم ارکان دین است از لحاظ قدر ومنزلت آیهٔ اِنَّ الصَّلاةَ تَنْهىٰ عَنِ الفَحْشاءِ وَالمُنْكَرِ و حدیث الصلوة عماد الدين بهترين گواه اینمعنی است و نیز از جهة اجر و نیل بسعادت آیهٔ قَدْ اَفْلَحَ المُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونْ وحديث خمس صلواة كتبهن الله على العباد فمن جاء بهن ولم يضيع منهن شيئاً استخفافاً بحقهن كان له عند الله عهدان يدخله الجنة بصحت مدعای ماشهادت میدهد وازحیث زجر وتوبیخ تارکین نمازدو آیهٔ فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ وَما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ المُصَلِّينَ ودو حدیث لاسهم فی الاسلام لمن لا صلاة له وبين الرجل وبين الكفر ترك الصلوة جای تردیدی باقی نمیگذارد بدانکه نظر حقیقی و غرض واقعی ازنماز تذلل بدرگاه خداوند بی نیاز وخشوع دربرابر عظمت اوتعالی است که قلب مؤمن دائماً متوجه جلالت شأن باری بوده واستحقاق او سبحانه را برای عبادت و بندگی نصب العین قرار دهد تا که درسر وعلانیه بیمناك ودر سراء و ضراء از سطوت حضرتش خائف و برحمتش امیدوار و خاطرش را بلطف پروردگار آرامش دهد همچو نمازی یقیناً درتهذیب نفوس وتزکیهٔ اخلاق نیکوترین اثرات خودرا میبخشد ودر هریك از اجزاء آن تمرینی است برفضیلت اخلاقی مثلاً در نیة اخلاص درنفس منطبع ودر تکرار آن حصول خلوص محرز وغریزهٔ ثانوی میگردد ودرحیات

---

والثوب و المكان من الخبث وستر العورة و هو مختلف فى المذاهب و يتفاوت بنسبة الرجل والمرئة والامة والحرة واستقبال القبلة والعلم بدخول الوقت ولوظناً مع الامارة بنفسه او باخبار ثقة او بسماع مؤذن عارف بدخول الوقت او باجتهاد والعلم بكيفيتها

اجتماعی بشر چیزی سودمند تر از اخلاص در قول و عمل نیست و بـالاخص با ذات اقدسیکه در زیر زمین وفوق سموات براو چیزی پوشیده نخواهد بود چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسوی اینمعنی اشاره میفرماید که الدین النصیحة و در قیام بندهٔ خاشع در برابر عظمت الهی جسماً وروحاً ایستاده باخدای خود راز ونیاز گوید سر بزیر افکنده باکمال ادب عطوفت مولای خودرا جلب مینماید کان علی رأسه الطیر وهو اقرب الیه من حبل الورید و شکی نیست اگر کسی درهر شبانه روز چند مرتبه اینعمل را تکرار کند بامتثال اوامر واجتناب نواهی الهی خو میگیرد و احترام کسی را لطمه نمیزند وحقوق احدیرا متعرض نمیشود ودر قرائت قرآن روحش متلذذشده وحلاوت تلاوت را در مییابد بتدبر درمعانی آیات پند میگیرد قلبش ذاکر وخائف از سطوت ذات ذوالجلال خواهد بود چنانچه او تعالی میفرماید اِنَّما المُؤْمِنُونَ الَّذِینَ اِذا ذُکِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ اِذا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیاتُهُ زادَتْهُمْ اِیماناً ودر رکوع وسجود امارات تعظیم خالق معبود ظاهر شده عبد مسکین سر تعظیم و تکریم را دربرابر مالك الملوك فرود آورده ودر نهایت تذلل وکمال خشوع و منتهای خشیة حقیقت عبودیت را عرضه میدهد بدیهی است باتجدد وتکرر این رویه معنی واقعی بندگی در خاطر نمازگذارنده منطبع وغریزهٔ خوف ورجـا در اعمـاق قلب او راسخ وجایگیر میگردد

---

وترك المبطل والارکان ثالثة عشر الاول النیة ١ ای قصد فعلها وتعیینها من ظهر او عصر فرض او نفل ومقارنتها لاول التکبیر ودوامها الی اخره وتمییز الاداء عن القضاء وقیل لایلزم ذلك و العبرة بما فی القلب الثانی التکبیر و له شروط الترتیب فلو قدم الصفة لم ینعقد والموالاة فلو سکت بینهما زیادة علی سکتة التنفس او زاد کلاماً لم ینعقد والاحتراز عن زیادة تغیر المعنی کمد همزة الجلالة ورفع الصوت بحیث یسمع نفسه

---

١ـ وسکتوا عن اشتراط القیام فی النیة لان اشتراط المقارنة یغنی عن ذلك فتدبر

**شروط نماز بردو قسم است شروط وجوب وشروط صحة**

شروط وجوب پنج است ١ـ اسلام ٢ـ عقل ٣ـ بلوغ ٤ـ پاکی از حیض و نفاس وولادة ٥ـ سلامت گوش یاچشم

شروط صحت هفت است ١ـ پاکی بدن ازحدث اصغروجنابت ٢ـ پاکی بدن ولباس ومحل نماز از نجاست ٣ـ ستر عورت ٤ـ استقبال قبله ٥ـ علم یا ظن غالب بدخول

---

واو کبرمرات ونوی الافتتاح بکل ولم ینو الخروج انعقدت بالاوتار و بطلت بالاشفاع١ الثالث القیام ٢ الرابع قرائة الفاتحة اماماً او مأموماً او منفرداً فی کل رکعة الا فی رکعة المسبوق خلافاً لابی حنیفة ووفاقاً للامامین الاخرین وینبغی رعایة کلماتها ٣ و حروفها وتشدیداتها الاربعة عشر ٤ واعرابها ٥ وترتیبها ٦ والموالاة ٧ والتلاوة علـی

---

١ـ لان الثانی یبطل الاول ولایقدر علی التأثیر فی انعقاد نفسه و الثالث یفـرغ للاستقرار ویستقل بالانعقاد وهکذا کذا عللوه

٢ـ وانما اخروه عن سابقیه لانهما فرض فی کل صلوة والقیام رکن فی الفرض فقط والا فالقیام سابق شرط قبل وجودهما ورکن معهما وبعدهما (فرع) قال فی التحفة فی شرح قول المتن (یصح الاداء بنیة القضاء وعکسه) واخذ البازری من هذا ان من مکث بمحل عشرین سنة یصلی الصبح لظنه دخول وقته ثم بان خطاه لم یلزمه الا قضاء واحدة لان صلاة کل یوم تقع عما قبله اذ لایشترط نیة القضاء ولایعارضه النص علی ان من صلی الظهر بالاجتهاد فبانت قبل الوقت لم یقع عن فائتة علیه لان محل هذا فیمن ادی بقصد انها التی دخل وقتها والاول فیمن ادی بقصد انها التی علیه من غیران یقصد التی دخل وقتها

٣ـ حتی لو اسقط کلمة او حرفاً منها او ابدل لم تصح القرائة وتجب الاعادة علی الصواب فی غیر الرکوع الزایدة

٤ـ حتی لو ترک التشدید علی بسم الله متعمداً بطلت صلوته و ناسیاً تجب الاعادة علی الصواب ویسجد للسهو لان عمده مبطل ولو خفف ایاک متعمداً عالماً بمعناها و هو ضوء الشمس کفر وبطلت صلوته وناسیاً او جاهلا فلا وسجد للسهو

٥ـ فلو قرء انعمت بضم التاء او کسرها او ایاک بکسر الکاف عامداً بطلت صلاته وبالسهو تجب الاعادة علی الصواب

٦ـ فلو قدم المؤخر عامداً بطلت قرائته ووجب الاستئناف وساهیاً لم یعتد بالمؤخر وبنی علی المرتب بلا فصل مخل بالموالاة

٧ـ فلو سکت فی اثنائها مختاراً او لعائق زمانا طویلاوهو مایشعر بالاعراض عن القرائة او قصیرا بقصد القطع او اتی بتسلیم او تهلیل اوآیة قل او کثر بطلت القـراءة

وقت نماز ٦- علم بکیفیت نماز ٧- ترك مبطل

**ارکان نماز**

نماز سیزده رکن دارد اول نیت بقلب مقارن بااول تکبیر وتعیین وقت وتمیز فرض ونفل دوم تکبیرة الاحرام سوم قیام چهارم قرائت فاتحه امام باشد یا مأموم یا منفرد ودر هر رکعت ابی حنیفه قرائت یك آیه را کافی میداند برای امام یا منفرد نه مأموم پنجم رکوع ششم اعتدال هفتم سجدتین نهم ودهم ویازدهم نشستن برای تشهد اخیر وخواندن

---

النظم المخصوص ١ وان یسمع نفسه ان کان سمیعا والا فبقدر ما یسمع لولم یکن اصم وان یقرء قائماً حیث یجب القیام فلو قرء حرفا منها فی النهوض قبل الانتصاب ولم یعد او فی الهوی الی الرکوع و لم یعد او عاد ولم یعد بطلت صلاته الخامس الرکوع واقله ان ینحنی بحیث تنال راحتاه رکبتیه ٢ وینبغی ان لایقصد بهویه غیر الرکوع ٣ السادس الاعتدال وشرطه الانتصاب وان لایقصد بارتفاعه شیئاً آخر وان لایطوله الا فی القنوت وصلاة التسبیح وان یطمئن فیه کما انه شرط فی الرکوع و السجود السابع سجود مرتین ویلزم ان یضع من الجبهة مایقع علیه الاسم ٤ و ان یسجد علی سبعة اعضاء٥ وان یتحامل علی المسجد ٦ وان یضع مکشوفا٧ وان لایقصد بهویه غیر السجود ٨

---

١- فلو قرء ترجمتها بلغة من لغات العرب او بالعجمیة عامداً بطلت صلاته وساهیا اوجاهلا لم تبطل وسجد المسهو

٢- فلو طالت یداه بحیث لو مدهما منتصباً لنالت راحتاه رکبتیه لم یحصل الرکوع

٣- فلو قرء آیة سجدة وهوی لیسجد وبلغ حد الراکعین فاراد آن یجعله رکوعا لم یجزو علیه العود الی القیام ثم الرکوع

٤- فلا یجزی الجبینان وهما جانبا الجبهة

٥- للحدیث المتفق علیه امرت ان اسجد علی سبعة اعظم

٦- بحیث تستقر الجبهة وینال الموضع ثقل رأسه وعنقه

٧- فلو سجد علی طرته او کور عمامته او کمه اوذیله المتحرك بحرکته قیاما وقعوداً لم یحصل السجود ولو عصب الجبهة لجراحة وخاف النزع سجد علیها ولا اعادة

٨- وان کان سجود التلاوة بان سمع فی الاعتدال قارئاً یقرء آیة السجدة فهوی لسجود التلاوة فلایصح ویجب النهوض والانتصاب بحال الاعتدال و اعادة السجود لان سجدة التلاوة سنة وهذه السجدة رکن وواجب وان کانت الصلوة نفلا لانها لابد منها

تحیات وصلوة بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تشهد اخیر دوازدهم سلام اول سیزدهم ترتیب در بین ارکان بطوریکه اگر تعمداً یك رکن فعلی را بر رکن دیگر مقدم داشت مثل اینکه قبل از رکوع بسجده رفت نماز باطل است

---

ویلزم التنکیس وهو استعلاء الاسافل الالعذر کمرض اوحمل الثامن الجلوس بین السجدتین بالانتصاب جالسا والطمأنینة وعدم التطویل الا ماشرع فیه التاسع والعاشر والحادیعشر القعود للتشهد المستعقب للسلام و قرائة التشهد والصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم فیه ١ الثانی عشر التسلیمة الاولی ٢ الثالث عشر الترتیب بین الارکان فان ترکه عامداً بتقدیم رکن فعلی کان سجد قبل الرکوع بطلت صلوته ٣ او ساهیا وتذکر قبل الاتیان بمثله او شك فی رکن اتی به وطرح غیر المنظوم فان تذکر بعده قام المثل مقامه و ترتب وان تذکر بعد السلام وقبل ان یطول الفصل بنی وان طال استأنف ولو شك فی تکمیل رکن وعدمه کما اذا انحنی وارتفع وشك هل بلغ حد الرکوع ام لا وجب الاتیان به وبما لم یکن مرتبا لکن او وقع هذا الشك بعد السلام فلا اعتبار له کما لو شك فی عدد الرکعات بعده ولو تذکر قبل السلام او عقیبه انه ترك سجدة من الرکعة الاخیرة

---

١ـ والتشهد الاول والقعود له مفترشا و التورك فی الاخیر لغیر المسبوق مسنون واقل التشهد التحیات لله سلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الاالله واشهد ان محمداً رسول الله واقل الصلوة ان یقول اللهم صل علی محمد و یلزم ان یکون بعد التشهد فلو قدمها لم یعتد بها

٢ـ وسن فی التشهد الاخیر و قیل یجب صلاة علی آله فالقول الاول القول الجدید للشافعی و الثانی قوله القدیم واقله السلام علیکم او سلام علیکم

٣ـ اما تقدیم الرکن القولی فلا یضر (فرع) من فاتته صلوة او صلوات وجب قضاؤها علی الفوران تعمد ترکها فان فاتت بنوم او نسیان او عجز لم یجب الفور بل یستحب ویستحب الترتیب بین الفوائت وبین الفائتة والحاضرة ان وسع الوقت والا فیجب تقدیم الحاضرة فلو شرع فی فائتة لظنه سعة الوقت فبان ضیقه وجب القطع (فرع) او احدث فی الصلوة عامداً او ساهیا او سبقه الحدث او تخرق خفه او انقضت مدته او وقعت علیه اوعلی ثوبه نجاسة رطبة مؤثرة (ای غیر معفوعنها) اویابسة والقاها بیده او کمه بطلت الصلوة وان نفضها فی الحال اوالقی الثوب او کشفت الریح عورته فسترها فی الحال لم تبطل وان لم یعلم حتی مضی زمان بطلت ویجب ان یکون بدن المصلی ومحموله ومایلاقیهما طاهراً

(تقدیم رکن قولی ضرر ندارد) واگر سهواً رکن فعلی را جلو انداخت و قبل از رسیدن بنظیر آن متذکر شد آنرا رها کرده بسوی متروك بر میگردد واگر موقع رسیدن بنظیر متروك یعنی در دور دوم (رکعت بعد) یادش آمد آنرا بجای متروك نهاده ونماز را مرتب میکند وآنچه بعد ازسهوانجام شده ساقط وکان‌لم یکن خواهد بود وشك در تکمیل یك رکن وعدم تکمیل آن قبل از سلام موجب اعادهٔ آن رکن واعادهٔ مابعد آن است وبعد ازسلام مؤثر نیست مانند اینکه در عدد رکعات تردید پیدا کند.

## ابعاض نماز وهیئآت آن

سنن نماز دوقسم است یك قسم درانجام آن تاکید شده و ترك آن سهواً او عمداً بسجدهٔ سهو جبران گشته است و چون شارع جبر آنرا خواسته شباهت بارکان دارد وبیعض نامیده میشود قسم دیگر را هیئآت گویندکه محتاج جبران نیست

ابعاض شش میباشند که چهار فقره قولی و دو فقره فعلی هستند ۱ قنوت در نماز صبح درتمام سال دراعتدال رکعت دوم ودر نصف دوم رمضان در رکعت اخیروتر ۲ تشهد اول ۳ صلوة بر پیغمبر ص‌ع ٤ صلوة بر آل بعد از تشهد اخیر بنا بقول جدید شافعی ٥ قیام برای قنوت ٦ جلوس برای تشهد وصلوة

هیئآت ما عدای ارکان و ابعاضند

---

سجد واعاد التشهد والصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم ولو ترك سجدة و لم یعلم موضعها فعلیه رکعة وسجدتان او ثلاثاً فرکعتان

فصل الابعاض ستة القنوت ۱ فی الصبح وفی النصف الاخیر من رمضان‌فی الوتر

---

۱ـ وهو اللهم اهدنی فیمن هدیت وعافنی فیمن عافیت وتولنی فیمن تولیت و بارك لی فیما اعطیت وقنی شر ماقضیت فانك تقضی ولا یقضی علیك وانه لایذل من والیت‌ولا یعز من عادیت تبارکت ربنا و تعالیت فلك الحمد علی ماقضیت استغفرك و اتوب الیك وصلی الله علی سیدنا محمد وعلی آله وصحبه وسلم

فصل سجود سهو سنة مؤ كده است برای کسیکه یکی از ابعاض را سهوا یا عمدا ترك کرده باشد یا در ترك آن شك کند یا درحال نسیان عملی درنماز انجام دهد که تعمدا ارتکاب آن مبطل باشد مانند خوردن یا حرف زدن یا رکوع اضافی یا سلام در غیر موقعش وسجدهٔ سهو دو سجده است مانند سجدهٔ نماز که قبل از سلام قصد انجام آنرا در دل میگذراند برخلاف سجدهٔ تلاوت و سجدهٔ شکر که هر کدام يك سجده است ومأموم اگر در حال اقتداء دچار سهو شد امام متحمل سهو او است وبرای مأموم سجدهٔ سهو لازم نیست وشك بعد از سلام اول دراخلال شرطی یار کنی غير از نية وتكبير تحرم مؤثر نخواهد بود

---

والقيام له والتشهد الاول و الجلوس له والصلاة على النبى صلى الله عليه و سلم بعدهما وعلى الال بعد التشهد الاخير فى الجديد ١ والهيئات ما عدا الاركان والابعاض «فصل» سجود السهو سنة مؤكدة لمن ترك واحداً من الابعاض سهواً او عمداً ٢ او شك فى تركه او فعل ناسياً ما يبطل عمده ولا يبطل سهوه كالكلام اليسير و الاكل القليل و الركوع الزايد والسلام فى غير وقته وتطويل الاعتدال والجلوس بين السجدتين ٣ و لا تسن لمن ترك الهيئآت او التفت فى الصلاة او خطا خطوتين او سعل كثيرا ولو سجد بطلت الا اذا كان ناسياً او جاهلا ولو ترك التشهد الاول ناسياً و استوى قائماً ثم تذكر لم يجز العود لتلبسه بالفرض فان عاد عالما عامدا بطلت صلاته ٤ فان قعد امامه او عاد

---

١ـ واما بعد التشهد الاول فلاتسن وقيل تجب بعدالاخير

٢ـ وصورة السجود لترك الصلاة على الال فىالتشهد الاخيران يتيقن ترك امامه لها بعد ان سلم امامه وقبل ان يسلم هو او بعد ان سلم و قرب الفصل فاندفع اشكال من قال ان تركها عمداً او سهواً وتذكر قبل السلام اتى بها او بعده فات محل السجود و سميت هذه السنن ابعاضاً لقربها بالجبر بالسجود من الاركان

٣ـ بالسكوت اوالقنوت اوالاذكار فى غير مظنة التطويل اى فى غير ماورد الشرع بتطويله كاعتدال الفجر والوتر وصلاة الكسوف والجلوس فى صلاة التسبيح او بقرائة الفاتحة او التشهد فيهما او فى ركن طويل كالركوع والقعود للتشهد وان لم تبطل بعمده وهذا اذا قرأهما فى المحل والا فتبطل بتركهما

٤ـ ولا تبطل اذاكان ساهياً او جاهلا او معتقداً وجوبه ويسجد للسهو

### مبحث مبطلات نماز

اگر چه بعضی از مبطلات در ضمن ارکان بیان شد ولی بیمناسبت نیست که اکثر آن بطور خلاصه ذکر شود حدث وتکلم عمدی بد حرف مطلقا و بیک حرف مفهم مانند ق و ع که امر از وقایت ووعی میباشند وخوردن و حرکات زیاد اگر چه سهواً باشد وقهقهه وبجای آوردن یك رکن باوجود شك در نیت ونیت خروج ازنماز درغیر محل خود وعزم برقطع نماز وتردد در آن و تعلیق قطع بچیزی و کشف عورت مگر کاشف باد باشد وفوراً بپوشاند وانحراف از قبله و گفتن رده و تماس نجاست با

---

قبل الانتصاب وانتصب المأموم وجب العود والا فتبطل ١ ولو قام الامام وقعد المأموم للتشهد بلا مفارقة بطلت فان عاد الامام بعد انتصابهما وعادمعه عامدا عالما بالمنع بطلت وناسياً لو جاهلا فلا ٢ ولو ترك القنوت ناسياً او عامداً وهوی للسجود لم یجز العود وبالجمله یسجد لترك البعض والشك فیه و لنقل قولی غیر مبطل نقله و لسهو ما یبطل عمده فقط والشك فیما صلاه واحتمل زیادة وسن للمأموم لسهو امام متطهر و امامه ٣ ولو کان سهوه قبل قدوته وان فارقه او بطلت صلاة الامام بعد وقوع السهو منه ٤ ولا یسجدالمأموملسهونفسه حال القدوة لان الامام یتحمله عنه والشك بعدالسلام فی اخلال شرط او رکن غیر نیة وتحرم لم یوثر وفیهما یؤثر وتبطل بنیة قطعها وتردد فیه وبفعل کثیر ولاء وینطق بحرفین عمدا ولو فی تنحنح لغیر تعذر قراءة واکل کثیر سهواً و ان لم یبطل به الصوم وبزیادة رکن فعلی عمداً

---

١ـ لوجوب متابعة الامام

٢ـ وان تذکر قبل الانتصاب عاد وتشهد وسجد للسهو ان صار اقرب الی القیام وان ترك التشهد عامداً او صار اقرب الی القیام فعاد بطلت و لو فرغ الامام من اقل التشهد وسجد الامام حینئذ وافقه المأموم وجوباً او قبل فراغه یتم تشهده

٣ـ بان اقتدی مسبوق بمن سها فلما قام المسبوق لیتم صلوته اقتدی به آخر وهکذا فالخلل یتطرق من الاول الی من اقتدی به والی من اقتدی بمن اقتدی به وهکذا

٤ـ او ترك الامام السجود جبرا للخلل الحاصل فی صلاته ویفوت سجود السهوان سلم عمداً وان قرب الفصل او سهواً وطال عرفاً واذا سجد صار عائداً الی الصلوة فیجب ان یعید السلام حتی لو احدث قبل السلام بطلت

بدن یالباس نماز خوان یا مکان نماز مگر اینکه فوراًآز خود دور کند وتکرار کردن یك رکن فعلی وتقدیم آن عمداً وترك رکن قولی یا فعلی عمدا نماز را باطل میکنند وهمچنین است ظهور بعضی از عضو مستور بخف یا پاره شدن آن ویا اقتدا بکسی که صلاحیة اقتدا ندارد از جهة کفر یابرداشتن نجاسة بطوریکه اقتداء پس از انعقادنماز مأموم صورت بگیرد ویا نماز گذارنده لخت باشد و در میان نماز لباسی برایش پیـدا شود یااینکه جاریهٔ سر برهنه بوده و در اثناء نماز آزاد شود در تمام اینموارد نمـاز باطل است .

**مبحث اذان**

(معنی ودلیل وسبب وهنگام مشروعیت واحکام آن در مذاهب)

اذان در لغة بمعنی اعلام است خداوند میفرماید واذان من الله یعنی اعلامـی است از جانب خدا وشرعاً اعلام است بدخول وقت نمـاز بکیفیـت مخصوص دایـل مشروعیت ۱ آن قرآن وحدیث واجماع است در سورهٔ جمعه میفرماید .

---

**مبحث الاذان**

هو فی اللغة الاعلام قال تعالی واذان من الله وشرعاً اعلام بدخول وقت الصلاة بکیفیة مخصوصة ودایل مشروعیته الکتاب والسنة والاجماع قال تعالی :

---

۱ـ سبب مشروعیت اذان این بوده که پیغبر صلی الله علیه و سلم موقعیکه بمدینـه منوره هجرت فرمودند برای سهولت معرفت اوقات نماز واطلاع وآگاهی تمام اصحاب که در شهر مدینه منتشر بودند باصحابه مشورت نمودند که ترتیبی دراین امر بدهنـد بعضی بنصب ناقوس وبرخی ببوق وکرنا وجمعی بدف ودیگری بافروختن آتش و گروهی بافراشتن علم اشاره نمودند که هر کدام بجهاتی مورد موافقت حضرت واقع نگردید مجلس بهم خورد وتصمیم گرفته نشد پیغمبر صلی الله علیه وسلم متأثر شده بمنزل بر گشتند عبدالله بن زید برای تأثر پیغمبر اندوهگین شد وشب با حالت تأثر خوابید و در واقعه فرشته‌ای را دید که اذان واقامه را بهمین کیفیت مشروع باو یاد داد صبح آنشب عبدالله آنچه را در رؤیا دیده بود بحضرت عرض کرد درهمان موقع وحی هم نازل شد وتصادفا چند نفر دیگر از اصحاب عین آنواقعه را همانشب درخواب دیده بودند پیغمبر واصحاب مسرور شدند وحضرت باذان واقامت دستور دادند

درجای دیگر میفرماید : یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلاة
و اذا نادیتم الی الصلاة پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرماید اذا حضرت الصلاة
فلیؤذن لکم احدکم مسلم و بخاری این حدیث را روایت کرده اند اذان در سال اول
هجرة شروع شد و آن برای منفرد سنة و برای جمعی از مکلفین سنت کفایة است که
هر کدام انجام دهند طلب غیر جازم شارع ساقط و وظیفه مندوبه ادا شده است و در نزد
حنفیه واجب کفائی است برای اهالی یك شهر یا یك آبادی یا گروه چادر نشینان یك
ناحیه که اگر همهٔ آنها ترك کردند عموماً گناهکار میشوند مالکیه گویند برای اهل هر
مسجد و برای جمعی که منتظر باشند چند نفر دیگر بآنها ملحق شده و همه با هم
نماز جماعت بخوانند سنة کفائی و برای اهالی شهر یا قصبهٔ که جمعه در آن اقامه
شود واجب کفائی است بطوریکه اگر بالمرة ترك کردند بر سلطان مسلمین واجب
است با آنها جنگ کند تا که این شعار اقامه شود حنابله آنرا در قراء و شهرها برای
نمازهای پنجگانه بر مردان آزاد درحضر فرض کفایه میدانند .

---

یا ایها الذین آمنو اذا نودی للصلاة و اذا نادیتم الی الصلاة و قال صلی الله علیه
وسلم اذا حضرت الصلاة فلیؤذن لکم احدکم رواه الشیخان و شرع فی السنة الاولی
من الهجرة وهو معلوم من الدین بالضرورة بحیث یکفر منکره وفی فضله قال صلی الله
علیه وسلم لو یعلم الناس مافی النداء والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه
لاستهموا علیه ای اقترعوا وهو سنة کفایه للجماعة وسنة عین للمنفرد عندنا ان لم یسمع
اذانا و عند الحنفیة واجب علی الکفایة لاهل الحی الواحد فاذا ترکوه بالمرة اثموا و
عندنا و عندهم سنة فی الصلوات الخمس فی السفر والحضر للمنفرد و الجماعة اداءً و
قضاء وعند المالکیة سنة کفایة لجماعة تنتظر ان یصلی معها غیرها و لکل مسجد و لو
تلاصقت ویجب کفایة فی الذی تقام فیه الجمعه فاذا ترکوه قوتلوا و الحنابلة قالوا ان
الاذان فرض کفایة فی القری والامصار للصلوات الخمس الحاضرة علی الرجال الاحرار
فی الحضر دون السفر وسنة لقضاء الفائتة و للمنفرد مقیماً او مسافرا ویشترط فی المؤذن

**شرائط مؤذن**

موذن باید مرد مسلمان وعاقل باشد شافعی ومالك واحمد براین شروط متفقند حنفیه اینهارا شروط صحت نمیدانند بنابراین اذان زن وخنثی وکافر ودیوانه و مست را درست میدانند وبرأی ابو حنیفه بصدور اذان از آنها گناه مرتفع میشود الا اینکه براعلام کافر وفاسق و دیوانه در امر دینی اعتماد نتوان کرد .

واجابه مؤذن برای شنونده اگر چه جنب یا حائض و نفسأ باشد مندوب است که بگوید آنچه را مؤذن میگوید مگر درجواب حی علی الصلوة و حی علی الفلاح که باید لاحول ولا قوة الا بالله گوید واین ترتیب متفق علیه بین مجتهدین است الا اینکه حنفیه اذان حائض ونفسأ را درست نمیدانند وحنابله گویند اگر خود آن نماز را بدون اذان خوانده باشد اذانش صحیح نیست وبعبارت دیگر اعلام دهنده خود نیز باعلامش مانند سایرین باید عمل کند

**کلمات اذان**

الله اکبر چهار مرتبه (درنزد مالکیه دومرتبه) شهادتین و حی علی الصلاة - و حی علی الفلاح والله اکبر هر کدام دو مرتبه لااله الاالله یك مرتبه درنزد مالکیه اعادهٔ شهادتین درآخر سنة مستقلی است که بترك آن اذان باطل نمیشود و مستحب است در اذان صبح تثویب یعنی مؤذن پس از حی علی الفلاح گوید الصلاة خیر من النوم دو مرتبه نماز بهتر ازخوابست وشنونده درجواب گوید صدقت وبررت بکسر راء اول وبالحق نطقت راست ودرست گفتید وبحق گویا شدید

---

ان یکون مسلماً فلا یصح من غیره وان یکون عاقلا فلا یصح من مجنون او سکران او مغمی علیه وان یکون ذکراً فلا یصح من انثی او خنثی و هذه الشروط متفق علیها عند ثلاثة من الائمة وخالف الحنفیة فقالوا هذه لیست شروطاً لصحة الاذان فیصح اذان المرئة والخنثی والکافر والمجنون والسکران ویرتفع الاثم عن الحی بصدوره من احد هؤلاء غیر انه لایصح الاعتماد علی خبر الکافر و الفاسق و المجنون فی دخول وقت الصلاة ویصح اذان الصبی الممیز ویندب ان یکون المؤذن متطهرا حسن الصوت بمکان

### مبحث اقامة

اقامت در لغة برپا کردن ودر اصطلاح اعلام است بقیام برای نماز بکلماتی مخصوص الفاظ آن الله اکبر دومرتبه شهادتین یك مرتبه حیعلتین یك مرتبه قد قامت الصلاة دو مرتبه تکبیر دومرتبه کلمه توحید یك مرتبه واین کیفیت بین ما شافعیه و بین مالکیه و حنابله متفق علیه است الا اینکه مالکیه قائل بتکرر قد قامت الصلواة نیستند ودر نزد حنفیها تکبیرات در اول چهار است مانند اذان و باقی اذکار دو مرتبه است وشروطش مانند شروط اذان است مگر در دو چیز اول اینکه ذکورة شرط نیست اقامت زن هم صحیح است برای خودش نه برای مردان اجنبی و در نزد حنفیه شرط کمال است نه صحت حنابله در اقامت هم ذکورة را شرط میدانند دوم دراقامت اتصال بنماز شرط است بنحویکه اگر فاصلهٔ زیاد واقع شود اعاده آن لازم

---

عال قائماً مستقبل القبلة الا ان كانت القرية كبيرة او وقعت المنارة فى طرف القبلة و يندب اجابته لمن يسمع الاذان ولو كان جنباً او كانت حائضا او نفساء فيقول مثل مايقوله المؤذن الا عند حى على الصلاه وحى على الفلاح فيحوقل وهذا متفق عليه الا ان الحنفيه اشترطوا ان لاتكون حائضا او نفساء والحنابلة اشترطوا ان لا يكون قد صلى الفرض الذى يؤذن له .

### مبحث الاقامة

هى الاعلام بالقيام الى الصلاة بذكر مخصوص والفاظها الله اكبر الله اكبر الى آخرها وهذه الكيفية متفق عليها بيننا وبين الحنابله والمالكية الاان المالكية لايقولون بتكرر قدقامت الصلاه وعند الحنفية التكبيرات اربع فى اولها و اثنان فى آخرها كما فى الاذان ويذكر باقى الاذكار مرتين وشروطها كشروط الاذان الا فى امرين احدهما الذكورة فيصح اقامة المرئة بشرط ان تقيم لنفسها لا للرجال وعند الحنفية شرط كمال لاصحة فتصح مع الكراهة والحنابلة يشترطون الذكورة فى الاقامة ايضاً و ثانيهما ان الاقامة يشترط اتصالها بالصلاة اتصالاعرفيا دون الاذان فتعاد الاقامة اذا قطعها عن الصلاة كلام كثيرا و اكل اوشغل ويسن التأنى فى الاذان والاسراع فى الاقامة و يجوز اخذ

است در اذان تدریج و تأنی در اقامت توالی و اسراع مندوب است اذان در گوش راست بچه و اقامت در گوش چپش در روز یا شب هفتم ولادت مستحب است و بعد از فراغت از اذان و اقامت سنة است صلوة بر پیغمبر و خواندن ذکر اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت (سیدنا) محمداً الوسیله والفضیله وابعثه مقاماً محموداً الذی وعدته منظور از دعوت تامه همان نماز اقامه شده است ومراد از وسیلت وفضیلت عالیترین قصوری است در بهشت که برای آنحضرت مهیا گردیده و مقصود از مقام محمود شفاعت کبری است در فصل قضا که از مزایای اختصاصی حضرت میباشد خداوند اینمقام را بایشان وعده فرموده چنانچه در سورۀ اسراء میفرماید ومن اللیل فتهجد به نافلة لك عسى ان یبعثك ربك مقاماً محموداً پاسی از شب از خواب دوری کنید و بعبادت بپردازید امید است خدای تو تورا بمقام محمود برساند درخبر است که تمام انبیاء اولوالعزم پس از اظهار عجز در جواب التجای سرگشتگان وادی عرصات در مورد شفاعت ورهانیدن آنان از حال بلاتکلیفی در موقف میگویند تصدی اینمقام قبائی است براندام حضرت خیر الانام دوخته شده بسوی ایشان شتابید ورهائی از اهوال را از آنحضرت بخواهید پس بسوی او می شتابند ومقصود خودرا می یابند .

**مبحث قصر نماز**

قصر در لغت کوتاه کردن و در اصطلاح شرع نماز چهار رکعتی را دو رکعت خواندن است درصورت وجود سبب ومحل وشرط

---

الاجرة على الاذان كالامامة والتدريس ويندب الاذان فى اذن المولود اليمنى عندولادته كما تندب الاقامة فى اليسرى و كذا يندب الاذان وقت الحريق والحرب والخسوفين و خلف المسافر وفى اذن المهموم والمصروع وتسن الصلوة على النبى صلى الله عليه وسلم بعد فراغ الاذانين وقراءة الذكر الوارد عقيبهما وهو اللهم رب هذه الدعوة التامة الخ ...

**مبحث القصر**

يجوز القصر عند وجود السبب والمحل و الشرط والسبب هو السفر وله شروط

قصر در سال چهارم هجری بموجب آیهٔ واذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلاة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا شروع گردید از یعلی بن امیه منقول است گفته است بعمر گفتم چرا قصر میکنیم در حالیکه از جنگ و غلبهٔ کفار ایمن شده ایم جواب داد اینموضوع راازحضرت رسول صلی الله علیه وسلم سئوال کردم فرمودند صدقة تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته این حدیث را مسلم روایت کرده است میفرمایند تفضلی است که خداوند بشما روا داشته پس بپذیرید انعام اورا در واقع میفرماید چکار دارید از رخصت خداوندی استفاده نمایید و سؤال نکنید ابن عمر میگوید شرف صحبت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در مسافرتها و غزوات داشته ام آنحضرت در سفر اضافه از دو رکعت نماز نمیخواندند ابوبکروعمر وعثمان هم همین رویه را داشتند این خبرهم متفق علیه است ابن ابی شیبه آورده است که پیغبر صلی الله علیه وسلم فرمودند ان خیار امتی من شهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله والذین اذا استحسنوا استبشروا واذا اساؤا استغفروا و اذا سافروا قصروا بهترین امت من کسی است که شهادت بدهد که بجز ذات ذو الجلال معبود بحقی نیست و بدرستیکه محمد فرستادهٔ خدااست و آنانکه هر گاه کار نیکی بکنند خوشحال میشوند وهر گاه کار بدی بکنند از خداوند آمرزش میطلبند وهر گاه مسافرت کنند نماز قصر گذارند پس آیهٔ شریفه دلیل مشروعیت قصر در حال خوف و احادیث دلیل جوازدرحال خوف وامن خواهد بود

---

الاول ان یکون له غایة معلومة فلا یقصر الهائم الثانی ان یکون ستة عشر فرسخاً فاکثر ولو قطعها فی ساعة ولو خرج الی بلد قریب ثم نوی المجاوزه الی بعید فالابتداء من النیة الثالث ان لایکون معصیة خلافاً للحنفیه والمالکیة و ابتداء السفر بالخروج من سور البلد او القریة فان لم یکن فمن العمران وینقطع بنیة الاقامة فی الطریق او المقصد مطلقاً اواربعة ایام وفاقاً للمالکیة وخلافاً للامامین الاخرین (سوی یوم الدخول والخروج) ولو کان له شغل یتوقع تنجزه کل ساعة کمرض خفیف او شراء متاع او

سبب قصر سفر است وآنرا سه شرط است اول مقصد معلوم باشد پس هائم بلا مقصد نمیتواند قصر کند دوم مسافت بشانزده فرسخ یا بیشتر بالغ گردد اگرچه در یکساعت طی شود سوم اینکه سفر معصیت نباشد ابو حنیفه و مالك با این شرط سوم مخالفند سفر بنیت اقامت مطلق درراه یامقصد منقطع میشود ویا بچهار روز غیراز روز ورود وخروج مالکیه با ما موافق وحنفیه وحنابله مخالفند بدینمعنی ابو حنیفه کمتر از پانزده روز توقفرا مانع قصر نمیداند وحنابله بچهارروز توقف سفررا منقطع دانسته قصر را روا نمیدارند وروز ورود وخروج را جزو چهار روز بحساب میآورند

هرگاه مسافر در اثنای مسافرت بشهری رسید ودرآنجا کاری داشت که بخیال خود یکروزه درست میشود یا متاعی همراه داشت میخواست بفروشد یا چیزی بخرد وکار او بامروز وفردا کشید که مدتی بطول انجامید همچو مسافری میتواند تاهیجده روز قصر کند بعد ازان اگر باز منظورش عملی نگردید باید اتمام نماید

باید دانست که ابو حنیفه قصررا برمسافر واجب دانسته واتمام را جایز نمیداند وباین حدیث استدلال میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده. فرضت الصلاة ركعتين ركعتين فأقرت صلوة السفر وزيد فى صلاة الحضر نماز دو ركعت دو ركعت فرض شد پس ازان نماز سفر درجای خود باقی ماند وبحال خود گذاشته شد ودرنماز حضر اضافه گردید درنزد شافعیه قصر از اتمام بهتر است در صورتیکه مسافت بسه مرحله برسد وهیچکدام از مجتهدین درجواز قصر او اختلاف نکرده باشند پس برای مسافر کشتیبان اگرچه سفرش بیش از سه مرحله باشد قصر بهتر نیست زیرا امام احمد قائل بعدم جواز قصر او است فاما محل قصر که نماز است شرایطی دارد اول اینکه

---

بيعه فله القصر الى ثمانية عشر يوماً واما المحل وهو الصلوة فلها شروط ان تكون رباعية و حاضرة او فائتة السفر و اما الشروط فستة الاول ان يقتدى بمتم و لو اقتدى علق جاز فقصر ان قصر الامام والا فاتم والثانى ان لايكون الامام مشكوك السفر الثالث نية القصر الرابع التحرز فى الدوام عما ينافى الجزم فلو بدا له ان يتم او تردد فى القصر والاتمام او شك فى انه نوى القصر او الاتمام لزمه الاتمام الخامس ان يكون من

نماز فرض باشد دوم اینکه چهار رکعتی باشد سوم اینکه حاضره یافائتهٔ سفر باشد

واما شرایط قصر شش است ۱ـ بکسی که نماز را تمام میخواند نباید اقتدا کند ۲ـ امام مشکوك السفر نباشد ۳ـ نیة قصررا درموقع خروج از معموره یا حصار یا دروازهٔ شهر بیاورد ٤ـ از اول نماز تاآخر برعزم قصر جازم باشد واز شك وتردید دوری جوید ٥ـ از اول نماز تاآخر مسافر باشد پس اگر در اثنای نماز کشتی اورا بساحل مقصد رسانید یا طیاره در فرودگاه بزمین نشست واو هنوز در نماز بود باید اتمام کند ٦ـ عالم باشد بجواز قصر در سفر

**مبحث جمع**

جمع بین نماز ظهر وعصر و بین نماز مغرب وعشاء درسفری که حائز شروط مذکوره در قصر باشد تقدیماً وتأخیراً روا است هر گاه نماز گذارنده بخواهد جمع تقدیم کند یعنی عصررا دروقت ظهر وعشارا در وقت مغرب بخواند در اینصورت برای صحت عصر وعشا شرایطی است :

اول ترتیب که اگر عصر را قبل از بجا آوردن نماز ظهر یاعشارا قبل ازانجام نماز مغرب شروع کند نماز عصر وعشا باطل است دوم نیت جمع آوردن در وقت تکبیر تحرم نماز ظهر یا مغرب یا در وسط یا درآخر آنها مقارن با سلام سوم موالاة چهارم دوام سفر تا انعقاد نماز دوم حنفیه عشارا با مغرب بجمع تقدیم خواندن جایز

---

اول الصلاة الی آخرها مسافراً السادس العلم بجواز القصر

**مبحث الجمع**

یجوز الجمع بین العصرین والعشاءین تقدیماً وتأخیراً فی السفر الجامع للشروط المذکورة واذا قدم فلصحة العصر والعشاء شروط الاول الترتیب فان بدء بالاخیرة بطلت الثانی نیة الجمع عند تحرم الاولی او فی اثنائها او مع التحلل منها الثالث الموالاه فلو طال الفصل عادة وان کان بعذر بطل الجمع و لا بأس بالاقامة و التیمم و الطلب الخفیف بینهما الرابع دوام السفر الی عقد الثانیة فلو نوی الاقامة فی اثناء او انتهت به السفینة الی دار الاقامة بطل الجمع واذا أخر فلوقوع الاولی اداء شرطان الاول نیة

نمیداند مگر در حج وهر گاه بخواهد جمع تأخیر کند برای اینکه نماز اولی اداء محسوب شود دو شرط هست اول قصد کردن جمع دروقت نماز اولی دوم دوام سفر تا آخر

جمع بین عصرین وعشاءین درحضر تقدیماً بعذر باران و برف وتگرگ آب شده بشروطیکه گذشت از ترتیب وموالاة ونیت جمع جایز است شرایط دیگری نیز دارد اینکه نماز جماعت درمسجدی اقامه شود که از منزل شخص جامع دور بوده وببرف وباران در بین راه متأذی شود دیگر اینکه باران درموقع تکبیر تحرم هر دو نماز موجود باشد دراینصورت میتواند پس از انکه در مسجد نماز ظهر یا مغرب راگذارد عصر ویا عشارا نیز بخواند چون احتمال میرود نتواند در دوموقع دیگر نیز درمسجد حضور یابد بعضی گفته اند جمع تقدیم وتأخیر بعذر بیماری هم روا است باینطریق اگر تصور میکرد از روی عادت یا سابقه در وقت عصر یا عشا تب برایش عارض شود آنهارا با ظهر ومغرب بخواند واگر عکس آن است بعکس این ترتیب عمل نماید

## مبحث نماز جماعت

جماعت سنة مؤکده است ودر جمعه فرض عین بعضی برآنند که در غیر جمعه فرض کفایه است ارفاق درترك جمعه وجماعت درشریعت سابقه ندارد مگر درمواردیکه بذکر بعضی از آنها میپردازیم باران وبرف آب شده وگل و باد سخت در شب سموم

---

الجمع فی وقت الاولی الثانی دوام السفر الی تمامهما و یجوز الجمع بین العصرین و العشاءین فی الحضر تقدیماً بعذر المطر والثلج و البرد الذائبین بشروط الترتیب و الموالاه ونیة الجمع وان یصلی جماعة فی مسجد بعید وان یتأذی به فی الطریق وان یکون المطر موجوداً عند تحرم الصلاتین وقیل یجوز بالمرض تقدیماً وتأخیرا فان کان یحم وقت الثانیة قدمها الی الاولی و بالعکس یعکس

فصل الجماعة فرض عین فی الجمعة وسنة مؤکدة فی غیرها وقیل فرض کفایة والانفراد اولی من الاداء خلف القضاء والغرض خلف النفل و بالعکس فیهما وفی البیت بالجماعة افضل من الانفراد فی المسجد ومتی ادرك الامام قبل السلام نال فضیلة الجماعة

وزلزله گرما وسرمای شدید بیماری و بیمار پرستی مشرف بموت بودن خویشاوندان وزن و عبد و کنیز ودوستان صمیمی بیم برنفس و مال وناموس و امانـات مردم در بین راه یامنزل خوف از حبس و گریبانگیری بستانکاران درصورت اعسار امیـد بعفو از قصاص یاحد قذف بغیبت چند روز لخت بودن برجناح سفر بودن اشتغال بپیدا کردن گمشده یاکسی که مال اورا غصب یاسرقت کرده که اگر همانوقت دنبال نکند بیـم از بین رفتن میرود کسیکه چیز بد بوئی خورده وغیر اینها از موارد ارفاق مکلف را از حضور برای جماعت شرعاً معذور میدارد

**شروط صحت اقتداء**

برای صحت اقتداء چهارده شرط درفقه مقررشده ۱ـ امام باید مسلمان ودارای طهارت باشد اگر مأموم قبل از اقتداء باوصاف متخالفه درامام آگاه شد نمازش منعقد نیست واگردراثنای نمازفهمید ونیت مفارقه نیاورد نمازش باطل میشود ۲ـ باید باعتقاد مأموم نماز امام صحیح باشد پس اختلاف اجتهاد دو نفر درقبله یا دردو جامه یادردو ظرف موجب عدم صحت اقتدا خواهد شد یاهرگاه شافعی بیکنفر پیشنماز حنفی که دست بعورت خود زده یالمس زنش راکرده یا بسم الله را در فاتحه ترك کرده یااعتدال

---

ومهما حضر تكبيرة الاحرام واشتغل عقيبهما بعدالصلاة نال فضيلة التحرم ولارخصة فى ترك الجماعة والجمعة الا بعذر كالمطر والثلج الذائب والريح العاصفه بالليل والسموم و الزلزلة والحر والبرد الشديدين والوحل والمرض والتمريض وان كان المريض اجنبياً واستأنس به او لم يكن له متعهد اوكان و لم يتفرغ لاشتغاله بشراء الادوية و غير ذلك كاشراف القريب والزوجة والمملوك و من بينهما مصاهرة اوصداقة على الوفاة والخوف على النفس او المال او الوديعة فى الطريق او المنزل او الخوف من حبس الغريم او ملازمته وهو معسر او ان يكون خبزه فى التنور اوقدره على النار ولامتعهد وان يرجو العفو عن القصاص او حد القذف او تغيب اياما يسكن فيه غضب المستحق وان يكون حاقنا اى به بول او حاقبا اى به غايط او حاذقا اى غلبته الريح و نكره الصلاة و الحالة

ویا طمأنینه ویا جلوس بین سجدتین را بجای نیاورده ویا عوض حمد سورهٔ دیگری خوانده اقتدا کرد یا حنفی بیکنفر شافعی که فصد یا حجامت کرده و وضو نگرفته اقتدا کند نماز مأموم در هر دوصورت باطل است ۳ـ نماز امام باید مستغنی از اعاده وقضا باشد پس اگر کسی اقتدا کرد بمقیم متیمم یابمسافریکه فقط بجهة سرمای شدید تیمم کرده یاعاصی بسفر است ویا برزخم او نجاستی (خون یا چرك) بوده نماز مأموم باطل است برای اینکه خود امام باید نمازش را پس از رفع محذور وزوال عذر بوضو اعاده کند ٤ـ امام خود نباید مقتدی باشد ٥ـ امام امی نباشد مگر اینکه مأموم هم مثل او باشد امی کسی است که حمد را خوب نمیداند در غیر محل خود ادغام میکند حرفی را بحرف دیگری عوض مینماید اقتدای صاحب وضو بکسی که تیمم یا برخف مسح کرده وقائم بقاعد معذور آزاد ببنده بینا بکور وبعکس درموارد صحیح است اگر بعد از فراغت از نماز معلوم شد که امام وضو نداشته یا جنب و یا دهری و زندیق ومرتد بوده نماز مأموم صحیح است ومحتاج اعاده نمی باشد حتی ثواب جماعت را درمییابد چون تقصیری نداشته است ٦ـ پاشنهٔ مأموم از پاشنهٔ امام جلوتر نباشد ۷ـ مأموم بانتقالات امام آگاه باشد باینمعنی یا امام را ببیند ویا یکی ازصفوف را ویا صدای امام را بشنود یا صدای مترجم را ۸ـ مأموم باید نیة اقتدارا باتکبیر تحرم توأم سازد یاقبل از متابعهٔ امام دریك رکن تمام دردل قصد پیروی وتبعیت را بگذراند مگر در نمازجمعه که برای امام ومأموم اقتران نیت اقتدا بتکبیر تحرم واجب است ۹ـ اجتماع دریك محل که اگر امام ومأموم در یك مسجد یا در دومسجد بودند که یکی ازآنها بدیگری باز می شد هردو بمنزلهٔ یك محل هستند واقتدا صحیح است خواه فاصله

---

هذه وبحضرة طعام اوشراب تتوق النفس الیهما الامع خوف فوت الوقت فیهما وان یکون عاریاوان وجدمایستر به العورة وان یکون علی جناح السفراو ناشد ضالة یرجو الظفر بها فی الوقت اومن غصب اوسرق ماله ویرجو الاسترداد فی الوقت اوا کل بصلااو ثوماً ولم یمکنه ازالة الریح بغسل ونحوه ویکره له الحضور عند الناس حینئذ و اذا حضرت الصلوة و

زیاد باشد خواه کم بشرط اینکه در بین امام ومأموم حائلی نباشد که مانع از رسیدن مأموم بامام باشد استقبال قبله و انحراف از آن در موقع رفتن بسوی امام مدخلیتی ندارد اما هر گاه امام ومأموم در خارج مسجد باشند صحت اقتدا مشروط است باینکه فاصلهٔ بین آنها از سیصد ذراع بیشتر نبوده ومأموم در رفتن بسوی امام بحائلی بر نخورد که مجبور بانحراف از سمت قبله شود ویا بطور کلی مانع وصول گردد بلندی و پستی جای امام ومأموم هم در صحت و بطلان دخالت ندارد واگر یکی ازامام یا مأموم در مسجد واندیگر در خارج مسجد بودند اگر فاصلهٔ بین انکه در خارج است و دیوار مسجد (طرفی که بخارج نزدیکتر است) سیصد ذراع یا کمتر باشد اقتدا درست است بشرط عدم وجود حائل مذکور در قسم دوم والا صحیح نیست ۱۰- توافق نظم امام و مأموم درارکان نه درعدد رکعات ۱۱- متابعت امام درسننی که مخالفه در آنهافاحش خواهد بود مانند سجده تلاوت یا تشهد اول یاقنوت که ترکاً او اثباتاً متابعت مأموم واجب و مخالفتش مبطل است ۱۲- تخلف تمام تکبیرة الاحرام مأموم از تمام تکبیر امام و در سلام وسایرارکان عقب افتادن مأموم شرط صحت اقتدانیست ولی مقارنه فضیلت جماعت را از بین میبرد وتقدم مأموم راگناهکار میسازد ۱۳- عدم تقدم مأموم بر امام بتمام دورکن فعلی پس هرگاه مأموم برکوع رفت وبرای اعتدال سربلند کرد وبسوی سجود

---

هناك انسان او حيوان محترم يغرق او يقتله ظالم وهوقادرعلى التخليص لم يجز الاشتغال بالصلاة ويلزمه التخليص وجوبا حتى بقطعها كما لو رأى سارقا يسرق ماله او مال غيره جاز له قطعها

**فصل** شروط صحة الاقتداء اربعة عشر الاول ان يكون الامام متطهرا مسلما الثانى ان تصح صلاته باعتقادالمأموم الثالث ان تكون صلاة الامام مستغنية من القضاء الرابع ان لايكون مقتديا الخامس ان لا يكون اميا الا اذا كان المأموم مثله السادس ان لا يتقدم على الامام بعقبه السابع العلم بانتقالات الامام اما بمشاهدته او بمشاهدة بعض الصفوف الثامن الاجتماع فى الموقف التاسع ان ينوى الاقتداء او الجماعة معه مقترناً

سرازیر شد وامام هنوز درقیام بود نماز مأموم باطل است ١٤- عدم تخلف بتمام دو رکن فعلی بدون عذر تخلف بدو رکن قولی مؤثر نیست ازدحام وفراموشی وبطؤ در قرائت واشتغال موافق (غیر مسبوقی) بدعاء استفتاح وتعوذ جزو اعذار بشمار میرود

**مبحث نماز جمعه**

دلیل وجوب جمعه آیهٔ اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة وخبری است که مسلم روایت میکند لقد هممت ان آمر رجلاً یصلی بالناس ثم احرق علی رجال یتخلفون عن الجمعه فی بیوتهم بدرستیکه قصد کردم که دستور دهم مردیرا که امامت کند برای مردم پس ازان آتش زنم برمردانیکه درمنازل خودنشسته وازجمعه تخلف میکنند

---

بالتکبیر او قبل متابعة الامام فی رکن الا فی الجمعة فانه تجب المقارنة کما یجب علی الامام فیها نیة الامامة و لا ینال فضیلة الجماعة الا بها ولو ترك المقارنة فی الجمعة او الامام لم تنعقد صلاته وتصح للقوم ان جهلوا و کانوا اربعین دونه العاشر توافق نظم الصلاتین فی الارکان لا فی عدد الرکعات الحادیعشر الموافقة فی سنة فاحشة المخالفة ترکا اواتیانا کسجدة التلاوة والتشهد الاول فان اتی بها الامام و ترکها الماموم او بالعکس بطلت صلاته والثانی عشر ان یتخلف بتمام تکبیره عن تمام تکبیرة الامام و لا یشترط التخلف فی السلام ولا فی سائر الارکان ولکن المقارنة تبطل فضیلة الجماعة والتقدم فیها یعصیه الثالث عشر ان لایتقدم بتمام رکنین فعلیین فلو رکع واعتدل وهوی الی السجود والامام بعد فی القیام او هوی الی السجود الثانی والامام فی الاعتدال بطلت صلاته الرابع عشر انلا یتخلف بتمام رکنین فعلیین بغیر عذر ولا تبطل برکن تام کما اذا رکع واخذ فی الاعتدال فرکع المأموم و لا برکنین اذا لم یتم الثانی و لا بذکریین وتمام الرکن بان یفرغ احدهما من رکن والاخر بعد فیما قبلهوتمام الرکنین بان یفرغ منهما والاخر فیما قبلهما وهکذا یقاس الثلاث والزحام والنسیان و البطء فی القرائة و اشتغال الموافق بدعاء الاستفتاح والتعوذ اعذار

**مبحث صلوة الجمعة**

صلوة الجمعة فرض عین علی کل بالغ عاقل ذکر حر مقیم خال عن المرض وسائر

نماز جمعه که دو رکعت است ودرارکان وشرایط وغیره مانند سایر نمازها میباشد فرض عین است بر هر مرد بالغ عاقل آزاد مقیم که دارای معاذیر مجوزه ترک جماعت نباشد برمست هم واجب است تغلیظاً علیه براشخاص پیروزمینگیر درصورت داشتن مال سواری وقدرت بر سوار شدن وبر کوراگر دستگیرداشته باشد وبرغریب هرگاه بخواهد در محل اقامه جمعه چهار روز یا بیشتر اقامت نماید (غیر از دو روز ورود وخروج) وبر مردان ده نشین اگر چهل مرد کامل داشتند نماز جمعه واجب است والا اگر صدای مؤذن جمعه رابشنوند باید حاضر شوند بر چادر نشینان واجب نیست باید دانست که مردم درارتباط بانماز جمعه شش قسمند ۱- مردمانی هستند که نمازجمعه برانهاواجب وبآنهانیز جمعه منعقد ونمازشان صحیح است وآن گروه مردان مسلمان آزاد مکلف متوطن خالی از اعذارند ۲- اشخاصی هستند که بر آنان واجب نبوده ولی جمعه را منعقد مینمایند ونمازشان صحیح است مانند مریض وکور وپیر وسایر معذورین غیر مسافر ۳- مردانی هستند که جمعه برانها واجب وازانها صحیح ولی بآنان منعقد نمیشود واینها مقیمان غیر متوطن ویامتوطن درجائی‌هستند که چهل مرد عاقل وآزاد مسلمان خالی از اعذار ندارند وصدای موذن جمعه را میشنوند

٤- جمعی هستند که نمازشان صحیح است ولی نه بر آنها واجب ونه بآنها منعقد است واین گروه مسافرینند ٥- اشخاصی هستند که جمعه برآنها واجب‌ولی نه‌منعقد است نه صحیح وآن صنف مرتدینند ٦- مردمانی هستند برآنها واجب‌نیست ومنعقد نیست وصحیح هم نیست واینها کافر اصلی هستند «تنبیه» کافر اصلی با مرتد در مطالبه وخطاب بفروع‌احکام متفاوتند شریعت اسلام مرتد را اجازه نمیدهد که برآئین جدیدش باقی بماند وجداً بر گشت بسوی اسلام وانجام احکام را ازاو میخواهد در

---

الاعذار المجوزة لترك الجماعة وتجب ايضاً على السكران و الزمن و الهرم اذا وجدا المركب ولم يشق الركوب عليهما وعلى الاعمى اذا وجد قائداً وعلى الغريب اذا نوى الاقامة اربعة ايام ولكن لايعتد به لتكميل النصاب آلاتى حتى يتوطن وعلى‌اهل‌القرى

صورت تمرد دستور بقتل او میدهد و دارائی اورا در بیت المال میریزد ولی باکافر اصلی (ذمی یا معاهد یا مستأمن) کاری‌ندارد پس معنی وجوب نماز جمعه مثلا برمرتد این است که نماز از او مطالبه میشود بدیهی است آنچه نماز برآن متوقف است (اسلام) در درجهٔ اول مطالبه قرار میگیرد و اساس اینموضوع یك مسئله اصولی مختلف فیهااست که آیاحصول شرط شرعی شرط است در صحت تکلیف‌یانه که‌جای بحث آن علم اصول است

در روز جمعه مسافرت حرام است بچند شرط اول اینکه سفر مباح باشد نه واجب ومندوب دوم اینکه تخلف ازرفقایش باوضرری نرساند سوم اینکه امکان‌ادای نماز جمعه درمقصد یا دربین راه نباشد بنا براین هرگاه سفرحرام باشد نمیتواند قصر وجمع کند مگر پس از ادای نماز جمعه درمحل وجوبش بدینمعنی آنهنگام که فوات جمعه تحقق پیدا میکند آغاز سفر است وباید ازآنمحل تامقصد دو مرحله باشد و مسافت طی شده تا آنموقع محسوب نمیشود

### شروط صحة جمعه

نمازجمعه غیراز شروطی که برای سایر نمازها مقرر است شرایطی برای‌صحت دارد ۱ـ باید دورکعت باشد ۲ـ تمام دورکعت باید در وقت ظهر انجام شود ۳ـ در ابنیهٔ محیط جمعه‌کنندگان ادا گردد نه در فضای خارج ازشهر ٤ـ اگر دریك محل

---

اذا كانوا اربعين كاملين والا فان بلغهم النداء فعليهم الحضور ولا تجب على اهل الخيام ويحرم انشاء السفر يوم الجمعه بشروط ان يكون مباحاً لا واجباً كالحج او مندوباً كزيارة النبى صلى الله عليه وسلم والوالدين و ان لا يلحقه ضرر بالتخلف عن الرفقه وان لا يمكنه الجمعة فى الطريق او المقصد واذا حرم فلا يترخص ما لم تفت الجمعة فاذا فاتت فحيث كان فواتها يكون ابتداء سفره

### شروط صحة الجمعة

لصحة الجمعة وراء الشروط العامة شروط الاول ان تكون ركعتين الثانى ان تقعا بتمامهما فى وقت الظهر الثالث ان تقام فى خطة ابنية المجمعين ولا يشترط اقامتها

دو جا اقامهٔ جمعه شود هر کدام سبقت دارند صحیح ومعتبر است مگر اینکه شهر خیلی بزرگ واجتماع عموم گذارندگان جمعه دریك محل ممکن نباشد دراینصورت تعدد مانعی ندارد ۵ـ چهل نفر مرد مکلف متوطن کمتر نباشند ۶ـ باید بجماعت اداشود و کسیکه رکوع رکعت دوم امام را درك کند جماعت را درك کرده وجمعه‌اش صحیح‌است والاباید چهارر کعت نمازظهر گذارد بدینمعنی شخصیکه در اعتدال رکعت دوم میرسد باید بنیت جمعه آغاز باقتدا نموده وپس ازسلام امام برخاسته وچهار کعت تمام بخواند وهمچو شخصی باید زائد از حد نصاب باشد ۷ـ دوخطبهٔ عربی قبل‌از نماز که جامع حمد وثنای خدا و درود برحضرت خاتم الانبیاء صلی‌الله علیه و سلم و وصیة بطاعت وتقوی باشد ودرخطبهٔ دوم دعا برای مؤمنین وخواندن یك آیه مفیده دریکی از دو خطبه وتأخر از زوال وتقدم برنماز وقیام مگردرحال ناتوانی وجلوس مختصری بین الخطبتین وشنواندن بچهل نفریکه جمعه بآنها منعقد میشود واجب است.

---

فی مسجد ولاکن ای سترة بل یجوز فی فضاء معدود من خطة الموضع الرابع ان لا یسبقها او یقارنها جمعة اخری الا اذاکبرت البلدة و کثر اهلهاوشق اجتماعهم فی مسجد واحد فیجوز التعدد بحسب الحاجة الخامس العدد فلا تنعقد باقل من اربعین ذکراً مکلفا حرا متوطناً السادس الجماعة ویجوز ان یکون الامام عبدا او مسافرا اذا تم العدد بدونه ومن ادرك الرکوع الثانی من الجمعة کان مدرکالها والافلا وینوی الجمعة ویقوم بعد سلام الامام الی اربع السابع خطبتان قبل الصلاة حائزتان لحمدالله والصلوة علی رسول الله والوصیة بالطاعة والتقوی ویجب فی الثانیة الدعاء للمؤمنین وفی احدیهما قرائة آیة مفیدة وشرط الخطبة التأخر عن الزوال والتقدم علی الصلوة و القرائة قائماً ان قدر والجلوس بینهما خلافاً للائمة الثلاثة وان تکون بالعربیة وان یرفع الصوت و یسمع اربعین من اهل الکمال ولایجب الاستماع ولا فهم معناها

### مبحث صلاة التطوع

هی ما طلبها الشارع طلبا غیر جازم زیادة علی المکتوبات وهی قسمان قسم یکون

## مبحث نمازهای نوافل (تطوع ومندوب ومستحب)

نماز سنت دو قسم است : يك قسم تابع مكتوبات (فرائض) كه آنهارا رواتب موكده وغير موكده گويند قسم ديگر مستقلند مانند عيدين و كسوفين ـ

(توضيح انكه نماز عيدين در نزد حنفی واجب است)

رواتب موكده عبارتند ازدو ركعت قبل از نماز صبح كه وقت آن طلوع فجر صادق است ودو ركعت قبل از ظهر و دو ركعت بعد از آن و دو ركعت بعداز مغرب و دو ركعت بعد از عشاء و نماز وتر كه اقل آن يك ركعة و اكثرش يازده ركعت ميباشد (حنابله در عدد باما موافق ابو حنيفه ومالك مخالفند)وقت آن بعد از نماز عشا است تاطلوع فجر ـ غير موكد دوازده ركعت است دوركعت ديگر پيش از ظهر ودو ركعت ديگر پس ازظهر وچهار قبل ازعصر ودو ركعت قبل ازمغرب و دو ركعت قبل از عشا

از قسم دوم است نماز ضحى اقل آن دوركعت واكثرش هشت وقت آن چاشت تاكمی پيش از زوال ودرنزد حنفيه اكثرش شانزده ركعت ميباشد

وازين قسم است تحية المسجد كه دو ركعت ميباشد يابيشتر مالكيه گويند فقط دوركعت است وحنفيه چهار ركعت را بهتر ميدانند

دو ركعت بعد از وضو دو ركعت درموقع مسافرت ودرمراجعت ازسفر ونماز تهجد درشب پس از بيداری ازخواب هرچند ركعت مقدور شود ودوركعت استخاره ونماز حاجت نيز داخل قسم دوم است

---

تابعاً للمكتوبات موكد او غير موكد و قسم غير تابع كصلوة العيدين و الكسوفين و الاستسقاء والتراويح خلافاً للحنفية فی العيدين لانها عندهم واجبة والموكد من القسم الاول ركعتان قبل الفجر و يدخل وقتهما بدخول وقت صلاة الصبح و يخرج بخروجه وركعتان قبل الظهر وركعتان بعده وركعتان بعد المغرب وركعتان بعد العشاء وتسمى الرواتب ومنه الوتر واقله ركعة و اكثره احدى عشر ركعة وفاقاً للحنابلة و خلافاً للامامين الاخرين و وقته بعد صلاة العشاء الى طلوع الفجر ولو جمع جمع تقديم

## کیفیت نماز استخاره و نماز حاجت

بخاری وابن ماجه و ابو داود وترمذی و نسائی از جابر بن عبدالله روایت کنند که گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم استخاره رابما میآموختند در تمام امور همانطوریکه سورهٔ ازقرآنرا تعلیم میکردند میفرمودند هرگاه یکی از شمامیخواهد برکاری اقدام بکند دو رکعت نماز (غیر از فرض) بگذارد بعد بگوید اللهم انـی استخیرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسئلك من فضلك العظیم فانك تقدر و لا اقـدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر خیر لی فی دینی و معاشی وعاقبة امری او قال عاجل امری وآجله فاقدره لی ویسره لی ثم بارك لی فیه وان کنت تعلم ان هذا الامر شر لی فی دینی ومعاشی وعاقبة امری اوقال عاجل امری فاصرفه عنی واصرفنی عنه واقدر لی الخیر حیث کان ثم رضنی به قال و یسمی حاجته نماز حاجت درفرمایش انحضرت روشن است که میفرماید کسی که حاجتی بسوی خدا دارد یادر پیش یکنفر بنی آدم پس وضو بگیرد و خوب بسازد وضویش را پس دو رکعت نماز بگذارد پس برخداوند تعالی ثناگوید وبر نبی (صلی الله علیه و سلم) درود فرستد پس بگوید ـ لااله الا الله الحلیم الکریم سبحـان الله رب العرش العظیم الحمد لله رب العالمین اسئلك موجباب رحمتك وعزائم مغفرتك و الغنیمة من کل بر والسلامه من کل اثم لا تدع لی ذنباً الا غفرته ولا هماً الا فرجته و لا حاجة هی لك رضی الاقضیتها یاارحم الراحمین ترمذی ازعبدالله بن ابی اوفی روایت کرده است

---

خلافاً للمالکیه ۱ وغیر المؤکد اثنتا عشرة رکعة رکعتان قبل الظهر و رکعتان بعده و اربع قبل العصر وثنتان قبل المغرب بین الاذانین وثنتان قبل العشاء

ومن القسم الثانی صلاة الضحی واقلها رکعتان واکثرها ثمان ووقتها من ارتفاع الشمس قدر رمح الی قبیل زوالها وبعدربع النهار افضل وعندالحنفیة اکثرهاست عشر رکعة و یسن قضاؤها خلافاً للحنفیة والمالکیة فیها وفی غیرها الار کعتی الفجر

---

۱ـ حیث یقولون بلزوم تأخیره عن غیبوبة الشفق الاحمر حینئذ و عندهم له وقت اختیاری بعد صلاة العشاء وقبل طلوع الفجـر و وقت ضروری من طلوع الفجر الـی صلوة الصبح

## مباحث نماز وتر

وتر در نزد مالك وشافعی واحمد موكدترين مندوبات‌ودر نزد ابوحنيفه واجب است وهمچنين قنوت دران قبل از ركوع وتر ازسنتی است كه درماه رمضان جماعت دران مشروع است وقنوت دراعتدال ركعت اخير آن‌از نيمه دوم تا آخر چنانچه درتمام سال در نماز صبح مندوبست مستحب است وتر آخرين نماز شب باشدوبرای كسيكه ميخواهد سه ركعت وتر بخواند در ركعت اولی سورهٔ سبح ودر دوم كافرون ودر سوم اخلاص ومعوذتين بخواند وتر در نزد مالكيه يك ركعت است وقنوت ندارد و فقط در نماز صبح سنت است

---

ومنها تحية المسجد وهی ركعتان فاكثر الا عند المالكية فركعتان لاغير والاعند الحنفية فی قولهم بافضلية الاربع من الثنتين ولداخلی المسجد الحرام تحيتان الطواف والصلاة وتحصل فی ضمن ركعتی الطواف بعده هذا اذا اراد الطواف والا كفته الصلاة وتفوت بالجلوس عمداً مطلقا وسهواً اوجهلا اذاطال ومنها ركعتان بعد الوضوء وركعتان عند الخروج للسفر وعند القدوم منه لمارواه الطبرانی ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قال ما خلف احد عند اهله افضل من ركعتين يركعهما عندهم حين يريد سفراً و روی مسلم عن كعب بن مالك قال كان رسول الله صلی الله عليه وسلم لا يقدم من السفر الا نهاراً فی الضحی فاذا قدم بدء بالمسجد فصلی فيه ركعتين ثم جلس فيه و يسن ايضاً التهجد وهو صلاة الليل روی الطبرانی مرفوعاً انه صلی الله عليه و سلم قال لابد من صلاة بليل ولو حلب شاة ومنها ركعتا الاستخارة ١

---

١ـ روی اصحاب السنن الا مسلماً عن جابر بن عبدالله ان رسول‌الله صلی الله عليه وسلم كان يعلمنا الاستخارة فی‌الامور كلها كما يعلمنا السورة من القرآن يقول اذاهم احدكم بالامر فليركع ركعتين من غير الفريضة ثم ليقل اللهم انی استخيرك بعلمك و استقدرك بقدرتك واسئلك من فضلك العظيم فانك تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان هذا الامر خير لی فی دينی ومعاشی وعاقبة امری اوقال عاجل امری و آجله فاقدره لی ويسره لی ثم بارك لی فيه وان كنت تعلم ان هذا الامر شر لی فی دينی ومعاشی وعاقبة امری اوقال عاجل امری و آجله فاصرفه عنی واصرفنی عنه واقدر لی الخير حيث كان ثم رضنی به قال ويسمی حاجته

### مبحث نماز تراویح

نماز تراویح سنة عینی است که برای زن ومرد موکد است مسلم و بخاری روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نصف لیالی اوتار ماه رمضان از منزل خارج و در مسجد نماز میخواندند و مردم هم اقتداء میکردند و عادت این بود که هشت رکعت را درمسجدبجماعت میخواندند وبقیه‌را درمنزل خودشان تکمیل

---

ومنها صلاة الحاجة ١

### مباحث الوتر

هو آکد السنن کما سبق عند الائمة الثلاثة وتسن فیه الجماعة فی رمضان و القنوت فی النصف الاخیر منه فی اعتدال الرکعة الاخیرة منه ومن صلاة الصبح کل یوم ولم تشرع الجماعة فی الوتر الا فی رمضان ویستحب ان یکون آخر الصلاة باللیل وان یقرء المثلث فی الاولی سبح و فی الثانیة قل یا أیها الکافرون و فی الثالثة الاخلاص و المعوذتین و تفرد الحنفیة بالقول بوجوبه لقوله صلی الله علیه و سلم الوتر حق فمن لم یوتر فلیس منی وبوجوب القنوت فیه وبانه لا یجوز ان یصلی قاعداً مع القدرة علی القیام ویسن القنوت عند النوازل للامام فی الصبح وفی الاعتدال وهو عندهم ثلاث رکعات بتسلیمة واحدة فی آخرها واذا فرغ من القرائة فی الرکعة الثالثة وجب ان یرفع یدیه ویکبر کما یکبر للافتتاح و یقرء القنوت بما ورد عن ابن مسعود رضی الله عنه وهو اللهم انا نستعینك ونستهدیك ونستغفرك ونؤمن بك ونتوکل علیك و نثنی علیك الخیر کله نشکرك ولا نکفرك ونخلع ونترك من یفجرك اللهم ایاك نعبد و لك نصلی ونسجد والیك نسعی ونحفد نرجو رحمتك ونخشی عذابك ان عذابك الجد

---

١- وهی مبینة فی قوله صلی الله علیه و سلم من کانت له الی الله حاجة اوالی احد من بنی آدم فلیتوضأ ولیحسن الوضوء ثم لیصل رکعتین ثم لیثن علی الله تعالی و لیصل علی النبی صلی الله علیه وسلم ثم لیقل لا اله الا الله الحلیم الکریم سبحان‌الله رب‌العرش العظیم الحمد لله رب العالمین اسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك و الغنیمة من کل بر والسلامة من کل اثم لاتدع لی ذنبا الا غفرته ولا هماً الا فرجته و لا حاجة هی لك رضا الا قضیتها یاارحم الراحمین اخرجه الترمذی عن عبدالله بن ابی اوفی

مینمودند وصداهای زیر وبمی مانند صدای زنبور عسل از ایشان شنیده میشد پس از این بیان روشن شد آنهائیکه گفته اند عمر تراویح را مشروع کرد بیمورد گفته‌اند درست است که عمر بیست رکعت بودن تراویح را بیان و مردم را بر این عدد در مسجد متفق القول کرد وتمام صحابه رضی الله عنهم بر این امر با او موافقت کردند وبعد از عمر هم از خلفای راشدین وسایرین مخالفتی بوقوع نپیوست .

از ابو حنیفة دراینباب سؤال شد گفت تراویح سنة مؤکده است وعمر از خود در نیاورده است ودراین امر مبتدع نیست وامر بتراویح نکرده الا باستناد دلیلی که داشته وعهدی ازجانب رسول خدا صلی الله علیه وسلم

وقت آن بعد از نماز عشا است که بطلوع فجر منتهی میشود و اگر فوت شود قضای آن مشروع است برخلاف آنچه ائمهٔ ثلاثه گفته‌اند واجب است در آخر هردو رکعتی سلام داد حنفیة گویند اگر بعد از چهار رکعت سلام دهد عوض دو رکعت محسوب است حنابله ومالکیه صحیح میدانند ومیگویند مکروه است سنت است پس ازهرچهاررکعت چند دقیقه استراحت وخواندن اوراد وجماعت در آن مشروع است

---

بالکفار ملحق ویصلی علی النبی صلی الله علیه وسلم بعده و الوتر عند المالکیة رکعة واحدة ولا قنوت فیه وانما هو مندوب فی صلاة الصبح فقط

**مبحث صلوة التراویح**

هی سنة مؤکدة للرجال والنساء لما روی الشیخان انه صلی الله علیه وسلم خرج من جوف اللیل لیالی الثالث والخامس والسابع والعشرین وصلی فی المسجد و صلی الناس بصلاته فیها و کان یصلی بهم ثمان رکعات ویکملون باقیها فی بیوتهم و کان یسمع لهم ازیز کأزیز النحل فعلم من ذالك فساد قول من قال ان عمر رضی الله عنه هو الذی سن التراویح نعم ان فعل عمر بین ان عددها عشرون حیث جمع الناس اخیراً علی هذا العدد فی المسجد ووافقه الصحابة علی ذالك و لم یوجد لهم مخالف ممن بعدهم من الخلفاء الراشدین وقال ابو حنیفة فی جواب من سئله عما فعل عمر فقال التراویح سنة

تنبیه وقت وتر وتراویح پس ازخواندن نماز عشا داخل میشود اگرچه عشا را در وقت مغرب یعنی بجمع تقدیم بجا آورد مالکیه گویند اگر عشارا بجمع تقدیم بخوانند باید وتر وتراویح را تا گم شدن شفق احمر بتأخیر اندازند

باید دانست که اهل مکه در عهد خلفای راشدین پس از هر چهار رکعت یك طواف میکردند ازاینرو عمر بن عبد العزیز اجتهاد کرد که عوض هر طوافی در غیر مکه چهار رکعت دیگر نماز بخوانند باینجهة درعهد او تراویح را سی وشش رکعت میخواندند بعد از فوت او شانزده رکعت اضافی متروك گردید

**مبحث نماز عیدین**

نماز عیدین درسال اول هجری مشروع شد و آن سنة مؤکداست برای منفرد در

---

مؤكدة ولم يتخرجه عمر من تلقاء نفسه ولم يكن فيه مبتدعاً ولم يأمر به الا عن اصل لديه وعهد من رسول الله صلى الله عليه وسلم ووقتها يدخل بعدصلاة العشاء ١ ويخرج بطلوع الفجر وتقضى اذا فاتت خلافاً للائمة الثلاثة ويجب التسليم من كل ركعتين و عند الحنفية اذا سلم بعد اربع سلاماً واحداً نابت عن ركعتين او بعد اكثر من اربع فقيل ينوب وقيل يفسد وقالت الحنابلة و المالكية تصح مع الكراهة و يندب الجلوس بعد كل اربع للاستراحة ٢ وتشرع الجماعة فيها

**صلاة العيدين شرعت من السنة الاولى من الهجرة**

هى سنة مؤكدة للمنفرد فى بيته وللمسافر والعبد والمرأة ويستحب الاجتماع فى محل واحد ووقتها بين طلوع الشمس والزوال واقلها ركعتان و اكملها ان يكبر تكبيرة الاحرام ويقرء الاستفتاح ثم يكبر سبع مرات وان يقول بين كل تكبيرتين سبحان الله

---

١ـ ولو مجموعة جمع تقديم وقالت الحنفية لايجوز ان يجمع العشاء مع المغرب جمع تقديم الا فى الحج وقالت المالكية اذا جمعت العشاء اخرت التراويح الى غيبوبة الشفق الاحمر عين ماقالوه فى الوتر

٢ـ واهل مكة كانوا يطوفون بعد كل اربع ركعات مرة فرأى عمر بن عبدالعزيز ان يصلى بدل كل طواف اربعاً فصلوا فى عهده ستاً وثلاثين ركعة ثم بعد عهده تركت الزيادة

منزل خود وبرای مسافر وعبد وزن نیز مستحب است وقت آن بین طلوع آفتاب و
زوال آن ازخط نصف النهار اقل آن دور کعت معمولی واکمل آن باینطریق اجرامیشود
که پس از نیة وتکبیر تحرم ودعای استفتاح وقبل ازتعوذ هفت مرتبه تکبیر گویدودر
فواصل هردو تکبیر بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله و الله اکبر وپس از
تکبیر هفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید وشروع بحمد نماید پس از خواندن
فاتحه دررکعت اولی سورهٔ ق یا سورهٔ اعلی ودر دوم سورهٔ اقتربت یا غاشیة بخواند
تکبیرات رکعت دوم پنج است سوای تکبیر انتقال و در نزد حنفیه سه تکبیر در
هریك از دو رکعت لازم است و محل تکبیرات هم بعد از خواندن سوره است و
امام میتواند تاشانزده تکبیر بگوید ماموم هم باید تبعیت کند وحنابله دررکعت اولی
شش تکبیر میگوید قبل ازقرائت وامام پس از فراغت از نماز روی منبررفته وباتوجه
بسوی مردم سلام کند وبنشیند بعد برخاسته دو خطبه مانندخطبه های جمعه بخواند

**تنبیه** تکبیر بعد از غروب آفتاب درشبهای عیدین ومخصوصاً درشب عید قربان
درمساجد ومنازل وبازار وخیابان با صدای بلند تاموقعیکه امام شروع بنماز میکند در
عید رمضان وتاعصر آخرروز ایام التشریق درعید قربان مستحب است نمازعیدین درنزد
ابو حنیفه واجب ودر نزد حنابله فرض کفایه است

---

و الحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و ان یتعوذ عقیب السابعة و ان یقرء بعد الفاتحة
سورة ق او الاعلی فی الاولی ویکبر فی الثانیة خمس تکبیرات بتخلل الذکر غیر تکبیرة
الانتقال ویقرء بعدالفاتحة اقتربت او الغاشیة والتکبیرات عند الحنفیة ثلاث فی کلتا
الرکعتین ویکبر بعد قرائة السورة وللامام ان یزیدالی ستة عشر ویتابعه المأموم ویجوز
التقدیم علی القراءة ویکبر الحنابلة والمالکیة فی الاولی ستاًقبل القراءة و اذافرغ الامام
من الصلاة صعد المنبر واقبل علی الناس وسلم وجلس ثم قام وخطب خطبتین کخطبتی
الجمعة فی الشرایط والارکان الا فی القیام فانه لایجب کما لایجب فی الصلاة ویستحب
التکبیر بعد الغروب لیلتی العید فی المساجد والمنازل والاسواق مع رفع الصوت و

## مبحث صلوة الخوف

وآن بشانزده وجه ادا میشود بطوریکه دراخبار آمده است حضرت شافعی رحمه الله سه نوع از آنهارا اختیار کرده است اول طرزیست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درغزوهٔ عسفان بجا آورده اند وآن این است درصورتیکه دشمن اسلام در طرف قبله باشد وما مسلمانان زیاد باشیم بطوریکه یکدسته نماز بخواند ودسته دیگر پاسبانی وحفاظت کند امام تمام مسلمین را بدوصف تقسیم نموده بعد خود تکبیر تحرم گوید وهر دو صف قرائت ورکوع واعتدال را با امام انجام داده در سجود فقط صف اول متابعت نموده صف دوم ایستاده حراست میکنند همینکه دستهٔ اول از سجده بسوی قیام برخاستند فرقهٔ دوم بسجده میروند وقتیکه سجده کنندگان قیام نمایند صف دیگر بسجده میروند وبتشهد می نشینند ودر انتظار سایرین در جلسهٔ تشهد خواهند بود تا بقیه ملحق شده وامام برای عموم سلام میدهد این طرز را مسلم روایت میکنند نوع دوم نمازی است که انحضرت در بطن نخل اقامه فرموده اند بطوریکه مسلم و بخاری

---

المداومة الى ان يتحرم الامام بالعيد والحاج لايكبر بل يلبى ويستحب فى عيدالاضحى عقيب الصلوات من صبح يوم عرفة الى عصر آخر ايام التشريق و هذه الصلاة واجبة عند الحنفية فرض كفاية عند الحنابلة

## مبحث صلاة الخوف

وهى ستة عشر نوعاً على ما جائت به الاخبار اختار الشافعى رضى الله عنه منها ثلاثة انواع الاول وهو ما صلاه صلى الله عليه وسلم بعسفان ومحل جوازه كون العدو فى ناحية القبلة و كوننا كثيرين بحيث يكافأ بعضنا العدو لسجود طائفة و حراسة اخرى ان يصفهم الامام صفين ثم يحرم ويقرأ ويركع ويعتدل بكلهم ويسجد بفرقة منهم وتحرس الاخرى حتى يقوم الامام من سجوده ثم تسجد الفرقة الحارسة وتلحق الامام فى قيامه وفى الثانية كذلك ويتشهدون ويسلم بهم جميعاً الثانى وهو ما صلاه صلى الله عليه و سلم ببطن نخل انه اذا كان العدو فى غير جهة القبلة او فيها ولكن استتروا عنا بكيدهم بحيث لانراهم مع قلتهم ونخاف هجومهم فى الصلاة يصلى الامام ندبا بكل من الفرقتين

روایت کرده اند باینطریق هر گاه دشمن درطرف قبله نباشد یا اگر هستند ازما پنهان بوده که با وصف قلت آنها ازهجوم برما در حال نماز ایمن نیستیم در اینصورت لازم است امام برای هردسته جداگانه نماز جماعت اقامه نماید وفرقهٔ دیگر حراست نمایند ودر مقابل دشمن بایستند البته نماز دوم امام سنت خواهد بود نوع سوم نمازی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ذات الرقاع معمول فرموده اند بطوریکه مسلم و بخاری روایت کرده اند یك دسته در برابر دشمن ایستاده حراست میکنند امام برای فرقهٔ دیگر نماز جماعت منعقد نموده این فرقه یك رکعت را بجماعت خوانده ودر حین بپا خاستن نیة مفارقه آورده نمازشانرا تمام میکنند و میروند در مقابل دشمن می‌ایستند وفرقهٔ اول میآیند ودرقیام بامام ملحق شده یك رکعت میخوانند در موقع نشستن امام برای تشهد این فرقه برای انجام رکعت دوم قیام نموده رکعت دوم خودرا تمام می کنند وبامام که در تشهد بانتظار آنها است ملحق میشوند همه باهم نماز را تمام میکنند وسلام میدهند سایر وجوه صلاة الخوف در مطولات مبسوط است

---

مرة وتحرس الاخری واقفة فی مقابل العدو وتقع الثانية للامام نفلا ولا کراهة فی اقتداء الحارسة المفترضة بالامام المتنفل لان محلها الامن الثالث ما صلاه صلی الله علیه وسلم بذات الرقاع وهذا النوع لسلامته من المخالفة الفاحشة اولی من الاولين وهو ان يصلی بکل منهما رکعة بان تقف فرقة منهما فی مواجهة العدو ويصلی بالاخری حيث لا يصل اليهم السهام فاذا صلی بهم رکعة فارقوه بالنية واتموا لانفسهم وذهبوا و استقروا تجاه العدو وطول الامام قرائته فی القيام الثانی حتی تلحقه الثانية وتقتدی به وحين يجلس الامام للتشهد تقوم الفرقة اللاحقة وتتم الثانية وينتظرهم ندبا ليسلم بهم و هم مقتدون به حکماً وان لم تکن الصلاة ثنائية فيصلی بکل منهما رکعتين وهو اولی من جعلهم اربع فرق للخلاف فی جوازه وفی المغرب يصلی اولتيها بفرقة ثم يفارقونه بعد التشهد بالنية و يتمون لانفسهم و يصلی بالاخری رکعة و ينتظر الاخری فی قيام الثالثة و فی آخر صلاته ليسلم بها ويندب للمصلين حمل السلاح الذی يقتل کسيف وسکين واذا غلب علی ظنهم الخوف وجب

## مبحث احوال امام جماعت ازحیث عروض احکام

**پیشنمازان هشت قسمند:** ۱ـ کسی که امامت او در هیچ حالی صحیح نیست و آن کافر یا غیر ممیز (از دیوانه و بیهوش و بچه ومست) یا مأموم یا آنکه در ماموميتش تردیدی باشد و یا کسیکه درفاتحه لحن نماید بطوریکه تغییر لفظ یااعراب او معنی را تغییر دهد

۲ـ شخصیکه امامتش در صورت آگاهی مأموم بحال او درست نباشد و آن شخصی است که وضو ندارد و یا جنب است و یا نجاست خفیهٔ غیر معفو عنها داشته و یا تغییر دهد لفظ و یا اعراب را وعالم وقادر بتلفظ لفظ درست باشد در فاتحه یا سایر ارکان قولی بسبق اللسان بغلطی تلفظ کند درفاتحه و برای تلفظ بصحیح برنگردد یا باوجود امکان فراگرفتن سورهٔ فاتحه صحیح وعلم بتحریم غلط خواندن حمد وخودـ داری ازیاد گرفتن باز غلط بخواند

۳ـ کسیکه امامتش درست نباشد مگر برای ما دون خود مانند خنثی که امامتش فقط برای زن صحیح است نه برای مرد وخنثی زیرا نقصان او از مرد متیقن واز خنثای دیگر مشکوك است چه احتمال میرود مقتدی جانب ذکورتش قوی باشد وپیشنماز جانب انوثتش

٤ـ کسیکه امامتش درست نباشد مگر برای نظیر خود مانند زن وامی که امکان تعلم نداشته باشد امی کسی است که بیموقع ادغام کند و یا حرفی را بحرف دیگر تبدیل نماید درسورهٔ فاتحه وقادر بتعلم نباشد

۵ـ کسیکه امامت او دریك نوع ازنماز درست نبوده ودر نوع دیگر صحیح باشد و آن مسافر یا عبد یا بچه است و یا انکه محدث بحدث اصغر یا اکبر بوده و یا نجاست خفیهٔ درلباس یابدن او باشد ووجود حدث یا نجاست او برمأموم مکتوم بماند

این صنف پیشنمازی نماز جمعه را در صورتیکه جزو چهل نفر و متمم عدد باشند تصدی نتوانند کرد ودر غیر جمعه‌ویا درصورت کمال‌عدد بدیگران میتوانندامام باشند

٦- کسی است که امامتش جایز ولی مکروه است و آن فاسق یا مبتدع است ویا آنکه بدون استحقاق برامامت تغلب پیدا کرده باشد

٧- کسی است که امامتش صحیح ولی خلاف الاولی است و آن ولدالزنا وولد ملاعنه و آنکه پدرش معلوم نیست وعبد ومکاتب ومبعض است

٨- آنکه امامتش کاملاً صحیح ومختار میباشد و آن اشخاصی هستند که از اوصاف مذکوره منزه ومبری باشند ومراتب اقـدمیت باین شرح است اول افقـه دوم اقـرأ سوم اورع چهارم اقدم در هجرت بسوی مدینه یا از دار الحرب بدار الاسلام پنجم مسنتر ششم شریفتر از حیث نسب هفتم خوشنامتر هشتم نظیفتر نهم خوش آوازتر دهم خوش‌اندامتر

### مبحث نماز خسوف و کسوف

نماز خسوفین سنة مؤکده واقل آن دو رکعت که در هر رکعت دو قیام و دو رکوع است جماعت در آنها مشروع در کسوف آهسته و در خسوف با صدای بلند باید خواند مانند سایر نمازهای شب و روز که در روز سری و در شب جهری است امام باید بعد از نماز دو خطبه را نظیر خطبه های جمعه بخواند مگر قیام که واجب نیست مندوبست که در قیام اول رکعت اولی بعد از فاتحه سورهٔ بقره و در قیام دوم آن سورهٔ آل عمران و در قیام اول رکعت ثانی نساء و در دوم مائده بخواند و رکوع وسجود را طول دهد و حنفیه برانند که رکوع وقیام اضافه مبطل است و باید مثل سایر نوافل باشد

### مبحث نماز استسقاء

نماز استسقاء نمازی است که مردم در موقع شدت نیازمندی بآب میخوانند واز خداوند باران میخواهند و آن دو رکعت است و برای هر مکلفی مستحب است مانند نماز عیدین در کیفیت وقرائت ولازم است امام دو خطبه بعد از نماز بخواند مثل دو

---

### مباحث صلاة الخسوفین

صلاة الخسوفین سنة مؤکدة واقلها رکعتان فی کل رکعة قیامان و رکوعان ولا یزاد ولاینقص ولو زاد او نقص عامداً بطلت ویستحب الجماعة فیهما و النداء لهما والاسرار فی الکسوف والجهر فی الخسوف وان یخطب بعد الصلاة خطبتین کالجمعة فی الواجبات الا فی القیام ویسن ان یطیل القراءة فیقرء فی القیام الاول من الرکعة الاولی بعد الفاتحة سورة البقرة وفی الثانی منها سورة آل عمران وفی الاول من الثانیة سورة النساء وفی الثانی سورة المائدة وسن اطالة الرکوع و السجود و قالت الحنفیة لاتصح برکوعین وقیامین بل بواحد منهما کهیئة النفل

### صلاة الاستسقاء

الاستسقاء هو طلب العباد السقی من الله عند اشتداد الحاجة الی الماء وهو سنة لکل احد و هی رکعتان کصلاة العیدین فی الکیفیة و القرائة و ان یخطب الامام بعد الصلاة خطبتین کخطبتی العید فی الواجبات ویندب للامام التوجه للقبلة فی نحو ثلث

خطبه عید در واجبات وسنة است امام در ثلث خطبهٔ دوم رو بقبله کند ورداء خودرا برگرداند وحضار هم چپ وراست رداء را معکوس وزیر ورو نمایند مانند امام مگر زنها که در وضع خود تغییری نمیدهند وامام بعین عبارت دعاء پیغمبر صلی الله علیه وسلم که ذیلادرج شده است دعا کند ومأمومین آمین گویند

## نماز اوابین

نماز اوابین که اقل آن دو رکعت واکثر آن بیست رکعت است در بین اداء فریضهٔ مغرب وعشا مستحب میباشد

## صلوة التسبیح

صلوة التسبیح چهار رکعتست بدو سلام یا یك سلام‌درهر رکعت پس ازقرائت حمد وسوره (یا حمد فقط در دو رکعت اخیر در صوزت اتصال) پانزده مرتبه ودر هر یك‌ازر کوع واعتدال وسجدتین وجلوس بین آنهاوجلسهٔ استراحت ده مرتبه سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر باید خوانده شود که در هر چهار رکعت سیصد مرتبه تکمیل گردد

---

الخطبة الثانية ويحول رداءه بجعل يمناه يساره وبالعكس و اعلاه اسفله و بالعكس والحاضرون كذلك الا النساء وان يدعو بدعاء رسول الله صلى الله عليه وسلم وهواللهم سقيا رحمة ولا سقيا عذاب ولا محق ولا بلاء ولا هدم اللهم على الظراب[1] اللهم حوالينا ولا علينا اللهم اسقنا غيثاً مغيثاً[2] هنيئاً مريئاً مريعاً[3] غدقاً[4] مجللا سحا طبقاً[5] دائماً اللهم اسقنا الغيث ولا تجعلنا من القانطين اللهم ان بالعباد و البلاد من الجهد و الجوع والضنك مالا نشكو الا اليك اللهم انبت لنا الزرع و ادر لنا الضرع و انزل علينا من بركات السماء وانبت لنا من بركات الارض و اكشف عنا من البلاء مالا يكشفه غيرك اللهم انا نستغفرك انك كنت غفاراً فارسل السماء علينا مدرارا

---

۱- جمع ظرب بفتح فكسر التلال الصغيرة وبطون الاودية ۲- بضم الميم اى يغيث الناس ۳- اى ذا خصب ٤- بفتحتين الكثير الماء ٥- اى طبق الارض مطره

**مباحث مربوطه بمیت**

غسل میت مانند تکفین و نماز ودفنش فرض کفایه است اقل غسل این است که
پس از برطرف ساختن نجاست ظاهر بربدن یك مرتبه تمام جسد با آب شسته شود
نیت هم لازم ندارد و کسیکه در دریا یا حوضی غرق‌شده ومرده باشد شستنش واجب
است وجایز است کافر مردهٔ مسلمانرا بشوید نگاه کردن بسوی عورت مرده ومس
آن حرام است ولی دیدن سایر بدنش کراهت دارد
سه مرتبه غسل دادن وعطر زدن بسدر وکافور مستحب است اگر بعد از غسل
نجاستی ازخون وغیره خارج شود فقط پاك کردن آن لازم است تجدید غسل ووضوی
میت واجب نیست بهتر این است در غسل میت زن یکی از زنهای خویشاوندان او
دخالت کند اگر کسی نداشت بیگانه اگر بیگانه هم حاضر نبود شوهرش واگر شوهر
نداشت یاحاضرنبود مردان محارم اگر بجزمرد نامحرم کسی یافت نشدباید حتماً اورا
تیمم کرد وهمچنین است حال میت مرد مقدم از همه مردان خویشاوند والامرد بیگانه
والازنش والا زنان محارم والا تیمم باید کرد واگر کسی درحال‌احرام فوت کرد عطر

---

**صلاة‌الاوابین وصلاة التسبیح**

ومنها صلاة الاوابین وهی عشرون رکعة بعد صلاه المغرب و قبل العشاء و منها
صلاة التسبیح وهی اربع رکعات بتسلیمة اوتسلیمتین ویقول فی کل رکعة منها خمسة
وسبعین مرة سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر خمسة عشر بعد القراءة
وعشراً فی کل من الرکوع والاعتدال والسجودین والجلوس بینهما بعد الذکر الوارد
فیها وجلسة الاستراحة

**کتاب‌الجنائز**

غسل المیت فرض کفایة کتکفینه و الصلوة علیه و دفنه و اقله استیعاب البدن
مرة بعد ازالة النجاسة ولا تشترط النیة ووجب غسل الغریق وصح غسل الکافرالمسلم
ویجب ان یستر مابین السرة والرکبة وحرم النظر الیه والمس وکره النظر الی غیره
بلا حاجة ویستحب التثلیث فی الغسل والتطییب بالسدر و الکافور فان خرجت نجاسة

نباید زد مو و ناخن اورا نباید گرفت و کفن دوخته نباید پیچید وسرمرد وروی زن را نباید پوشید از نظر باقی گذاشتن آثار احرام اگر برخلاف این دستور عمل‌شد فدیه ندارد جنب وحائض هم میتوانند میت را بشویند و اگر بشستن متلاشی میشد تیمم باید کرد

**فصل** اقل تکفین با پارچه‌ای صورت میگیرد که ستر عورت میت را بکند مرد بین ناف و زانو وزن تمام بدن رقیت و حریت مؤثر نیست چون بندگی بشر بمرگ خاتمه مییابد واکمل برای مرد سه ثوب وتا پنج هم مانعی ندارد وبرای زن پنج تخته وغرما حق‌دارند مازاد ازحد واجب را درصورتیکه دین آنها مستغرق تمام ترکه باشد منع نمایند تکفین وغسل وتدفین را باید از محل ترکه بعمل آورنداگر ترکه نداشت کسی که نفقهٔ میت در زمان حیات براو واجب بوده باید متکفل شوداگر شوهرچیزی نداشت از دارائی خود زن مؤن تجهیز را باید داد و اگر زن هم دارائی نداشت از بیت المال مسلمین والا از مسلمانان باید گرفت

بربازماندگان میت نوحه‌گری و فریاد زدن و یقه پاره کردن و امثال اینها حرام است

---

وجبت الازالة ولا يجب اعادة الوضوء و الغسل والاولى بغسل المرأة نساء القرابة ثم الاجنبيات ثم الزوج ثم رجال المحارم كترتيبهم فى الصلاة فان لم يحضر الا اجنبى تيممت حتماً و الاولى بغسل الرجال رجال الاقارب ثم الاجانب ثم الزوجة ثم نساء المحارم فان لم يحضر الا اجنبية تيمم حتماً واذا غسل احد الزوجين الاخر لف على يده خرقة ولا يمسه فان خالف صح الغسل واذا مات محرماً لايقرب طيباً و لا يؤخذ شعره وظفره ولا يلبس مخيطاً ولا يستر رأسه و وجهها حرمة ابقاءً لاثر الاحرام و لا فدية ان خولف ولا يختن ميت حرمة ولو احترق مسلم بحيث لوغسل لتهرى لم يغسل بل تيمم ويجوز للجنب والحائض غسل الميت بلا كراهة

**فصل** يستحب فى لون الكفن البياض ويكفن كل ميت فيما يجوزله لبسه واقله

**فصل** میتی که براو نماز گذارند شرایطی دارد اول باید مسلمان باشد نماز بر کافر خواه حربی یاذمی جایز نیست خداوند میفرماید ولا تصل علی احد منهم مات ابدا دلیل عقلی هم این است که نماز دعای مغفرت است و طلب آمرزش برای کفار روا نیست

تکفین و تدفین ذمی واجب است نه مرتد و حربی غسل و نماز رجم شده و ولد الزناوقاتل نفس واجب است دوم باید قبل از نماز غسل شده باشد و در جلو نمازخوان گذاشته شود سوم از شرایط این است که شهید فی المعرکه نباشد اگر درجنگ باکفار بسبب آن درحین برپا شدن قتال کشته شده باشد خواه کافری اورا کشته باشد یا سلاح مسلمانی یا سلاح خودش بخطأ باو اصابت کرده باشد یا در میدان جنگ باکفارازاسپ بزمین افتاده باشد یا اسپ او را لگد زده و یا در میدان جنگ پس از خاموشی آن اورا کشته یافته باشند وعلت مرگ اومعلوم نباشد غسل ونماز براو جایز نیست هر چند جنب یا ملوث بخون باشد بلکه بهمان حال با لباس خود باید دفن کرد حنفی‌ها در عدم جواز غسل شهید باما موافق هستند ولی نمازش را واجب میدانند ونیز میگویند باید از جنابت ونجاست خالی باشد و الا غسلش نیز واجب است حنفی وحنابله گویند کسی که براثر مدافعه از نفس یا مال خود کشته شده باشد داخل این قسم یعنی شهید دنیا وآخرت است

---

ثوب یستر العورة ویختلف باختلاف المکفن فی الذکورة والانوثة دون الرق والحریة لزوال الرق بالموت واکمله للرجل ثلاثة وجاز الی الخمسة وللمرئة خمسة و الواجب حق الله تعالی لاتنفذ وصیة المیت باسقاطه والزائد حق المیت تنفذ باسقاطه وللغرماء المنع منه ایضاً ان استغرقت دیونهم ترکته ولو کفن احد الورثة من الترکة و اسرف غرم حصة الاخرین ومحله الترکة فان لم تکن فعلی من علیه النفقة من قریب او سید ویجب علی الزوج تکفین الزوجة ومؤن تجهیزها ولو کانت غنیة فان کان معسرا ففی مالها وان کانا معدمین ففی بیت المال فان لم یکن فعلی المسلمین والمشی امام الجنازة

اگر یکی از لشکریان اسلام در جنگ با کفار بمرض یا بطور ناگهانی فوت کرد یا یکنفر جانی یا قاطع الطریق اورا کشت حتی اگر در جنگ زخمی شد بطوریکه مرگ او براثر آن زخم حتمی بود اما پس از خاتمهٔ جنگ حیات داشت یا یکنفر حربی کفار داخل شهر اسلام شد واورا بقتل رسانید خفیة یا بطور ترور واجب است غسل ونمازش مانند کسیکه بطاعون یا اسهالی یا درحال غربت مرده و مثل کسیکه سوخته شده یا غرق گشته یازیر بنا یا اوار رفته یا براثر عشق حقیقی ویاازایمان مرده یا مظلوماً کشته شده اگرچه این گروه نسبت بثواب آخرت درحکم شهید هستند

تقدم وتأخر واولویت در خواندن نماز میت مطابق تقدم و تأخر است در ارث بنا براین پدر برجد وپسر برنوه مقدم وبرادر شقیق از برادر پدری اولی است وهکذا

---

قريباً منها بحيث لو التفت رآها افضل ولا تتقدمها الى المقبرة ويستحب ان يتخذ للمرأة سترة تسترها وتحرم النياحة والصياح وراء الجنازة بالاجماع

**فصل** يشترط فيمن يصلى عليه امور الاول ان يكون ميتاولو وجد ميت او بعضه فى دار الاسلام ولم يعلم انه مسلم او كافر غسل و كفن و صلى عليه و دفن ولو استهل السقط وبكى او اختلج اوتحرك ثم مات فهو كالكبير و الا فان بلغ اربعة اشهر يجب الغسل والتكفين و المواراة والثانى ان يكون مسلماً فلاتجوز الصلاة على الكافرلقوله تعالى ولا تصل على احد منهم مات ابداً ولان الصلاة دعاء بالغفران و هو للكافر حرام حربيا كان او ذمياً ويجب تكفين الذمى ودفنه دون الحربى والمرتد و غسل المرجوم وولد الزنا وقاتل النفس والصلوة عليهم الثالث ان لايكون شهيداًفلا يجوز غسله والصلاة عليه وفاقاً للحنفية فى الاولى دون الثانية و ان كان جنباً او ملوثاً بالدم[١] بل يجب تركه على دمائه وكل من قتل ظلماً فهو شهيد لكن الذى يحرم غسله و الصلاة عليه من مات فى قتال الكفار بسببه حال قيام الحرب سواء قتله كافر او اصابه سلاح مسلم

---

١ـ خلافاً للحنفية فى اشتراطه الطهارة من الحدث الاكبر والحيض والنفاس وان يموت عقب الاصابة قبل ان يمضى عليه وقت صلاة ويدخل فى هذا القسم و هو الشهيد فى الدنيا والاخرة من كان مدافعاً عن نفسه او ماله وفاقاً للحنابلة

## مبحث ارکان نماز میت

نماز جنازه هفت رکن دارد اول ودوم نیت است وقیام سوم چهار تکبیر چهارم خواندن سورهٔ فاتحه بعد از تکبیر اول که حنفیه آنرا بنیهٔ تلاوت مکروه بکراهت تحریمی ومالکیه بکراهت تنزیهی میدانند وبنیهٔ دعا جایز میشمارند پنجم صلوات بر نبی اکرم صلی‌الله علیه وسلم بعد از تکبیر دوم ششم دعا برای میت بعد از تکبیر سوم که دعای ماثور در زیر خط درج شده است هفتم سلام بعد از تکبیر چهارم حنفیه صلوات بر پیغمبر وسلام را جزو ارکان نمیشمارند بلکه صلوات را مسنون و سلام را واجب میدانند نه فرض مانند سایر نمازها قرائت در نماز میت ولو در شب باشد سری است نه جهری دعای استفتاح وخواندن سوره مشروع نیست وتعوذ و تأمین سنة است وهمچنین دعا برای مؤمنین بعد از صلوات مستحب میباشد

---

خطأ او عاد سلاحه علیه او سقط عن فرسه او رمحته دابته فمات او وجد قتیلا عند انکشاف الحرب ولم یعلم سبب موته ولو مات فی معرکة الکفار بمرض او قتله الباغی او قاطع الطریق او جرح فی قتال الکفار بحیث یقطع بموته و لکن بقیت فیه حیوة مستقرة بعد انقضاء الحرب او دخل حربی دار الاسلام وقتله غیلة یجب غسله و الصلاة علیه کالمبطون والمطعون والغریب و الغریق و الحریق و صاحب الهدم والمیت عشقاً والمیتة طلقاً و المقتول ظلماً وان کانوا شهداء فی حکم ثواب الاخرة و اولی الناس بالصلاة علی المیت تقدماً الاب ثم ابوه وان علا ثم ابنه وان سفل ثم الاخ الشقیق ثم الاخ لاب ثم بنوهما کذلك ثم العم فان لم تکن عصبة فالمعتق او عصباته بترتیب الارث والسنة ان یقف الامام عند رأس الرجل وعند عجیزة المرأة و لو تقدم علی الجنازة او القبر بطلت واذ حضرت جنائز جاز ان یصلی علی الکل دفعة واحدة ذکوراً او اناثاً او کلیهما

**فصل** لصلاة الجنازة ارکان الاول والثانی القیام والنیة الثالث التکبیرات الاربع الرابع قرائة الفاتحة بعد الاولی الخامس الصلاة علی النبی صلی الله علیه و سلم بعد

## مبحث دفن میت

قبر باید طوری باشد که میت را از درندگان حفظ نموده ومانع از انتشار بوی جسد گردد وطوری گشاد باشد که میت را براحتی جا بدهد وبقدر قامت یکنفر معتدل بودن درحال دست بلند کردن مستحب است که بسه ذراع و نیم تخمین شده است ودر گذاشتن میت درقبر شوهر ومحارم مقدم بردیگرانند ومستحب است سطح قبر بقدر یکوجب از زمین بلند باشد کچکاری واندود قبر ونوشتن وحکاکی برسنگ قبروساختن سایبان وبناء مکروه است ودر نقل میت ازمحلی که دران فوت کرده بجائی دیگراختلافاتی دربین مذاهب هست .

---

الثانية السادس الدعاء للميت بعد الثالثة السابع السلام بعد الرابعة و سن رفع اليدين فى التكبيرات ووضعهما عقيب كل تكبيرة تحت صدره و التعوذوالتأمين والاسرار بالقرائة ولو ليلا ولا يقرء الاستفتاح ولا السورة وسن اكثار الدعاء للميت فى الثالثة و المأثور اللهم اغفر له وارحمه وعافه واعف عنه واكرم نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج والبرد ونقه من الخطايا كما ينقى الثوب الابيض من الدنس وابدله دارا خيرا من داره واهلا خيرا من اهله وزوجا خيرا من زوجه واعذه من عذاب القبر وفتنته ومن عذاب النار و هناك ادعية اخرى مبسوطة فى المطولات واذا صلى على الصغير فليقل اللهم اجعله فرطا لابويه وسلفاً وذخرا وعظة واعتبارا وشفيعا وثقل به موازينهما وافرغ الصبر على قلوبهما ولا تفتنهما بعده ولا تحرمهما اجره ثم ان قراءة الفاتحة ركن عندنا و عند الحنابلة وقرائتها بنية التلاوة عند الحنفية مكروهة تحريما وعند المالكية تنزيها ويستحب الدعاء للمؤمنين والمؤمنات بعد الصلاة على النبى صلى الله عليه و سلم و يشترط تقديم الغسل عليها ويستحب ان يجعل صفوف صلاة الجنازة ثلاثة فاكثر .

**فصل** لابد فى الدفن من حفرة تحرس الميت عن السباع وتكتم الرائحة ويستحب توسيع القبر وتعميقه قدر قامة رجل معتدل وبسط اليد مرفوعة وهو ثلاثة اذرع ونصف ويجب تقديم الزوج و المحارم على غيرهم و يستحب ان يرفع القبر قدر شبر و يكره تجصيصه وتطيينه والكتابة والمظلة والبناء عليه وفى نقل الميت من الجهة التى مات فيها

**مبحث نقل میت**

ابو حنیفه گوید نقل میت قبل از دفن درصورت ایمن بودن از تغیر عیب ندارد اما بعد از دفن حرام است مگر اینکه مدفن مغصوب باشد.

مالکیه گویند قبل از دفن وبعد ازان بسه شرط رواست ۱- تغیر نکرده وخونی منفجر نشده باشد ۲- موجب هتك احترام میت نباشد ۳- در نقل مصلحتی باشد

ما شافعیه گوییم قبل از بعمل آمدن تشریفات غسل وتکفین و نماز مطلقا جایز نیست وبعد ازان قبل ازدفن حرام است مگر درمحلی بمیرد که نزدیك حرمین یامکان متبرك دیگر باشد وبیم تغیر نرود وبعد از دفن حرام است و او ایمن از تغیر باشیم مگر اینکه در زمین مغصوبی دفن شده باشد ومالك زمینش را مطالبه نماید

حنابله برآنند اگر نقل بمنظور تبرك بوده واز تغیر ایمن باشیم قبل ازدفن وبعد ازان مانعی ندارد

فاما نبش قبر وبهمزدن آن مادامیکه گمان رود چیزی از استخوانهای میت در قبر باقی است حرام میباشد الا درموارد زیر

---

قبل الدفن وبعده تفصیل فی المذاهب ۱ ویحرم نبش القبر مادام یظن بقاء شیء من عظام المیت فیه ویستثنی من ذلك امور ان کفن بمغصوب وابی صاحبه ان یأخذ القیمة او دفن فی ارض مغصوبة ولم یرض مالکها ببقائه او دفن معه مال بقصد اوبغیره سواء کان له اولغیره کثیراً او قلیلاً ولو درهماً تغیر المیت ام لاوهذامتفق علیه الا عند المالکیة

---

۱- المالکیة قالوا جاز نقل المیت قبل الدفن وبعده بثلاثة شروط الاول اذا لم یتغیر ولم ینفجر دم الثانی ان لم یکن سببا لهتك حرمة المیت الثالث اذا کان فی النقل مصلحة فان فقد احد هذه الشروط حرم النقل وقالت الحنفیة لا بأس بالنقل قبل الدفن عند امن التغیر اما بعد الدفن فیحرم اخراجه ونقله الا اذا کان المدفن مغصوباً او اخذ بعددفنه بشفعة وعندنا یحرم النقل قبل الدفن ولو عند امن التغیر الا اذا مات فی محل قریب من الحرمین مثلا فیجوز للتبرك عند امن التغیر والا حرم وهذا کله اذا تمت تجهیزاته من الغسل والتکفین و الصلوة اما قبل ذلك فلا یجوز مطلقا ویحرم بعد الدفن مطلقا الا اذا دفن فی ارض مغصوبة طالب بها مالکها وقالت الحنابلة لا بأس اذا کان للتبرك وامن من التغیر سواء قبل الدفن وبعده

۱ـ کفن میت مغصوب باشد و صاحبش باخذ قیمت راضی نشود ۲ـ در زمین مغصوب مدفون شده باشد ومالك زمین ببقای جنازه راضی نباشد ۳ـ نقد یا جنسی با میت درقبر گذاشته شده باشد خواه از دارائی میت بوده یا غیر او کم یا زاد میت متعفن شده باشد یا نه واینمسئله متفق علیه است مگر در نزد حنابله که میگویند اگر مال دفن شده کم بوده وقبل از فوت میت متعلق باو بوده باشد و یا اینکه زیاد باشد خواه مال او وخواه مال غیراو باشد وجنازه نیز تغیر کرده باشد حرام است و در انصورت که مال غیر باشد قاضی موظف است صاحبش را باخذ بدل یا قیمت مال مجبور نماید و در صورت عدم تغیر صاحب مال (ورثه یا بیگانه) میتوانند قبررا شکافته ومال را درآورند

تسلیت صاحب عزا تا سه روز مستحب و بعد از ان مکروه است و نیز مستحب است همسایگان ودوستان میت طعامی تهیه نموده برای عزادان بفرستند و شایسته است از طریق استحباب صاحب طعام سوگوارانرا برخوردن اصرار ورزد زیرا عادة تأثرات مصیبت آنانرا ازتناول غذا باز میدارد در خبر صحیح آمده است که درموقع رسیدن خبر شهادت حضرت جعفر طیار در غزوه موته بمدینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم باصحاب کرام فرمودند اصنعوا لال جعفر طعاماً فقد جاءهم مایشغلم درست کنید برای عائلهٔ جعفر طعامی بدرستیکه مصیبتی برآنها وارد شده که آنهارا بخود مشغول واز تهیهٔ طعام بازداشته است

---

فانهم یقولون بعدم جواز نبش القبر اذاکان المال قلیلا و کان قبل موته ملکا له اوکان کثیراً له او لغیره وقد تغیر المیت فان کان لغیره یجبر صاحبه علی اخذ بدل ماله من الترکة ان کان مثلیا کالدراهم والدنانیر وقیمته ان کان متقوما کالثیاب و ان لم یتغیر فان لهم نبش القبر واخراج المال ویسن التعزیة لصاحب المصیبة الی ثلاثة ایام وتکره بعد ذلك وندب واعداد الجیران والاصدقاء طعاماً لاهل المیت وبعثه لهم لقوله صلی الله علیه وسلم اصنعوا لال جعفر طعاماً فقد جائهم ما یشغلهم ویسن ان یلح علیهم فی الاکل لان الحزن قد یمنعهم منه

## مباحث روزه

صوم درلغة امساك است ازخوردن یا حرف زدن و غیره خداوند بعنوان ارشاد حضرت مریم میفرماید : (**انی نذرت للرحمن صوماً فلن اکلم الیوم انسیا**) بگو ای مریم من نذر کردم برای خدا از حرف زدن خودداری کنم پس امروز ابداً با کسی حرف نمیزنم وشرعاً امساك است از آنچه روزه راباطل کند یك روزتمام بانیة وبشروطی که بیان میشود غیر از ابوحنیفه تمام مجتهدین متفقند براینکه روزه چهار قسم است اول روزهٔ فرض و آن روزهٔ ماه رمضان است باداء یا بقضاء وروزهٔ کفارات ونذر دوم روزهٔ سنت سوم روزهٔ حرام چهارم روزهٔ مکروه که هر یك انشاءالله جداگانه بیان خواهد شد

روزهٔ رمضان برهر مکلفی که توانائی داشته باشد فرض عین است روزه دردهم شعبان یکسال ونیم بعد ازهجرت مشروع وفرض شد دلیل آن از قرآن آیهٔ **یاایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام** تا آنجا که میفرمایند **شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن** تا جائی که میفرماید فمن شهد منکم الشهر فلیصمه وحدیث قدسی **کل عمل ابن آدم له الاالصوم فانه لی وانااجزی به** وازخبر نبوی علیه الصلوة والسلام **بنی الاسلام علی خمس** تا جائی که میفرماید **وان تصوم رمضان** تمامی امت اجماع کرده اند بر اینکه روزهٔ رمضان فرض است وچون ازضروریات دین میباشد منکر فرضیتش کافر است وازکان آن عبارت ازشخص مکلف ونیت وامساك ازمفطرات است درنزد حنفیه وحنابله فقط امساك است مالکیه گویند امساك ونیت است

---

## مباحث الصوم

هو لغة الامساك عن الشیء کلاماً او طعاماً قال تعالی انی نذرت للرحمن صوماً ای امساکا عن الکلام وشرعا امساك عن المفطرات یوماکاملا بنیة بالشروط الاتی بیانها :

اتفق الائمة غیر الامام الاعظم علی ان الصیام اربعة اقسام احدها صیام مفروض وهو صیام رمضان اداءً وقضاءً وصیام الکفارات والصوم المنذور ثانیها الصیام المسنون ثالثها الصیام المحرم رابعها الصیام المکروه

صیام رمضان فرض عین علی کل مکلف قادر علی الصوم و قد فرض فی عشر من

## شرايط وجوب روزه

روزه بچهار شرط واجب میشود بلوغ واسلام و عقل بیهوش مطلقاو مست در صورت تعمد وتعدی بمستی باید قضا کنند شرط دیگر توانائی حسی و شرعی است بر پیرمرد افتاده و بیماریکه امید بهبودی از او قطع شده باشد وبراهثال زن حیض دار روزه واجب نیست ولی بعد از پاك شدن باید قضا کنند

## شروط صحت روزه

صحت روزه موقوف بر چهار چیز است اول اسلام درحال صیام دوم تمییز دیوانه روزه اش درست نیست اگر چه فقط يك دقیقه از روز دیوانه شود ولی مستی وبیهوشی درصورتی مانع صحت روزه است که در تمام روز مستمر باشد وجود تمییز ولو حکماً باشد کافی است مثل اینکه کسی قبل ازفجر (اذان صبح) نیت روزه بیاورد وبخوابد وتا غروب آفتاب فردای آنشب بیدار نشود روزه‌اش صحیح است واین تمییز را تمییز حکمی نامند شرط سوم اینکه صائم درتمام روز ازحیض ونفاس وولادت دور باشد شرط چهارم آنکه وقت قابل روزه گرفتن باشد باینمعنی روز باشد نه شب وایام

---

شعبان بعد الهجرة بسنة ونصف ودليل فرضيته الكتاب والسنة والاجماع اما الكتاب فقد قال تعالى يا أيها الذين آمنوا كتب عليكم الصيام الى قوله شهر رمضان الذى انزل فيه القرآن وقوله تعالى فمن شهد منكم الشهر فليصمه واما السنة فمنها قوله صلى الله عليه و سلم بنى الاسلام على خمس الى آخره و جاء فى الحديث القدسى كل عمل ابن آدم له الا الصوم فانه لى وانا اجزى به واما الاجماع فقد اتفقت الامة على فرضيته ولم يخالف احد من المسلمين فهى معلومة من الدين بالضرورة ومنكرها كافر واركان الصوم ثلاثة الصائم والنية و الامساك عن المفطرات و عند الحنفية و الحنابلة هو الامساك عن المفطرات فقط وعند المالكية الامساك والنية

**فصل** فى شروط الصيام هى تنقسم الى شروط وجوب وشروط صحة الاول اربعة البلوغ والاسلام والعقل ويلزم السكران قضاؤه ان كان متعديا بسكره اما المغمى عليه

التشریق وعیدین ویوم الشك نباشد (توضیح) اغماو مستی درصورت استغراق در تمام روز ودیوانگی ولو یك لحظه باشد برای روزه مضر است و خواب هر چند مستغرق باشد عیب ندارد .

**فصل** ثبوت رمضان دو راه دارد استکمال شعبان و یا رؤیت هلال رمضان بینندهٔ هلال باید مسلمان مکلف آزاد مرد عادل و یا مستور الفسق باشد و بعبارت (شهادت میدهم که من ماه اول شب یا هلال را دیدم) شهادت دهد که اگر در نزد قاضی شهادت داد وقاضی حکم بصحت شهادت او کرد یاقاضی گفت رمضان در نزد من ثابت شد برتمام مکلفین روزه واجب میشود و الا فقط بر رؤیت کننده و هر کس که اورا دراین امر تصدیق کند واجب میشود اگر چه بیننده بچه یا زن یابنده یاکافر باشد وهر گاه در شهری دیده شود برای شهر دیگری که با آنشهر اختلاف مطلع نداشته باشد مؤثر بوده و حکم رؤیت پیدا میکند فقها گفته اند رؤیت دربلاد شرقی مستلزم رؤیت در بلاد غربی نیز هست ولی عکس آن لازم نمی آید زیرا ورود شب از بلاد شرقی شروع میشود

---

فیجب علیه القضاء مطلقا ارابعها الاطاقة حسا وشرعا فلایجب علی من لم یطقه لکبر اومرض لایرجی برؤه ولا علی نحوحائض واما شروط صحته فاربعة ایضاً الاسلام حال الصیام والتمییز وخلو الصائم من الحیض والنفاس والولادة وقت الصوم ولو بلا بلل وان یکون الوقت قابلا للصوم

**فصل** یثبت شهر رمضان برؤیة الهلال او باستکمال شعبان و یشترط فی الرائی ان یکون عدلا مستوراً سواء کانت السماء صحواًاو بهاماًیجعل الرؤیة متعسرة وان یکون عاقلا بالغا حرا ذکرا و ان یأتی بلفظ اشهد اننی رایت الهلال ولایجب الصوم علی عموم المکلفین الا اذا سمعها القاضی وحکم بصحتها او قال ثبت الشهر عندی ویجب علی من رأی الهلال ان یصوم ولو لم یشهد او شهد ولم یسمع القاضی شهادته و کذا علی من صدقه ولوکان الرائی صبیاً او امرأةً او عبداً او فاسقا اوکافراً واذا رؤی ببلد لزم حکمه

وهر گاه اختلاف مطلع موجب شده بود که اهالی شهر دیگر روزه نبودند و یکی
از اهالی آنشهر که رؤیت کرده اند بسوی شهر دیگر که روزه نبودند مسافرت کرد
این شخص باید در روز آخر ماه رمضان بحساب اهالی در روزه گرفتن با آنها موافقت
نماید واگر قضیه معکوس بود باید روزیکه اهالی شهر دیگر عید میگیرند یا باستکمال
رمضان ویا درشب سی ماه شوالرا دیده باشند با آنها در عید گرفتن موافقت نماید
اگرچه ممکن است این شخص فقط ۲۸ روز روزه گرفته باشد چون یك روز دیرتر شروع
کرده و اهالی ۲۹ روز روزه بوده اند در اینصورت شخص مسافر باید یك روز قضا کند
واگر مسافری صبح روز عید حرکت کرد و کشتی اورا درشهری پیاده کرد که مردمش
روزه بودند باید باحترام شعار مسلمین آنشهر بقیهٔ آنروز امساك واز خوردن
وآشامیدن خودداری نماید

**مباحث مربوطه بارکان روزه ومفطرات آن**

نیت باید بقلب باشد تلفظ بآن سنت است تبییت یعنی قصد کردن روزه بطور
جزم درشب درنزد ما شافعیها وبنظر مالکیه وحنابله واجب است در روزهٔ فرض ولی
در روزهٔ مندوب در روز هم میتوان نیت آورد بشرط اینکه تا قبل از زوال باشد اما

---

البلد القريب دون البعيد وهو ما اختلف مطلعه قالوا يلزم من الرؤية فى البلدة الشرقية
رؤيته فى البلد الغربى من غير عكس اذ الليل يدخل فى البلاد الشرقية و اذا لم يوجب
الصوم على اهل البلد الاخر لاختلاف مطالعها فسافر اليه من بلد الرؤية فالاصح انه
يوافقهم فى الصوم اخراً وبالعكس عيد معهم وان كان لم يصم الا ثمانية وعشرين وقضى
يوما ومن اصبح معيداً فصارت سفينته الى بلدة بعيدة اهلها صيام فالاصح انه يمسك
بقية اليوم

**مباحث شروط اركان الصيام والمفطرات**

شروط الصائم مرت فى شروط الصيام وشروط النية اربعة الاول ان تكون بالقلب
الثانى التعيين ويستحب النطق باصوم غداً عن اداء فرض رمضان الثالث التبييت وان كان
غير بالغ الرابع ان تكون جازمة

ابو حنیفه آنرا واجب وفرض نمیداند وبا روزهٔ سنت فرق نمیگذارد و تعیین منوی یعنی معلوم کردن در نیت که فرض رمضان است یا نذر یا کفاره و سنت عاشورا است یا عرفه وغیره واجب است ابوحنیفه تعیین رالازم نمیداند وحنابله تعیین فرضیت را واجب نمیشمارند سحری خوردن بنیت روزه بمنزله نیت است ودرنزد مالکیه اگر سحری خورد وروزه گرفتن درخاطرش خطور نکردولی اگرازاو سؤال شد چرا غذا میخوری جواب داد چون میخواهم فردا روزه باشم کافی است

**مفطرات** یعنی چیزهائی که روزه را می‌شکنند که بعضی از فقهاء بمبطلات برخی بمفسدات تعبیر کرده اند دو قسمند یك قسم هم قضا وهم کفاره را ایجاب مینماید ویك قسم فقط قضارا واجب میکند قسم اول منحصر درجماع است بشرایط زیر

اول اینکه درشب نیت روزه کرده باشد دوم متعمد باشد سوم مختار باشد چهارم اینکه بحرام بودن آن درحال روزه آگاه باشد پنجم روزه‌اش اداء رمضان باشد نه قضا یا نذر یا کفاره ششم مجامعه خود در باطل کردن روزه مستقل بوده باشد

---

**والمفطرات** قسمان قسم یوجب القضاء و الکفارة و قسم یوجب القضاء فقط القسم الاول ینحصر فی الجماع بشروط

الاول ان یکون ناویا للصوم فی اللیل الثانی ان یکون عامداً الثالث ان یکون مختاراً الرابع ان یکون عالماً بالتحریم ولیس له عذر مقبول شرعاً فی جهله فلو جامع وهو قریب عهد بالاسلام او نشأ بعیداً عن العلماء لم یبطل الخامس ان یقع منه الجماع فی اداء صوم رمضان لا فی صیام النفل او النذر او القضاء اوالکفارة ولو عامدا السادس ان یکون الجماع مستقلا فی افساد الصوم فلو اکل متلبساً بالفعل فلا کفارة السابع ان یکون آثماً بهذا الافطار بان کان مکلفا عاقلاً غیر مترخص لا ان کان مسافرا و نوی الصیام فاصبح صائما ثم افطر بالجماع نهارا فلا کفارة الثامن ان یکون معتقدا صحة صومه فلو اکل ناسیا فظن بطلان صومه بذلك ثم جامع عمدا فلا کفارة وان بطل صومه ووجب القضاء التاسع ان لایصیبه جنون بعد الجماع وقبل الغروب العاشر ان لایکون

پس اگر مقارن باعمل چیزی خورد کفاره ندارد هفتم اینکه مجوزی برای شکستن روزه اش نباشد و بافطار گناهکار شود پس اگر مسافری شب نیت آورد و صبح تا ظهر روزه بود وظهر با استفاده از رخصت وارفاق شرعی بجماع روزه‌اش راباطل کرد کفاره ندارد هشتم اینکه خود معتقد بصحت روزه اش باشد بنابراین اگر فراموش کرد که روزه است وچیزی خورد بعد بیادش آمد و گمان کرد که روزه اش فاسد شده پس بخیال اینکه روزه نیست مجامعه کرد کفاره ندارد اگر چه روزه اش باطل وقضا بر او واجب شده‌است

نهم اینکه بعد از جماع وقبل از غروب دیوانه نشود

دهم اینکه کفاره برفاعل واجب است نه برمفعول بنا بر این اگر کسی با زنی مجامعت کرد یا بامردی لواط نمود کفاره در هردو صورت بر فاعل است زیرا امر بدادن کفاره برای غیر فاعل وارد نشده حنفیه گویند برزن هم واجب‌است درهرحال مالکیه برانند اگر زن اطاعت کند واجب است واگر درحال اکراه و بدون رضای زن جماع صورت گیرد کفاره برزن‌واجب نخواهدشد بقیاس برمرد بعلت جامعهٔ تکلیف

یازدهم اینکه جماع کننده درشناسائی وقت‌بخطا نرفته باشداگر بخیال‌اینکه هنوز شب باقی‌است یا بتصور اینکه وقت مغرب فرا رسیده مجامعه کرد بعداً خلاف آن بظهور رسید کفاره واجب نمیشود اگرچه قضای آنروزوامساك تا آخروقت براوواجب

---

مخطئاً فلو جامع ظاناً بقاء الليل او دخول المغرب ثم بان خلافه فلا كفارة وان وجب عليه القضاء والامساك الحاديعشر ان يكون فاعلا لامفعولا فلواتى انثى اوغيرها فالكفارة على الفاعل دون المفعول ذكراً او انثى لانه لم يرد الامر بالكفارة الا للرجل والتعليل بان صوم المرأة معرض للنقض والفساد بالحيض وغيره وبان المفعول يبطل صومه بادخال رأس الذكر فلايصدق عليه الضابط وهو افساد الصوم بجماع تام غير سديد لانه يقتضى ان الموطوء فى دبره نائماً اذا استيقظ وادام يلزم عليه الكفارة اصدق الضابط عليه اوان المرئة لو جومعت ناسية للصوم وتذكرت فى اثناء العمل او نائمة فاستيقظت و كانت

است دوازدهم اینکه گناه بسبب روزه متوجه صائم شود یعنی افسادروزه دخالتی درتوجه گناه داشته باشد بنا براین اگر فراموش کرد که روزه است ودرحال نسیان زنا کرد ویا در حال مسافرت باستناد رخصت شرعیه بزنا افطار نمود کفاره ندارد زیرا در هر دو صورت بافطار عاصی نمیشود وروزه درتوجه گناه دخالتی ندارد و گناه صرفاًموا ود زنا وتباهکاری او است

سیزدهم اینکه جماع تام روزه را باطل کرده باشد و یکی از علل عدم وجوب کفاره برمعفول همین است که روزه زن بدخول سر ذکر قبل از ورود تمـام حشفه (بعنوان وصول چیزی بجوف) باطل شده و در حال تلبس بجماع تام او صائمه نیست وبعضی از فقها این علت را رد کرده اند ودلائلی برای آن ذکر نموده اند چهاردهم جماع بشرح مرقوم بهر تقدیر موجب کفاره است خواه در قبل یادر دبر (فرج انسان یاحیوان زنده یامرده بانزول منی یابدون نزول) ابوحنیفه حیات وآدمی بودن وشهوة را شرط گرفته پس در نزد حنفی دخول در فرج حیوان و مرده و صغیرهٔ غیر مشتهاة موجب کفاره نیست اما امساك براو واجب است چیز دیگری که درنزد حنابله موجب قضا و کفاره است انزال منی است بوسیله مساحقه

در نزد مالکیة کسیکه با تعاطی یکی ازمفسدات مواجه شود غیر از اخراج مذی وبعضی ازصورخروج منی قضاو کفاره بشروطی که ذکرمیشود براوواجب میگردد

---

قادرة علی الدفع ومع ذلك ادامته لزمتها الكفارة مع انه لم يقل به احد وقالت الحنفية تجب عليهامطلقا وقالت المالكية تجب علی المرئة المطاوعة له قياساً لها عليه اذ كلاهما مكلف الثانی عشر ان يأثم بسبب الصوم فلو زنی ناسياً للصوم او افطر بالزنا مترخصاً فلا كفارة لان الاثم بسبب الزنـا لا للصوم الثالث عشر ان يكون الجماع فی فرج و لو كان دبرالادمی ولو ميتاً او لبهيمة ولو لم ينزل خلافاً للحنفية فی اشتراط الحيوة والانسانية والشهوة فان وطء البهيمة او الميت اوالصغيرة التی لاتشتهی لايوجب الكفارة عندهم ومن طلع عليه الفجر وهو يجامع فان نزع حـالاصح صومه وان استمر ولوقليلا فعليه القضاء والكفارة خلافاً للحنابلة فی قولهم ان النزع جماع الرابع عشر ان يفسد بجماع تام

۱ـ افطار مربوط بروزهٔ اداء رمضان باتعمد واختیاروعلم بحرام بودن آن باشد که باحترام ماه رمضان مبالاة نکند وتأویل درستی برای عمل خود قائل نباشد مانند مسئلهٔ غیبت و خوردن چیزی بعد ازان بتصور مفطر بودن غیبت چون تاویل خیلی بعید میباشد عذر موجه نخواهد بود ولی خوردن مکره یا ناسی و گمان روزه شکستن بآن چون مستند بامر موجود و مألوفی است (خوردن) و صلاحیت آن برای مفطر بودن معهود میباشد میتواند سبب منع وجوب کفاره بشود همچنانکه نظایر این شبهات موجب درء و رفع حدود میگردد ومثل اینکه زنی بنا بعادت مقرره میداند که فلانروز دچار حیض میشود شب آنروز نیت کرد که فردا روزه بگیرد و تصور میکرد قصد

---

فخرج جماع المرأة لانها تفطر بدخول رأس الذكر قبل تمام الحشفة فهى فى حال تلبسها بالجماع التام غير صائمة ١

---

١ ــ وعند الحنفية ما يوجب القضاء والكفارة امران الاول ان يتناول غذاء او ما فى معناه بغير عذر شرعى كالاكل والشرب وغيرهما مما يميل اليه الطبع وتنقضى به شهوة البطن الثانى ان يقضى شهوة الفرج كاملة فتجب الكفارة على الفاعل والمفعول به بشرط ان يكون آدمياً حياً يشتهى بمجرد التقاء الختانين وان لم ينزل ومن الاول شرب الدخان والافيون والحشيش ومنه ابتلاع ريق زوجته للتلذذ و منه اكل طين الارمنى و ان يأكل عمدا بعد ان يغتاب آخر ظاناً فساد صومه بالغيبة لان الغيبة لاتفطر فلا قيمة لهذه الشبهة وعند الحنابلة شيئآن احدهما الوطء فى نهار رمضان ولو كان الفرج دبراً او كان لميتة او بهيمة سواء كان الواطىء متعمداً او ساهياً عالماً اوجاهلا مختاراً او مكرهاً اومخطئاً لانه صلى الله عليه وسلم امر المجامع فى نهار رمضان بالقضاء والكفارة ولم يطلب منه بيان حاله وقت الجماع والكفارة واجبة فى ذلك سواء كان الواطء صائماً حقيقة اوممسكا امساكاً واجبا وذلك كمن لم يبيت النية فان صومه لايصح مع وجوب الامساك عليه ثانيهما الانزال بالمساحقة

وعند المالكية ان من تناول مفسداً ما عدا اخراج المذى و بعض صور خروج المنى وجب القضاء و الكفارة بشروط مخصوصة ان يكون الفطر فى اداء رمضان متعمداً مختاراً عالماً بحرمة الفطر غير مبال بحرمة الشهر وهو غير متأول تأويلا قريبا كما اذا افطر ناسياً او مكرهاً ثم ظن انه لايجب عليه الامساك فتناول مفطراً فلا كفارة لاستناده لامر موجود وهو الفطر المذكور بخلاف ما اذا اسنده الى امر موهوم غير موجود كمسئلة الغيبة المذكورة

فطر قبل از آمدن حیض وعملی کردن آن قبل از پیدا شدن خون مباح است بهمین تصور وانتظار فردای آنشب افطار کرد کفاره بر او واجب است اگر چه در همانروز حائض شود

۲- چیزی که بجوف وارد میشود از راه دهان باید باشد بنا براین اگر موادی از راه گوش یا چشم یا مقعد بجوف برسد کفاره ندارد اگر چه قضا را واجب مینماید

۳- چیزی که از راه دهان بجوف داخل میشود باید بمعده برسد پس اگر چیزی قبل ازرسیدن بمعده استفراغ شد کفاره نداشته وفقط قضا دارد

٤- رفع نیت روزه و بهمزدن آن در روز یا درشب در صورت استمرار اعراض وپشیمانی تا طلوع فجر کفاره را ایجاب مینماید

٥- درصورتیکه روزه دار تعمداً استفراغ نموده و مقداری از قیء خارج شده مجدداً بجوف بر گشت وبمعده رسید تعمداً یا بطور غلبه موجب کفاره است

«تنبیه» در نزد مالکیه اخراج منی بدون جماع باستمناء یامساحقه یا بوسه ومعانقه وغیره موجب کفاره است نه قضاء وبنظر وفکر بدون ادامهٔ آن ها کفاره واجب نمیشود بلکه فقط قضا واجبست وبا ادامه اگر عادةً استمرار نظر وفکر و اصرار در استدامهٔ آن موجب انزال منی نشود کفارهٔ تنها واجب است

اگر کسی بازن خوابیده‌ای در روز رمضان جماع کرد باید عوض او هم کفاره بدهد اما قضای آنروز بر عهده خود زن خواهد بود چون قضا نیابت برنمیدارد مانند کسی که مائعـی در گلوی شخص خوابیده بریزد و بجوف او برسد باید کفاره‌اش را ازعهده آید

---

والقسم الثانی امور منها وصول شیءِ الی جوف الصائم عالماً عامـداً من طریق معتبر شرعاً کانفه وفمه واذنه وقبله و دبره وکالجرح الذی یوصل الی الدماغ و منها ما لو ادخل اصبعه او جزءاً منه ولو جافاً حالة الاستنجاء فی قبـل او دبر بدون ضرورة ومنها ان یدخل عود اونحوه فی باطن اذنه ومن ذلك ما اذا زاد کماً او کیفاً فی المضمضة

حیوان یاانسان مرده ویا صغیرهٔ که مظنه شهوت نداشته باشد ایجاب کفاره نمی کند واگر کسی مشغول جماع بود و در انحال صبح دمید اگر فوراً کنار آمد روزه‌اش صحیح والا قضا و کفاره براو واجب است حنفی‌ها گویند نزع هم جماع است ودرهر حال بدادن کفاره ناچار است

احناف بطور کلی بر آنند که آنچه قضا و کفاره را ایجاب میکند دو چیز است اول اینکه غذائی را تناول کند یا شرابی را (آنچه طبع بآن میل کند وشهوة شکم را رفع نماید) دوم اینکه آتش شهوة فرج را خاموش کند پس بمحض التقاء ختانین و او بدون نزول منی ازآدمی زنده مشتهی کفاره برفاعل ومفعول واجب میشود

سیگار کشیدن وافیون وحشیش ومکیدن آب دهن زن برای تلذذ و خوردن گل ارمنی وخوردن چیزی پس ازغیبت کردن بتصور فساد روزه بغیبة داخل در قسم اول است

و در نزد حنابله جماع در روز رمضان در قبل یا دبر باحیوان یا بامرده خواه بعمد صورت گیرد یا بسهو عالم باشد یا جاهل مختار یا مکره یا مخطیء قضا و کفاره را واجب مینماید زیرا انحضرت صلی الله علیه و سلم بکسیکه در ماه رمضان جماع کرده بود امر بقضا ودادن کفاره فرمودند و بیان حال اورا در وقت جماع نخواستند

---

والاستنشاق عن القدر المطلوب شرعاً من الصائم بان بالغ فیهما او زاد علی الثلاث فترتب علی ذلك سبق الماء الی جوفه ومنها ما اذا قاء الصائم عامداً عالماً مختاراً ومنها ما اذا دخلت ذبابة فی جوفه فاخرجها ومنها ما اذا تجشی عمداً فخرج شیء من معدته الی الی ظاهر حلقه و منها الانزال بسبب المباشرة و التقبیل و المس و اللمس لا بسبب النظر والفکر .

قسم دوم ازمفطرات چند چیز است که فقط قضارا واجب میکند و کفاره ندارد ازانجمله است رسیدن چیزی بجوف روزه دار عالماً عامداً از راهی که شرع معتبر دانسته و بر آن اطلاق جوف کرده است مانند دماغ ودهان و گوش ومقعد و فرج که زخم بدماغ رسیده را داخل مفطرات نموده‌اند وهمچنین فرو بردن مقداری ازانگشت بمقعد ویا فرج بدون ضرورت ویا فرو بردن چیزی بباطن گوش بطوریکه بپردۀصماخ برسد ویا زیاد از حد مشروع کماً او کیفاً مضمضه و استنشاق نماید و براثر این مبالغه قطره آبی در گلو رفته وفرو رود ویا صائم عمداً در حال اختیار و علم بعدم جواز آن استفراغ نماید ویا بطور عمد آروق را تکلف کند که براثر آن چیزی ازمعده بظاهر گلو آید وازاجله است استمناء بوسیله مباشره وبوسه ومس وغیره نه بمحض نظروفکر

## مبحث آنچه در نتیجۀ افطار واجب میشود

افطار وشکستن روزه چهار چیز را ایجاب میکند اول قضا پس واجب است بر مریض ومسافر ومرتد وزن حیض دار وزاوو وبیهوش غیر مستغرق وبر کسیکه عالماً عامداً روزه‌اش را میشکند و عذر موجه شرعی ندارد وبر کسیکه نیت را در شب نیاورده باشد قضای ایامی که در رمضان بجهات فوق روزه نبوده است

دوم امساك که بر روزه خوار متعدی بافطار بخوردن یا ارتداد یا مجامعه یا نسیان نیت در شب یاعدم تعیین واجب است وهمچنین برکسیکه در یوم الشك مفطر بوده وبعد معلوم شده آنروز از رمضان است **تنبیه** امساك‌از خواص ماه رمضان‌است وموجبات فوق در روزۀ سنت وقضا و نذر و کفاره امساك ندارد

سوم کفاره وآن برشوهر است کفارۀ جماع خود را بدهد نه برزن چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم زن‌مرد جماع کننده را امر بکفاره نفرموده است وبعضی از فقها گفته اند یك کفاره عوض هردو بر شوهر لازم است چون زن نیز در این عمل که مسبب وجوب کفاره شده بامرد شریك‌بوده است وبتعدد ایام وقاع کفاره نیز تعدد پیدا میکند نه بتعدد عمل دریك روز ولو اینکه هردفعه بازنی مجامعه نماید

اگر چه کفارهٔ اولی را داده باشد چون افساد همان دفعهٔ اول صورت گـرفته و برای دفعات بعد صائم نمی باشد

اماحنابله گویند اگر کفاره اولی راداده باشد در دفعهٔ دوم نیز کفاره واجب شود حنفیه گویند اگر کفاره بواسطهٔ جماع واجب شده باشد بتکرر ایام تکرار میشود و اگر بوسیلهٔ شود حنفیه گویند خوردن چیزی مثلا واجب شود کفاره بتعدد ایام افطار تکرار نمیشود

باید دانست که سوای کفارهٔ وقاع قضای روز تلف شده نیز واجب میباشد و کفاره علی الترتیب آزاد کردن یك بنده یا یك کنیزك که مسلمان و از عیوب مضره مانند کوری و کری ودیوانگی خالی باشد و اگر رقبه بدستش نیفتاد روزه دوماه متوالی و اگر توانائی نداشت اطعام شصت نفر مسکین ودر نزد ابو حنیفه عتق رقبهٔ کافره نیز روابود

مسلم وبخاری از ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند که مردی بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید عرض کرد هلکت یارسول الله پیغمبر فرمود وما اهلکك چه چیز شمارا هلاك کرده است عرض کرد واقعت امرأتی فی رمضان بازنم جماع کرده‌ام

---

## مبحث مایوجبه الافطار

الذی یوجبه الافطار اربعة الاول القضاء فیجب علی المریض والمسافر و المرتد والحائض والنفساء والمغمی علیه وعلی المفطر بلا عذر وعلی ١ تارك النية عمداً اوسهواً

---

١ ـ ومنها اذا اعتادت الحيض فی يوم معين من رمضان فبيتت نية الفطر ليلتة لظنها اباحته لمجیء الحيض ثم اصبحت مفطرة فعليها الكفارة ولو صارت حائضاً فی ذلك اليوم حيث نوت الفطر قبل مجيئه و من الشرط ان الواصل من الفم فلو وصل شیء من الاذن او العين اوالاسفل فلا كفارة وان وجب القضاء وان يكون الوصول الى المعدة فلو وصل الى الحلق ورده حالا فلا كفارة وان وجب القضاء فی المائع الواصل الى الحلق ومنها رفع النية ورفضها نهاراً و كذا رفعها ليلا اذا استمر الرفع الى طلوع الفجر ای حتی طلع ومنها وصول شیء الى المعدة من القیء الذی اخرجه الصائم عمداً سواء وصل عمداً او غلبة لا نسياناً ثم ان اخراج المنی بلاجماع هوالذی يوجب الكفارة فقط الا ان يكون بنظر اوفكر فلا يوجبها الا اذا استدامهما وكان من عادته الانزال باستدامتهما والانزال بمجرد النظر اوالفكر بلا استدامة يوجب القضاء فقط ومن جامع نائمة فی نهار رمضان وجب ان يكفر عنها واما القضاء فيجب عليها لعدم قبوله النيابة كمن صب فی حلق نائم مائعاً ووصل الى جوفه

در رمضان حضرت فرمود هل تجد ماتعتق رقبة پولی دارید که بآن عبدی یا کنیزکی بخرید و آزاد کنید عرض کرد ندارم فرمودند فهل تستطیع ان تصوم شهرین متتابعین پس آیا میتوانید که روزه بگیرید دوماه متوالی عرض کرد خیر فرمودند فهل تجد ماتطعم ستین مسکیناً پس آیا دردست دارید چیزی که با آن شصت نفر مسکین را طعام دهید عرض کرد خیر پس ازان سائل نشست پس برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند یك سبدی که در آن خرما بود بقدر کفاره پس فرمود تصدق بهذا این رابیر وبمستحق ده عرض کرد فهل علی افقر منا یارسول الله صع فوالله مابین لابتیها اهل بیت احوج الیه منا پس آیا برفقیر تر ازخودمان احسان کنم ای پیغمبر قسم بخدا در

---

الثانی الامساك ١ ویجب علی کل متعمد بالفطر اکلاً او ارتداداً او مجامعة وعلی من نسی النیة باللیل اوالتعیین وعلی من اصبح یوم الشك مفطراً فبان انه من رمضان والامساك من خواص شهر الصیام

الثالث الکفارة وهی علی الزوج عنه دونها لانه صلی الله علیه وسلم لم یأمر بها زوجة المجامع وفی قول تلزمه واحدة عنه وعنها لمشارکتها له فی السبب و فی قول علیها اخری وتتعدد بتعدد الایام لان صیام کل یوم عبادة مستقلة لابتعدد الوقاع فی یوم واحد ولو اختلفت الموطوئة وان کان کفر عن الاول خلافاً للحنابلة لان الافساد لم یتکرر والحنفیة قالوا ان وجبت بسبب الجماع یتکرر بتکرر الایام التی واقع فیها والا فلا ویجب معها قضاء یوم الافسادوهی اعتاق رقبة مؤمنة٢ سلیمة من العیوب المضرة

---

١ـ قالت المالکیة یجب امساك المفطر فی النذر المعین ایضاً سواء افطر عمداً او سهواً لتعینه کرمضان و باقی الصوم الواجب فان کان التتابع واجباً فیه کصوم کفارة رمضان والذی نذر تتابعه فلایجب الامساك اذا افطر عمداً لبطلانه بالفطر وان افطر سهواً اوغلبة فان کان فی غیر الیوم الاول منه وجب علیه الامساك و الا ندب و ان کان التتابع غیرواجب کقضاء رمضان و کفارة الیمین جاز الامساك وعدمه سواء افطرعمدا او سهواً وان کان الصوم نفلا فان افطر نسیانا وجب لانه لایجب علیه قضاؤه و الا فلا یجب لوجوب القضاء بالفطر عمداً

٢ـ خلافا لابی حنیفة بالنسبة الی القید فیجزیء غیرها عنده

بین دو کوه مکه خانواری نیست که از ما باین خرما نیازمند تر باشد پس انحضرت را خنده گرفت تاجائیکه دندانهای عقبی حضرت نمایان شد پس فرمودند اذهب فاطعمه اهلك برو باهل بیت خودت بده بخورند فقها گفته اند آنچه که ازاین حدیث استنباط میشود که دادن کفاره باهل بیت مجامع صحیح باشد اگرچه درمیان اهل بیت او اشخاصی باشند که نفقة آنها بر کفاره دهنده واجب باشد مراد نیست و مفـاد حدیث عمومیت نداشته و باعرابی سائل مختص بوده است حکمش شامل سایرین نمیشود

مالکیة بر آنند که کفارهٔ رمضان بین خصائل سه گانه واجب مخیر است وافضل را اطعام پس ازان عتق ودر درجة سوم روزهٔ دوماه متوانی مانند واگر جماع کنـده سفیه بود ولی او باید اورا وادار کند بروزه گرفتن اگر اطاعت نکـرد یا نتوانست ولی یکی از دو خصلت دیگر را که از حیث هزینه کمتر تمام بشود باید انجام دهـد چهارم فدیه و آن مقدار هشت سیر (تقریباً) از غالب قوت شهر فدیه دهنده میباشد

---

کالعمی والبکم والجنون فان لم یجد فصیام شهرین متتابعین فان لم یستطع ۱ فاطعـام ستین مسکیناً فهو واجبة علی الترتیب المذکور ککفارة الظهار ۲

الرابع الفدیة وهی مد من غالب قوت البلد لکل یوم من رمضان او نذراو کفارة

---

۱ ـ لخبر الصحیحین عن ابی هریرة رضی الله عنه جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال هلکت قال وما اهلکك قال واقعت امرأتی فی رمضان قال فهل تجد ما تعتق رقبة قال لا قال فهل تستطیع ان تصوم شهرین متتابعین قال لا قال فهل تجد ماتطعم ستین مسکینا قال لا ثم جلس السائل فأتی النبی صلی الله علیه وسلم بعرق فیه تمر (مکتل من خوص النخل وکان فیه مقدار الکفارة) فقال تصدق بهذا فقال هل علی افقر منـا یا رسول الله فوالله مابین لابتیها اهل بیت احوج الیه منا فضحك صلی الله علیه وسلم حتی بدت انیابه وفی روایة نواجذه ثم قال اذهب فاطعمه اهلك ومایشعر به هذا الحدیث من اجزاء صرف الکفارة لاهل المکفر وفیهم من تجب علیه نفقته فهوخصوصیة لذلك الرجل لاعموم له

۲ ـ وقالت المالکیة کفارة رمضان علی التخییر بین الاعتاق والصوم وافضلـها الاطعام فالعتق فالصیام والسفیه یأمره ولیه بالتکفیر بالصوم فان امتنع اوعجز عنه کفر عنه ولیه باقل الامرین قیمة من الاطعام والعتق

برای هر یك روز ازصیام فرض که نگرفته باشد خواه رمضان یا نذر یا کفاره که مصرف آن فقرا ومساکین است نه اصناف هشتگانه زکاة

اگرشخصی قضاء رمضان را بتأخیر انداخت تا رمضان دیگری بر آن گذشت وبادای قرض متمکن بود واجب است غیر از قضا فدیه هم بدهد ابوحنیفه با این رأی مخالف است فدیه بتکرر سال مکرر میشود واین نظریه دربین ائمه اربعه مختص حضرت شافعی است واگر باوجود تمکن تأخیر نمود وپس ازیکسال قبل از قضا فوت کردواجب است ازترکهٔ اوبرای هرروز دو مد یعنی تقریباًشانزده سیر بفقرا داده شود یك مد در برابر اصل فوات روزه ویك مد برای تأخیر واگر کسی از بیم هلاك غیر روزه‌اش را شکست مثل اینکه غریقی را میخواست نجات دهد یا حامل و شیرده میترسیدند که ضرر مخوفی وارد بچه شود و باینجهة افطار کردند وتارمضان سال بعد بتأدیهٔ قرض نپرداختند ومردند برای هریك روز سه مد باید ازترکهٔ آنها بمستحقین داده شود یك مد از نظر افطار بملاحظهٔ غیر ویك مد برای از بین رفتن قضا و یك مد برای تأخیراما اگر کسی ازخوف رسیدن صدمه بخودافطار کرداگرچه حامل وشیرده باشد

---

ومصرفها الفقراء والمساکین لا الاصناف الثمانیة ولو اخر قضاء رمضان الی رمضان آخر ولم یکن دائماًمسافراًولامریضاًوجب مع القضاء الفدیة لکل یوم مدخلافاًللحنفیة ویتکرر بتکرر السنة خلافاً للائمة الثلاثة ولو اخرمع التمکن ومات قبل القضاء وجب ان یخرج من ترکته لکل یوم مدان مد للفوات ومد للتأخیر ولوافطرت خوفاًعلی الولد واخرت القضاء سنة وماتت بلا قضاء وجب لکل یوم ثلاثة امداد مد لافطارها خوفاً علی الولد ومد للفوات ومد للتأخیر

**مبحث الاعذار المبیحة للفطر**

هی کثیرة منها المرض وخوف زیادته و تأخر البرء والصحیح اذا ظن حصول المرض بالصوم فلا یجوز له الفطر خلافاً للائمة الثلاثة فعند الحنابلة یکره له الصوم حینئذ وعند الحنفیة یباح له الفطر وعند المالکیة اذا ظن هلاکاً او اذی شدیداً وجب علیه الفطر کما اذا غلب علی ظنه الهلاك او الضرر الشدید کتعطیل حاسة من حواسه

فدیه ندارد و بر مریض قیاس میشود که خداوند میفرماید ومن کان مریضاً او علی سفر فعدة من ایام اخر و پیرمرد ناتـوان فقط فدیه دارد نه قضا و همچنین است بیماری که امید بهبودی ندارد خداوند فرموده است وعلی الذین یطیقونه فدیة که دراینجا همزهٔ باب افعال برای سلب واطاقة بمعنی سلب توانائی است اگرچه ابن‌عباس گفته است این آیه منسوخ است مگر درحق حامل ومرضع

(تنبیـه) متحیره مستثنی شده وفدیه براو واجب نیست بواسطهٔ شك در طهـر وحیض او

## مبحث اعذاریکه فطررا برای مکلف مباح مینمایند

معاذیر مبیحهٔ افطار بسیارند ازانجمله است بیماری وخوف زیاد شدن آن وبیم تأخیر در بهبودی صحیح آنست که بمجرد حصول ظن بعروض مرض بواسطه روزه گرفتن روا نیست ازصیام خودداری شود ائمهٔ ثلاثه آرائی در اینخصوص دارند که هر یك ذکر میشود حنابله قائل بکراهت روزه گرفتن هستند حنفیه فطررا مباح میدانند مالکیه گویند اگر گمان برد که بروزه گرفتن هلاك گشته یا اذیت سختـی میکشد فطر واجب است کما اینکه حصول ظن غالب قریب بیقین بهلاکت یا ضررشدید درنزد ما موجب افطار است مانند اینکه یکی ازحواس خمسه براثر روزه ازکار بیفتد

---

عندنا ومنها خوف الحامل والمرضع الضررمن الصیام علی انفسهما وولدیهماوفی ذلك تفصیل فی المذاهب

فالمالکیة والحنفیة متفقون فی جوازالفطرووجوب القضاء علی الحامل والمرضع مطلقاً سواء خافتا علی انفسهما وولدهما معاً او علی احدهما فقط وسواء کانت المرضع اماً او مستأجرة للارضاع ثم افترقوا فالمالکیة فرقوا بین الحامل والمرضـع فاوجبـوا الفدیة علی الثانیة دون الاولی و کذا بین تعین الثانیة للرضاع و عدمـه و خصوا جواز الفطر بالمتعینة له و بما اذا لم تخافا الهلاك علی انفسهما اوولدیهما والاوجب والحنفیة علی اطلاقهم بالنسبة لعدم وجوب الفدیة علیهما و جواز الفطر للثانیة فی الحالتین

واز ان جمله است زن باردار ویاشیرده که بترسندازاینکه ضرری ازروزه بخود وبچه آنها متوجه شود مجتهدین اربعه در اینموضوع آرائی دارند که رأی هر کدام ذکر خواهد شد مالکیه و حنفیه درجواز فطر ووجوب قضا برحامل ومرضع متفقند خواه ازخودوبچه هایشان مجموعاًبترسند یا ازحصول ضرربخودشان فقط ویا ببچه‌شان فقط بیم داشته باشند وخواه شیر دهنده (مرضع) مادر باشد یادایه تااینجا باهم موافق هستند بعداً اختلاف کرده‌اند مالکیه دربین حامل ومرضع تفاوت قائل شده‌اند بدینمعنی فدیه را برمرضع واجب دانسته‌اند نه برحامل وهکذا بین اینکه شیر دهنده منحصر بفرد ومتعینه باشد یا نباشد فرق‌انداخته اند و جواز فطر را بمتعینه اختصاص داده اند ونیز درقضیهٔ خوف هلاك حامل ودایه برنفس‌خود یابچه جوازرا بسوی وجوب‌تشدید نموده‌اند ولی‌حنفیه براطلاق خود باقی بوده (بنسبت عدم وجوب فدیه برهردووجواز فطر برای دایه درهر دوحالت) فاما درنزد ما شافعیه زن بار دار و شیر دهندهٔ منحصر در ارضاع (مادر باشد یا مستأجره برای شیر دادن ویا متبرعهٔ نیکوکار) اگر فقط بیم برخود داشتند یابرخود وبچه یا تنهابربچه وجوباً بایدافطار کنند یعنی روزه نگیرند واگر منحصره بفرد برای شیر دادن نبود جوازاً افطارمیکند وهردو (حامل ومرضع) باید روزه را قضا کنند بدون فدیه در دو صورت اول (خوف بر خود فقط یا برخود

---

وعندنا معاشر الشافعية ان الحامل والمرضع المتعينة للارضاع امـاً كانت او مستأجرة او متبرعة اذا خافتا على انفسهما فقط او مع الولد او على ولدهما فقط افطرتا وجوباً وعند عدم التعين افطرت جوازاً وقضتا بلا فدية فى الاوليين قال فى التحفة كالمريض المرجو البرء وان انضم لذلك اى الاولى الخوف على الولدلانه وقع تبعاً ولانه اذااجتمع المانع وهو الخوف على النفس الا ترى ان من افطر خوف الهلاك على نفسه بغير ذلك ينتفى عنه المد والمقتضى وهو الخوف على الولد غلب المانع انتهى ومعها فى الاخيرة وفاقاً للحنابلة لكنهم لم يفرقوا بين التعين للارضاع وعدمه لقول ابن عباس رضى الله عنهما فى قوله تعالى وعلى الذين يطيقونه فدية انهامنسوخة الا فى حقهما اى الحامل والمرضع

وبچه) ودر صورت اخیر که فقط بیم ضرر بچه برود فدیه هم باید بدهند حنابله هم چنین گفته اند باین تفاوت که آنها در تعین وعدم تعین دایه قائل بفرق نیستند

### مبحث روزهٔ سنت

روزه در روزهای دوشنبه وپنجشنبه در تمام سال مستحب است مگر مصادف شوند با عیدین ویوم الشك وایام التشریق که در اینصورت حرام باشد ویا بارمضان که واجب خواهد بود ویا بانیمهٔ دوم شعبان که مکروه است

ودر نه روز اول ذی الحجه خصوصاً روز عرفه (برای غیر حاج) سنة موکده است وهمچنین در روز تاسوعا وعاشورا وایام البیض (سیزدهم تا پانزدهم هرماه) و ایام السود (از ۲۸ تا ۳۰ هرماه) ودر شش روز شوال صوم داودی (یك اندر میان) بهتر از صوم دائمی است (توضیح) اختصاص روز جمعه بصیام مکروه است

**تنبیه** کسیکه بروزه یا نماز سنت شروع کرد میتواند در وسط قطع کند وقضا ندارد ابو حنیفه گوید اتمام واجب است واگر قطع کرد باید آنها را قضا کند تأخیر در سحور وتعجیل در افطار نیز مستحب است

---

### مبحث صیام التطوع

یسن صوم الاثنین والخمیس ویتأکد صیام تسع الحجة وعرفة لغیر الحاج ومریض ومسافر لانه یکفر السنة التی هو فیها والتی بعدها کما فی خبر مسلم والمکفر الصغائر الواقعة فی السنتین وقول ابن المنذر التخصیص بالصغائر تحکم مردود بانه اجماع اهل السنة و کذا یقال فیما ورد فی الحج و غیره وحدیث تکفیر الحج للتبعات ضعیف عند الحفاظ ویسن ایضاً صوم عاشوراء وتاسوعاء وایام البیض والسود وستة من شوال والافضل التتابع فیها ویکره افراد الجمعة وصوم الدهر غیر العیدین والتشریق ان خاف به ضرراً او فوت حق و صوم یوم و فطر یوم افضل منه ومن تلبس بصوم تطوع او صلاته فله قطعهما ولا قضاء خلافاً للحنفیة ویحرم صوم العیدین وایام التشریق و یوم الشك و هو یوم الثلاثین من شعبان اذا تحدث الناس برؤیة الهلال او شهد بها صبیان اوعبید اوفسقة او نساء وظن صدقهم ولم تثبت ویسن تعجیل الفطر وعلی تمر و الا فماء

### مبحث زكاة

زكاة در لغت بمعنی پاکی ونمو واصلاح است از معنی اول است قد افلح من زکاها یعنی بدرستیکه رستگار است کسیکه نفس را از کثافت گناه پاك کند و یا از معنی سوم است یعنی فساد را از نفس خود دور نموده اصلاح نماید وازمعنی دوم است زکا الزرع یعنی زراعت رشد ونمو نمود ودر اصطلاح شرع اسم است برای آنچه از مال برای طهارت بقیهٔ اموال از خلط سهام مستحقین ویا بمنظور طهارت معنوی بدن خارج میشود بکمیت وکیفیت مخصوص وآن رکنی است ازارکان پنجگانه دین اسلام وفرض عین است برتمام اشخاصیکه شرایط آتی الذکر دراوموجود باشد زکاة درسال دوم هجری فرض شد ودلایل فرضیت آن قرآن است و حدیث و اجماع آیهٔ و آتوا الزکاة و حدیث بنی الاسلام علی خمس تا آخر حدیث و اجماع امت بر فرضیت آن مارا ازاقامهٔ دلائل دیگر بی نیاز میکند

### شروط وجوب زكاة

شروط وجوب بلوغ است وعقل باینمعنی خودبچه ودیوانه ازطرف شارع مقدس مخاطب بدادن زکاة نیستند اما ولی آنها مکلف است زکاة را ازمال ودارائی آنها بدهد ابو حنیفه گوید نه برخودشان ونه بر ولی واجب نیست زیرا زکاة عبادت مستقلی است واز بچة ودیوانه ساخته نیست واینکه بر ولی واجب است مالی را که آنها تلف کرده اند

---

### كتاب الزكاة

هی لغة التطهر والنماء والاصلاح قال تعالی : قد افلح من زکاها ای طهر النفس من الادناس ویقال زکا الزرع اذا نما وزاد وشرعا اسم لما یخرج عن مال او بدن علی وجه مخصوص وهی رکن من ارکان الاسلام الخمس و فرض عین علی کل من وجدت فیه الشرایط الاتیة وقد فرضت فی السنة الثانیة من الهجرة بعد صدقة الفطر وفرضیتها معلومة من الدین بالضرورة ودلیلها الکتاب والسنه والاجماع قال تعالی و آتو الزکاة وفی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم وقال صلی الله علیه وسلم بنی الاسلام علی خمس الی آخره واتفقت الامة علی انها رکن من ارکان الاسلام

غرامتش را از دارائی آنها بدهد وهمچنین نفقات باینجهة است کـه اینها حق الناس میباشند واز آنجمله است آزادی واسلام پس بر بندگان و کافران واجب نیست زیرا اولی مال ندارد ودومی اهلیت اگر مرتدی باسلام بر گشت بنا برقول حنفیة و حنابلة بر او واجب نیست که زکاة زمان ارتدادش را بدهد ما شافعیه گوئیم زکاة درمال مرتد واجب است بوجوبی که موقوف برعودت او بسوی اسلام باشد اگر بر گشت ظاهر میشود که ملکیتش برمال زکوی باقی وزکاة براو واجب بوده واگر برارتداد مرد معلوم میشود که مال او از آغاز ارتداد فئی شده وببیت المال رسیده وزکاة ندارد

واز انجمله است معین بودن م لك پس مال بیت المال واموالی که برجنین وقف شده باشد ویا بر مساجد وکاروانسراها یافقرا ومساکین زکاة ندارد

**تنبیه** هرگاه مالك زمینی زمینش را اجاره دهد برای زراعت واجب است بر مستأجریکه کاشته است هم مال الاجاره را بمالك بدهد وهم زکاة را بمستحقین

---

## شروط وجوب الزكاة

منها البلوغ والعقل فلا تجب على الصبي والمجنون ولكن يجب على الولـي اخراجها من مالهما باتفاق الائمة الثلاثة وقالت الحنفية لا تجب في مالهما ولا يطالب وليهما باخراجها من مالهما لانها عبادة محضة ولا يخاطبان بها وانما وجب في مالهمـا الغرامات والنفقات لانها من حقوق العباد ومنها الحرية فلا زكاة على رقيق ولو مكاتبـا ومنها الاسلام فلا تجب على كافر أصلياً كان او مرتداً واذا اسلم المرتد فلا يجب عليه اخراجها زمن ردته عند الحنفية والحنابلة وقالت الشافعية تجب الزكاة على المرتـد وجوبا موقوفا على عوده الى الاسلام فان عاد اليه تبين انها كانت واجبة عليه لبقاءملكه فيخرجها حينئذ ولو اخرجها حال ردته اجزأت وتجزئه النية في هذه الحالة لانها للتمييز لا للعبادة اما اذا مات على ردته ولم يسلم فقد تبين ان المال خرج عن ملكه وصارفيئاً فلا زكاة ومنها تعين المالك فلا زكاة في مال بيت المال ولا في مال جنين موقوف لهولا في الموقوف على مسجد او رباط او جماعة غير معينين كالفقراء والمساكين واذا اجرت الارض وزرعت فيجب على المستأجر الزكاة مع اجرة الارض واما صداق المرأة اذا كان

صداق ومهریهٔ زن اگر در دست خود زن است زکاتش را باید بدهد و اگردر دست شوهرش میباشد وهنوز بزن تحویل نداده صورت وام را دارد که پس از قبض واسترداد باید زکاتش را بمستحقین برساند ومادامیکه در ید شوهر است چون شوهر مالکش نیست براو واجب نیست وچون دردست زن نیست برزن نیز واجت نیست اما اگر شخصی از دیگری وامی بگیرد چون بمحض قبض و دریافت آن مالکش میشود هرسال در صورت وجود نصاب بر مدیون اخراج زکاتش فرض است و هرگاه بدائن پس داده شود براو لازم میشود

واز جمله شروط وجوب است حولان حول یعنی گذشتن یکسال برآن مال در غیر حبوبات ومعادن و گنجها وربح مال التجاره

واز انجمله است رسیدن مال زکوی بحد نصاب وآن درهرمالی بمیزانی است که انشاءالله ذکر میشود

کسیکه مالش بحدنصاب رسیده اما مبلغی مقروض است که پس از وضع بدهی

---

بید زوجها فهو من قبیل الدین وسیأتی ان زکاته واجبة وانما تخرج بعد قبضه و کذلك یجب علی من استدان مالا من غیره ان یزکیه اذا حال الحول علیه وهو فی ملکه لانه ملکه بالاستقراض ملکاً تاماً ومنها بلوغ المال نصابا ویختلف باختلاف المال المزکی ومنها حولان الحول فی غیر الحبوب والمعدن والرکاز وکذا فی ربح التجارة لانه یزکی علی حول اصله بشرط نصاب الاصل فان کان اقل منه ثم کمل بالربح فالحول من حین الکمال ولا یشترط فراغ المال من الدین ولو کان مستغرقاً خلافاً للائمة الثلاثة علی اختلاف بینهم فعند الحنفیة الدین الذی یمنع وجوب الزکاة هو الدین الخالص للعباد واما الدیون الخالصة لله تعالی من نذور و کفارات، فانه لایمنع نعم دیون الله التی لها مطالب من جهة العباد کدین الزکاة الذی یطالب به الامام داخلة فی القسم الاول وینقص النصاب وعند المالکیة الدین الذی ینقص النصاب یمنع وجوب الزکاة بشرط ان یکون المال ذهبا اوفضة اما الماشیة والمعادن فلا وعند الحنابلة یمنع الدین وجوب الزکاة مطلقا

از حد نصاب کم میشود درنزد شافعیه زکاة براو واجب است اگر چه دین مستغرق باشد ودر نزد حنابله وام مانع وجوب زکاة است کم باشد یا زیاد مال زکاة طلاونقره باشد یا مواشی یا معادن حنفیه بر آنند که فقط دین آدمی مانع وجوب زکاة میباشد اماحق اللهازنذورو کفارات مانع نیستوآنچه که ازطرف بندگان خدامطالبهمیشود مانند دین زکاة که امام مطالبه میکنند داخل دین آدمی بوده و مانع است مالکیه گویند هروامی که از نصاب بکاهد مانع وجوب زکاة است اگر مال زکوی طلا و نقره باشد اما اگر حیوان ومعادن باشد مانع نیست

**مبحث اصناف پنجگانه**

اموالیکه درآنها زکاة واجباست هشت صنفند طلا ونقره که دراصطلاح شرع نقدین گویند وشتر و گاو و گوسفند (انعام) اقوات وخرما وانگور

درانعام بدو شرط واجب میشود ١ـ درتمام سال خود در بیابان بچرند وبرای مصرف زمستان آنهاعلوفه جمع آوری نشود باصطلاح شرع سائمه باشند نه معلوفه ٢ـ بحد نصاب رسیده باشند

حنفیه وحنابله سائمه را اینطور تفسیر میکنند که اکثر سال بچریدن گیاهمباح قناعت نموده وبرای شیر یانسل یا فربه شدن نگهداری شده باشد اگر برای بارکشی یا سواری یاشخم بری و کوبیدن زراعت باشد زکاة ندارد

---

**الاصناف الثمانية**

والاصناف التى تجب فيها الزكاة ثمانية النقدان والانعام (الابل و البقر و الغنم) والقوت والتمر والعنب لثمانية اصناف من الناس يأتى بيانهم

تجب الزكاة فى الانعام بشرطين الاول ان تكون سائمة (غير معلوفة) خلافا للمالكية وفى معنى السائمة تفصيل فى المذاهب

فعند الحنفية والحنابلة السائمة هى التى تكتفى برعى الكلاء المباح اكثر السنة وان تكون مقصودة للدر او النسل اوالتسمين فلو اتخذت للحمل اوالركوب اوالحرث فلازكاة فيها واواتخذت للتجارة ففيها زكاة التجارة وعندنامعاشر الشافعية هى التى يرسلها

واگر بمنظور چوبداری وتجارت باشد زکاتش تابع مقررات مال التجاره است ما شافعیها گوئیم سائمه آن است که صاحبش با علم باینکه مالك آن است یا نائب مناب مالك حیوانهارا برای چریدن مرخص میکند که تمام سال از گیاه مباح بچرد اگر مختصر علفی گاهی بآنها داده شود که بدون آن هم بتوانند راحت زندگی کنند ضرری بسائم بودن آنها نمیرساند وباعث عدم وجوب زکاة نمیشود ودر نزد مالکیه‌در سائمه وغیر سائمه زکاة واجب است

اولین نصاب شتر پنج است که دران گوسفندی ماده واجب است یا بز دوساله ودر ده شتر دو گوسفند ماده وهکذا تا بیست وپنج شتر که در آن یك شتر یکساله ماده واجب است ودر سی وشش شتر یك شتر دوساله ماده ودر چهل وشش شتریك شتر سه ساله ماده ودرشصت ویکشتر یك شتر چهار ساله ماده ودر هفتاد و شش شتر دو شتر دوساله و در نود و یك شتر دو شتر سه ساله و در صد و بیست و یك شتر سه شتر دوساله پس از ان در هر چهل شتری یك شتر دوساله ودرهر پنجاه شتر یك سه ساله ودر صورت نبودن یکساله ماده یك شتر نر دوساله باید داد

ودر گاو اولین نصاب سی رأس است که در آن یك گوساله (یکساله)واجب است ودر هر چهل رأسی یك مادهٔ گاو دو ساله وبهمین ترتیب

واولین نصاب در گوسفند چهل رأس است که در آن گوسفندی است تا میرسد بیکصد وبیست ویك رأس که در آن دو گوسفند است تا دویست ویك رأس که‌در آن سه گوسفند است تا چهار صد که در آن چهار رأس گوسفند باید داد پس از ان هم درهرصد گوسفندیك رأس واجب است

---

صاحبها العالم بانه مالك لها او نائبه ارعى الكلاء المباح كل الحول و لا يضر تعليفها بشيء يسير تعيش بدونه بلا ضرر بين و عند المالكية لا فرق بين السائمة و غيرها فى وجوب الزكاة

و الشرط الثانى ان يملك منها عدداً معيناً وهو النصاب واول نصاب الابل خمس

اگر دو نفر در یك گله شریك بودندمانند اینکه مال یکنفر باشد در آن رفتار میشود وهکذا اگر دو گله متعلق بدو نفر باشد وپهلوی هم بچرند بشرط اینکه در آبخور وآغل وچراگاه جدا ومتمایز نباشند وچوپان هر دو گله یکی باشد

**مبحث زکاة طلا و نقره**

نصاب طلا بیست مثقال ونصاب نقره دویست درهم میباشد که یك چهلم درهر کدام پس ازیکسال باید بنیت زکاة وضع وبمستحقین داده شود مسکوك وغیر مسکوك

---

ففیها شاة (جذعة ضأن لها سنة او ثنیة معز لها سنتان) وفی عشر شاتان و هکذا فی کل خمس شاة الی خمس وعشرین ففیها بنت مخاض وهی مالها سنة ۱ وفی ست و ثلاثین بنت لبون وهی مالها سنتان ۲ وفی ست واربعین حقة لهاثلاث ۳ وفی احدی وستین جذعة لها اربعة ٤ وفی ست وسبعین بنتا لبون وفی احدی وتسعین حقتان و فی مأة و احدی وعشرین ثلاث بنات لبون ثم فی کل اربعین بنت لبون وفی کل خمسین حقة فان عدم بنت مخاض حسأ او شرعاًه فابن لبون ولایکلف کریمة ولا زکاة فی البقر حتی تبلغ ثلاثین ففیها تبیع ٦ له سنة کاملة وفی کل اربعین مسنة ۷ ثم فی کل ثلاثین تبیع وفی کل اربعین مسنة ولا شیء فی الغنم حتی تبلغ اربعین ففیها شاة حتی تبلغ مأه و احدی و عشرین فشاتان حتی تبلغ مأتین وواحدة فثلاث شیاه حتی تبلغ اربعمأة فاربع فیستقر الحساب ففی کل مأة شاة ویجوز اخراج الذکر بدل الانثی فی الابل دون الغنم و یجوز اخذ المعز من الضأن و بالعکس بشرط رعایة القیمة و لا تؤخذ الربی و لا الاکولة ولا الماحض ولا الفحل ولا الهادی و لا خیار المال الا برضا المالك ولو اشترك اهل الزکاة فی ماشیة زکیا کرجل واحد و کذا لو خلطا مجاورة بشرط ان لا تتمیز فی المشرع والمسرح والمراح والمحلب وکذا الراعی والفحل فی الاصح لا المحلب و الحالب

---

۱ـ لانه آن لامها ان تکون من المخاض ای الحوامل ۲ـ لانه آن لامها ان تلد فتصیر لبونا ۳ـ لانه استحقت ان یطرقها الفحل او ان ترکب و یحمل علیها قولان ٤ـ لانها تجذع مقدم اسنانها ای تسقطه ٥ـ بان کانت مرهونة او معیبة او مغصوبة ٦ـ لانه یتبع امه فی المرعی ۷ـ لها سنتان کاملتان وجه الاطلاق تکامل اسنانها

فرقی ندارند زینت آلات وزیور زنانه زکاة ندارد ولی برای مرد مانند ساعت وزنجیر
طلا وظروف طلا ونقره وبرای زن در صورت اسراف مانند خلخال که وزن آن بالغ
بدویست مثقال گردد حرام بوده وزکاتش هم واجب است

**مبحث زکاة وام**

بستانکاری که بردیگری وامی بحد نصاب داشته ویکسال بر آن گذشته باشد
هرگاه وام را مسترد داشت واجب است زکاتش را بدهد اما اسکناس یا چکهای تضمین
شده جمهور فقها بر انند که چون در رفع احتیاجات وتبادل دادوستد وسهولت نقد کردن
وغیره بمنزله طلا ونقره است وهرگاه خواسته شود تبدیل آن بطلا یا نقره بآسانی
میسر است زکاة دران واجب است ومثل این است که کسی پولی دربانک داشته باشد
وبرای دیگری حواله دهد ودرواقع کسیکه دارای اسکناس است مالك قیمت آن است
در بانك وبانك مدیونی است ملی ومعترف بدین وهر آن آمادهٔ پرداخت میباشد
در مذهب حنابله زکاة در آن واجب نیست مگر اینکه تبدیل بطلا یانقره شود

---

**زكاة الذهب والفضة**

نصاب الذهب عشرون مثقالا وهو الدينار باتفاق الا عند الحنابلة فانهم يقولون
الدينار اصغر من المثقال فالنصاب بالدنانير خمسة وعشرون ديناراً تقريباً ونصاب الفضة
مأتا درهم ويجب اخراج ربع العشر فيهما سواء كانا مضروبين او غير مضروبين ولاتجب
الزكاة فى الحلى المباح اما الحلى المحرم فتجب فيه كحلى الذهب اوالفضة للرجل
وآنيتهما له وكذا حلى المرأة اذا كان فيه اسراف كخلخال المرأة اذا بلغ مأتى مثقال
ويعتبر فى زكاة الحلى الوزن دون القيمة وتجب ايضاً فى حلى مكروه كضبة صغيرة للزينة
لشمول الادلة للمكروه كالمحرم

**زكاة الدين**

من كان له على آخر دين ثابت يبلغ نصابا وحال عليه الحول نقداً او عروض
تجارة حالا اوموجلا يجب عليه اخراج زكاته عند اخذه اما الاوراق المالية فجمهور
الفقهاء يرون وجوب الزكاة فيها لانها حلت محل الذهب والفضة فى التعامل ويمكن

### مبحث زكاة مال التجاره

زكاة درمال التجاره يك چهلم وشرائط وجوب آن پنج است اول اینکه اجناس مال التجاره باید بطریق داد وستد تملك شده باشد نه بارث مگر اینکه ورثه پس از تقسیم بنیت تجارت در آن تصرف کنند دوم اینکه قصد نگهداری متاع وانتفاع شخصی از عین جنس نشود بنا براین اگر کسی بخواهد برای احتیاجات خود ویاخانواده در منزل ازمتاعی استفاده نموده ویا برای زینت وتجمل اشیاء تجارتی را نگهدارد از حین تصمیم سال مال التجاره قطع میشود ودر صورت پشیمانی باید مجدداً نیت تجارت کند سوم اینکه ازحین تملك متاع باید یکسال بگذرد چهارم اینکه جمیع مال التجاره دروسط سال تبدیل بنقد نشود بطوریکه نقد بحد نصاب نرسیده باشد والا سال منقطع میشود و ابتدای سال وقتی است که دو باره بآن پول مال التجاره را خریداری نماید پنجم اینکه قیمت متاع در آخر سال بحد نصاب برسد نه در تمام سال و یا اول وآخر باهم هر گاه مال التجاوه از اشیایی باشد که زکاة بعین آن تعلق گرفته باشد

---

صرفها بهما بدون عسر وقالوا ان التعامل بها من قبيل الحوالة على البنك بقيمته فيملك قيمته دينا على البنك وهو مدين ملى مقر مستعد للدفع حاضر ومتى كان المدين بهذه الاوصاف وجبت زكاة الدين فى الحال و لاسيما اذا امعنا النظر فى حكمة مشروعية الزكاة وعدم الايجاب والقبول اللفظيين لايبطل الحوالة والحنابلة لايرون وجوب الزكاة فيها الا اذا صرف ذهبا اوفضة

### زكاة عروض التجارة

العروض جمع عرض بسكون الراء وهو ماليس بذهب ولا فضة مضروباً او غيره فقد اتفق ثلاثة من الائمة على ان الذهب والفضة ليسا من عروض التجارة مطلقاوخالف المالكية فى غير المضروب فيجب ربع العشر فيه من قماش وحديد ونحو ذلك بشروط خمسة الاول ان تكـون هذه العروض قد ملكت بمعاوضة كشراء بنية التجارة سواء

مانند حیوان سائمه و یا ثمار و حبوبات باید دید اگر در عین اموال و در قیمت هم نصاب
موجود است زکاة عین خارج میشود نه قیمت و اگر یکی از آندو بحد نصاب رسیده بود
زکاة آنرا میدهد خواه عین یا قیمت و مادامیکه از حد نصاب کاسته نشود بتکرر سال
زکاة تکرار میشود طریقهٔ زکاة دادن مال التجاره این است که در آخر سال متاع را
ارزیابی میکنند بهر پولی که بآن خریـداری شده و یك چهلم را بنیت زکاة خارج
مینمایند و بمستحقین میدهند بدیهی است ارزیاب باید دو نفر عادل باشد که بمیزان قیمت
شهادت دهند در نزد مالکیها زکاة بر کافر و ذمی واجب نیست اما حنفیه واجب میدانند
ربح مال التجاره در حولان حول ضمیمهٔ اصل میشود اگر چه اصل کمتر از نصاب باشد
بدینمعنی هر گاه یکسال تمام بر اصل گذشت اصل و ربح را باهم در نظر گرفته اگر
بحد نصاب رسیده بودند از مجموع زکاة داده میشود اگر چه اصل بتنهائی بحد نصاب
نرسیده و ربح بتنهائی سالش سر نیامده است اما مال دیگری که از طریق ارث یا هبه
وغیره بدست آمده باشد ضمیمهٔ این مال نمیشود و آن مال مستقلی است که سال آن
از روز پیدایش آغاز میگردد شافعیه و مالکیه بر این رأی متفقند حنفیه بر آنند که باید

---

اشتریت بنقد او بدین حال او مؤجل اما اذا کانت مملوکة بارث مثلا فلا تجب علـى
الورثة حتى يتصرفوا فيها بنية التجارة ويشترط تجديد نية التجـارة عند كل معـاوضة
حتى يفرغ رأس المال فبعد الفراغ لاتجب النية عند كل تصرف الثانى ان لايقصد بالمال
القنية اى امساكه للانتفاع به بغير التجارة فان قصد ذلك انقطع الحول فاذا اراد التجارة
بعد ذلك احتاج لتجديد النية الثالث مضى حول من وقت ملك العروض الرابع ان لا
يصير جميع مال التجارة فى اثناء الحول نقداً وهو اقل من النصاب فان صار كذلك انقطع
الحول فاذا اشترى به سلعة للتجارة ابتدء حولها من حين شرائها ولاعبرة بالزمن السابق
وصيرورة البعض نقدا و بقاء البقية عرضاً و بيع الكل بنصاب لا يؤثر فى انقطاع الحول
الخامس ان تبلغ قيمة العروض آخر الحول نصاباً فالعبرة بآخر الحول لا بجميعه ولا
بطرفيه واذا كانت عروض التجارة مما تتعلق الزكاة بعينها كالسائمة و الثمر نظـر فان

اصل نیز در اول سال در حد نصاب باشد ومال ضمیمه شده اگر از طریق دیگر بدست آمده باشد نیز بمال التجاره پیوست و در بلوغ نصاب مؤثر میشود حنابله در قسمت اول باحنفیه ودر قسمت دوم با ما موافقند

### مبحث زکاة معادن

معدن اگر طلا و نقره باشد زکاة در آن واجب است چیزی که از معادن آهن ومس وسرب وغیره استخراج میشود زکاة ندارد مالکیه وحنفیه نیز چنین گویند وحنابله مخالفت کرده‌اند مقدار زکاة در معادن هم یك چهلم بوده و گذشت سال شرط نشده معدن باید در زمین مباح یا مملوك خود استخراج کننده ویا موقوفه بر او بوده و پیدایش معدن پس از وقف باشد دروجوب زکاة لازم نیست مستخرجهٔ هر دفعهٔ از دفعات بحد نصاب برسد بلکه میتوان مستخرجات چند دفعه را ضمیمه نمود تا بحد نصاب بالغ شود هر چند مستخرجهٔ قبلی را فروخته یا هبه کرده باشد مشروط باینکه معدن یکی بوده وعملیات استخراجی از هم گسیخته نشده باشد مگر بواسطهٔ عذری مانند مرض یا از کار افتادن ماشین آلات که مدت کوتاهی درتعمیر بوده باشد والا درصورت انقطاع

---

وجد النصاب فی عین المال وفی قیمته زکیت العین لاالقیمة وان بلغ احدهما دون الاخر زکی البالغ عینا او قیمة و تتکرر زکاة عروض التجارة بتکرر الاعوام مادام النصاب کاملا و کیفیة زکاتها ان تقوم آخر الحول بمااشتریت به من ذهب اوفضة اما اذااشتراها بغیر نقد فتقوم بالنقد الغالب فی البلد ولابد فی التقویم آخر الحول من عدلین لانها شهادة بالقیمة والشاهد فی ذلك لابد من تعدده وعدالته ولایجب علی من لاتجب علیه الزکاة کالکافر والذمی عند المالکیة خلافاً للحنفیة

### زکاة المعادن

انماتجب زکاة المعدن اذا کان ذهبا اوفضة فلایجب شیء فیمایستخرج من الحدید والنحاس والرصاص وغیرها خلافاللحنابلة ووفاقاًللمالکیة والحنفیة ولافرق بین الجامد والمائع والمنطبع ویجب فیه ربع العشر ولا یشترط حولان الحول ویشترط ان یکون

عمل بدون عذر ویا تعدد معادن مقدار استخراجی قبلی اگر در حدود نصاب نبوده باشد زکاتش واجب نیست

رکاز که عبارت از دفینهٔ زمان جاهلیت است زکاة آن یك خمس است اگـر بر روی زمین بود یاعلامتی که دال براسلامی بودن ان باشد دران دیده میشد واجب است بصاحبش رد شود یا بوارثش اگر بیدا شدند والا حکم لقیط را دارد و همچنین است اگر مجهول الحال باشد

**مبحث زکاة زروع وثمار**

زکاة محصولات مزروعی علاوه بردلیل عامی که ذکرشددلیل خاصی هم ازکتاب وسنت دارد خداوند میفرماید وآتوا حقه یوم حصاده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای رفع اجمال آیه بر حسب ادای وظیفهٔ تبیین میفرماید ماسقت السماء ففیه العشر وماسقی غرب او دالیة ففیه نصف العشر خداوند دستور و امر باعطای حق محصول زراعتی در روز درو آن فرموده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم میزان حق را تعیین

---

المعدن فی ارض مباحة او مملوکة له والا فلا زکاة فیه الا اذا کان بارض موقوفة علی معین وکان ظهور المعدن بها بعد الوقف ولا یشترط النصاب دفعة بل لواستخرج مایبلغ النصاب علی عدة مرات ضم ووجبت زکاة الجمیع و لو زال ملکه عما استخرجه اولا بشرط ان یتحد المعدن ویتصل العمل وینفصل العذر کمرض والا فلا یزکی الاول ان لم یبلغ نصابا وانما یضم الی الثانی فی اکمال النصاب فقط فان کمل به وجبت زکاةالثانی فقط واما الرکاز وهو دفین الجاهلیة فیجب فیه الخمس حالا فلو وجده فوق الارض او وجد علیه علامة تدل علی انه اسلامی یجب رده الی مالکه او وارثه ان علما و الا فهو لقطة وکذا اذا جهل حاله

**زکاة الزرع والثمار**

ثبتت فرضیتها زیادة علی ما تقدم من الدلیل العام بدلـیل خـاص من الکتاب والسنة قال تعالی وآتوا حقه یوم حصاده وقال صلی الله علیه وسلم ماسقت السماء ففیه

میفرمایند که آنچه را آسمان آب میدهد زکاتش یك دهم و آنچه بوسیله دلو یا دولاب (بعربی ناعوره) آب داده میشود حقش یك بیستم میباشد

علاوه بر شروطی که درموارد عمومی زکاة بیان شد برای زکاة زرع چندشرط دیگر هست :

۱ـ قوت اختیاری باشد مانند گندم وجو وبرنج وذرات وعدس ونخود وباقلا ولوبیا وارزن وماش وپرشت اگر صلاحیت اقتیات را نداشت مانند شنبلیله وگشنیز وپنبه دانه ورازیانه وزیره وشاهدانه وامثال اینها زکاة ندارد واگر گاهی ضرورتاً بعنوان قوت نگهداری ومصرف میشد مانند باقلای مصری سفید مایل بزردی که کمی فرو رفته است آنهم زکاة ندارد

۲ـ اینکه مالك معینی داشته باشد املاك مزروعی که بر مساجد وفقراء وبیمارستان وغیره وقف شده باشد در محصولش زکاة نیست

۳ـ اینکه مقدار آن نصاب کامل باشد ازثمار بجز انگوروخرما زکاة نمیگیرند خرما وانگور بظهور رنگ ونرمی پوست وحبوبات باشتداد و سخت شدن دانه ها صلاحیت تعلق زکاة پیدامیکنند دراین هنگام تصرف دران برای مالك قبل از اخراج زکاة حرام میشود

نصاب درحبوبات باصطلاح فقها پنج وسق که هر وسق شصت صاع و هر صاع چهار مد وهر مد یك رطل و ثلث رطل است که بمن تبریز در حدود (۲۰۰) من خواهد بود

---

العشر وما سقی غرب (دلو) او دالیة (دولاب) ففیه نصف العشر و هذا الحدیث مبین لاجمال ما فی الایة و اما شروطها فهی شروط الزکاة العامة المتقدمة و لها شروط اخری ان یکون مما یقتات اختیاراً کالبر والشعیر والارز و الذرة و العدس و الحمص والجلبان و الفول و الدخن و الباقلاء و اللوبیاء والماش من الحبوب و العنب و الرطب من الثمار فان لم یکن صالحاًللاقتیات کالحلبة والکربزوالکتان والشونیز والرازیانج

نصاب باید ازیك جنس باشد گندم نصاب جووجو نصاب برنجرا نمیتواندتکمیل نماید ولی یك نوع ازیك جنس نوع دیگررا ازهمان جنس تکمیل نموده بنصاب میرساند مثلا گندم بهاره گندم دیم را تکمیل مینماید وهکذا برنج گرده نصاب برنج صدریرا کامل میسازد اما حبوبات امسال حبوبات پارسالرا تکمیل نمیکنند اگر زراعت بباران وآب چاه هردو بعمل آید پانزده صدم کل محصول زکاة آن است مالکیه وحنابله نیز براین نظریه هستند

باید دانست که حنفیه زکاة زروع وثمار راازقاعدهٔ عمومی (اشتراط عقل وبلوغ در وجوب زکاة) مستثنی نموده ودرمال بچه ودیوانه واجب میدانند ودر تره ورياحين وگل وخربزه وخیار وبادمجان نیز زکاة را فرض دانسته اند در نزد حنابلـه در توت وانجیر وسایر میوها وترب وپیازوپرتقال وزیتون وعناب واجب نیست ومالکیه دراینها ودر خرما ومویز وکشمش نیز واجب دانسته اند

---

و الكمون و الشهدانج و امثالها فلا زكاة فيها و كذا مايقتات به اضطـراراً كالترمس ونحوه وان يكون لمالك معين فلازكاة فى الموقوف على المساجد كما لازكاة فى النخيل المباح فى الصحراء اذا لم يكن لها مالك معين وان يكون نصاباً كاملا فاكثر ولايزكى من الثمار الا العنب والرطب ومتى ظهر لونهما او لان جلدهما وصلحا للاكل فقد بدا صلاحهما وكذا لو اشتد الحب وحينئذ يحرم على المالك التصرف فيه قبل اخراج زكاته والنصاب فى الزروع والثمار خمسة اوسق تحديداً ومازاد فبحسابه والوسق ستون صاعاً والصاع اربعة امداد والمد رطل وثلث بالبغدادى ولابد ان يكون النصاب من جنس واحد فلا يضم القمح الى الشعير ولا يضم ثمر او زرع هذا العام الى العام الذى قبله والعبرة فى الحبوب بالحصاد وفى الثمار بظهورها واذا سقى الزرع او الثمر بماء السماء او بماء النهر بدون آلات او شرب بعروقه فالواجب فيه العشر فان سقى بدولاب مثلاً او بماء مشترى فنصف العشر لكثرة المؤنة فلو سقى بمجموع الامرين وجب ثلاثة ارباع العشر وفاقاً للمالكية والحنابلة ثم ان الحنفية استثنوا زكاة الزروع والثمار مما

## مبحث مصرف زکاة

زکاة باصناف هشتگانه که درآیهٔ شریفه (انما الصدقـات للفقـراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفـی سبیل الله و ابن السبیل) مذکور ومصرح است داده میشود

فقیر کسی است که اصلا چیزی ندارد ویا دارد ولی کمتر ازنصف کفایة اواست واگر کسب حلالی دارد نصف نیازمندیش را رفع نمیکند و کسی هم نباشد نفقهٔ اورا بدهد اگر میزان نصف یا بیشتر را کفایت میکرد مسکین است حنابله هم براین رأی هستند حنفیه ومالکیه مسکین را بینوا تر از فقیر میدانند زیرا حنفیه گویند کسیکه از حد نصاب کمتر دارد فقیر است و مالکیه برانند کسیکه از میزان کفایت یکسال کمتر دارد فقیر است وهر دو گویند مسکین کسی است که اصلا چیزی ندارد

---

قرروه من اشتراط العقل والبلوغ فی وجوب الزکاة فوجبت زکاتهما فی مال الصبی والمجنون عندهم وتجب فی البقول و الریاحین و الورد و البطیخ والقثاء والخیار والباذنجان ولاتجب عند الحنابله فی التین و التوت و بقیة الفواکه و البصل و الفجل والبرتقال ولا زکاة فی الزیتون والعناب عندهم ایضاً خلافاً للمالکیة و تجب فی نوعین من الثمار عندهم وهما التمر والزبیب

## مصرف الزکاة

تصرف الزکاة للاصناف الثمانیة المذکورة فی قوله‌تعالی (انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها و المؤلفة قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله وابن السبیل)

والفقیر من لامال له اصلا ولاکسب من حلال او له ولکن لایکفیه بان کان اقل من نصف الکفایة ولم یکن له منفق فان ساوی نصفه او اکثرفهو مسکین وفاقاًللحنابلة ولا یمنع من الفقر والمسکنة وجود محل یسکن فیه لائق به او ثیاب کذلك او حلی

داشتن محل سکونت یالباس مناسب اشخاص یا زیور آلات زنانه که عادةبرای تزیین زنها لازم است کتاب برای طلاب وعلماء وهمچنین داشتن دارائی که شانزده فرسخ دور ازصاحبش باشدووام مؤجل مانع فقر ومسکنت نبودهٔ شخص رااز استحقاق برای اخذ زکاة نمی اندازد

عامل کسی است درجمع آوری زکاة مدخلیتی دارد اگرحقوق ومقرری معینی از طرف امام نداشته باشد

مؤلفة القلوب چهار نوع است :

۱ـ نو مسلمانی که ایمان او ضعیف باشد

۲ـ کسیکه مسلمان شده ودرمیان قبیلهٔ خود وجهه وعنوانی دارد و همراهی مالی با او از راه اعطای زکاة باعث اسلام دیگران بشود

۳ـ مسلمان قوی الایمان که بوسیلهٔ زکاة دادن باو از شر قبیلهٔ کفار اومسلمانان مصون بمانند

کسیکه در وصول زکوة و گرفتن آن ازمانع الزکوة مسلمانانرا حمایت نماید

---

للمرأةتحتاج اليه للتزين بهعادة او كتب العلم للطلاب والعلماءاومال غائب عنه بمرحلتين او دين مؤجل والعامل من له مدخل فی جمع الزكاة كالساعی والحافظ و الكاتب اذا لم يكن له اجرة مقدرة من قبل الامام والمؤلفة قلوبهم اربعة انواع

۱ـ ضعيف الايمان الذی هو قريب عهد بالاسلام

۲ـ من اسلم وله شرف فی قومه فيعطی توقعاً لاسلام غيره

٤ـ المسلم الذی قوی ايمانه يتوقع باعطائه ان يكفينا شر من ورائه

٤ـ من يكفينا شر مانع الزكاة

والرقاب هو المكاتب يعطی لاداء نجوم الكتابة لا ان كاتبه المزكی او لم يكن مسلماًخلافاًللمالكية فعندهم رقيق مسلم يشتری من الزكاة ويعتق ويكون ولاؤه للمسلمين

رقاب عبارت از پرداخت زکوة بعبدی است که اربابش بااو قرار داد بسته که مبلغی را باقساط معینه در مدت مقرره بپردازد و پس از پرداخت آخرین قسط آزاد شود قرارداد را در اصطلاح فقهی کتابت واقساط را نجوم وعبد را مکاتب میخوانند اگر خود زکاة دهنده باینده اش کتابت کرده باشد روا نیست زکاة مالش را بمکاتب بدهد واو بابت نجوم کتابت باربابش بر گرداند ودادن زکاة بمکاتب کافر جایز نمیباشد معنی رقاب در نزد مالکیه عبارت ازاین‌است بندهٔ مسلمانی راازمال زکاة بخرندوآزاد کنند همچو شخصی ولاءش برای مسلمین است واگر بمیرد ووارث خاص نداشته باشد وارث او بیت المال خواهد بود

غارم کسی است که برای اصلاح ذات البین قرض کرده باشد اگر چه خود غنی بوده ویا برای مصلحة خویش درحالیکه خود بینوا است مقروض شده باشد در نزد حنفی غارم کسی است که دینی برذمه دارد که پس از تأدیهٔ دین دارائی او از حد نصاب کمتر خواهد شد

فی سبیل الله غازیان متطوع هستند در صورتیکه امام برای آنها در دفتر بیت المال که برای لشکریان اسلام تنظیم شده سهمی منظور نکرده باشد

---

واذا مات ولم یکن له وارث یرثه بیت المال

والغارم هوالذی استدان لاصلاح ذات البین و لو غنیاً اولمصلحة نفسه او ضمن غیره وهو معسر وطولب بما ضمنه وعند الحنفیة هوالذی علیه دین و بعد تأدیته لم یبق له نصاب کامل والدفع الیه افضل من الدفع الی الفقیر عنده

وفی سبیل الله هوالمجاهد المتطوع بشرط ان لایکون له نصیب مما خصه الامام للغزاة فی الدیوان

وابن السبیل هو الذی یسافر من بلدة الزکاة او یمر بها فیأخذ مایتوصل به الی وصول مقصده اذا کان محتاجاً غیر عاص بسفره وفقاً للمالکیة وعند الحنفیة هوالغریب

ابن السبیل مسافری است که از شهر زکاة دهندگان انشاء سفر کرده ویا عبور میکند ونیازمند بمبلغی است که اورا بمقصد برساند اگر درسفر معصیت نباشد مالکیه نیز چنین تفسیر کرده‌اند حنفیه گویند کسی است که از یار و دیار خود بریده است حنابله گویند غریبی است دراثناء سفر پولش تمام شده خواه سفرش مباح و یا سفر معصیة بوده وتوبه کرده باشد زکاة را باید بمسلمان آزاد یا مکاتب داد بشرط اینکه از بنی هاشم وبنی مطلب نباشد مالکیه دراول موافق ودر دوم با ما مخالفند حمال ووزان وحافظ خزانه از این قاعده مستثنی ودر صورت کافر بودن نیز اعطای زکاة بآنان روا است زکاة گیرنده باید بالغ بوده ونفقه اش برزکاة دهنده واجب نباشد

اگر اصناف هشتگانه موجود باشند باید زکاة را بتمام اصناف از هر صنف سه نفر والا ازهر صنف موجود بسه نفر داد جمعی از فقها بر آنند دادن بیکنفر از یك صنف هم بلا اشکال است در وقت پرداخت زکاة نیت لازم است و نقل زکاة از شهر وجوب مطلقا جایز نیست حنابله گویند اگر مسافت مابین دو محل از مسافت قصر کمتر باشد عیب ندارد اما برای امام اگر مصلحت بداند درهر حال بلا محظور است حنفی مکروه میدانند مالکیه گویند اگر اهالی محل منتقل الیه محتاجتر باشند جایز است

---

المنقطع عن ماله وعند الحنابلة والغریب الذی فرغت منه النفقة فی غیر بلده سواء کان سفره مباحاً او محرماً وتاب

وشرط اخذ الزکاة اسلام وحریة الااذا کوتب وعدم کونهم من بنی‌هاشم ومطلب خلافاً للمالکیة فی الثانیة واستثنی من ذلك الحمال والکیال والحافظ فیجوز اعطاؤهم ولو کانوا کفاراً او ارقاء او هاشمیین وعدم وجوب نفقته علی المزکی و بلوغ و یجب التعمیم ان وجدوا والا وجب اعطائه لثلاثة من کل صنف خلافاً للائمة الثلاثة و اختار جماعة جواز دفعها لواحد من واحد

## مبحث زكاة فطر

هر فرد مسلمان آزاديكه زندگى شب وروز عيد رمضان خودوعائله اش تأمين شده باشد واجب است زكوة بدن خودراو آنانكه نفقه شان براو فرض ميباشدبمستحق بدهد و آن عبارت از يك صاع گندم ياجو يا برنج يا خرما است براى هر نفس متنفسى خواه آزاد باشد يا بنده خرد يابزرگ ذكور يا اناث

زكاة فطر در سال دوم هجرى قبل از زكاة اموال فرض شد حتى كافر هم بايد عوض نوكر وخويشاوندان مسلمانش كه نفقۀ آنها براو واجب باشد زكاة فطر بدهد زنيكه نشوز داشته باشد زكانش واجب نيست اما زنيكه در عدۀ طلاق رجعى باشد فطرش بر شوهر طلاق دهنده واجب است

هر فرديكه آخرين جزء رمضان واولين جزء شوال زنده بوده باشد زكاةفطرش واجب ميشود در نزد شافعى دادن قيمت جايگزين جنس نمى شود

حنفيه وقت وجوب فطررا طلوع فجر روز عيد ميدانند قبل از ان وبعد از ان ميتوان تأديه كرد وميگويند بر شوهر دادن فطر زنش واجب نيست و فقط از گندم وجو وخرما ومويز داده ميشود ما وحنابله گوئيم وقت وجوب بغروب آفتاب روز آخر رمضان و ورود شب عيد داخل ميشود واگر روز عيد تأديه نگردد حرام است وقضاى آن واجب ميشود مالكيه نيز با ما موافقند

---

وتلزم النية عند دفعها ولايجوز للمالك نقل الزكاة من بلدها الى آخر و عند الحنابلة اذا كان مسافة القصر اواكثر ويجوز للامام ذالك و عند الحنفية يكره النقل وعند المالكية يجب النقل اذا كان اهل ذالك الموضع احوج اليها والا فلا يجوز

## مبحث صدقة الفطر

هى واجبة على كل حر مسلم قادرعلى قوته وقوت عياله يوم العيد وليلته فرضت كرمضان فى السنة الثانية من الهجرة قبل الزكاة وقد ثبت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فى خطبته التى خطب بها قبل يوم الفطر بيوم او بومين ( ادوا صاعاً من بر

مبحث حج

حج درلغت بمعنی قصد کردن بکار مهم و شرعاً اعمالی است مخصوص که در اوقات وامکنهٔ معینه درفقه بکیفیت مخصوص انجام داده میشودوجمعی ازفقها گفته‌اند حج عبارتست از رفتن بسوی کعبه برای انجام افعالی که بعداً شرح میدهیم

حج در سال شش هجری بموجب آیهٔ **و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا** فرض شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سال نهم هجری ابو بکر رضی الله عنه را با عنوان امیر الحاج با اصحاب (آنهائیکه استطاعت داشتند) بمکه فرستاد وثروتمندان از صحابه آنسال نرفتند و بدون اینکه بحرب مشغول باشند بسال بعد موکول نمودند

حج در مدت عمر یکمرتبه برمسلمان مکلف که زاد وراحلهٔ رفتن و برگشتن ونفقهٔ عیالشان تأمین باشد واجب عینی است بتراخی نه فوری بشرط اینکه همیشه عزم سفر حج داشته باشد وبیم فوات بواسطهٔ پیری ویا بیماری ویا ازبین رفتن دارائی فرود اما ائمهٔ ثلاثه برانند که هر مسلمان مکلفی حایز شرایط وجوب بوده و توانائی انجام حج را ازحیث مال وبدن وامنیت راه داشته باشد ومعذلك بتأخیر اندازد گناهکاراست

---

او قمح او صاع من تمر او شعیر عن کل حر او عبد صغیر او کبیر) و یجب علی الکافر اخراجها عن خادمه وقریبه المسلمین ویجب علی من اتصف بما ذکرنا اخراجها عن نفسه وعمن تلزمه نفقته وقت وجوبها و هم اربعة اصناف الاول الزوجة غیر الناشز ولو موسرة او مطلقة رجعیاً او بائناً حاملاً اذا لم تکن لها نفقة مقدرة ومثل المرأة الخادم الثانی اصله وان علا الثالث فرعه وان سفل اذا کانا فقیرین الرابع المملوك و ان کان آبقاً او اسیراً ویجب لمن ادرك آخر جزء من رمضان و اول جزء من شوال و یسن اخراجها قبل ذلك وهی صاع من بر او شعیر اوغالب قوت البلد ولا تجزیء القیمة

**کتاب الحج**

الحج لغة القصد الی معظم و شرعاً اعمال مخصوصة تودی فی وقت مخصوص ومکان مخصوص علی وجه مخصوص او هو قصد الکعبة للافعال الاتیة والثانی اوجه

**شروط وجوب حج پنج است**

اول اسلام درنزد سه نفر ازمجتهدین اربعه مالکیه اسلامرا شرط صحة دانسته ومیگویند حج بر کافر واجب است وتامسلمان نشود انجام آن ازاو صحیح نیست ولی ائمه دیگر گویند بر کافر اصلی واجب نیست حنابله وحنفیه برمرتد نیز واجب نمیدانند اما شافعیه واجب میدانندوتا باسلام بر نگردد حجش صحیح نیست پس از برگشتن باسلام اگـر مرد و فریضهٔ حج را انجام نداد باید ازتر که اش بدل حج گرفت

دوم بلوغ پس انجام اعمال حج از بچهٔ ممیز اسقاط فریضه را از او نمی کند وباید پس از بلوغ درصورت استطاعت اعمال را تجدید نماید اگرچه انجـام آن در حال صباوت و تمییز صحیح بوده است

سوم عقل است چهارم حریت پنجم استطاعت که مذاهب اربعه در تفسیر آن اختلاف کرده اند

---

**حكمه ودليله**

فرض الحج مرة في العمروان ارتد بعده ثم اسلم بتراخ لافور على كل ذكروانثى لقوله تعالى ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ولقوله صلى الله عليه وسلم بني الاسلام على خمس الحديث واتفقت الائمة على فرضيته فيكفرمنكرها ولقوله ايضاً ياايها الناس قد فرض عليكم الحج فحجوا فقال رجل أكل عام يارسول الله فسكت صع حتى قالها ثلاثاً فقال عليه الصلوة والسلام اوقلت نعم لوجبت ولما استطعتم وله شروط وجوب و شروط صحة واركان و واجبـات وسنن و مكروهات و مفسدات ومحرمات غير مفسدات

**شروط وجوبه**

منها الاسلام عند ثلاثة وخالف المالكية وقالوا هو شرط صحة لا وجوب فيجب الحج على الكافر ولايصح منه الا بالاسلام عنده وعند الثلاثة لا يجب على الكافر الاصلى اما المرتد فلايجب عليه عند الحنفية والحنابلة وعندنا يجب عليه ولا يصح الا اذا اسلم واذا مات بعدالاسلام وقبل ان يحج حج عنه من تركته ومنها البلوغ فاذاحج الصبى وكان

حنفیه گویند بودن راحله (مال سواری) در صورتی شرط وجوب خواهد بود که مسافت مبدأ تا مکه سه روز راه یا بیشتر باشد مالکیه برآنند زاد و راحله بخصوصهما شرط وجوب نیستند بلکه دانستن صنعتی که رواج داشته باشد و توانائی پیاده روی اگرچه مسافت قصر باشد یابیشتر جایگزین زاد وراحله خواهدشد تاآنجائی که گفته اند بجا نگذاشتن هزینهٔ زندگی عایله یا بیم اینکه بعداً دچار فقر شود سلب استطاعت نمیکند مگر قضیه بدرجه خوف بر املاك خود یا عایله برسد

واگر بجز زمین زراعتی مورد نیاز یا اغنام و مواشی یا لباس زینت و تجمل چیزی نداشت باید آنهارا بفروشد وبحج بیت اقدام نماید

حنفیه علم بفرضیت حج را برای کسیکه در بلاد اسلام نباشد و نداشتن عدهٔ طلاق یا وفات را برای زن از شروط وجوب دانسته اند

استطاعت درنزد شافعیه بر دو قسم است استطاعت نفس و استطاعت غیر نفس استطاعت نفس بچند چیز تحقق مییابد اول قدرت بر زاد وراحله که راحله برای زن درهر حال وبرای مرددر صورت بعد مسافت (دومنزل یابیشتر) وهمچنین چادروخیمه برای زن بهرتقدیر وبرای مرد درحال شدت گرماکه اگرنباشد تاب نیاورد شرط شده است زاد وراحله باید زائد ازمیزان بدهی ونفقهٔ عایله‌اش تاموقع مراجعت ازسفرحج باشد ونیز باید از محل سکونت شایسته بشخص واز عوامل زراعتی و آلات و ابزار صناعتی و کتب درسی ومورد نیاز علماء اضافه باشد

---

ممیزاً یدرك معنی اعمال الحج یصح منه ولکن لایسقط عنه الفرض و منها العقل کما هو شرط للصحة ایضاً ومنها الحریة ومنها الاستطاعة باتفاق المذاهب علی اختلاف فی تفسیرها وهی عندنا نوعان استطاعة بالنفس واستطاعة بالغیر اما الاولی فلا تتحقق الا بامورالاول القدرة علی مایلزم من الزاد ونحوه ذهاباً وایاباً الثانی وجود الراحلة للمرأة مطلقا وللرجال اذا کانت المسافة طویلة (مرحلتین فاکثر) ولابد للمرأة من خیمة مطلقا وللرجل اذا حصلت له بدونها مشقة لایحتملها ویشترط کون الزاد و الراحلة فاضلتین

دوم امنیت راه سوم داشتن آب و علف برای مال سواری چهارم بودن محرم همراه زنی که قصد حج کند پنجم اینکه بتواند بر مال سواری بدون زحمت خودرا نگهدارد بدیهی است استطاعت باید از اول شوال تا دهم ذی الحجة موجود باشد در ماههای دیگر بودن و نبودنش ملاك وجوب حج نیست قسم دوم را در آخر مبحث انشاءالله بیان خواهیم کرد

## شرایط صحت حج

شروط صحة حج سه چیز است :

اول اسلام دوم تمییز که اولی در هرحال شرط صحت است خواه بنفسه مباشر بوده ویا دیگری بنیابت ازاو انجام دهد بنا براین همانطوریکه کافر نمیتواند مباشرت حج کند مسلمان هم بنیابت از کافر حجش صحیح نیست وهکذا کافر از کافر اما تمییز شرط صحت مباشرت حج است بنفسه زیرا غیر ممیز مانند بچه و دیوانه هیچ عملی از اعمال حج را نمیتواند انجام دهد اما ولی از طرف او میتواند احرام ببندد و اورا در مواقف حاضر نموده وباو سعی وطواف کند وبا خود بعرفات برد

---

عن دینه ولو مؤجلاً وعن نفقة من تلزمه نفقته حتی یعود وعن مسکنه اللائق به وعن مواشی الزراعة وعن آلات صناعة وکتب فقهیة الثالث امن الطریق الرابع وجود الماء وعلف الدابة بحیث یجدهما عند الاحتیاج بثمن المثل الخامس ان یکون مع المرأة زوجها اومحرمها اونسوة یوثق بهن السادس ان یکون ممن یقدر علی الثبوت علی الراحلة وتعتبر الاستطاعة عند دخول وقته (من اول شوال الی عشر ذی الحجة) والنوع الثانی یأتی بیانه آخر المبحث

### شروط صحته

الاسلام وهو شرط لصحته مطلقا سواء باشره بنفسه اوفعله غیره نیابة عنه فلایصح من الکافر ولا عنه والتمییز وهو شرط لمباشرة الحج بالنفس والوقت المخصوص واختلفت المذاهب فیه فوقت الوقوف عند الحنفیة من زوال شمس یوم عرفة الی طلوع فجر یوم النحر ووقت طواف الزیارة من فجر یوم النحر الی آخر العمر و وقت الاحرام اشهر

مالکیه تمییز را ازشروط احرام میدانند نه شرط صحت حج

سوم ازشروط صحت حج وقت مخصوص باعمال است که مختلف فیه بین مذاهب است حنفیه وقت وقوف عرفات را از زوال آفتاب روز عرفه تا طلوع فجر روز عید میدانند ووقت طواف الزیاره را (طواف الافاضه) از صبح روز عید تاآخر عمر گفته‌اند ووقت احرام در نزد حنفی ازشوال تادهم ذی‌الحجه است که قبل ازان نیز صحیح ولی مکروه است مالکیه وقت احرام رااز اول شوال تانزدیك طلوع فجر روز عید میدانند بطوریکه قبل از طلوع بتواند احرام بسته ودر عرفات لا اقل یك لحظه توقف نماید قبل ازشوال هم میتوانداحرام ببندد بشرط اینکه تا دخول شوال دراحرام بماند ووقت وقوف عرفه از زوال خورشید روز عرفه تا طلوع فجر روز عید است بایمعنی اززوال تاغروب واجب است که بترك آن ریختن خون لازم میگردد واز غروب تاطلوع فجر رکن است که بفوات آن حج باطل خواهد بود

وقت طواف الافاضه از روز عید قربان تا آخر ماه ذی الحجه است که اگر دیرتر شد خون ریختن لازم است وقبل ازروز عید صحیح نیست

---

الحج ویصح قبلها مع الکراهة وعندالمالکیة وقت الاحرام من اول شوال الی قرب طلوع فجر یوم النحر ووقت الوقوف الرکن من غروب شمس عرفة الی طلوع فجر العید ووقت طواف الافاضة من یوم عید النحر الی آخر شهر ذی الحجة فاذا اخره عن ذلك لزمه دم وصح ولا یصح قبل یوم العید ووقت الاحرام بالحج عندنا یبتدء من اول یوم من شوال الی قبیل طلوع فجر یوم عید النحر ومن احرم قبله او بعده لایصح حجا بل ینعقد عمرة ووقت الوقوف من زوال شمس یوم التاسع الی فجر یوم النحر و یکفی الحضور لحظة وشرط ان یکون الحاج اهلاً للعبادة بان لم یکن مجنوناً ولا سکران ولا المرئة حائضاً وعند الحنفیة لایشترط النیة ولا العلم ولا العقل ویجب ان یمتد الی غروب الشمس ان وقف نهاراً ووقت الوقوف عند الحنابلة من فجر الیوم التاسع الی فجر الیوم العاشر ویجب عندهم حضوره جزءً من اللیل

فاما درنزد ما شافعیه وقت احرام بحج از روز اول شوال تا نزدیك طلوع فجر روز عید است قبل از وقت مزبور وبعد ازان بعنوان احرام عمره منعقد میشود و وقت وقوف از زوال آفتاب روز نهم (عرفه) تا طلوع فجر روز عید مشروط باینکه واقف اهلیت عبادت‌داشته باشد بدینمعنی دیوانه ومست‌وزن حائض‌نباشدحنفیه نیت‌وآگاهی وعقل را در وقوف شرط نمیدانند در نزد ماشافعیه اگر در روز عرفه مبادرت بوقوف کرد باید ادامه بدهد تا غروب آفتاب که یك جزء از شب عید را درك نماید

وقت وقوف در نزد حنابله از طلوع فجر روز عرفه تاطلوع فجر روز عید است وآنها هم ادراك یك جزء از شب عیدرا واجب میدانند

## مبحث ارکان حج

ارکان حج شش است اول احرام دوم طواف الافاضه که آنرا طواف الزیارة وطواف الرکن نیز مینامند سوم سعی بین صفا ومروه چهارم وقوف در عرفات پنجم تراشیدن یاکوتاه کردن مو ششم ترتیب

درنزد ابو حنیفه حج دورکن دارد وقوف عرفه وچهار دوره ازطوفات هفتگانه طواف الزیاره واحرام را از شرایط صحت و سه دورهٔ متمم طوافرا باسعی از واجبات میدانند

چهار رکن اولی در بین شافعی و مالکی و حنبلی متفق علیه میباشد که ترك هرکدام ازین‌چهار رکن حج را باطل میسازد

---

## ارکان الحج اربعة

الاحرام وطواف الافاضة والسعی بین الصفا والمروة والوقوف بعرفة وترك واحد منها یبطل الحج باتفاق ثلاثة من الائمة وقالت الحنفیة ان له رکنین فقط الوقوف بعرفة ومعظم الزیارة وهو اربعة اشواط واما الثلاثة الباقیة المکملة للسبعة فواجب کما یأتی والاحرام من شروط الصحة والسعی واجب لارکن ونحن معاشر الشافعیة نزید رکنین آخرین الحلق او التقصیر والترتیب والاحرام معناه نیة الدخول فی الحج و العمرة ولا

احرام که عبارت از قصد دخول در حج وعمره است بدون لبیك گفتن یاروانه کردن هدی در نزد ائمه غیر ازابو حنیفه تحقق پیدا میکند اماابو حنیفه نیت واقتران تلبیه را شرط تحقق احرام میداند

میقات مکانی برای کسیکه در مکه باشد خود شهر مکه است بطوریکه اگر از ابنیه دور بیفتد واحرام نبسته باشد وبسوی شهر برنگردد برای بستن احرام باید بعنوان فدیه خون بریزد دادن ومیقات اهل مدینه ذو الحلیفه و کسیکه از شام ومصر ومغرب آمده باشد جحفه ومیقات عراقی وسایر مشرقیها ذات عرق و میقات حجاجی که ازیمن وهند آمده باشند یلملم است و کسیکه از نجد میرود درقرن احرام می بندد اگرازمیقاتها بگذرند واحرام نبسته باشند وبرای بستن احرام بمیقات برنگردند فدیه باید بدهند خواه درجلو آنها مواقیت دیگری باشد یا خیر حنفیه و مالکیه برانند که

---

یلزم فی تحققه اقترانه بتلبیة اوسوق هدی عندثلاثة من الائمة واما عندالحنفیة فیتحقق بامرین النیة والاقتران بالتلبیة ومیقاته للمقیم بمکة مکیاً او غیره نفس مکة فلو فارق بنیانها ولم یحرم ولم یعدلزمه دم واما الافاقی فمیقات المتوجه من المدینة ذوالحلیفة١ ومن الشام ومصر والمغرب ومن ورائهم من اهل الاندلس و الروم الجحفة٢ و هؤلاء یحرمون من هذا المکان عند محاذاته بحراً ومیقات اهل العراق و سائر اهل المشرق ذات عرق ٣ ومیقات اهل الیمن والهند یلملم٤واهل نجد یحرمون من قرن٥ فان جاوز المیقات غیر محرم ولم یعد قبل التلبس بنسك واجب ومندوب لزمه دم سواء کان امامه

١- وهو موضع ماء لبنی جشم بینه وبین المدینة دون خمسة امیال وهی ابعد المواقیت من مکة لان بینهما تسع مراحل

٢- بضم الجیم قریة بین مکة والمدینة وهی خربة الان

٣- وهی قریة علی مرحلتین من مکة وسمیت بذلك لان بها جبلا یسمی عرقا بکسر العین یشرف علی واد یقال له واد العقیق

٤- بفتح اللامین جبل من جبال تهامة علی مرحلتین من مکة

٥- بفتح فسکون جبل مشرف علی عرفات

تجاوز از میقات بدون احرام حرام وفدیه موقعی لازم میشود در جلو میقات دیگری نباشد والا نه حرام است ونه خون لازم است

کسی که دراحرام باشد بستن عقدنکاح برای اوحرام است وبرأی شافعی ومالك واحمد باطل خواهد بود ابو حنیفه گوید احرام صلاحیت زن را از اینکه منکوحه بشود سلب نمیکند

مجامعه وبوسه ومعانقه وهمچنین مخاصمه ونزاع در حال احرام حرام است خداوند میفرماید فلا رفث و لا فسوق و لا جدال فی الحج رفث را مفسرین بجماع ومقدمات آن تعبیر کرده‌اند

صید حیوان بری وراهنمائی صیاد بر محل صید وفاسد نمودن تخم آنها نیز حرام است اما تعرض برای شکار بحری حلال است وهمچنین برای حیوان بری غیر مأکول خداوند میفرماید احل لکم صید البحر تاآخر آیه استعمال عطر وگرفتن ناخن نیز حرام است

---

مواقیت اخری فی طریقه ام لا خلافاً للحنفیة والمالکیة فی قولهم بحرمة التجاوز بدون احرام وبلزوم الدم ان لم یکن امامه میقات اخر والالا حرمة ولادم ویحرم علی المحرم عقد النکاح ویقع باطلا عند الثلاثة وقال الحنفیة الاحرام لایمنع صلاحیة المرأة للعقد علیها ویحرم الجماع ودواعیه١ وتحرم المخاصمة قال تعالی فلارفث ولا فسوق ولاجدال فی الحج والرفث الجماع ودواعیه ویحرم ایضاً التعرض لصید البر بالقتل او الذبح او الدلالة علیه او نحو ذلك کافساد بیضه اذا کان وحشیاً مأکولا و یجوز التعرض لغیر المأکول ٢ و حل التعرض لصید البحر قال تعالی احل لکم صید البحر الایة و یحرم

١ـ کالقبلة والمباشرة والمعانقة

٢ـ عندنا وعند الحنابلة اما الحنفیة و المالکیة فقالوا یحرم مطلقا

پوشیدن لباس دوخته شده یالباسیکه بتمام یا بعضی از بدن محیط باشد مانند پیراهن وزیر شلواری وجبه وعمامه نیز حرام است وپوشانیدن سر نیز چنین است وپوشانیدن روی در نزد حنفیه ومالکیه هم درحال احرام حرام باشد اما شافعیه وحنابله حرام نمیدانیم پوشانیدن روی ودست از برای زنیکه دراحرام باشد عیب ندارد بشرط اینکه سرپوش یا چادری بر رویش آویزان کند که باروی او تماس نگیرد حنفیه دراین نظریه باما موافق هستند

اما حنابله عدم تماس را شرط نگرفته و بطور اطلاق مضر نمیدانند مالکیه گویند اگر پوشانیدن بمنظور مستور بودن از چشم مردم باشد و ساتر (چادر) درز نداشته باشد اشکالی ندارد واستشمام عطر وازالهٔ موی بتراش یاکوتاه کردن و حنا گرفتن برای زنیکه درعدهٔ وفات باشد وبرای مرد دردست وپابدون ضرورة حرام است اما برای مرد درسایر بدن عیب ندارد

---

استعمال الطیب وقلم الظفر ویحرم علی الرجل ان یلبس مخیطاً اومحیطاً ببدنه اوبعضه الا اذا کانت معتدة من وفاة فیحرم واما الرجل فیجوز له الخضاب فی جمیع اجزاء البدن ماعدا الیدین والرجلین فیحرم خضبهما بغیرحاجة ویحرم التعرض لاشجارالحرم الرطبة وحشیشه الرطب بقطع او قلع او اتلاف ولو کان مملوکاً للمتعرض ماعدا الاذخر والشوك اما الیابس فیجوزقطعه وقلعه ویستثنی اخذسعف النخل وورق الشجر بلا خبط یضر بالشجر والا حرم واخذ ثمر الشجر وکذا عود السواك و اخذه للدواء کالحنظل والسنا

ووقت طواف الافاضة بعد منتصف اللیل من لیلة النحر و افضل وقته یوم النحر ولا آخر لوقته ولکن لاتحل له النساء الی ان یطوف کما لوکان محرماً فاذا طاف تم له التحلل من الاحرام ولم یبق علیه سوی رمی ایام التشریق والمبیت بمنی وهی واجبات

قطع درخت وگیاههای تر حرم یاقلع واتلاف آن (باستثنای فریز وخار) اگـر چه مملوك خود متعرض باشد برای محرم حرام است

قطع وقلع اشجار خشك شده اشکالی ندارد

وقت طواف الافاضة در نزد ما شافعیه در آغاز نیمهٔ دوم شب عید داخل میشود وبرای خروج وقت آن درزمان حیات وقتی منظور نشده است اما مادامیکـه طواف نکرده جماع برای او حرام است اگرچه دراحرام نباشد وپس از طواف شارع از او چیزی نمیخواهد سوای رمی جمرات در ایام التشریق ومبیت درمنی که پس از تحلل از احرام انجام میدهد

**مبحث شرایط طواف**

طواف در ذات خود دارای هشت شرط است اول سترعورت‌دوم پاکی ازحدث وخبث سوم از محاذات حجر الاسود شروع کردن بطرف باب بدینمعنی که تمام بدن را عرضاً ازبرابر حجر رد کرده ودر حین محاذات آخرین جزء بدن باآخرین جـزء حجر از سمت باب بیت برگشته بطوریکه شانه راست بطرف حیاط حرم و شانه چپ

---

یطالب بها بعد زوال الاحرام کالقمیص و السراویل و القفاز و العمامة و الجبة و تغطیة راسه ووجهه بای ساتر عند الحنفیة و المالکیة اما عندنا وعند الحنابلة فلایحرم تغطیة الوجه ویجوز للمرأة ستر وجهها ویدیها بشرط ان تسدل علی وجهاساتراً لایمسه‌عندنا وعندالحنفیة واما عند الحنابلة فلایضر التصاق الساتر و عند المالکیة اذا کان الستر للتستر عن‌اعین الناس‌والساترلا غرزفیه فلها ذلك‌والمصبوغ بما تقصد رائحته کالزعفران لایجوز لبسه للمحرم الااذا زالت الرائحة بالمرة ویحرم شم الروائح العطریة و ازالـة شعربالحلق والقص والاختضاب بالحناء للرجل والمرأة سواء فی الیدین او الرجلین‌او سائر اجزاء البدن عند المالکیة والحنفیة وعندنا یکره للمرأة

درطرف بیت باشد چهارم درتمام طوفات بجز دروقت محاذات باحجر بیت را درسمت چپ قرار دهد و در وقت عبور با دیوار بیت و شاذروان و حجر حضرت اسمعیل تماس نگیرد پنجم هفت دور تمام باید طواف کند ششم طوفات باید در مسجد الحرام انجام گیرد اگرچه درفضای مسجد بوده ومرتفعتر از بیت باشد هفتم تاآخر طواف نیت طائف عوض نشود هشتم در ابتدای طواف ومحاذات حجر نیت طواف کند بایددانست که طواف القدوم مشروط است باینکه قبل از وقوف عرفه باشد و طواف الافاضه بعد از ان

**مبحث سنن طواف**

سنتهای طواف نیز هشت است اول استقبال بیت در اول طواف بکیفیتی که در شرط سوم گذشت دوم پیاده وبا پای برهنه طواف کردن ومستحب است کهحجر را بادست مس کند وآنرا بوسه دهد و برای زن مشروع نیست مگر در موقع خالی شدن مطاف سوم خواندن دعای مأثور که در کتب مبسوطه مذکوراست چهارم برای مرد مستحب است هروله که یکطرز راه رفتن است بین عادی و دویدن درسه طواف اوائل

---

وللطواف فی ذاته ثمانیة شروط الاول ستر العورة الواجب سترها فی الصلاة الثانی الطهارة من الحدث والخبث الثالث بدؤه بالحجر الاسود محاذیاً له او لجزئه بجمیع بدنه من جهة الشق الایسر بان لایقدم جزءً من بدنه علی جزء من الحجر فاذا بدء بغیره لم یحسب ماطافه قبل وصوله الیه الرابع جعل البیت عن یساره وقت الطواف ولابد ان یکون الطائف خارجاً بکل بدنه عن جدار البیت وشاذروانه وعن الحجر بالکسر الخامس کونه سبعة اشواط یقیناً السادس کونه فی المسجد ولو فی هوائه اوعلی سطحه ولو مرتفعاً عن البیت السابع عدم صرفه لامر آخر الثامن نیة الطواف عند محاذاة الحجر ویزید طواف القدوم شرطاً تاسعاً وهو ان یکون قبل الوقوف بعرفة و له ثمانیة

پنجم اضطباع برای مرد وبچهٔ ممیز وآن کیفیتی است در بستن احرام که در وسط رداء خودرا در زیر شانهٔ راست ردکرده وهر دوسر آنرا بر روی شانه چپ قرار دهد ششم مرد در نزدیکی بیت وزن دور از بیت طواف کند هفتم موالات که اگر در بین طوفات وضوی طائف باطل شود مجدداً وضو گرفته وازسر بگیرد ونیزمیتواند طوفات قبلی را محسوب وبقیه را انجام دهد وهمچنین است اگر درانثنای طواف نماز جماعت اقامه شود هشتم اینکه بعد ازطواف دور کعت نماز درپشت مقام حضرت ابراهیم بخواند قطع طواف بدون عذر وانداختن آب دماغ ودهن ودستها را درپشت یا برروی دهان گذاشتن دروقت طواف مکروه است و همچنین در حال فشار مدفوع وادرار طواف مکروه میباشد

---

سنن الاولى ان يستقبل البيت اول طوافه ويقف بجانب الحجر الى جهة الركن اليمانى بحيث يصير جميع الحجر عن يمينه ومنكبه الايمن عندطرفه ثم ينوى الطواف ثم يمشى مستقبل الحجر ماراً الى جهة الباب فاذا جاوزه انفتل وجعل يساره الى البيت الثانية ان يمشى القادر والافضل ان يكون حافياً و ان يضيق الخطوات و ان يلمس الحجر الاسود بيده اول الطواف ويقبله تقبيلاً خفيفاً ولا يسن للمرأة ذلك الاعند خلوالمطاف ويستحب للرجل ان يضع جبهته عليه وان يكون الاستلام والتقبيل ثلاثاً الثالثة الدعاء المأثور الرابعة يمشى الذكر مسرعاً من غير عدو ولا وثب فى الطوفات الثلاثة الاولى بخلاف المرأة فانها تمشى كعادتها الخامسة الاضطباع للذكر ولو صبياً وهو ان يجعل وسط ردائه تحت منكبه الايمن وطرفيه على منكبه الايسر السادسة ان يكون الرجل والصبى قريباً من البيت عند عدم الزحام بخلاف المرأة السابعة الموالاة فى الطوافولو احدث فى الطواف ولو عمداً تطهر وبنى والاستئناف افضل و كذا لو اقيمت الصلاةوهو فى الطواف فانه يصلى ويتم الطواف بعدها والاستئناف ايضاً افضل الثامنة ان يصلى بعده

مبحث سعی

رکن سوم سعی بین صفا ومروه است که در نزد شافعی ومالك واحمد فوات آن موجب بطلان حج است ودر نزد حنفی باطل نمیشود اما فدیه لازم دارد چنانچه گذشت وبرای سعی شرایطی است اول باید ازصفا آغاز نموده وبمروه ختم نماید دوم باید هفت مرتبه باشد که رفتن بسوی مروه یك بار وبرگشتن بسوی صفا بار دیگر محسوب است سوم باید بعد از طواف الافاضة باشد مستحب است از باب الصفا بیرون رود وبر کوه صفا قرار گرفته بطوریکه کعبه را ببیند رفتن روی کوه صفا برای زنان مشروع نیست ومستحب است ذکری راکه در کتب مفصله مذکور است درهریك ازصفا ومروه بخواند وبهتر است که پاك ومستورة العوره باشد ومرد دروسط مسافت بین آنها هروله کند ودر حال هروله کردن بگوید رب اغفروارحم وتجاوز عماتعلم انك انت الاعزالاکرم ودو رکعت نماز بعد از سعی مندوب است

---

رکعتین وخلف المقام اولی ویکره قطع الطواف بلا عذر والبصق ولو فی نحو ثوب بلا عذر وجعل یدیه خلف ظهره او علی فمه و فرقعة الاصابع و یکره ایضاً الطواف حال مدافعة الاخبثین کما فی الصلوة

وثالث الارکان السعی بین الصفا والمروة بحیث لو لم یفعله بطل حجه عند ثلاثة من الائمة و خالف الحنفیة فقالوا انه واجب لا رکن فلو ترکه لا یبطل حجه و علیه الفدیة وله شروط الاول البدء بالصفاوالختم بالمروة والذهاب مرة والعود اخری والثانی کونه سبعة اشواط یقیناً والثالث ان یقع بعد طواف الافاضة اوالقدوم بشرط ان لا یتخلل بینهما وقوف ویسن ان یخرج من باب الصفا وان یرقی علی الصفا حتی یری الکعبة ولا یسن للنساء ذلك والذکر الوارد عند کل منهما[1] وان یکون متطهراً مستور العورة ولا

---

[1] ـ الله اکبر ثلاثاً ولله الحمد الله اکبر علی ما هدانا والحمد لله علی ما اولانا لااله الا الله وحده لاشریك له له الملك وله الحمد یحی ویمیت بیده الخیر وهو علی کل شئی قدیر لااله الا الله وحده لا شریك له انجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده لااله الاالله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون

## مبحث وقوف

رکن چهارم ایستادن وحضور پیدا کردن در زمین موسوم بعرفات است باتفاق ائمه اربعه و آن دارای شروط و سننی است که شروط را قبلا شرح دادیم و از جملهٔ سنن است شخص در جائیکه حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم توقف فرموده بایستد (پائین جبل الرحمه) ودر مدت وقوف اکثر بذکر ودعا وتهلیل وتجلیل وحمد وثنای پرودگار وتنزیه ذات او تعالی وفرستادن درود برنبی اکرم صلی الله علیه وسلم وگریه وتضرع بپردازد وسورهٔ حشررا مکرر تلاوت نماید وخودرا درحال استقبال قبله با وضو در معرض حرارت، خورشید قرار داده باسائل بنرمی و مهربانی و با مردم باحترام وملایمت روبرو وبعد از نماز مغرب از عرفات خارج شود

رکن پنجم حلق است یاتقصیر نسبت بمرد که زن کافی است فقط چند مو ازموهای سرش را کوتاه کند و نباید بتراشد اما برای مرد حلق سر اولی است اگر کسی موی سر نداشت کافی است که تیغ را برروی سر بگذراند

---

یرکب الا لعذر وان یهرول الرجل فی وسط المسافة ذهاباً وایاباً والمرأة لاتهرول وان یقول فی حال سعیه رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاکرم واتصال اشواطه واتصاله بالطواف وصلوة رکعتین بعده

رابع الارکان الحضور بارض عرفة علی ای حال باتفاق وله شروط و سنن اما شروطه فقد مرت واما سننه فمنها ان یقف الرجل فی موقف النبی صلی الله علیه وسلم فی اسفل جبل الرحمة ومنها الاکثار من الدعاء والذکر والتهلیل والتحمید والتمجید والتسبیح والصلاة علی النبی صلی الله علیه وسلم و یکثر من البکاء و من قرائة سورة الحشر وان یبرز للشمس الالعذر وان یکون متطهراً من الحدث والخبث مستور العورة مستقبل القبلة وان یکون راکباً ان امکن و ان لاینهر السائل او یحتقر احداً و یترك المخاصمة والمشاتمة وتقف الی الغروب لیحصل الجمع بین اللیل والنهار

رکن ششم ترتیب است در بین معظم ارکان پس واجب است تقدیم احرام ووقوف بر طواف وتقدیم برسعی اما تراش قبل از سعی اشکالی ندارد مستحب است پا برهنه وارد بیت شده ودر آنجا نماز بخواند بودن یا عبور کردن در مزدلفه در نیمه شب عید از واجبات حج است و همچنین رمی جمار باینمعنی در روز عید فقط رمی جمرة العقبه را انجام دهد موقع انجام این کار از نیمهٔ شب عید بشرط تقدم وقوف عرفه آغاز میگردد وتا آخر ایام التشریق وقتش باقی خواهد بود

پرت کردن سنگ اگر بهدف نرسد کافی نیست پس در روز عید هفت سنگ جمرة العقبة ودر ایام التشریق هرروز هفت سنگ بهفت بار برای هریك از سه جمرهٔ دیگر واجب است بیندازد

---

الركن الخامس الحلق او التقصير و المرأة لاتحلق بل تقصر و يلزم ان يكون المحلوق من شعر الرأس وان يكون ثلاثة شعور ومن لاشعر على رأسه استحب ان يمر الموسى على رأسه والركن السادس الترتيب بين معظم اركانه فيجب تقديم الاحرام والوقوف على الطواف والحلق وتقديم الطواف على السعي ويستحب ان يشرب من ماء زمزم وان يدخل البيت حافياً وان يصلى فيه ومن واجبات الحج الوجود بمزدلفة ولو لحظة فى النصف الثانى من ليلة النحر بعد الوقوف ويكفى مجرد المرور بها وان لم يعلم بها ورمى الجمار بان يرمى جمرة العقبة وحدها يوم النحر ويدخل وقت الرمى بانتصاف ليلة النحر بشرط تقدم الوقوف ويمتد وقته الى آخر ايام التشريق ولا يجزى الرمى الااذا تحقق اصابة المرمى ولابد من الحجر فلا يجزى اللؤلؤ والملح والاجر و نحوه ولابد ان يرمى سبع حصيات بسبع مرات فى كل جمرة من الجمرات الثلاث و ذلك فى اليوم الثانى والثالث والرابع من ايام العيد كماانه لابد ان يتحقق رمى سبع حصيات فى جمرة العقبة وهى التى تكون فى يوم العيد ومنها المبيت بمنى ويشترط فيه ان يكون معظم

مبیت درمنی نیز یکی از واجباب حج است ولازم است اکثری از لیالـی ایام التشریق را درمنی بیتوتت کند اما اگر کسی بخواهد روز دوم ایام التشریق بمکه بر گردد مبیت شب سوم از او ساقط و همچنین از رمی جمرات در روز سوم معاف میشود خداوند میفرمایند فمن تعجل فی یومین فلااثم علیه بدیهی است جواز بر گشتن بسوی شهر مکه در روز دوم مشروط است باینکه قبل از غروب آفتاب آنروز ازمنی بیرون رود ونیت خروج بیاورد واز محرمات احرام دوری جوید

**تنبیه** بر چوپانان و آب فروشان و آنانکه از نفس یا مال خود میترسند مبیت در منی واجب نیست

مبیت درمنی در شب عرفه ووقوف در مشعر الحرام مستحب است

قبل ازحرکت (در سفر حج) سنت است دیون خودرا اداکرده و وصیتنامه را بنویسد وبر هردو موضوع شاهد بگیرد ودر مسجد الحرام نماز و اعتکاف و طواف را تکرار نموده ادامه دهد واز آب زمزم زیاد بنوشد

---

اللیل من لیالی ایام التشریق لمن لم یتعجل اما من اراد ان یخرج من منی الی مکة فی الیوم الثانی من ایام التشریق فیسقط عنه المبیت بمنی لیلة الثالث فیه والرمی لقوله تعالی فمن تعجل فی یومین فلااثم علیه بشرط ان یخرج من منی قبل غروب الشمس من الیوم الثانی ویشترط لجواز الخروج النیة و ان یتباعد من محرمات الاحرام السابقة ( ولا یجب المبیت علی الرعاة والسقاة والخائف علی نفسه اوماله) واما المبیت بمنی لیلة عرفة فهو سنة کماان الوقوف بالمشعر الحرام سنة ومن السنن قضاء دیونه و کتابة وصیته والاستشهاد علیها قبل سفره ومنها اکثار الصلاة والطواف والاعتکاف فی المسجد الحرام ومنهادخول الکعبة والصلاة فیها ولو نفلا و اکثاره من شرب ماء زمزم ومنها الخطب الاربعة المسنونة فی عرفة

### مبحث مفسدات حج

باتفاق مذاهب اربعه حج بترك وقوف درعرفه باطل میشود وهمچنین بترك ركنی از اركان وبجماع لیكن وقت وشروط فساد بآن درمذاهب مورد اختلاف است درنزد شافعیه جماعیكه درحال آگاهی وعمد واختیار قبل از تحلل اول صورت گیرد حج را باطل میكند توضیح آن این است كه موجبات تحلل در نزد ما وحنابله سه چیز است رمی جمار وتراش وطواف الزیاره كه هرگاه دوچیز ازانها بعمل آمد تحلل اول فراهم میشود وجماع پس ازان اشكالی ندارد بدینمعنی حج را باطل نمیسازد لیكن حرام است وفدیه باید داد وپس از انجام سومی وحصول تحلل دوم حرمة وفدیه هم ندارد بوسه ومباشرت بشهوة خواه باانزال باشد خواه نباشد واستمناء با انزال بین تحللین مانند جماع حرام وموجب فدیه است پس از باطل شدن حج واجب است بقیهٔ اعمال را بجا آورد اگر چه حج مندوب باشد تا جائیكه اگر مرتكب یكی از محرمات احرام بشود بایدفدیه بدهد

وقضای همچو حجی فوری است درصورت وجوداستطاعت و كفارهٔ جماع مفسد را هم باید بدهد وآن یك شتر ویا یك گاو یا هفت گوسفند است كه در قربانی روا باشد بكار رود وكفاره برزن نیست لیكن حجش مانند مرد بجماع فاسد میشودو گنهكار هم میگردد اگر ممیزه مختاره بوده ودرحال عمد وآگاهی بتحریم اطاعت شوهرش راكرده باشد والا نه گناهی متوجهش میشود نه فسادی بحج اوراه مییابد نظر ولمس باوجود حائل بشهوت حرام است لیكن فدیه ندارد خواه انزال بشود یاخیر

---

### مفسدات الحج

یفسد الحج بترك الوقوف بعرفة باتفاق المذاهب وكذا بترك ركن من الاركان وبالجماع ولكن وقت الفساد به وشروطه مختلفة فی المذاهب فعندنا یفسد بشروط بایلاج حشفة فی قبل او دبر ولو بحائل وان یكون عالماً عامداً مختاراً وان یقع قبل

در نزد مالکیه جماع درهر حال صورت گیرد درقبل یادبر فرج آدمی یاحیوان کوچك یا بزرگ عمداً یاسهواً عالماً یا جاهلاً فاسد کننده حج فاعل و مفعول است وهمچنین است اخراج منی ببوسه یابمباشرت یا بادامه نظر و فکر مشروط باینکه مجامعه یاانزال قبل از رمی جمرة العقبه واقع شود

مجامعه یا اخراج منی بعد از رمی جمرة العقبه یابعد از غروب آفتاب روزعید اگرچه رمی وطوافی راهم انجام نداده باشدمفسد حج نیست حنفیه بر آنند که جماع حج را درصورتی فاسد میکند که قبل از وقوف عرفه واقع شود اما بعداز وقوف اگر چه هنوز رکن دوم را که طواف الزیاره است انجام نداده باشد حج باطل نمیشود زیرا اجتهاد ابوحنیفه براین است که بعد از وقوف فساد بحج راه پیدا نمیکند و در تعمیم احوال جماع ابو حنیفه نیز مانند مالك گفته الا اینکه در فاعل بلوغ را شرط دانسته وهمچنین عقل را پس اگر پسر نابالغی یا مرد دیوانهٔ با زن بالغه جماع کرد حج‌زن فاسد میشودنه بچه ودیوانه وبالعکس حج مردبالغ فاسدمیشود نه دخترصغیره یازن دیوانه لیکن درجماع بعد از وقوف و قبل از تراش یاانجام طواف الرکن درحال جنابت یا حیض ونفاس ذبح شتر پنجساله که داخل سال ششم شده باشد لازم است

---

التحلل الاول وبیان ذلك ان اسباب التحلل عندنا وعند الحنابلة ثلاثة رمی الجمار والحلق والطواف فاذا اتی بامرین فقد تحلل احد التحللین فالجماع بعده لا یفسدالحج ولکن یحرم وتجب علیه الفدیة واذا افسد یجب اتمام جمیع الاعمال حتی لو ارتکب محرماً مما یلزمه اجتنابه لزمته الفدیة ویجب قضاء هذا الحج فوراً ان‌استطاع ولو کان نفلاً وتلزمه کفارة الجماع المفسد وهی ناقة اوجمل او بقرة او سبع شیاه تجزی فی الاضحیة والمرأة لا کفارة علیها وان فسد حجها مع الاثم ان کانت ممیزة مختارة عامدة عالمة بالتحریم والا فلا اثم ولا فساد

**مبحث فدیه وموجبات آن**

فدیه عبارت از کشتن گوسفندی است که در قربانی بکار رود یا اطعام شش نفر از مساکین یا سه روز روزه که بارتکاب چند چیز واجب میشود

اول استعمال کردن بوی خوش نه استشمام درحال احرام دوم پوشیدن لباس دوخته شده یا کفش و کلاه درصورتیکه بحرام بودن آن آگاه بوده و قبل از تحلل اول از مرد ممیز مختار سر زده باشد زن هم اگر روبنده را طوری بکار برد که با صورتش تماس بگیرد فدیه باید بدهد

سوم اینکه سه تار ازموی خودرا بوسیلهٔ تراش یا کوتاه کردن یا کندن یا سوزاندن ازخود جداکند یا ناخن بگیرد شخصاً یا وسیلهٔ دیگری برضای خود بدون

---

**مبحث الفدية ومايوجبها**

الفدية دم شاة توفرت فيه شروط الاضحية الاتى بيانها او اطعام ستة مساكين او صوم ثلاثة ايام وتجب بامور احدها التطيب برائحة عطرية ثانيها ان يلبس قميصاً او سراويل او خفاً او عمامة او جبة او نحو ذلك من الاشياء المخيطة وانماتجب بلبسهما بشروط ان يكون عالماً بالتحريم وان يفعل قبل التحلل الاول وان يكون مميزاً مختاراً ذكراً واذا وضعت المرأة على وجهها ساتراً ملاصقاً فعليها الفدية ثالثها ان يحلق شعره او يقلم اظافره ولا فرق فى ازالة الشعر بين الحلق و التقصير و النتف و الحرق بشرط ان تكون المزال ثلاث شعرات فاكثر بفعله او بفعل غيره باختياره و برضاه من غير ضرورة وتكون الازالة مقصودة رابعها مقدمات الجماع كالقبلة و الملامسة اما النظر واللمس بحائل فلا فدية فيهما خامسها الاستمناء باليد مطلقا و قيل ان استعقب الانزال سادسها الادهان باربعة شروط ١ ـ ان يكون العضو المدهن مما ينبت به الشعر فلا فدية على الاقرع ومثله الاصلع الذى سقط شعره و لم يبق له اثر و مثله الامرد ٢ ـ ان يفعل

ضرورت چهارم ارتکاب مقدمات جماع مانند بوسه ومعانقه وملامسه بشهوةلیکن نظر بشهوة وتماس باوجود حائل فدیه ندارد پنجم استمناء بادست مطلقا و جمعی گفته‌اند بشرط انزال موجب فدیه است ششم روغن زدن بموی سرو ریش عمداً واختیاراً درصورت آگاهی بحرمت آن در حال احرام هفتم شکارحیوانهای بری وحشی مانند آهووامثال آن که شرح آن درمحرمات احرام گذشت

## مبحث جزای شکار حیوان بری وحشی

برای کسی که دراحرام است تعرض بحیوان بری وحشی کیفما کان حرام وبشرط اینکه محرم را آزاری یاضرری نرساند برمرتکب فدیه واجب است وبطریق زیر باید عمل کرد

اگر حیوان وحشی مورد تعرض مثل وشبیه در صورت وخلقت دربین حیوانات اهلی داشت جزای آن ذبح همان نظیر است والا قیمت آنرا باید بفقراء دهد

مثلا دراتلاف کفتار ذبح قوچ ودر شترمرغ (نعامه) شترپنجساله‌ودرگاووحشی یاگور خر گاو اهلی ودر آهوی نر گوسفند نر و در آهوی ماده بزماده و در بچه

---

ذلك عمداً لاسهواً ۳ـ ان یکون عالماً بالتحریم ٤ـ ان یکون مختاراً لا من فعل معه ذلك رغم ارادته سابعها اصطیاد حیوان بری وحشی کظبی او بقر وحشی او نحوهما او اتلافه او امراضه او دلالة صائد علیه ویجب علی مرتکب ذلك الجزاء الاتی بیانه بشرطین ۱ـ ان لا یؤذیه فی ماله او نفسه کالضبع مثلا ۲ـ ان لا یوصله ضرراً کان ینجس متاعه او یأکل طعامه او یمنعه من سلوك الطریق کالجراد الکثیر المنتشر فاذا قتله فلا فدیة علیه

## جزاء الاصطیاد و نحوه

ان کان الصید له مثل صورة وخلقة تقریباً ضمن مثله والافقیمته ففی الضبع کبش

آهوی نر بز نر ودر خرگوش بزماده قبل از رسیدن بیکسال ودر روباه گوسفند باید کشت درمواردیکه شبیه از طرف شارع تعیین نشده باشد باید بدو نفر شکارچی عادل رجوع کرد که نظیر حیوان وحشی را از میان حیوانات اهلی برای فدیه معرفی نماید واگر کارشناس عادل پیدا نشد قیمت را از اهل‌خبره سؤال میکنند وبرمستحقین پخش مینمایند هرگاه مرتکب بینوا بوده وقادر بذبح یا قیمت حیوان نباشد عوض هر یك مد از طعامی که میبایست از قیمت حیوان تهیه وبفقرا بدهد یك روز روزه بگیرد وکبوتر حرم ومکه از قواعد فوق الذکر مستثنی‌شده وجزای آن بدون مراجعه بخبره یك گوسفند یایك بزاست ودرصورت عدم‌قدرت باید ده روز روزه‌بگیرد باید دانست اگر متعرض در احرام باشد صید حل وحرم تفاوتی در ایجاب فدیه ندارند واگر دراحرام نباشد جزای مذکور مختص بصید حرم خواهد بود از جزای صید که بگذریم علاوه بر مواردیکه گذشت چند مورد دیگررا ذیلاً بیان خواهیم کرد که فدیه در آنها بر مرتکب واجب است وفدیه واجبه عبارت خواهد بوداز کشتن گوسفندی که درقربانی کفایت کند ودر صورت ندارائی سه روز درایام حج وهفت‌روز پس از فراغت‌ومراجعت بوطن جمعاً ده روز روزه بگیرد

---

وفی النعامة بدنة ای بعیر وفی البقرة الوحشیة اوالحمارالوحشی بقرة اهلیة وفی الظبی تیس وفی الظبیة عنز وفی الغزال معز وفی الارنب عناق وفی الیربوع و الوبر جفرة وفی الثعلب شاة هذا فیما ورد فی حکمه نقل والاحکم عدلان حبیران بمثله فی الشبه وان لم یرد نقل ولاحکم عدل وجبت قیمته بحکم عدلین‌والفدیة الواجبة هی احدامور ثلاثة اما ان یذبح مثل الصید ویتصدق به علی‌فقراء الحرم واماان یشتری بقیمته طعاماً ویتصدق به علیهم واما ان یصوم یوماً عن کل‌مد من الطعام و یستثنی من المثل حمام مکة والحرم ویمامهما ففی ذلك شاة من الضأن اوالمعز ولا یحتاج الی حکم فان عجز

اول بر کسیکه بطریق تمتع حج کرده باشد که چون عمره را برحج مقدم داشته وخداوند فرموده است فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استيسر من الهدى فمن لم يجد فصيام ثلاثة ايام فى الحج وسبعة اذا رجعتم تلك عشرة كاملة

دوم بر کسیکه بطرز قران چنانچه بیان خواهیم کرد اعمال حج را انجام داده باشد مسلم وبخاری از حضرت عایشه رضى الله عنها روایت کرده‌اند که آنحضرت صلى الله عليه وسلم در روز عید قربان از طرف امهات المؤمنین که بنحو قران اعمال حج را انجام میدادند گاو کشتند

سوم بر کسیکه رمی سه ریك یا بیشتر را ترك کرده باشد

چهارم بر کسیکه ترك مبیت را در مزدلفه یا منی در لیالی ایام التشریق بدون وجود عذر کرده باشد

پنجم بر کسیکه احرام را در میقات مخصوص خود نبسته باشد

ششم بر کسیکه طواف الوداع را بدون عذر ترك کرده باشد

---

صام عشرة ايام ومتى كان المتعرض محرماً فلا فرق بين صيد الحل و الحرم و ان كان حلالا فان الحكم يختص بصيد الحرم هذا ويجب ذبح شاة مجزئة فى الاضحية حال القدرة ثم صيام ثلاثة ايام فى الحج وسبعة اذا رجع على كل من ترك شيئاً مما يأتى :

١ـ على المتمتع وسيأتى بيانه لانه اخر الحج عن العمرة ولقوله تعالى فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استيسر من الهدى فمن لم يجد فصيام ثلاثة فى الحج وسبعة اذا رجعتم

٢ـ على القارن وسنبينه لتركه الافراد ولما روى الشيخان عن عائشة رضى الله عنها انه صلى الله عليه وسلم ذبح عن نسائه البقر يوم النحر وكن قارنات

٣ـ على من ترك رمى ثلاث حصيات فاكثر

٤ـ على من ترك المبيت بمزدلفة او بمنى ليالى التشريق من غيرعذر

هفتم بر کسیکه بمقتضای نذرش درحج عمل نکرده باشد ازپیاده روی یاسواری

هشتم بر کسیکه درموقع خود وقوف عرفة نکرده باشد همچو شخصی علاوه بر اینکه حجش باطل واعمال رابعنوان عمره باید انجام دهد براو فدیه هم واجب است واین عمره عوض عمرهٔ واجبه نیز محسوب نیست ومبیت درمزدلفه ومنی ورمی جمار از او ساقط میشود لیکن باید طواف وسعی وحلق را بنیة تحلل انجام دهدو در سال بعد بطور وجوب باید قضا کند اگر چه حج نافلـه هم باشد ویا بعذر فوت شده باشد

اگر کسی بطور قران حج کرده ووقوف عرفه را در موقعش انجام نداده باشد سه گوسفند باید بکشدیکی برای فوات وقوف ویکی برای قران ویکی در سال بعد در موقع قضا اگرچه قضا را بطریق افراد عمل نماید

**مبحث حکم ودلائل عمره**

عمره بضم عین درلغت بمعنی زیارت ودر شرع زیارت بیت الحرام است بطریق مخصوص وآن مانند حج فرض عین است درعمر یکدفعه ودر نزد مالکیه وحنفیه سنة مؤکده است مستند آنها حدیثی است که ابن ماجه روایت کـرده الحج مکتوب والعمرة تطوع

---

٥- علی من ترك الاحرام من الميقات لغير عذر

٦- علی من ترك طواف الوداع من دون عذر

٧- علی من ترك العمل بمقتضی نذره فی الحج كالمشی او الركوب

٨- علی من فاته الوقوف بعرفة فی وقته فيتحلل بعمل العمرة و يأتی بالاعمال الباقية غير الوقوف ويسقط عنه المبيت بمزدلفة ومنی ورمی الجمار ثم يطوف و يسعی ويحلق بنية التحلل ويجب عليه القضاء فوراً من قابل ولو كان الحج نفلا

**حكم العمرة ودلائله**

هی لغة الزيارة وشرعاً زيارة البيت الحرام علی وجه مخصوص و فـرض عين فی العمر مرة كالحج الا عند المالكية والحنفية فسنة مؤكدة لقوله صلی الله عليه و سلم

دلیل وجوب آن در نزد ما آیهٔ واتموا الحج والعمرة لله وحدیثی است که احمد وابن ماجه از حضرت عایشه روایت کرده‌اند که گفته است یارسول الله هل علی النساء من جهاد قال نعم علیهن جهاد لاقتال فیه الحج والعمرة مسلم وبخاری وابو داود ونسائی وابن ماجه روایت کرده‌اند وترمذی آنرا صحیح دانسته که ابی رزین عقیلی بخدمت حضرت رسید و گفت پدر من پیرمردی است که نمیتواند حج وعمره کند وتاب مشقت سفر ندارد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند حج عن ابیك و اعتمر عوض پدرت حج وعمره کنید عمره عبارت ازانجام تمام اعمال حج است غیر ازوقوف عرفات وطواف القدوم میقات زمانی عمره تمام سال ومیقات مکانی همان مواقیت حج است وبرای کسیکه درمکه است حل (ماعدای حرم) جاهائیکه دران برای غیر محرم شکار حرام نباشد افضل میقات مکانی در نزد شافعیه برای اهل مکه جعرانه «جائی است بین مکه وطائف» ودر نزد حنفیه وحنابله تنعیم است (جائی است درمکه آنرا بنام مساجد عایشه نامند) باید دانست که میقات عمومی برای عمره حل ومیقات اهل مکه برای حج حرم است واینموضوع هم فارق بین حج وعمره میباشد

---

الحج مكتوب والعمرة تطوع رواه ابن ماجه و ادلة فرضيتها قوله تعالى و اتموا الحج والعمرة لله والمعنى ائتوا بهما تامين مستجمعين للشرايط والاركان وحديث عايشة رضى الله عنها قالت يارسول الله هل على النساء من جهاد قال نعم عليهن جهاد لاقتال فيه الحج والعمرة رواه احمد وابن ماجه وروى عن ابى رزين العقيلى انه اتى النبى صلى الله عليه وسلم فقال ان ابى شيخ كبير لايستطيع الحج ولاالعمرة و لا الظعن قال صع حج عن ابيك واعتمر رواه البخارى ومسلم وابو داود والنسائى وابن ماجه و صححه الترمذى وهى كالحج فى الشروط والاركان والنسك الا انه ليس فيها الوقوف بعرفة و لا طواف القدوم وميقاتها الزمانى كل السنة والمكانى كميقات الحج الا بالنسبة لمن كان بمكة

### مبحث افراد و تمتع وقران

حج وعمره بسه طریق عمل میشود :

اول افراد وآن عبارتست از احرام بستن بنیت حج در ماههای آن (شوال وذی قعده و هشت روز از ذی حجه) از میقات مخصوص و پس از فراغت از اعمال حج وتحلل اول ودوم مجدداً احرام بعمره بستن

دوم تمتع وآن عبارت از این است که ازمیقات مخصوص عمره بدواً احرام بعمره بندد وپس از فراغت از اعمال آن ازمکه احرام بحج ببندد واعمال حج را بعمل بیاورد

سوم قران یعنی احرام بستن بحج و عمره باهم و بیك نیت از میقات حج باید دانست که افراد بهتر از تمتع وتمتع بهتر از قران است

وجوب هدی (فدیه) برمتمتع وقارن مشروط بچهار شرط است :

اول از اهل مکه وساکن آنجا نباشد دوم عمره در ماههای حج بعمل آمده باشد که اگر در رجب وشعبان اعمال عمره رابجا آورده باشد فدیه لازم نمیشود سوم همان سال حج کند چهارم متمتع بمنظور احرام بستن بحج پس از فراغت از عمره بمیقات اولی برنگردد وقارن هم قبل از شروع بنسك (مانند طواف القدوم و وقوف) بسوی میقات برنگشته باشد

---

فالحل وهو ماعدا الحرم الذی یحرم فیه الصید وافضله الجعرانة وهی مکان بین مکة والطائف وعند الحنفیة والحنابلة التنعیم

### الافراد والتمتع و القران

الحج والعمرة یؤدیان بثلاثة اوجه :

الاول الافراد وهو الاحرام بالحج فی اشهره من میقات بلد الحاج و الاحرام بالعمرة بعد الفراغ التام من اعمال الحج

الثانی التمتع وهو ان یحرم بالعمرة فی اشهر الحج من المیقات ثم یأتی باعمالها

وقت ذبح هدی چاشت روز عیداست تاغروب آفتاب روز سوم ایام التشریق

**مبحث حج عوض دیگران**

بدانکه حج وعمره ازعباداتی هستند که نیابت بردارند پس کسیکه خود قادر بانجام این فریضه نیست واجب است دیگری را بنیابت ازخود بگمارد یااورااجیر نماید در مقابل وجهی ویا کلیهٔ هزینه ایاب و ذهاب و توقف اورا با سایر متعلقات بپردازد ناتوانی شخص برای سفر حج یا بواسطه بیماری سخت مزمن ویا پیری و یا امراضی است که بااختلاط و آمیزش منافی خواهد بود دراینموارد (بجز پیری) گواهی و قول دو نفر پزشك حاذق عادل لازم است ونایب باید خود فریضهٔ حج وعمره را بجا آورده باشد واهلیتش برای اعمال ونسك حج باقی باشد حنفیه وحنابله باما در کلیات موضوع موافق ودر جزئیات آن اختلاف کرده اند آنها میگویند حج زن از مرد و بنده از

---

ثم بعد الفراغ يحرم بالحج من مكة ويأتى باعماله وسمى متمتعاً لانه تمتع بمحظورات الاحرام بين النسكين

الثالث القران وهو ان يحرم بالحج والعمرة معاً من ميقات الحج والافراد افضل ثم التمتع ثم القران وانما يجب الهدى على المتمتع والقارن باربعة شروط :

الاول ان لايكونا من حاضرى المسجد الحرام اى ليس لهما مسكن فيه والثانى ان تقع عمرة المتمتع فى اشهر الحج فان احرم بها قبلها فلا شئى عليه الثالث ان يحج من عامه الرابع ان لايعود المتمتع بعد فراغه من العمرة الى الميقات الذى احرم منه اولا او الى ميقات آخر ليحرم منه بالحج و لا القارن الى الميقات بعد دخول مكة و قبل تلبسه بنسك كالوقوف وطواف القدوم ـ ووقت ذبح الهدى ضحوة يوم العيد الى غروب شمس آخر ايام التشريق

**مبحث الحج عن الغير**

الحج من الاعمال التى تقبل النيابة فيجب على من عجز عن الحج ان ينيب غيره اما باستئجاره لذلك اوبالانفاق عليه والعجز اما ان يكون لعاهة او كبر سن او مرض لا

آزاد روا نیست ونیز میگویند اگر مریض مزمنی که بقول اطبا قابل علاج نباشد نایب معلوم کرد ونایب ازطرف او حج را بجا آورد بعداً مریض بهبودی یافت اعاده حج براو واجب نیست ولی در نزد ما واجب است ونیز گویند کسیکه فریضهٔ خودرا انجام نداده جایز است نایب دیگری شود مالکیه گفته اند اگر چه حج مرکب از عبادت بدنی ومالی است لیکن چون جانب بدنی بودنش قویتر است نیابت بر نمیدارد

**مبحث اضحیه (قربانی)**

اضحیه بضم همزه وتخفیف یاء حیوانی است که بعنوان قربانی ذبح میشود خواه ذبح کننده حاج باشد یانه مالکیه گویند برای حجاج مشروع نیست . قربانی درسال دوم هجری مشروع شد مانند عیدین وزکاة . مشروعیت قربانی بقرآن وحدیث واجماع ثابت شده است خداوند میفرماید فصل لربك وانحر مسلم ازانس اینحدیث راروایت میکند که ضحی النبی صلی الله علیه وسلم بكبشین املحین اقرنین ذبحهما بیده وسمی وكبر ووضع رجله علی صفاحهما قربانی کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدو قوچ سفید خالص شاخدار که بادست مبارك خودشان سر بریدند وتسمیه وتکبیر نمودند وپای مبارك را برصفحه گردن آنها گذاشتند وتمام مسلمین بر مشروعیت آن اجماع نموده اند حیوان قربانی باید ازعیبیکه درقیمت آن مؤثر باشد مبری بوده عارضه ای

---

یرجی برؤه بقول طبیبین عدلین ولا تجوز انابة من لم یحج هوعن فرضه ووافقنا الحنفیة والحنابلة فی المسئلة مع اختلاف فی جزئیاتها وخالف المالکیة فقالوا الحج وان کان عبادة مرکبة من بدنیة ومالیة لکنه غلب فیه جانب البدنیة فلا یقبل النیابة

**مبحث الاضحیة**

هی بضم الهمزة وتخفیف الیاء اسم لما یذبح من النعم تقرباً الی الله فی ایام النحر سواء کان قائماً باعمال الحج اولا باتفاق ثلاثة وخالف المالکیة فقالوا انها لا تطلب من الحاج شرعت فی السنة الثانیة من الهجرة کالعیدین وزکاة المال والفطر وثبتت مشروعیتها

که از گوشت وچربی آن بکاهد نداشته باشد حیوان کور ولنگ ولاغریکه دراستخوان
آن مخ نباشد وکر وگوش بریده بکار نیاید گوسفند و گاو شاخ شکسته یا بی شاخ
وحیوانی که گوشش پاره یاسوراخ باشد عیب ندارد گوسفندیکه دندانهایش بکلی افتاده
باشد کافی نیست گوسفند باید داخل سال دوم وبز داخل سال سوم و گاوهکذا وشتر
وارد سال ششم بشود یك گاو برای قربانی هفت نفر کافی است گفتن بسم الله در وقت
ذبح درحلیت ذبیحه شرط نیست لیکن سایر مجتهدین تسمیه را شرط میدانند که اگر
عمداً ترك شود خوردن گوشت آن حرام خواهد بود

فقهاء اسلام برای حلیت ذبیحه شرایطی را در نظر گرفته اند ١ـ قصد عین یا
جنس حیوان که اگر کسی تیری روبشبحی خالی کرد وچنین پنداشت که سنگ یاحیوانی
است غیر مأکول خوردنش حلال است چون قصد عین کرده اما اگر بدون نشانگیری
تیری خالی کرد وبحیوانی اصابت نمود خوردنش حرام است

٢ـ اینکه شتاب بازهاق روح حیوان ومبادرت بجان کشیدنش متوجه قطع
گلو ومریء باشد که اگر یکنفر درقطع آنها ودیگری دربیرون آوردن رودههایکبار
اقدام کنند حلال نیست

---

بالکتاب والسنة والاجماع قال تعالی فصل لربك وانحر وروی مسلم عن انس رضی الله
عنه قال ضحی النبی صع بکبشین املحین اقرنین ذبحهما بیده وسمی و کبر ووضع رجله
علی صفاحهما وقد اجمع المسلون علی مشروعیتها ولاتصح بالمعیبة بعیب ینقص لحمها
او شحمها او غیرهما مما یوکل فلا تصح بالعوراء ولا بالعمیاء ولا بالعرجاء عرجا بیناً
تسبق وتتخلف ولا بالعجفاء ـ ولا بالشولاء ـ ولا بالجرباء ـ ولا بمقطوعة الاذن کلا
او بعضا اما المخلوقة بلا ذنب اوضرع او الیة فانها تجزیء بخلاف المخلوقة بلا اذن
وتصح بمشقوقة الاذن او مثقوبتها اذا لم ینقص بذلك شیء منها وتصح بمکسورة القرن

٣ـ وجود حیات مستقره قبل ازذبح

٤ـ بریدن گلو بوسیلهٔ چیز تیزی انجام گیرد اگرچه وسیلهٔ نی یا چوب یا طلا ونقره باشد با دندان وناخن و استخوان روا نیست

٥ـ اینکه بریدن بیکبار صورت گیرد واگر بدو حرکت باشد باید فاصله در بین واقع نشده اتصال عرفی بآن اطلاق شود اگرفاصله واقع شود ودر ابتداء حرکت دوم حیات مستقره موجود باشد اشکالی ندارد

٦ـ ذابح اگر در حال احرام ومذبوح شکار بری وحشی باشد ذبیحه حلال نخواهد بود

٧ـ ذابح باید مسلمان یااهل کتاب باشد ذبیحهٔ مجوسی و بت پرست و مرتد خوردنش حرام است اگر حیوان قبل از ذبح بواسطه بیماری یا گرسنگی بحالتی رسید که بینائی و حرکت اختیاریه را از دست داد پس از ان ذبح شد حلال است اگر چه خون جاری نشود وحرکت مذبوح نماید لیکن اگر طعامی خورد وباد کرد تا اینکه بآخر رمق رسید بعد از ان ذبح شد مادامیکه حرکت نکند و خون جاری نشود حلال نیست

---

و الجماء و العمشاء ولا تصح بفاقدة الاسنان الا ان یکون ذلك خلقة وتصح بالضأن اذا بلغ سنة کاملة والمعز اذا بلغ سنتین کاملتین وبالبقر اذا بلغ سنتین وبالابل اذابلغ خمس سنین کوامل وتجزیء بقرة عن سبع وشاة عن واحد والتسمیة لیست شرطاً فی حل اکل الذبیحة عندنا بخلافها عند الائمة الثلاثة اذا ترکت عمداًوالتی ذکراسم غیر الله علیها وهی التی کانت تذبح للاصنام لاتؤکل باتفاق الائمة الاربعة و یشترط لحل الذبیح شروط اولا قصد العین او الجنس ثانیاً ان یکون الاسراع بازهاق روح الحیوان متمحضاً لقطع الحلقوم والمریء فلو اخذ واحد فی قطعهما و آخر فی نزع الامعاء او

## مبحث بیع

بیع در اصطلاح فقهاء عبارتست از مبادلهٔ مالی بمالی بطرز مخصوص که عین یا منفعتی‌را برای همیشه تملیك کند پس هبهٔ بلاعوض ونکاح بقید اول واجاره بقید اخیر خارج میشود بعضی ازفقهاء درتعریف جملهٔ (علی‌وجه القربة) را اضافه کرده که قرض نیز خارج شود حقوق ارتفاقی هم بقید اخیر داخل درمصادیق بیع است زیرا تملیك منفعتی است دائمی

بیع درست نیست مگر بایجاب مثل بعتك یا ملکتك بتوفر وختم یا بملکیت تودر آوردم وقبول مانند اشتریت یاقبلت یاتملکت خریدم یا قبول کردم یا ملکیت آنرا بذیرفتم جمعی ازفقهاء که امام غزالی از جملهٔ ایشان است در داد و ستدهای جزئی وروز مرهٔ عمومی مانند نان و گوشت وقند وچائی و غیره معاطاة را کافی و جانشین صیغه دانسته‌اند وآن‌عبارت ازاین‌است خریدار با دکاندار توافق برمیزان جنس‌ومبلغ قیمت حاصل میکنند یکی جنس تحویل میدهد ودیگری وجه پرداخت میکند

---

نخس الخاصرة لم یحل ثالثاً وجود الحیاة المستقرة قبل الذبح ظناً رابعاً ان یکون القطع بمحدد ولو من قصب او خشب او فضة او ذهب الا السن والظفر و باقی العظام خامساً ان یکون القطع دفعة واحدة او بحیث لاینقطع الثانی من‌الاول عرفاً والایشترط وجود الحیاة المستقرة فی ابتداءِ الثانیة سادساً ان لا یکون الذابح محرماً والمذبوح صید بری وحشی سابعاً ان یکون مسلماً او کتابیاً لامجوسیاً او وثنیاً اومرتداً

## کتاب البیع

هو عقد معاوضة محضة یقتضی ملك عین او منفعة علی الدوام لاعلی وجه‌القربة والاصل فیه آیات کقوله تعالی واحل الله البیع واخبار کقوله صلی الله علیه وسلم فی جواب من سئل ای الکسب اطیب فقال عمل الرجل بیده و کل بیع مبرور ای لاغش فیه ولا خیانة یصح بایجاب کبعتك وملکتك وقبول کاشتریت و قبلت و تملکت و یصح

در بین ایجاب وقبول فاصله طولانی وبمیان آمدن الفاظ خارج ازموضوع صیغه را بلا اثر میگذارد وتوافق معنی وتنجیز درصیغه شرط است بیع بتعلیق که اگر پدرم مرد فلان چیزرا بتوفروختم وتأقیت که این خانه را یك ماهه بتوفروختم صحیح نیست

در عاقد (فروشنده یا خریدار) تکلیف شرطاست حنابله گفته‌اند خرید وفروش بچه درچیزهای جزئی جایز است دراین‌مسئله تمسك کرده‌اند بآنچه که ازابی الدرداء روایت شده که او گنجشکی را از بچهٔ خرید ورهاکرد ـ ودر اموال واشیاء کلی‌بچهٔ ممیز وسفیه میتوانند باذن ولی خرید وفروش نمایند

شرط دیگر در عاقدین عدم اکراه است در نفس بیع نه در سبب آن بنابراین اگرظالمی از شخصی پول میخواست واین شخص مجبور بفروش خانه‌اش شد که از زندان ظالم رهائی یابد معامله خانه صحیح است مگر درنزد مالکیه که دران دوقول است ومعمول به درنزد آنها هم همان صحت است که سایرین گفته انـد و استدلال کرده‌اند باینکه اگر قول ببطلان شود مشتری حاضر بخرید نشده ومظلوم درزندان مانده وممکن است منجر بتلف مظلوم گردد و اکراه بحق بصحت بیع لطمه وارد نمیکند مثل اینکه قاضی مدیونی را برای تأدیهٔ دین مجبور بفروش مالش کند حنفیه

---

بالمعاطاة فی کل ما یتعارف البیع بها فیه کالخبز واللحم وصورتها ان یتفقا علی ثمن ومثمن وان لم یوجد لفظ من واحد ویشترط ان لایکون بین الایجاب والقبول فصل طویل ولا تخلل لفظ اجنبی وان یتوافقا معنی لالفظاً ولا یصح مع التعلیق کان مات ابی فقدبعتك هذا ولا مع التأقیت کبعتك هذا شهراً ویشترط فی العاقد تکلیف و عدم اکراه وفی المعقود علیه ملك للعاقد علیه فلا یصح بیع فضولی ویصح بیع مال غیره ظاهراً ان بان بعد البیع انه له کان باع مال مورثه ظاناً حیاته فبان میتاً حینئذ لان الاعتبار فی العقود بما فی نفس الامر لا بمافی ظن المکلف وطهره فلا یصح بیع خمر وجلد میتة ولامتنجس

گویند اکراه تحقق نمی‌یابد مگر اینکه صاحب مـال را براصـل بیع و تسلیم مبیع ودریافت بهاء مجبور نمایند که اگر فقط باجرای صیغه مجبور بشود ومورد معامله را باختیار خود تسلیم خریدار کند و یا بهاء را باختیـار خود دریافت نمـاید اکراه صورت نمیگیرد

وبالجمله در نزد ما شافعیه در صحت بیع بیست و دو شرط را فقهاء منظور کرده اند

١ـ خطاب ٢ـ وارد شدن خطاب بر مجموع شخص نه بریك عضو ازمخاطب مانند اینکه بگوید این پارچه را بدست تو فروختم ٣ـ مورد معامله و بهاء در صیغه تصریح شود ٤ـ معنی لفظ بران متعاملین مقصود باشد ٥ـ کلام خارج ازموضوع بیع دربین ایجاب وقبول فاصل نشود ٦ـ سکوت طولانی فاصل نگردد ٧ـ قبل ازجریان صیغه قبول موضوع ایجاب عوض نشود ٨ـ هریك از متعاملین کلام آندگررا بشنود ٩ـ توافق درمعنی داشته باشند ١٠ـ عقد رابچیزیکه خارج ازمقتضای بیع باشدتعلیق نبندند مانند اینکه این مال را بتو فروختم اگر زید بخواهد یا بشرط اینکه نفروشید یا نتوانید بغیر من بفروشید ١١ـ عدم توقیت ١٢ـ قبول را خریدار یاو کیلش تصریح

---

لایمکن طهره بل یصح هبته ورؤیته ان کان معیناً فلایصح بیع معین لم یره العـاقـدان او احدهما کرهنه واجارته للغرر المنهی عنه وهو ما انطوت عنا عاقبته او ما تردد بین امرین اغلبهما اخوفهما ولایکفی ذکر مشخصاته ویشترط قدرة تسلیمه فلایصح بیع آبق وضال ومغصوب لغیر قادر علی انتزاعه و کذا سمکة برکة شق تحصیله و شرط فی بیع ربوی (مطعوم ونقد) بجنسه حلول وتقابض قبل تفرق ومماثلة بکیل فی مکیل و وزن فی موزون فیبطل بیع ربوی بجنسه جزافاً وفی بیع احدهما بغیر جنسه ان اتحدا فی علة الربا کبر بشعیر وذهب بفضة حلول و تقابض لا مماثلة و علم بما تقرر انه لو بیع

کند نه ثالثی بیگانه ۱۳ـ تا آخر جریان صیغه قبول اهلیت متعاقدین باقی بماند ۱٤ـ عاقد مطلق التصرف باشد نه بچه و دیوانه ومحجور ۱٥ـ اکراه بغیر حق در بین نباشد ۱٦ـ اگر مورد معامله قرآن است مشتری مسلمان باشد ۱۷ـ اگر مبیعه آلات وادوات جنگی است مشتری کافر حربی نباشد ۱۸ـ مبیعه نجس نباشد ۱۹ـ مورد معامله شرعاً قابل انتفاع باشد فروش حشرات صحیح نیست ۲۰ـ قدرت بر تسلیم وتسلم مبیعه داشته باشند ۲۱ـ عاقد بر مورد معامله ولایت داشته باشد پس بیع فضولی درست نیست ۲۲ـ مبیعه برای متعاملین از حیث عین ومقدار و صفة معلوم باشد پس رؤیة مبیعه لازم است

(تنبیه) اگر شخصی مالی راکه ظاهراً ودر گمان او متعلق بدیگری بود بفروشد وبعد از معامله معلوم شود که قبل ازفروش بملکیت اودر آمده بوده مانند اینکه پسری مال پدر را بفروشد بعداً معلوم شود که درموقع معامله پدرش مرده ومال بارث برای او مانده است اینمعامله صحیح است زیرا اعتبار درعقود بنفس الامراست نه بظن مکلف

مبحث بیع ربوی

ربا در لغت بمعنی زیادت ودر شرع عقد است برعوض مخصوصی که در وقت معامله تماثل آن در معیار شرع معلوم نبوده ویادر تسلیم عوضین یا یکی ازانها تأخیری باشد که حرمت آن بآیة وحرم الربا وحدیث مسلم لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم آکل الربا وموکله وکاتبه وشاهده ثابت شده است

---

بغیره او غیره به لم یشترط شئی من الثلاثة وشرط فی بیع شئی موصوف بما یبین قدره وجنسه وصفته فی الذمة ویقال له السلم مع الشروط المذکورة للبیع غیر الرؤیة قبض رأس مال قبل تفرق وکون مسلم فیه دیناً و مقدوراً علی تسلیمه فی محله « ای وقت حلوله » وکونه معلوم قدر بکیل فی مکیل و وزن فی موزون او عد فی معدود و حرم

ربا در نقد ومطعوم جاری است که اگرمال ربوی مانند طلاونقره و گندم وجو بجنس خود مبادله شود مثل اینکه طلارا باطلا معاوضه ویاگندم را با گندم مبادله نمائیم در صحت معامله سه شرط باید درنظر گرفته شود حلول یعنی معامله بطور نسیه نباشد تقابض یعنی قبل از جدا شدن متعاملین از مجلس عقد قبض واقباض را انجام داده هریک مال خودرا دریافت کند تماثل درموقع عقد تساوی بطور یقین دربین عوضین موجود باشد که اگر بدون توزین یاپیمودن مقداری طلارا بامقدار دیگر یا مقداری گندم را بامقداری دیگر مبادله نمودند بعداً معلوم شد هر دو مقدار مساوی هستند معامله صحیح نیست چون درحین معامله یقین تساوی نداشته اند و اگر ربوی بغیر جنس خود مبادله شود که علت ربویت در عوضین متحد باشند مانند تعویض طلا بنقره که علت درهر دو نقد بودن است یاگندم بجو که علت هردو طعم است فقط حلول وتقابض شرط صحت بیع است واگر علت ربویت مختلف بود مثل معامله گندم باپول (نقره یاطلا) هیچکدام از ان سه فقره شرط درصحت معامله نیست

فقهاء دراین مسئله بحدیث الذهب بالذهب والفضة بالفضة والبر بالبر و الشعیر بالشعیر والتمر بالتمر والملح بالملح مثلا بمثل سواء بسواء یداً بید فاذا اختلفت هذه الاجناس فبیعوا کیف شئتم اذا کان یداً بید اگرچه مقتضای این حدیث این است که بیع طعام بنقد بدون مقابضه صحیح نیست لیکـن مفهوم آن باجماع علماء مقصود نبوده است

معامله حیوان بحیوان اگرچه مؤجل باشد صحیح است

---

ربا وهو انواع ربا فضل بان یزید احد العوضین و منه ربا القرض و هو ان یشترط فیه نفع للمقرض وربا نسیء وهو ان یجعل فیه اجل

(تنبیه) قال ابن زیاد لایندفع اثم اعطاء الربا عند الضرورة فی الاقتراض اذله طریق

ربا در نزد ماشافعیه سه قسم است اول ربا الفضل که رباالقرض نیز داخل آنست مانند اینکه شخصی ده هزار ریال بدیگری قرض دهد بشرط اینکه دخترش رابعقداو درآورد ویایك اطاق باو بدهد که بدون کرایه در آن سکونت نماید یا نصف مال الاجاره واقعی را ازاو بگیرد دوم رباالنسیئه مثل اینکه یك خروار گندم را در زمستان بکسی بدهد که درتابستان یك خروار ونیم عوض آن پس بگیرد بنا براین در ربا الفضل مدت واجل منظور نشده است سوم ربا الید و آن معامله دو همجنس است بدون تقابض فی الجنس

**مبحث خیارات**

اصل درعقد بیع لزوم است لیکن برای مصلحت متعاملین از این اصل عدول شده وشارع مقدس برای ادامه مودت بین مسلمین ودفع کینه وجلوگیری از اختلافات خیار را درمعامله قطعی بطرزمخصوصی وبشرایط معینه مشروع نموده است زیرابسا واقع میشود که اشخاصی معاملاتی را بنظر خاصی که فقط خود دانند انجام میدهند

---

الی اعطائه بطریق النذر او التمليك وقال شیخنا احمد بن حجر الهیتمی یندفع الاثم للضرورة وحرم بیع مایؤول الی ارتكاب منكر كبيع نحو عنب لمن يظن انه يتخذه مسكراً والديك للمهارشة والكبش للمناطحة وحرم احتكار قوت وهوان يمسك مايشتريه فی الغلاء ليبيعه وقت اشتداد حاجة الناس بازيد بخلاف ما اذاامسكه لنفسه او عياله وحرم سوم علی سوم بعد تقرر الثمن والتراضی به ونجش وهو زيادة الثمن بقصد خدعة غيره كمدح السلعة بالكذب وينعقد البيع فی الكل

**فصل فی خیاری المجلس والشرط**

یثبت خیار المجلس فی کل بیع بدون شرط الخیار عندنا

بل لو اشترط العاقد عدم الخیار بطل البیع لانه شرط یقتضی العقد عدمه لانه

وپس از ختم معامله می‌فهمند که نظر آنها تأمین نشده است باینجهة پشیمان شده ودر صدد چاره برمیآیند وچون طرف حاضر نمیشود معامله را بهم بزند باعث کینه‌توزی وحقد وملالات ونزاع میگردد لذا شارع فرصت مناسبی بهریك ازمتعاملین داده که وسیلهٔ یك نوع از خیارات از ضرر ویا عدم تأمین نظر رهائی یابند

خیار درنزد ما شافعیه دو نوع است خیار المجلس وخیار الشرط خیار المجلس پس از جریـان صیغه ایجاب و قبول بدون اشتراط ثابت است بطوریکه اگـر عاقدین شرط کنند که خیار مجلس نداشته باشند بیع باطل میشود زیرا این شرط شرطی است که عقد بیع اقتضای نبودن آنرا دارد چون خیار مجلس بنص البیعان بالخیار ما لـم یفترقا ثابت شده نه باجتهاد پس جزو مقتضیات عقد شده است

هر عقدی که شروط و قیود پنجگانهٔ زیر در ان جمع شود خیار مجلس در آن ثابت است

---

ثبت بالنص البیعان بالخیار مالم یفترقا ویثبت فی کل عقد توفرت فیه خمسة قیود :

الاول ان یکون عقد معاوضة فخرجت الهبة بلاعوض

الثانی ان یفسد العقد بفساد العوض فخرج النكاح والخلع

الثالث ان تکون المعاوضة واقعة علی عین لازمة من الجانبین او علی منفعة موبدة بلفظ البیع الاول کالثمن والمثمن من البایع والمشتری والثانی کان یبیع لجـاره حق وضع الخشب علی جداره فانه بیع منفعة مؤبدة فخرج الشرکة والقراض لان کلامنهما جائز من الجانبین وکذلك خرج الرهن لان العین فیه لازمة من جانب واحد وکذلك خرج ما کانت المعاوضة فیه واقعة علی منفعة غیر دائمة کالاجارة والمساقاة

الرابع ان لا یکون فی المعاوضة تملك قهری فخرج الشفعة

الخامس ان تکون المعاوضة غیر جاریة مجری الرخص کالحوالة والقسمة ویسقط

اول عقد معاوضه باشد . در هبهٔ بلا عوض خیار نیست

دوم عقد بفساد عوض فاسد شود . نکاح وخلع خیار ندارد

سوم معاوضه وارد برعین وازجانبین لازم باشد ویا برمنفعت دائمی مثال اول ثمن ومثمن ازبایع ومشتری مثال دوم مثل اینکه حق گذاشتن سر تیر همسایه را بر دیوار خویش باو بفروشد که این حق ارتفاقی منفعتی است دائمی پس شرکت و قراض که از عقود جائزه واز طرفین است ورهن که فقط ازطرف راهن لازم است واجاره ومساقات که معاوضه در آنها برمنافع غیر دائمی وارد است خیار ندارند

چهارم معامله بصورت تملك قهری نباشد بنا براین در شفعه خیار نیست

پنجم در معامله معنی بیع ومعاوضه ظاهر بوده وبطرز رخصت نباشد پس حواله وتقسیم خیار ندارند چون معنی تسهیل در آنها ظاهرتر از معنی بیع است

خیار المجلس بدو چیز ساقط میشود اول لفظاً بیع رالازم وخیاررا ساقط کنند ویادر مبیعه یادر ثمن تصرف نمایند دوم باختیارخودمجلس عقدرا ترك کنند خیارالمجلس مدت معین ندارد واگر یکی ازمتعاملین فوت کردند یا دیوانه شدند خیار بورثهٔ آنها منتقل میشود

---

بامرین الاول التزام البیع باللفظ او التصرف فی المبیع والثانی التفرق فی المجلس بالاختیار والمدة غیر محدودة واذا مات احدهما او جن انتقل الخیار لوارثه

والحنابلة قالوا یثبت خیار المجلس للمتعاقدین ولو لم یشترطاه فلکل واحد منهما امضاء العقد وفسخه مادامافی المجلس ومتی تم العقد و تفرقا لزم البیع فلیس لواحد منهما الفسخ الا بعیب او خیار شرط وشرط عدم الخیار لایبطل العقد وانمایؤثر فی اسقاط الخیارفقط ویسقط باربعة امورالاول ان یشترطا عدم الخیار الثانی ان یسقطاه بعد تمام العقد الثالث ان یتفرقا عن المجلس الرابع موت احد المتعاقدین اما اذا جن

## مبحث سلم

سلم بفتحتین که آنرا سلف نیز گویند عبارتست از بیع چیزی موصوف که در ذمهٔ فروشنده ثابت میشود درموقع پیدایش جنس مورد معامله باوصافیکه بذمه گرفته بخریدار تسلیم نماید فقها دراینمورد بآیهٔ **یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی** تاآخر آیه استدلال نموده و گفته اند در مورد سلم نازل شده مسلم وبخاری هم آورده اند من اسلف فی شئی فلیسلف فی کیل معلوم ووزن معلوم الی اجل معلوم در سلم علاوه برارکان وشرایط بیع غیراز رؤیة پنج چیز دیگر شرط شده است

اول دریافت رأس المال قبل از جدائی ازمجلس عقد دوم اینکه مورد معامله دینی باشد موصوف بصفة معلومه برای متعاملین سوم اینکه مورد معامله مقداری باشد که تهیهٔ آن برای فروشنده متعسر ومشکل نباشد ودرموقع وجوب تسلیم درمحلی که مقرر شده موجود گردد چهارم اینکه محل تسلیم جنس معلوم شود اگر معین نشود برمحل عقد حمل میشود یعنی همان شهر یاهمان قریه که معامله در آن واقع شده نه خصوص موضع معین عقد پنجم مقدار مسلم فیه (مورد معامله) ازحیث پیمانه یا وزن یا ذرع یا شماره یا سال (درحیوان) یاکهنه ونوبودن درامثال برنج وخرما ومویز وشهر ورنگ وکوچکی وبزرگی دانه ها معلوم شود اگرشرط شود که بهترین جنس را تسلیم نماید عقد باطل است

سلم دراشیائیکه مضبوط نبوده وتحت قاعده در نمیآید صحیح نیست مانند تیر پیکان یا جواهر بطور اطلاق . سلم درگردو وبادام بشماره صحیح نیست بلکه باید بوزن یا بکیل باشد زیرا اگر شماره آنها تعیین شود محتاج ببیان بزرگی و کوچکی

---

احدهما او اغمی علیه فلایسقط خیاره

والحنفیة تقول خیار المجلس لایثبت للعاقد الا بالشرط فاذاتم العقد من غیرشرط

وضخامت ویا نازکی پوست میشود و بسا مطابق وصف میسر نبوده و نادر الوجود خواهد بود

امام غزالی دربین فقهاء گفته است در اجناسی که بواسطه ضخامت و نازکی پوست آن اختلاف زیادی پیدا شود اگرچه بوزن باشد سلم در آنها صحیح نیست امام رافعی وامام نووی (درغیرشرح وسیط) ازامام غزالی تبعیت کرده‌اند لیکن نووی درشرح وسیط گفته است شافعی واصحاب او منصوصاً مطلقاً جایز دانسته اند بنا براین بقول شافعی واصحاب او درامثال گردو وبادام بطریق وزن یاپیمانه سلم صحیح است

حنابله گویند خیار المجلس برای متعاقدین ثابت است اگرچه شرط نکرده باشند واشتراط نداشتن خیارعقد را باطل نمیکند و فقط در اسقاط خیار مؤثر است چنانچه سه امر دیگر هم مسقط خیار است اول اینکه متعاملین خود بعد از تمام عقد لفظاً خیار را ساقط نمایند دوم اینکه مجلس را ترك گفته متفرق شوند سوم اینکه یکی از متعاقدین بمیرد اما بدیوانه شدن یا بیهوشی یکی‌ازانها خیارش ساقط نمیشود

حنفیه گویند متعاملین خیار مجلس ندارند مگر اینکه شرط کنند که داشته باشند که اگر بدون شرط قبلی عقد تمام شد بیع لازم میگردد خواه در مجلس بوده ویا متفرق شده باشند چیزی که برای عاقد در مجلس عقد بدون اشتراط ثابت است خیار قول است یعنی خیار شرط . وحدیث را برهمین معنی حمل کرده‌اند یعنی متعاملین میتوانند درمجلس عقد خیاررا برای خود قرار دهند مادامیکه متفرق‌نشده باشند

مالکیه گفته‌اند هیچگونه خیاری در مجلس نیست حتی اگر خیار المجلس را

---

اصبح لازماً سواء اقاما بالمجلس او تفرقا وانما الذی للعاقد فی المجلس بدون شرط هو خیار القول ویحملون الحدیث علی هذا فیقولون ان معنی الحدیث ان لهما خیار المجلس بالشرط

اشتراط کنند عقد فاسد میشود بنابراین حنفیه ومالکیه در نبودن خیار المجلس متفقند الا اینکه حنفیه بر آنند که باشتراط خیار ثابت میشود و مـالکیه گویند اشتراطش موجب فساد بیع است

کسیکه نفی تفرق ویا نفی فسخ را قبل ازجدائی میکند مصدق بیمین‌است . در نزد شافعی و حنفی خیار شرط برای متعاملین هر دو یا یکی از انها ویا برای اجنبـی تا مدت سه روز ثابت است ودر نزد محمد وابویوسف از سه روز بیشتر هم میتوانند خیاررا شرط کنند ودر نزد مالکیه درمدت آن تفصیلی مقرر است بدینمعنی درمعامله املاك مزروعی وعقار تا سی وشش روز اشتراط خیار جایز بوده وبیش از ان عقد را فاسد میکند . درمال التجاره سه الی پنجروز . بیشتر ازان موجب فساد عقـد است در دواب(چهار پایان)اگر آزمایش گرانی وارزانی‌بوسیله سواری آن بعمل نیاید ونیازمند عرض بر اهل خبره باشد از سه الی پنجروز و اگر آزمـایش گرانی و ارزانی ونیز امتحان انکه بفهمند سواری ان خوبست یا بد وسیلهٔ سوار شدنش بعمل آید در شهر دو روز ودر خارج از شهر تامسافت هشت فرسخ میتوانند شرط خیار کنند

در نزد حنابله حدی برای آن منظور نشده است

اگر تنها مشتری خیار داشته باشد مبیعه از ملکیت بایع خارج میشود واگر خیار برای هردو باشد امرمتوقف‌است تا خاتمه کار . اگرمعامله تمام شدآنگاه معلوم میشود که ازحین عقد مبیعه در ملکیت مشتری استقرار یافته واگر فسخ شد ظاهـر میشود که از ملك بایع خارج نشده و در نزد حنابله بمحض اجـرای صیغه بملکیت

---

وقالت المالكية لاخيار فى المجلس اصلا واذا شرط العاقد خيـار المجلس فى البيع فسد العقد ومن هذا يعلم ان الحنفية والمالكية متفقون على ان لاخيارفى المجلس الا ان الحنفية يقولون انه يثبت بالشرط والمالكية يقولـون شرطه يفسد البيع

مشتری درمیآید خیار برای هر کس باشد اگردرزمان خیارین مبیعه تلف شدیاقیمت آن بواسطه حدوث عیب ناقص گردید نظر میکنیم . اگر معامله بوسیله پیمانه یا وزن یاشماره یا ذرع انجام شده ومشتری قبض کرده بود ضمان برمشتری است واگرقبض نکرده بود ضمان بر فروشنده خواهد بود واگر بوسائل مرقومه بیع واقع نشده بود ضمان برمشتری است «درصورت قبض مبیعه ویا بلامانع بودن آن ازناحیه فروشنده»

درنزد ماشافعیه اگرمبیعه درزمان خیارین پیش ازقبض خریداربآفت سماوی تلف شود معامله درهر حال فسخ وضرر وارد فروشنده است وبعد ازقبض اگر خیـار فقط برای فروشنده باشد باز معامله منفسخ شده ومشتری ثمن را ازفروشنده پس میگیرد وفروشنده برای اخذقیمت برمشتری رجوع میکند دراینصورت اگر ثمن بیش ازقیمت باشد مابه التفاوت بنفع مشتری وبالعکس بنفع بایع تمام میشود و در صورت تساوی ضررفقط وارد مشتری است واگرهردودارای خیار بودند ویاتنهاخریداربايد ديد .اگر عقد بانقضای مدت خیار یا تنفیذ مشتری مختوم وتمام شد بر خریدار لازم است ثمن مقررراً بپردازد واگرتنفیذ نکرد قیمت را بصاحب مال تاوان میدهد

مالکیه گفته اند مبیعه در زمان خیار از ملکیت بایـع خـارج نمیشود خواه خیار برای طرفین یایکی از آنها یا برای بیگانه باشد

---

ويصدق نافی فرقة اوفسخ قبلها بيمينه ويثبت خيار الشرط للمتبايعين او لاحدهما او لاجنبی ثلاثة ايام فاقل عندنا وعند ابی حنيفة ويصح عندصاحبيه (محمد وابی يوسف) باكثرمنها ولمدة الخيار عند المالكية تفصيل فارجعه وعند الحنابلة لاحد لها و يخرج المبيع من ملك البايع اذا انفرد المشتری بالخيار و ان كان الخيار للبايع لـم يخرج وان كان لهما كان موقوفاً فان تم البيع ظهر ان الملك للمشتری من حين العقد و ان فسخ اعتبر كانه لم يخرج من ملك البايع وعند الحنابلة ينتقل الى المشتری مطلقاً فاذا

حنفیه گویند اگرخیار فقط برای فروشنده باشد مبیعه ازملك اوخارج نمیشود اما ثمن از ملکیت مشتری بالاتفاق خارج میگردد و آیا بملکیت فروشنده درمیآید یا خیر درآن اختلاف است دراینصورت اگربعد از قبض مشتری ودر دست او تلف شد ملزم است قیمت را ببایع بپردازد بدینمعنی اگر فروشنده درمدت خیار معامله رافسخ کرد ومبیعه در دست مشتری بعد از فسخ تلف شد خریدار ملزم بپرداخت قیمت بفروشنده است ایکن اگرمدت خیار سپری شد ومعامله فسخ نگردید پس ازان مبیعه تلف شد ملزم بپرداخت ثمن مقرراست نه قیمت

واگرخیار برای خریدار یا بیگانه باشد بالاتفاق ثمن ازملکیت مشتری خارج نمیشود ولی مبیعه ازملکیت بایع خارج میگردد وآیا داخل درحباله ملکیت خریدار میشود یانه درمسئله اختلاف است ابوحنیفه میگوید چون ثمن درملکیت اواست اگر مبیعه هم بملکیت او دراید اجتماع عوضین در دست یکی از متعاقدین لازم میآید واین امر درشریعت بی سابقه است پس مبیعه بملکیت او درنمی آید ومحمد وابو یوسف گویند داخل در ملك او میشود که اگر چنین نباشد ملکی خواهد بود بلاصاحب. از طرف ابوحنیفه جواب داده شده که بی مالك وصاحب نمیشود وبایع دران ذیحق است وخواه داخل درملك مشتری بشود یانشود تلف شدن آن پس ازقبض دردست اومستلزم پرداخت ثمن ببایع است

---

تلف فی زمن الخیارین او نقصت قیمته بعیب فلا یخلو اما ان یکون قد بیع بکیل او وزن او عدد او ذراع او لا فان کان الاول فان ضمانه علی المشتری اذا قبضه و ان لم یقبض فضمانه علی البایع وان کان الثانی فان ضمانه یکون علی المشتری وعندنا اذاتلف بآفة سماویة فی زمن الخیار قبل القبض انفسخ مطلقا وبعد القبض لا یخلو اما ان یکون الخیار للبایع او للمشتری او لهما فان کان الاول انفسخ وان کان الثانی اوالثالث یبقی

**مبحث رد مبیع معیب**

عیبیکه در مبیعه موجود بوده وارزش آنرا پائین بیاورد یا برخلاف منظور خریدار بوده باشداگرچه درقیمت تأثیرنکند بمشتری حق میدهدکه مبیعه را ردنماید مانند سرکشی برای اسب سواری وقطع شدن گوش گوسفند قربانی وتنگ بودن کفش یالباس

اگر درحیوانی که مورد معامله واقع شود درحین عقد عیب باطنی موجود باشد که فروشنده ازان اطلاع نداشته باشد وپس ازعقد عیب ظاهر گردد و فروشنده بشرط برائت ذمهٔ خود معامله را انجام دهد مشتری حق رد مبیعه را برفروشنده ندارد اما اگر درحین عقد عیب ظاهری داشته وبایع هم بوجود عیب آگاه بوده و مشتری متوجه نبوده یامبیعه غیرحیوان بوده اشتراط برائت ذمهٔ بایع وعدم حق رجوع خریدار براو نفعی نمیدهد ومانند اینکه شرط نکرده باشد مسئول عیوبی خواهد بود که ظاهر شودمربوط بقبل ازمعامله بوده است

در نزد مالکیه وحنابله همچو شرطی چون بر خلاف مقتضای بیع است آنرا فاسد میکنند وجمعی گفته اند اصل شرط فاسد است ومشتریرا میرسد بظهور عیب آنرا رد کند و در نزد حنفیه شرط صحیح ومعمول به میباشد

اگر عیب قبل از قبض مشتری حادث شود یا بعد از قبض پیدا شده و مستند

---

الخیار فان تم العقد باذن اجازه المشتری لزمه الثمن وان لم یجزه لزمته القیمة و قالت المالکیة لایخرج المبیع من ملك البایع فی زمن الخیار علی المعتمد سواء کان الخیار لهما اولاحدهما او لاجنبی

**«فصل»** العیب الذی تنقص به قیمة المبیع او یفوت به علی المشتری غرض صحیح یجعل المشتری محقاً فی رد المبیع کجماح الدابة عند رکوبها وقطع اذن شاة

بسبب سابق باشد مشتری حق دارد بفروشنده پس بدهد واگر بعد ازقبض بدون سبقت سبب حادث شود حق ندارد

ردمبیعه بواسطهٔ عیب فوریت داردیعنی پس از آگاه شدن خریدار بعیب بلافاصله بفروشنده بایدرد نماید تأخیر در رد بدون عذرموجه مسقط این حق است درصورتیکه فروشنده غایب بوده ودردسترس نباشد واجب است بقاضی رجوع نماید و شاهد برفسخ بگیرد و پس از آگاهی بعیب وقصد فسخ نباید هیچگونه تصرفی درمبیعه بنماید خیار التعزیر در حیوان مصراة است هرگاه شخصی شتری یاگوسفندیرا تصریه نمود یعنی شیررا درپستان حیوان حبس کرد وندوشید که مشتریرا بزیادی طبیعی شیرمغرورنموده ببهاء گران بخرد مشتری پس ازدوشیدن مختار است نگهدارد یا بهمراه یك صاع (درحدود دو کیلو) از خرما بصاحبش پس بدهد اینعمل منهی عنه وحرام است پیغمبر فرموده : لاتصروا الابل والغنم فمن ابتاعها فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها ان شاء امسك وان شاء ردها وصاعاً من تمر (تصروا) بضم اول وفتح ثانی است و اگر قبل از دوشیدن بعیب آن پی برد میتواند بدون دادن چیزی رد کند حنابله این خیاررا خیار تدلیس نامند

در کلیات مسئلهٔ مصراة مجتهدین موافقند بجزابوحنیفه که او بمشتری حق ردنمیدهد لیکن گویدمشتری میتواند مابهالتفاوت قیمت رامطالبه کندوراجع بحدیث چنین گوید

---

اشتریت للتضحیة ثم اذا کان حدوث العیب قبل قبض المشتری المبیع فله رده اما اذا حدث بعد القبض فان کان سبب العیب قدیماً کان له الحق فی رده ایضاً والافلا ویشترط ان یکون رد المبیع بعد العلم بالعیب علی الفور فتأخیره بلاعذر یسقط حق المشتری واذا کان المبیع معیباً عیباً باطنیاً لاینتفع به کان للمشتری الحق فی رده و اخذ ثمنه کاملاً ولو کان ینتفع ببعضه والزیادة المتصلة تتبع الاصل بعد الرد بالعیب و المنفصلة

اگر چه حدیث فی حد ذاته صحیح است ولی قیاسی که بکتاب وسنة واجماع ثابت است دلالت دارد براینکه ضمان عدوان وتجاوز ، مثل است یاقیمت ودر مسأله مصراة بایع بوسیله تصریه تعدی کرده ومشتری رامغرور نموده پس باید قیمت نقصی که حاصل شده است ضامن گردد . مشتری بوسیله دوشیدن تعدی نکرده وبفرض تعدی یاشیر باید بدهد یا قیمت آن وخرما نه مثل است نه قیمت بنا بر این چون حدیث مخالف قیاس میباشد عمل بآن نمیشود ابویوسف گوید مبیعه رد میشود باقیمت شیر

اگر شخصی چیزی خرید که عیب باطنی داشت وبدون شکستن یا پاره کردن آن عیبش ظاهر نمیشد مانند خربزه وتخم مرغ و گردو وبادام وپس از شکستن معلوم شد که معیوب است میتواند پس بدهد وپولش را پس بگیرد وبرای شکستن یا پاره کردن ملزم بدادن چیزی بفروشنده نیست

مالکیه گویند حق ندارد رد کند مگر اینکه قبل ازمعامله شرط کرده باشند یاعرف وعادت بران جاری باشد

حنفیه گویند اگر عیب کلی ومبیع قابل استفاده نبود پس میدهد وتمام قیمت را پس میگیرد واگر بعضی ازان معیوب وبعضی قابل استفاده باشد میتواند قسمتی ازوجه را که درمقابل معیوب قرار گرفته پس بگیرد حنابله نیز چنین گویند

پس از رد مبیع معیب زیادهٔ متصله مانند فربه شدن حیوان تابع اصل ومال فروشنده خواهد شد وزیادهٔ منفصله مانند بچه وشیر وتخم مرغ حق کسی است که زیاده در ملکیت اوحادث شده است

مشتری قبل ازقبض مبیعه حق ندارد بهیچوجه در آن تصرف کند اگرچه بایع

---

تکون لمن حدثت فی ملکه کلبن وبیض وصوف ولایصح للمشتری ان یتصرف فی المبیع قبل قبضه ولو قبض البایع الثمن واذن فی قبض المبیع ومن البیوع الفاسدة بیع الاعمی

قبض ثمن را کرده واجازه قبض مبیعه را داده باشد مگر اینکه بخودفروشنده بهمان بها که خود ازاو خریده بفروشد واینمعامله در حقیقت اقالـه است نه بیع . بر بطلان اینمعامله نیز قولی است که چون مالکیت فروشنده ضعیف و هنوز استقرار نیافته صحیح نیست وبایع هم قبل از قبض ثمن عینی نمیتواند دران تصرف کند

## مبحث انواع بیع

بیع سه نوع است صحیح وفاسد وحرام بیع صحیح مانند فروش اعیان دیده شده واعیان موصوف فی الذمه مانند سلم و بیع صرف (صرافی) و بیع مرابحه و آن عبارت ازاین است که کسی مالی را خریده ومیخواهد بدیگری بفروشد بهمان مبلغ با ربح ده یك مثل اینکه بخواهان میگوید این پارچه را متری هزار ریال خریده‌ام و باسود تومانی یکقران بشما میفروشم و بیع محاطه آن است که مبیعه راکمتر از میزانی که خریده بدیگری بفروشد یعنی بگوید تومانی یکقران کمتر میفروشم

و بیع اشتراك مثل اینکه بگوید شمارا باخود شریك کردم درمبیعه بثلث ثمن که اگر قید را ذکر نکنند حمل برمناصفه میشود و بیع تولیه و آن فروش مبیعه است در مقابل همان بهاء خریداری و بیع حیوان بحیوان که آنرامقایضه نیز گویند و بیع بشرط خیار و بیع بشرط برائت از عیب و بیع تفریق الصفقه وجمع بین بیع وعقد دیگر مانند اجاره و بیع بشرط اعتاق و بیع دو چیز بیك ثمن بشرط خیار اگر چه دریکی از آنها خیار باشد

فاما بیوع فاسده زیادند که ما بذکر اغلب آنها میپردازیم

۱ـ فروش چیزی که هنوز بقبض درنیامده (رهن واجاره آن هم صحیح نیست)

---

وشراؤه ويصح سلمه وان يوكل غيره فيما لايصح منه العقود للضرورة و منها بيع خيار الرؤية كان اشترى شيئاً لم يره على ان له الخيار اذارآه ومنهابيع الموقوفة ولواشرفت

۲ـ فروش چیزی که قادر بتسلیم آن نباشد مگر درموارد استثنائی مسأله

۳ـ فروش نتایج جنین (بچه ملاقیح)

٤ـ فروش نطفه فحل (مضامین)

٥ـ فروش حیوانی که در شکم مادر است (ملاقیح)

٦ـ فروش بشرط بیع یا قرض یا غیر آن مگر درموارد استثنائی مسأله

۷ـ فروش منابذه و آن مبادلهٔ دومتاع است بدون اطلاع از کمیت و کیفیت آنها ویا بدون صیغه که بجلو مشتری انداختن قائممقام صیغه شود

۸ـ فروش ملامسه که متاع را درتاریکی لمس میکنند ومعامله را انجام میدهد که پس از رؤیت در روشنائی حق فسخ داشته باشد

۹ـ فروش گندم درسنبله اش (محاقله)

۱۰ـ فروش چیزی که مالکش نیست ووکالت هم ندارد مانند بیع فضولی

۱۱ـ بیع ربوی بدون تحقق شرایط صحت بشرحیکه قبلا بیان شد

۱۲ـ فروش گوشت بحیوان

۱۳ـ فروش آب جاری بتنهائی بدون مجری

۱٤ـ فروش ثمر قبل ازبدو صلاح وبدون شرط قطع

۱٥ـ فروش اشیاء نجسه مانند خوك و شراب

۱٦ـ بیع الحصاة وآن این است که بگوید دربین این پارچه ها هرکدام را یك ویا سنگك و امثال آنها بآن اصابت کرد مبیعهٔ تو باشد

۱۷ـ فروش نزوان فحل (پریده)

---

على الخراب اولم ينتفع بها اصلا على المعتمد ويستثنى من ذلك الحصر القديمة البالية والقناديل الموقوفة التى لانفع فيها فيجوز بيعها و الانتفاع بثمنها لمصالح الوقف ومنها

۱۸ـ فروش چیزی که در آن غرر (ضرر وغبن) باشد

۱۹ـ فروش نابینا وخریدش

۲۰ـ فروش چیزی بطریق خیار الرؤیة باین نحو هرگاه رؤیت کرد و پسند ننمود بتواند فسخ نماید

۲۱ـ فروش موقوفه اگرچه درشرف خراب شدن باشد یااز حیز انتفاع افتاده باشد

۲۲ـ فروش حیوان معین شده برای قربانی

۲۳ـ فروش مرهونه بعد از قبض بدون اذن مرتهن

۲۴ـ فروش عبد مسلمان بکافر

۲۵ـ فروش چیزی بااشتراط شروطی که مخالف مقتضای عقد باشد

۲۶ـ فروش خرمای تر بخرمای خشك که مبیعه پنج وسق یابیشتر باشد(عرایا)

بیع حرام نیز زیاد است که چند مثال ازانرا بیان میکنیم

۱ـ اینکه شخصی متاعی راکه مورد نیاز عمومی است وارد شهری بکند که بقیمت عادلهٔ روز بفروشد دیگری باو بگوید بگذار که من بتدریج ببهای بیشتر بفروشم وفروشنده موافقت کند درمسلم وبخاری آمده است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از همچو بیعی نهی فرموده وحکمت درنهی جلوگیری از تضییق برمردم است

۲ـ اینکه شخصی بخارج ازشهر میرود وجمعی را که از قراء وقصبات امتعه مورد حاجت مردم را برای فروش وارد میکنند ملاقات کرده امتعه را از آنها بقیمت نازلی میخرد ونمیگذارد فروشندگان بشهر آمده از قیمت روز آگاه شوند دلیل حرمت آن حدیث صحیحین وحکمت نهی مغبون ساختن فروشندگان است وتضییق برمردم این عمل را در فقه تلقی رکبان گویند

---

بیع المرهون بعد قبضه والاضحیة المنذورة قبل الذبح وبعده و التطوع بها بعد ذبحها

۳ـ اینکه ثالثی بمتعاملین درحین مذاکرهٔ قیمت ملحق شده وبدون تمایل بخرید برقیمت میافزاید بمنظورمغبون نمودن مشتری ویاتملق وتحمیل منت بفروشنده اینعمل را نجش گویند مشتری دراینمعامله خیار ندارد چون تقصیر وغفلت کرده هرچند در بین فروشنده وثالث تبانی ومواضعهٔ قبلی بوده باشد

٤ـ بیع بر بیع دیگری قبل از لزوم بیع اولی باینمعنی ثالثی در زمان خیار بمشتری بگوید معامله را فسخ کن من ازاین جنس بهتر یاارزانتر بتومیدهم یا بفروشنده بگوید فسخ کن من بیشتر میخرم

٥ـ سوم برسوم یعنی پس ازتمام شدن مذاکره بین دونفر واستقرار ثمن بتراضی ثالثی طالب معامله بشود بطریقیکه در مسألهٔ پیشین گفتیم در حدیث صحیحین نهی از هر دو وارد است

٦ـ بیع مصراة که شرح آن گذشت

٧ـ بیع چیزی است که منجر بارتکاب منکری بشود مثل اینکه انگوررا بکسی بفروشد که ظن ببرد آنراشراب میکند یاخروس را برای خروس بازی وقوچ را برای قوچبازی بفروشند (مهارشه ومناطحه)

٨ـ فروختن آلات جنگی بکافر حربی یا بکسی که بخواهد دیگریرا بکشد وشبکه (دام) بکسی که درحرم شکار کند وچوب را بکسی که آنرا در ساخت نرد وتار وطنبور بکار برد

٩ـ بصاحب متاع وجهی داده شود که اگر معامله انجام نشد مجانی برای او باشد واگر معامله ختم شد درخصوص ثمن محسوب شود اینعمل را بیع العربون

---

ومنها بیع القمح فی سنبله وبیع اللحم بالحیوان وعکسه وبیع الماء الجاری فی القناة والنابع فی عین او بئر استقلالا واما تبعاً للارض اوالمجری فیصح واذا باع ارضاً ولم

بفتحتین نامند درتمام موارد نه گانه بیع منهی عنه وحرام ودرعین حال عقدصحیح است

**مبحث انواع عقود**

عقد دونوع است یك نوع ازان یك طرفی است وبیك عاقد انجام میشودمانند نذر سوگند حج عمره نماز (غیر از جمعه) بعضی از فقهـا طـلاق وعتق وعـده را نیز برشمرده‌اند اما در واقع اینها داخل حلند نه عقد

نوع دوم دو طرفی است وآن برسه قسم است اول عقد جائز از طرفین که هر کدام از عاقدین میتوانند آنرا فسخ نماینـد مانند شرکة ووکالة وعاریة (برای غـیر رهن ودفن یا برای یکی ازانها قبل از عملی شدن) و قـراض وودیـعه و جعاله وقضاء (درصورت عدم تعین‌قاضی) ووصیة ووصایة (نسبت بموصی قبل‌ازفوتش‌ونسبت بموصی‌له بعـد از مرگ موصی و قبـل از قبول درمورد وصیت) ومانند رهن وهبهٔ قبل از قبض وقرض اگر درملکیة مقترض (وام گیر) باقی باشد

قسم دوم عقد لازم ازطرفین که هیچیك‌ازعاقدین‌نمیتوانندبدون موجب آنرافسخ کنند مثل‌بیع وسلم بعدازانقضای‌خیار،صلح، حواله ،اجاره، مساقات، هبهٔ بعد از قبض (مگر درهبه اصل بفرع) وصیت بعد القبول،نکاح ، عقد، صداق ، خلع، اعتاق ومسابقه بعوض قرض اگر مال از دست بدهکار بیرون رفته باشد عاریه برای رهن‌ویا دفن‌پس ازانجام عمل

قسم سوم عقد جایز ازیك طرف مثل رهن پس از قبض مرتهن باذن راهن که از ناحیهٔ مرتهن جایز واز طرف راهن لازم است وضمان که از جهة مضمون له جایز ونسبت بضامن لازم‌است‌ومانندجزیه وصلح (هدنه) وامان وامامت عظمی که درصورت

---

ینص علی الماء لا یدخل فیها سواء الموجود حال البیع او الحادث بعده والماء الراکد یصح بیعه وحده ومنها بیع الثمر قبل ظهور صلاحها

عدم تعین امام برای امامت از جهة امام جایز و از ناحیهٔ اهل حل و عقد لازم است وکتابت که فقط از جهة ارباب (سید) لازم است و هبه اصل بفرع بعد از قبض باذن واهب از ناحیه پدر وجد جایز وازجهة اولاد واحفاد لازم است

**مبحث لزوم بیع**

در هر بیعی که صیغه وعاقدین دارندگان رشد واختیار موجود و مبیعه مملوك فروشنده وپاك وقابل انتفاع بوده و تسلیم آن بخریدار مقدور و برای عاقدین جهالتی درکم و کیف بمعیار شرع نبوده وعاقدین بر ثمن و مثمن (بهاء مورد معامله) ولایت وتسلط داشته باشند ومدت خیارین سپری شده باشد لزوم آن مسجل است

**تنبیه** بیع مکره بحق چنانچه گفتم صحیح است پس ازلزوم هیچیك رانمیرسد معامله را فسخ نمایند مگر بوسیله عیب یا تخلف شرط

**مبحث رهن**

رهن در لغت بمعنی ثبوت و حبس «**ماء راهن**» ازمعنی اول و آیهٔ «**کل نفس بماکسبت رهینة**» ازمعنی دوم‌است ودراصطلاح شرع قراردادن عینی‌است که درنظر شرع ارزش داشته باشد بوثیقهٔ دینی که اگر از طرف بدهکار پرداخت نشد بستانکار از وثیقه طلبش را استیفا کند

---

**مباحث الرهن**

هو لغة الثبوت و الحبس من الاول قولهم ماء راهن ای راکد و من الثانی قوله تعالی: (کل نفس بماکسبت رهینة) ای محبوسة و من ذلك قوله ص ع نفس المؤمن مرهونة بدینه حتی یقضی عنه ای محبوسة فی قبرها وشرعاً جعل عین لهاقیمة فی نظر الشرع وثیقة بدین کل ماجاز بیعه ، جاز رهنه الاالمنفعة و قدثبت بالکتاب والسنة والاجماع ارکانه ثلاثة عاقدومعقود علیه والصیغة وانمایلزم بقبض المرهون یشترط اهلیة العاقدین ویجوز للولی ان یتصرف فی مال المحجور علیه بالرهن لضرورة او لمصلحة مالیة تعود

آیهٔ وان کنتم علی سفرولم تجدوا کاتباً فرهان مقبوضة اگر برجناح سفر بودید وکاتبی برای تنظیم سند نیافتید گرو بگیرید وروایت مسلم و بخاری که پیغمبرصلی الله علیه وسلم زره جنگی خودرا درنزد ابوالشحم یهودی برسی‌صاع جوگرو گذاشت دلیل مشروعیت رهن قبل از اجماع است بعداً اجماع هم ضمیمه شد

آنچه بیعش جایز است ، رهنش نیز جایز است الا در موارد زیر :

۱ـ منافع بیعش جایز است ورهنش جایز نیست چون در گـذراست وبقائـی ندارد که دین ازان استیفا شود

۲ـ عبد مدبر یابنده‌ایکه آزادیش بسته بصفتـی باشد که حلول دین (رسیدن موعد پرداخت) قبل ازوجود معلق علیه معلوم نباشد در اینحـال چون احتمال میرود قبل از سررسید پرداخت دین صفة معلق‌علیها موجود گشته وبنده آزاد شود واستیفای وام ازاو ممکن نباشد وبدینجهة سر دائن کلاه برود رهنش صحیح نیست مگر اینکه توافق وشرط کنند که قبل ازوجود صفة بفروشد ودین را اگـر چه موعدش نرسیده باشد تأدیه نماید

۳ـ زراعت قبل ازسفت شدن دانه درصورت اشتراط قطع چنانچه گذشت بیعش صحیح ورهنش باوجود شرط هم درست نیست یعنی‌اگرچه توافق شود که درسرموعد آنراقطع نموده دین را ازان بردارد . زیرا اعتمادی ببقای زراعت و عدم عروض‌آفت تاموقع حلول قرض نیست

---

الی المحجور علیه ویشترط ان یکون للراهن ولایة علی المرهون وان یکون المرهون عیناً فلا یصح رهن سکنی الدار ونحوها من المنافع وان‌لاتکون سریعة الفساد والدین مؤجل الی امد بعید بحیث تفسد العین قبل حلول الاجل وان تکون طاهرة فـلا یصح رهن النجس والمتنجس الذی لایمکن طهره وان یکون سبب الرهن دینا فـاذا بـاع

٤- چیزیکه سریع الفساد است مانند میوه بیعش جایـز است و رهنش صحیح نیست مگر اینکه قرار دهند موقعیکه در شرف ضایع شدن باشد بفروشند و ثمن را وثیقه گذارند

٥- رهن قرآن و بندهٔ مسلمان در نزد کافر واسلحه در نزد حربی و رهن مـادر بدون بچه وعکس آن صحیح است اگر چه بیع اینها جایز نیست لیکن غیر ازدوتای اخیر بکافر تسلیم نمیشود بلکه درنزد مسلمان عادلی گذاشته میشود ودرمسأله رهن مادر بدون بچه وعکس آن درصورت حاجت بفروش، هردو ، فروخته میشوند وبهای مرهونه بطریق توزیع تعیین و دین ازان استیفا میشود

رهن در دست مرتهن امانت است نه ضامن آن است و نه بتلف شدن آن چیزی از وام ازبین میرود ابن حبان وحاکم روایت کرده اند الرهن من راهنه له غنمه وعلیه غرمه رهن در ضمان راهن است اگر زیاد کند مال خود اوست واگر تلف شود تاوان براو است مواردی از این حکم مستثنی شده که درآنها مرتهن ضامن است

ازانجمله است مغصوبی که بعداً درنزد غاصب بحال رهن درآید یا مرهونی که بغصب تحول یافته باشد یاعاریه بوده ویا بطریق سوم یا بیع فاسد قبض شده باشد بعداً همان معار ومقبوض مرهونه گشته باشد دراینموارد مقتضی ضمان که عاریه و غصب وحرمت وفساد معامله است موجود بوده ورهن مانع نمیشود

---

ارضاً مغصوبة فلا یصح ان یرهن داره بسببها و کذلك اذا استعار دابة لایصح ان یرهن ثوباً من اجلها وان یکون الدین ثابتاً و معلوماً قدراً وصفة ، ومنفعة المـرهون للراهن ثم ان امکن الانتفاع بغیر استرداد لم یسترد والا استرد واشهد المرتهن علـی الراهن بالاسترداد شاهدین ان اتهمه والا فلا ولا یصح للراهن ان یؤجر المـرهون بعد قبضه مدة تزید علی مدة الرهن الا بأذن المرتهن ولایحل للمرتهن ان ینتفع بالعین المرهونة

## مبحث ارکان رهن

رهن دارای سه رکن است عاقد (راهن ومرتهن) معقود علیه (عین مرهونه ودین) صیغه . درعاقدین اهلیت شرط است یعنی عاقل وبالغ وغیرمحجور باشند ولی هریك از آنها میتواند درمال محجورعلیه تصرف رهنی نموده اگرضرورت ایجاب کند مثل اینکه برای نفقه وکسوه واجرهٔ تعلیم غیراز استقراض ورهن چاره نداشته باشد یابرای جلب نفع مولی علیه مثل اینکه زمینی یاملکی ارزان برایش بخردکه استقراض وارتهان بصرفه‌اش تمام شود راهن باید برمرهونه ولایت داشته باشد رهن باید درقبال دین لازم یا آیل الی اللزوم (یعنی منجر بلزوم شود) بوده ومرهونه عین باشد رهن حق السکنی جایز نیست رهن نجس ومتنجسی که پاکی آن ممکن نباشد صحیح نیست منافع مرهونه حق مالك است

راهن حق ندارد پس از قبض مرتهن مرهونه را بمدتی که از مدت رهن بیشتر باشد اجاره دهد مگرباجازه مرتهن و جایز نیست مرتهن ازمنافع مرهونه استفاده کند اگرچه درصلب عقد استفاده شرط شده باشد بلکه بنظر جمعی از فقهاء دراینحال عقد باطل است

مالکیه گفته‌اند منافع مرهونه حق راهن (مالك) است مرتهن بسه شرط میتواند ازان استفاده نماید ۱ـ وام بسبب بیع باشد نه قرض ۲ـ مرتهن درحین معامله ورضا بتأجیل ثمن استفاده از منفعت مرهونه را اشتراط کرده باشد حتی بدون اشتراط برای مرتهن جایز نیست از منافع بهره مند گردد هرچند راهن آنرا باو ببخشد ۳ـ مدت

---

واذا اشترطه فی العقد یفسد العقد علی الراجح وقیل یلغوالشرط والعقد صحیح ویجوز ان یرهن بالدین الواحد رهناً بعد رهن فیکون کما لو رهنهما معـاً ولو کان الشئی مرهوناً بعشرة واقرضه عشرة اخری علی ان یکون مرهوناً بهـا ایضاً بطـل وان وفی

انتفاع باید معین باشد در صورت استجماع شرایط سه گانه اخذ منافع مرهونه برای صاحب پول اشکال شرعی ندارد

دو رهن متعاقب در برابر یك دین اشکالی ندارد لیکن دو قرض متعاقب در قبال یك مرهونه صحیح نیست ، علاج این است معاملهٔ اولی را فسخ نموده مجدداً در مقابل مجموع دو مبلغ عین مرهونه را وثیقه گذارد ، پس از قبض کردن مرتهن مال مرهون را ولزوم ارتهان ، تصرفات مالك در مرهونه بنحویکه ازالهٔ ملکیت کند شرعاً ممنوع است مانند فروش وهبه ووقف وامثال آنها ، وهمچنین تصرفات دیگری که موجب مزاحمت مرتهن شود مثل اینکه در نزد دیگری نیز آنرا مرهونه گذارد و یا عملیاتی را که باعث نقص قیمت گردد مانند تخریب وغیره در آن انجام دهد

حنفیه گفته‌اند راهن (مالك) بهیچوجه حق ندارد از منافع مرهونه استفاده نماید مگر بأذن مرتهن لیکن درمسألهٔ جوازانتفاعش بمرهونه بأذن راهن اختلاف است اکثر علمای حنفیه قول بجوازکرده اند بشرط عدم اشتراط درعقد

**مبحث شفعه**

(شفعه عبارت ازثبوت حق تملك قهری است برای شریك قدیم برحادث درمملوك بعوض) هرگاه دونفر درزمینی یاعمارتی شریك باشند ویکی از شریکین سهم خودرا بثالثی بفروشد شریك دیگر میتواند پس از اطلاع ازمعامله فوراً میزان ثمن را در

---

بهما والطریق الفسخ ثم الرهن بالکل واذا لزم الرهن بالقبض فالراهن ممنوع من کل تصرف یزیل الملك کالبیع والهبة والوقف ونحوها ومما یزاحم المرتهن کالرهن عند الغیر او ینقص المرهون کتخریب او انتقال عوائده مدة تزید علی مدة الرهن ، ولواذن المرتهن فی بیعه لیعجل المؤجل من ثمنه بان شرطه لم یصح البیع وکذا لو شرط رهن الثمن مکانه لفساد الشرط بجهالة الثمن عند الاذن

دسترس شخص ثالث قرار داده وشفعه بگیرد واگر مشتری ازقبول وجه یا تماس باشریك خودداری کرد نزد قاضی میرود وقاضی بصحت شفعه او حکم میکند و ثمن را بقاضی تسلیم میکند ، پس شفیع باجرای صیغه (شفعه گرفتم) باتحویل دادن وجه بمشتری یا قاضی قهراً مورد معاملهٔ شخص ثالث را تملك میکند ، شفعه درمنقول جاری نیست امام مالك در منقول هم قائل بثبوت گشته وبرای غیر شریك این حق مقرر نیست ابوحنیفه درجوار (همسایگی) هم صحیح دانسته است

شفعه دراملاکی جاری است که بمعاوضه تملك شده باشد نه بطریق ارث ووصیة وهبهٔ بلاعوض ، وملکیت شخص ثالث لزوم یافته باشد نه اینکه درمدت خیار بوده باشد وازحیث زمان ملکیت شخص ثالث باید متأخر ازملکیة شفیع باشد ، اگر دونفر باهم یك مزرعه را خریداری نمایند هیچکدام ابردیگری حق شفعه نیست ونیز شفعه برای شریکی ثابت است که درحین معامله شخص ثالث شریك بوده باشد نه اینکه بعدازبیع مالك شده باشد بدینمعنی بعد ازلزوم معاملهٔ شخص ثالث شریك سابق مالش را بدون استفاده ازحق شفعه بدیگری هبه کرده یا فروخته باشد قائممقام او چون درحین بیع مالك نبوده وشرکت نداشته نمیتواند شفعه بگیرد

شفعه دراملاکی جاری است که درصورت تقسیم سهم هر کدام ازشرکاء قابل استفاده باشد بنا براین درحمام و آسیا وچاه وماشین وموتور وامثال آنها شفعه جاری نیست ونیز شفعه دراملاك مفرزه دربین مالکین مشروع نیست ، بخاری ازجابر روایت

---

**كتاب الشفعة**

وهی ان یكون عقار بین اثنین یبیع احدهما نصیبه منه لغیر شریکه فیثبت لشریکه حق تملك المبیع قهراً بمثل الثمن اوقیمته فحق التملك فیما ذكر هو مسمی الشفعة شرعاً ، لاتثبت فی منقول وخالف مالك فاثبتها فیه وانما تثبت فیماملك بمعاوضة

کرده که گفته است انما جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم الشفعة فی کل ما لم یقسم

پیغمبر صلی الله علیه وسلم شفعه را قرار نداده مگر درهر چیزی که تقسیم نشده یعنی

درحال اشتراك واشاعه باشد

اگر مشتری سهمی درزمینی داشته باشد مثل اینکه آنزمین بین سه نفر بالمثالثه

مشترك باشد ویکی از سه نفر سهم خودرا بیکی از دونفر دیگر بفروشد اصح این

است که شریك دیگر نمیتواند تمام مبیعه را شفعه بگیرد بلکه فقط حصهٔ خودرا که

نصف مبیعه وبعبارت دیگر یك ششم کل ملك را (یکدانگ از ششدانگ) میتواند

بوسیله شفعه تملك نماید یك ششم دیگر یعنی نصف دیگر مبیعه درحباله ملکیت

خریدار باقی خواهد بود که طرفین بالمناصفه درکل ملك سهیم وشریك میشوند

**مباحث حجر**

حجر بفتح وکسر اول درلغت بمعنی منع ودراصطلاح فقهاء ممنوع نمودن مالك

است از تصرف درمالش بواسطهٔ موجباتی که بیان خواهیم کرد

تصرف برای سفیه ومفلس ومحجور ومریض درغیرمال مانند طلاق وظهارواقرار

---

ملکاً لازماً متاخراً عن ملك الشفیع کمبیع ومهر وعوض خلع وصلح دم فی الجنایة عمداً

ونجوم واجرة ورأس مال سلم فلا شفعة فیما ملك بغیر معاوضة کالارث و الوصیة والهبة

بلا ثواب ولو شرط الخیار لهما او للبایع وحده لم یؤخذ بالشفعة حتی ینقطع الخیار

واواشتری اثنان دارا فلا شفعة لاحدهما علی الاخرولا شفعة الا لشریك بخلاف الجار

و یشترط لفظ من الشفیع کتملکت اواخذت بالشفعة ویشترط مع ذلك اما تسلیم

العوض الی المشتری واما قضاء القاضی له بالشفعة اذا حضر مجلسه واثبت حقه فیملك

بالقضاء فی الاصح

**مباحث الحجر**

هوبفتح الحاء وکسرها لغة المنع وشرعاً منع التصرف فی المال لاسباب مخصوصة

بچیزی که موجب تنبیه وعقوبت باشد ودر عبادات بدنیه جایز است لیکن در عبادات مالی بجز عبادات واجبه مانند حج جایز نیست اما بچه ودیوانه تصرف درهیچ چیز مطلقا نمیتوانند بکنند

اسباب حجر صغروجنون وسفه وفلس ومرض است ، ابوحنیفه گفته است سفه از اسباب حجر نیست محمد وابو یوسف وجمهور ائمه وفقهاء با ابو حنیفه مخالفند

برمفلس حجر گذاشته میشود بدو طریق یا بدرخواست خود او و یا بتقاضای غرما وطلبکاران همینکه حجر براو گذاشته شد حق غرما بمال اوتعلق میگیرد ودیگر نمیتواند درمال خود تصرفاتیکه بضرر غرما تمام شود انجام دهد مانند وقف وهبه وبیع حتی با خود غرماهم از بابت طلب آنها بدون اجازه قاضی نمیتواند معامله کند ، قاضی را لازم است مال ومسکن وخادمش را بحضور خود و غرمایش بفروشد مانند فروش مال کسیکه از تأدیهٔ حق مردم که براو واجب شده است امتناع نماید ومیتواند کسی را که از ادای حق غیر خودداری دارد بزور وجبر وحبس وادار بتأدیه نماید

علاوه برموجبات فوق میتوان برراهن بنفع مرتهن و برعبد بسود سید و برمرتد بصرفه وصلاح مسلمین حجر گذاشت کما اینکه بر بیمار بنفع ورثه در مازاد ثلث باید حجر نهاد واز تبرعات جلو گیری کرد

---

فخرج بقولنا فی المال التصرف فی غیره فیصح للسفیه والمفلس والمریض ان یتصرفوا فی الامور الاخری کالخلع والطلاق والظهار والاقرار بما یوجب العقوبة وکالعبادة البدنیة واجبة او مندوبة واما العبادة المالیة فانه لاینفذ منها الا الواجبة کالحج اما الصبی والمجنون فانه لایصح تصرفهما فی شئی مطلقا واسبابه الصغر والجنون والسفه والفلس والمرض ویحجر علی المفلس بطلبه الحجر او طلب غرمائه وبالحجر یتعلق حق الغرماء بماله ولا یجوز ان یتصرف فیه بما یضرهم کوقف وهبة وبیع ولو لغرمائه بدینهم بغیر

مدت دوام حجر بر دیوانه تاموقع افاقه وبرگشت بهبودی وبربچه تا زمان بلوغ است (بتمام کردن پانزده سال قمری بطور تحقیق نه تقریب بنا بشهادت دو نفر عادل ویا خروج منی یاحیض) اگر بالغ دارای رشد شرعی هم بود طبق آیهٔ: فان آنستم منهم رشداً فادفعوا الیهم اموالهم مالش را بخودش تسلیم میکنند رشد درشرع این است که شخص صلاح دین ودنیای خودرا تشخیص بدهد

دیوانه بعد از افاقه وبچه بعد ازبلوغ اگر چه رشید هم نباشند میتوانند اسلام بیاورند و طلاق بدهند وپس از رشد تصرفات مالی هم برای آنها جایز است مالکیه سن رشد را هیجده سال تمام وبعضی ورود بسن هیجده سالگی دانسته اند ابوحنیفه برای ذکور اتمام هیجده سال و برای اناث اکمال هفده سال را لازم در حصول رشد میداند ابوحنیفه ومحمد وابویوسف بر آنند که بمجردبلوغ نباید مالشانرا بآنهاتسلیم کردبلکه باید بوسیله آزمایش‌رشد متحقق شود . اختلافی که بین ابوحنیفه وصاحبین او است این است که ابو حنیفه گوید باید تاسن بیست و پنجسالگی انتظار رشد را داشت بعداً اگر رشد هم ظاهر نشود مال را باید بدست آنها سپرد

---

اذن القاضی وعلی القاضی بیع ماله ولو مسکنه وخادمه بحضرته مع غرمائه کبیع مال ممتنع عن اداء حق واجب علیه وله اکراه ممتنع من‌الاداء بالحبس ویحجر بجنون‌الی افاقة وصبی الی بلوغ بکمال خمس عشرة سنة قمریة تحدیداً بشهادة عدلین خبیرین‌او خروج منی او حیض واذا بلغ الصبی رشیداً اعطی ماله . والرشد صلاح الدین و المال وبعد افاقة المجنون وبلوغ الصبی ولو بلا رشد یصح الاسلام والطلاق وکذا التصرف المالی‌بعد الرشد ، واذا فك حجره بعد رشده وسلم الیه ماله ثم بذر فیه یحجر علیه ثانیاً . والفسق‌الذی یترتب علیه تبذیر للمال‌کالزنا و المقامرة و التورط فی الشهوات المضیعة للمال فانه یوجب الحجر

وپس ازرشدکه حجر برداشتهٔ میشود ومال تسلیم رشید میگردد اگر درمالش اسراف وتبذیر کرد مجدداً حجر براو نهاده میشود ابوحنیفه دراین مسئله نیزمخالف است دلیل ما آیهٔ «ولاتؤتوا السفهاءاموالکم» اموالتانرا بدست سفهاندهیدمیباشد یعنی اموال آنهارا که تحت ولایت و قیمومت وبا وصایت شما است بخودشان در حال سفه نسپارید بدلیل بقیهٔ آیه

**تنبیه** : شهادت حسبه درسفه‌جریان دارد و مقبول‌است

فسقیکه باعث تبذیر مال شود مانند قمار و زنا و افراط در شهواتیکه موجب اضاعهٔ مال باشد قاضی را بر گذاردن حجر بر فاسق ملزم میسازد

### مباحث حواله

ارکان حواله پنج است ١ـ حواله دهنده (محیل) که موجب است و میگوید صد ریال‌طلب شمارا بر زید حواله کردم ٢ـ حواله شده (محتال) که قابل‌است‌ومیگوید قبول کردم ٣ـ حواله براوشده (محال علیه) ٤ـ وام (دین‌محال‌به) ٥ـ صیغه (ایجاب وقبول) شروط حواله نیز پنج است اول رضای حواله دهنده که اکراهی دربین نباشد دوم رضای محتال که اگرقبول نکند مجبور نیست اما محال علیه رضایتش‌شرط نشده فقط ثبوت دین بر ذمهٔ او کافی است (مالکیه هم بنابراصح القولین با ما موافقند) زیرا طلبکار را میرسد طلب خودرا پس بگیرد خواه بنفس خودوخواه بغیر بنابراین‌رضایت اوشرط نیست

---

### حکم الحوالة

ارکان الحوالة خمسة محیل ومحتال ومحال علیه ودین وصیغة و هی الایجاب والقبول ـ وشروطهاایضاً خمسة الاول رضاالمحیل بمعنی‌عدم الاکراه‌الثانی رضاالمحتال فاذا لم‌یقبل‌لایجبر امالمحال‌علیه فلایشترط رضاه لان‌صاحب الدین له ان‌یستوفیه بنفسه

سوم اینکه قرضی که بردیگری حواله شده کم و کیفش معلوم باشد چهارم اینکه دینی که بر ذمهٔ محال علیه است باید ثابت ولازم حالی یا مآلی باشد بنا براین اگر زنی بکسی بدهکار باشد وطلبکارش را برشوهرش احاله دهد که شوهر بدهی اورا تأدیه نموده ودرخصوص مهریه بااو محسوب دارد جایز است زیرا اگر حواله قبل ازدخول بود مهر لازم مآلی واگر بعد از دخول باشد لازم حالی است

وهمچنین است ثمن مبیعه که قبل از انقضاء مدت خیار و بعد از ان حواله اش برای دیگری صحیح است لیکن حوالهٔ قبل ازانقضاء ، مسقط حق خیارفروشنده میباشد

اما طلبی که بر محیل است لزوم آن شرط نشده است بهمین جهة است بندهٔ مکاتب میتواند نجوم (اقساط) کتابت را بر دیگری حواله دهد که بسیدش (ارباب) بپردازد اگرچه نجوم برمکاتب لازم نگردیده وبطوریکه گفته شد هرگاه بخواهد قرارداد را بهم میزند اما از ناحیهٔ سید لزوم بهمرسیده است

اگر شخصی که زکاة براو واجب شده مستحق را بمقدار زکاة بردیگری حواله کند روا نیست زیرا اولا زکاة را ازعین مال بنصاب رسیده باید داد وثانیاً در موقع پرداخت ، زکاة دهنده را نیت لازم است

مالکیه بر آنند که اگر محیل بمحتال ومحال علیه بمحیل بدهکار نباشد حواله صحیح نیست ودر صورتیکه بعد از حواله ، محال علیه مفلس شد ویا انکار کرد محال میتواند برمحیل رجوع وطلب خودرا ازاو استیفا نماید مگر اینکه در بدو امر

---

وبغيره الثالث ان يكون الدين المحال به معلوماً قدراً وصفة الرابع ان يكون لازماً في الحال اوالمآل الخامس ان يساوي الدينان جنساً وقدراً حلولاً واجلاً صحة وتكسيراً نعم تصح بخمسة من العشرة التي على فلان و لا يشترط ان يكون للمحيل دين على المحال عليه ويشترط حضور المحتال في المجلس لاحضور المحال عليه ومتى

محال ازجریان آگاه بوده که محیل برمحال علیه طلبی ندارد ویا انکار خواهد کرد وهمچنین است اگر محال علیه پس از حواله فوت کند

پنجم تساوی دو وام ویا کمتر بودن دین محال به از طلبی که بر ذمه محال علیه ثابت است ونیز لازم است از لحاظ حلول واجل هم برابر باشند

**تنبیه** : اگرحواله دهنده برمحال علیه طلبی نداشته باشد حواله صحیح است وممکن است محال علیه تبرعاً یااحساناً دین اورا بپردازد ویا بعداً بخواهد ازحواله دهنده استرداد کند حضورمحتال (شخص حواله شده) شرط صحت حواله است نه حضور محال علیه (شخصیکه براو حواله شده است)

درصورتیکه شرایط وارکان حواله بعمل آید حواله دهنده ازقرض بری میشود خواه محال علیه مفلس شود یا بمیرد یاانکار دین نماید وشخص حواله شده حق رجوع برحواله دهنده ندارد حنفیه برآنند درصورت افلاس ومرگ حق رجوع خواهد داشت

**مبحث ضمان**

ضمان عقدی است که بوسیله آن حقی که برذمهٔ دیگری ثابت است گردنگیر ثالثی شود بدون اینکه مطالبهٔ دائن از مدیون اصلی ساقط گردد یا شخص ثالث احضار عین ضمانت شده یاشخصی را که حضورش لازم باشد بعهده بگیرد . قسمت اخیر را کفالت نامند

---

توفرت شروط الحوالة فان المحيل يبرء من الدين بمجرد الحوالة سواء افلس المحال عليه او مات او انكر الدين وليس المحال الرجوع على المحيل الا عندالحنفية فی حالة الافلاس او الموت

**مباحث الضمان**

هوعقد يقتضی التزام حق ثابت فی ذمة الغير او احضار عين مضمونة اوبدن من يستحق حضوره والاخير يسمی كفالة وتنقسم شروط الضمان و الكفالة الی اربعة اقسام

فقهای حنفی باین نحو تعریف کرده‌اند که ضمانت ، ضم ذمه است بذمه در مطالبه نفس یا دین یا عین . مالکیه گویند ضمانت عبارت از این است که صاحب حق ، ذمهٔ ضامن را با ذمهٔ مضمون اشغال نماید خواه شغل ذمه بر چیـزی متوقف باشد یا نه بدینطریق خواسته‌اند صور مختلف ضمان را در اینعبارت گنجانیده که تعریف از هر حیث جامع باشد چنانچه ضمانت مال ، موجب اشتغال ذمه است بدون اینکه بر چیزی متوقف باشد وضمان الوجه (کفالت) درغیر اموال صحیح نیست یعنی مادامیکه شخصی شرعاً ملزم بپرداخت مالی بکسی نباشد ضمانت برای احضار وتسلیم او بطلبکار در نزد ابو حنیفه مورد ندارد ودرعین‌حال بر کفیل چیزی ثابت نمیشود وذمهٔ او ازقید مطالبه وجه کاملا آزاد است وضمان الطلب عبارت ازان است که شخص ملتزم شود بدهکاری را که غایب یامتواری است پیـدا نموده و محـل اقامتش را بدست آورده بطلبکار اطلاع دهـد دراینصورت هم بر ملتزم بأسی نیست واز بدهی چیزی بذمهٔ او تعلق نمیگیرد مگـر تقصیرش ثابت شود

حنابله چنین تعریف کرده و گفته‌اند ضمانت آن است که شخص ملتزم شود آنچه برغیر ثابت شده یامیشود بپردازد بابقای مال بر شخص ضمانت شده (مضمون) ویاملتزم گردد کسیرا که حق مالی بر گردن دارد حاضـر نمایـد ضمان در نزد حنابله چهار قسم است ۱ـ ضمـانت دیون ثابتـه ۲ـ ضمانت مالـی که بعـداً ردعـین آن بصاحبش

---

القسم الاول یرجع الی الضامن وهو خمسة شروط احدها ان یکون عاقـلا نعـم یصح ضمان السکران ثانیها البلوغ ثالثها عدم الحجر بسفه اما المحجور علیه بسبب الافلاس فان ضمانه یصح الرابع ان لا یکون مریضاً بمرض الموت و یکون علیه دین مستغرق الخامس ان لایکون مکرهاً

(در صورت بقا) ورد قیمت آن (در صورت تلف شدن عین) واجب میشود مانند اعیان مغصوبه و مستعاره که معنی ضمانت این قبیل اعیان ضمانت رد عین یاقیمت آنهاست

خلاصه اینکه در اعیان غیر مضمونه مانند ودیعه ومال شرکت وعین مستأجره ضمانت صحیح نیست

قسم سوم ضمانت دیونی است که درآینده ثابت شود مثل اینکه کسی بخواهد باتاجری طرف معامله شده وحسابی برای تجارت وداد وستد باز کند یکنفر ضامن بیاورد وبتاجر صاحب جنس معرفی نماید که هر مبلغی درآینده و در جریان تجارت بردمهٔ او ثابت شود شخص ضامن بپردازد

قسم چهارم آن است ثالثی کفالت کند که شخص مدیون را در نزد قاضی یا مدعی حاضر نماید

### مبحث شروط ضمان

شروط ضمانت و کفالت چهار قسم میباشد قسم اول مربوط بضامن و آن پنج است ١ـ عقل ٢ـ بلوغ ٣ـ محجور نبودن بسفاهت ٤ـ بیمار نبودن بمرض موت درحال استغراق دین ٥ـ عدم اکراه . بنابراین ضامن و کفیل باید عاقل و بالغ ومختار بوده ومحجور بسفه نباشند واگر بمیزانی بدهکار باشند که بدهی آنهاتمام دارائیشان را

---

القسم الثانی یرجع الی المضمون له وهو صاحب الحق و یشترط فیه ان یکون معروفاً للضامن بشخصه لتفاوت الناس فی المطالبة شدة ولیناً ولا یشترط رضاء المضمون له لان الضمان لا یضره اذ هو التزام یزید دینه تأکیداً و کذا لایشترط معرفة المضمون عنه وهو الذی علیه الحق ولا رضاه بخلاف ضمان النفس فیشترط

القسم الثالث یرجع الی الصیغة ویلزم ان تکون لفظاً یشعر بالالتزام لا بالوعد

فراگرفته باشد لازم است مریض بمرض الموت نباشند یعنی بیماری آنان منجر بمرگ نگردد

**تنبیه** : محجور علیه بافلاس وسفیه غیرمحجور ضمانتشان صحیح است

قسم دوم مربوط بمضمون له (طلبکار) است که باید ضامن اورا بشخصه بشناسد زیرا بعضی درمطالبه آرام ودارای نجابت وحسن اخلاقند وبرخی عصبانی وخشن هستند ورضایت او شرط نشده چه که ضمانت نه تنها باو ضرر نمیرساند بلکه اورا تقویت میکند وشناسائی ورضای مدیون نیزلازم نیست لیکن درضمانت نفس (کفالت) رضایت شخص کفالت شده شرط است

در ضمانت دین اگر ضمان بدون اجازهٔ مدیون صورت گرفته باشد بیك عمل نیکوکاری تلقی میشود وضامن حق رجوع بر بدهکار ندارد

قسم سوم ارتباط باصیغه دارد صیغه باید لفظی باشد مشعر بالتزام نه بوعده عبارت (تأدیه میکنم) کافی نیست بلکه باید بگوید ملتزم هستم ادا کنم

الفاظیکه برتوقیت وتعلیق دلالت کنند صحیح نیست اگرضامن بگوید یك‌ماهه ضمانت میکنم ، یااگرمدیون خود قرض را ادا نکرد من‌میدهم ، یااگرپدرم راضی‌بود ضامن پرداخت هستم واز این قبیل عقد ضمان منعقد نمیشود لیکن اگر دینی موعد پرداختش فرا رسیده باشد ومدیون نتواند تأدیه نماید وضامنی معرفی کند که بعد از یك ماه تأدیه کند جایز است واینگونه توقیت ضرر ندارد

---

کأودی وان لاتکون معلقة اوموقتة نعم اذ اکفل دین فلان الحال‌علی ان یدفعه‌مؤجلا بعد شهر مثلا یصح

القسم الرابع یرجع الی المضمون به سواء کان دیناً او عیناً اونفساً فیشترط فی الدین‌لزومه فی‌الحال وهو ظاهر وفی المآل کثمن السلعة فی‌مدة الخیار فانه یلزم بعد مضی زمن الخیار فیصح ضمانه وان یکون معلوماً قدراً و جنساً وصفة

قسم چهارم ارتباط بمضمون به (آنچه که بعهده گرفته شده) دارد خواه دین یا عین یا احضار شخص باشد. در دین لزوم حالی یا مآلی شرط شده. ضمانت قیمت متاع در زمان خیار جایز است چه که بعد از انقضای ایام خیار لزوم بهم میرساند — و همچنین معلوم بودن مقدار و جنس وصفة دین، در ضمان لازم است

باید دانست که اعیان بر دو نوع است مضمونه و غیر مضمونه

نوع اول مانند مغصوبه و مستعاره ضمانش صحیح است نوع دوم مانند ودیعه وموصی بها و موجره ضمانش صحیح نیست فقهای شافعیه مانند حنابله گفته اند کسیکه احضارش کفالت شده است باید مستحق عقوبتی و یا ملزم بپرداخت مالی بدیگری باشد ضمانت بشرط برائت مدیون اصلی صحیح نیست و همچنین است کفالت صاحب دین یا وارثش که میتوانند از ضامن و مضمون عنه بیکبار مطالبه نمایند و از هر کدام هم جداگانه نسبت بتمام یا بعضی از دین حق مطالبه دارند

هر کدام که پرداختند ذمهٔ آن دیگر بری و آزاد میگردد زیرا دین بمنزلهٔ فرض کفایه است، بذمهٔ جمعی تعلق میگیرد و بأداء یکی ازان جمع ساقط میشود

برائت ذمهٔ مدیون اصلی مستلزم برائت ذمهٔ ضامن است ولی عکس آن اینطور نیست و ممکن است صاحب حق ضامن را از قید مطالبه آزاد کند و بتعلق حق خود بذمهٔ مدیون اکتفا نماید لیکن در مسئلهٔ تأدیهٔ طلب عکس قضیه نیز معتبر است بدینمعنی

---

والاعیان تنقسم الی قسمین مضمونة و غیر مضمونة فالقسم الاول كالمغصوبة والمستعارة يصح ضمانها والثانی كالمودعة والموصی بها والمؤجرة فلا وفی النفس يشترط ان يكون علی المكفول ببدنه حق لادمی مالا كان او عقوبة ولا يصح الضمان بشرط برائة المضمون عنه (المديون الاصلی) و كذلك الكفالة و لصاحب الدين او وارثه

تأدیه طلب ازطرف مدیون اصلی موجب برائت ضامن وتأدیه ازطرف ضامن نیزموجب برائت ذمهٔ مدیون اصلی خواهد بود

هر کدام ازمدیون وضامن بمیرند درصورتیکه دین مؤجل باشد حلول بهم میرساند اگر اصل فوت کرد وترکهٔ بجا گذاشت ضامن میتواند بصاحب دین بگوید یا ازترکه طلبت را استیفا کنید ویا مرا از ضمانت آزاد نمائید زیرا احتمال میرودتر که ازبین رفته ومحلی برای ادای دین باقی نماند که اگر ضامن پرداخت کند مرجعی برای مطالبهٔ ضامن باقی نباشد واگر ضامن بمیرد ومستحق (طلبکار) از ترکهٔ متوفی دینش را استیفا نماید ورثهٔ ضامن نمیتواند از مدیون اصلی مطالبه کند مگر بعد از سپری شدن موعد. ضامن پس از پرداخت وام حق رجوع برمدیون دارد واگر برمبلغی مصالحه نمود که کمترازدین بود حق رجوع نسبت بمازاد ازمال الصلح بربدهکار ندارد

**مبحث ودیعه**

ودیعه چیزی است که مالکش آنرا نزد دیگری میگذارد که برای او نگهدارد اودعته مالا یعنی مالی را درنزد فلان شخص گذاشتم که پیش او ودیعه باشد واودعته مالا یعنی قبول کردم آنرا ازاو تاکه درنزد من ودیعه باشد بنابراین ایداع ازاضداداست ودیعه اسم مصدر است وبرچیزیکه درنزد غیر گذاشته میشود نیز اطلاق میشود چنانچهٔ گفتیم

---

مطالبة الضامن والمضون معاً ومطالبة احدهما بکل الدین او ببعضه فاذا دفع احدهما برئت ذمة الاخر وبراءة المدیون الاصلی یستلزم براءة الضامن من غیر عکس فی الابراء دون الاداء ولومات احدهما والدین مؤجل حل علیه ولضامن رجوع علی اصیل ان غرم ولو صالح الضامن علی اقل من قدر الدین لایرجع باکثر مما صالح علیه

**مبحث الودیعة**

هی لغة ماوضع عند غیر مالکه لیحفظه وشرعاً هی العقد المقتضی لحفظ الشئ

در اصطلاح فقهاء عقدی است مقتضی نگهداری مـال سپرده شده و برعین آن مال نیز اطلاق میشود چنانچه لغةً نیز اطلاق شده است

عقد ودیعه دراشیائی جاری است که دارای قیمتی هستند اگر چه نجس باشند لازم است صراحةً یاکنایةً صیغهٔ ایجاب جاری شود مثل اینکه صاحب مال بگوید این مال را درنزد توودیعه گذاشتم یااین مال را بگیر وبرای من نگهدار لیکن قبول لفظی شرط نشده وکافی است که اخذ نماید ، ودیعه عقدی است که ازهردوطرف جایز میباشد چنانچه گذشت . کسیکه مال امانتی درپیش اواست امین است ودر صورت تلف شدن امانت ، ضامن نیست مگر درمواردیکه بیان میشود

اول اینکه ودیعه را ازشهری بشهری یا ازخانه‌ای بخانه‌ای که ازحیث استحکام کمتر از محل اولی باشد بدون ضرورت نقل نماید

لیکن ازاطاقی باطاقی دریك خانه اشکال ندارد مگر صاحب مال اورا قبـلا از اینعمل منع کرده باشد

---

المودع وتطلق على العين المودعة شرعاً ولغة ويشترط فيها ان تكون شيئاً له قيمة ولو كان نجساً وتصح بصريح وكناية ولا يكفي ان يترك بين يديه بل لابد من قبضه اياه ولا يشترط القبول بل يكفي الاخذ و هي عقد جائز من الطرفين فلكل منهما التخلي عنها متى شاء والوديع امين لاضمان عليه بحسب الاصل و انما يضمن لعـارض والصور التي يضمن فيها الوديع عشرة :

الاولى ان ينتقل الوديع من بلدة الى اخرى اومن دار الى اخرى اقل منهاصيانة بدون ضرورة

الثانية ان يدفعها الوديع الى شخص آخر ولو كان قاضياً الا ان اذن مالكها او كانٍ له عذر

دوم اینکه امانت گیرنده امانت را بدیگری بسپارد اگرچه دیگری قاضی باشد مگر مالك باو اجازه داده یامسافرتی یابیماری مخوفی برای او پیش آمده باشد یامحل امانت را حریق یاغریق تهدید کند

سوم اینکه باوجود دسترس بمالك یاوکیل اویا قاضی معذلك امانت را باخود بسفر ببرد

چهارم اینکه پس از مطالبهٔ مالك وجود ودیعه را درنزد خویش باسوء نیت انکار کند ویابدون عذر موجه از تحویل آن بمالك خودداری نماید

پنجم اینکه درموقع عروض بیماری خطرناك ودیعه را مهمل گذاشته نسبت بآن وصیت وتعیین تکلیف ننماید

ششم اینکه امانت را که محتاج بتهویه باشد مهمل گذارد حیوانرا علف ندهد تاتلف شود پارچه پشمی را از بیدزدگی جلوگیری نکند

هفتم اینکه امانت را درجای غیر ایمنی بگذارد یاظالمی را برای تعرض بآن راهنمائی کند دراینصورت شخص ودیع دربرابر صاحب مال ضامن بوده وباید غرامت

---

الثالثة ان یسافر الودیع بها مع القدرة علی ردها لصاحبها او وکیله او القاضی الامین

الرابعة ان ینکرها بعد طلب المالك لها فتسقط امانته فیضمن الا اذا انکرها لمصلحة کدفع شر الظالم عن مالکها

الخامسة ان یترك الودیعة بلا وصیة عند الاشراف علی الموت

السادسة ان یهملها فلایدفع عنها مایتلفها کترك تهویة ثیاب الصوف وکترك تعلیف الدابة . وله الرجوع بالعلف علی المالك

السابعة ان یؤخردفعها لصاحبها عند مطالبته بدون عذر موجه

آنرا بدهد و بمیزان تاوان برظالم رجوع نماید ودیع را روا است که درمواجهۀ ظالم بمنظورصیانت امانت سوگند یاد نماید که مال درنزد من نیست تاازشر او مصون بماند

هشتم اینکه بمال امانت انتفاع نموده و لباس امانی را بپوشد یا اسب امانی را سوار شود

نهم اینکه مخالف دستور مالك در طرز نگهداری رفتار کند

**مبحث عاریه**

عاریه بتخفیف وتشدید یاء درلغة چند معنی دارد :

۱ـ اسم است برای خواسته و آنچه که مردم در بین خود دست بدست میکنند عارة بروزان ناقة که جمع آن عواری بتشدید وتخفیف یاء است نیزازتعاور بمعنی تداول آمده است

۲ـ برچیزی که زود رو بوده وسریعاً برگردد نیز اطلاق میشود

۳ـ برآنچه که مستعیر قصد کرده ومیخواهد منطبق میگردد بنا براین عاریه یا مأخوذازعار بمعنی رفت وآمد بسرعت میباشد ویااز عراه یعروه عرواً که گفته میشود برای چیزی که قصدمیگردد واصل عاریه عوریه بوده که براثراعلال واو عاریه شده است

---

الثامنة ان یضعها فی مکان غیر امین او یدل علیها ظالماً فانه یضمنها ویرجع بما غرمه علی الظالم وله ان یحلف انها لیست عنده لمصلحة حفظها

التاسعة ان ینتفع بها کان یلبس الثوب او یرکب الدابة

العاشرة ان یخالف صاحبها فیما یأمره به الا اذا کان فیه زیادة حفظ

**مباحث العاریة**

هی شرعاً اباحة الانتفاع من شخص فیه اهلیة التبرع بما یحل الانتفـاع به مع بقاء عینه لیرده علی المتبرع وهی مندوبة بحسب ذاتها وقدیعرض لها الوجوب کما اذا

هر گاه شخصی مالی را ازصاحبش خواسته باشد که پس از استفاده از آن عین آنرا بمالکش پس بدهد شرعاً این عمل را عاریه نامند وشرایط تحقق شرعی آن بشرحی است که ذیلا بیان میشود دلیل مشروعیت آن ازقرآن آیهٔ **وتعاونوا علی البر والتقوی** واز حدیث روایت مسلم وبخاری است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسپی را ازابی طلحه عاریه گرفتند وسوارش شدند ویك رشته زره جنگی را ازصفوان بن امیه درجنگ حنین بهمین عنوان گرفتند . ومسلمین متفقند براینکه عاریه داخل درمصادیق آیهٔ مرقومه است

کسیکه عاریه دهنده است باید ازاهل تبرع یعنی بالغ و عاقل و غیر محجور ومالك منفعة ومستعیر معین ومطلق التصرف باشد لیکن سفیه را جایز است قبول عاریه نماید . چیزیکه بعاریه گرفته میشود باید قابل انتفاع باشد وآن دوقسم است قسمی منفعت محض است مانند سکونت درخانه یا سواری اسپ ، قسم دیگر استفاده ازعینی است که ازعین دیگر گرفته میشود مانند شیر از حیوان وثمر ازدرخت . انتفاع ازمستعار باید مباح باشد

---

توقفت حیاة المستعیر علی مظلة وقت الحر الشدید وقد تعرض لها الحرمة کما اذا کانت عند شخص جاریة تشتهی واستعارها آخر لیقضی اربه منها والاصل فیها السنة فقد ثبت فی الصحیحین ان النبی صلی الله علیه وسلم استعار فرساً من ابی طلحة فرکبه واستعار درعاً من صفوان بن امیة یوم حنین وقد اجمع المسلمون علی مشروعیتها و انها داخلة فی قوله تعالی وتعاونوا علی البر والتقوی وارکانها اربعة معیر ومستعیر ومعار و صیغة یشترط فی المعیر اهلیة التبرع بان یکون بالغاً عاقلا غیر محجور علیه لسفه او فلس وان یکون مالکا للمنفعة التی یرید اعارتها وفی المستعیر تعیینه واطلاق التصرف نعم السفیه یجوزله قبول الاعارة بنفسه وللمعار شروط احدها الانتفاع به حالا او مآلا وهی

عاریه دادن کنیزك مشتهاة بفاسق جوان وادوات جنگی بکافر حربی وهمچنین
آلات لهو وقمار جایز نیست

عینیکه استفاده ازان باعث فنای آن است قابل عاریه نیست مانند خواستن شمع
برای روشن کردن ومطعومات برای خوردن

چنانچه سابقاً بیان کردیم عاریه عقدی است جایز الطرفین لیکن در برخی ازموارد
لزوم بهم میرساند از انجمله است شخصی کشتیش را برای حمل متاعی ازشهری بشهری
بدیگری عاریه میدهد صاحب کشتی حق ندارد دروسط دریا آنـرا از صاحب متـاع
پس بگیرد امااز آنساعت که قصداسترداد کرده حق مطالبه اجرة المثل را داردوهمچنین
است اعارهٔ زمین برای زراعت که قبل از درو حق استرداد ندارد

اگر زمینی را بدیگری بقصد بنا یاکاشتن درخت عاریه داد وشرط کردهروقت
زمین را مطالبه کند صاحب اعیانی (مستعیر) بنا ودرخت را برداشته زمین را تخلـیه

---

قسمان منفعة محضة كسكنى الدار وركوب الدابة و الاستظلال بالمظـلة وعين تؤخذ
من العين المستعارة كلبن الشاة وثمر الشجرة ثانيها ان يكون المستعار مباحاً فلاتصح
اعارة ما يحرم الانتفاع به كأعارة خادمة مشتهاة كما تقدم لمن لا يؤمن عليها و كآلات
الهو والحرب والسلاح لحربى يستعين به على قتال المسلمين ثالثها ان ينتفع بالمستعار
مع بقاء عينه فلاتصح اعارة المطعومات والشمع للايقاد والعارية اما مطلـقة او موقتـة
بوقت معين وهى عقد جايز من الطرفين الا فى امور فتكون لازمة . منهاان يعيره سفينة
لينقل عليها متاعه من شاطئى الى شاطئى فانه لايجوز له ان يستردها فى وسط البحـر
ومنها ما اذا اعاره ارضاً لزرعها فانه لايجوز له الاسترداد قبل بلوغ الحصاد و امـا اذا
اعاره ارضاًللبناء عليها اولغرس الشجر بشرط ان يقلع ماغرسه اويهدم مابناه اويسوى الارض
عند مايطلب منه ذلك فيلزمه القيام بالشرط واذا امتنع فللمعيران يقلعه حتى اذااحتاج

وبتصرف مالك (معير) بدهد شرطش صحيح ومتبع بوده وباید بآن عمل کند اجره
وهزینهٔ تخلیه نیز بعهده صاحب اعیانی است ودرصورت امتناع مستعیر ازقلع اشجاروخراب
کردن بناصاحب ، زمین میتواند عمل تخلیه راانجام داده وهزینه راازمستعیر پس بگیرد
واگر درصلب عقد بر کندن درخت وخراب ساختن بنارا شرط نکرده بود صاحب
عرصه دربین سه کار اختیار دارد یااعیانی را بخرد ویا خودش زمین را تخلیه کند ویا
اعیانی را باقی گذارد واجرة المثل عرصه را بگیرد در صورت دوم باید ما به التفاوت
قیمت قبل ازقلع وتخریب را بمستعیر بپردازد . هزینهٔ بر کندن وخراب نمودن بعهدهٔ
مستعیر ومخارج نقل مصالح ودرخت بخارج اززمین بعهدهٔ مالك خواهد بود ودرصورت
سوم مستعیرمیتواند اشجار موجودرا برداشته ودرجای آن درخت دیگری غرس نماید
وحکم بنا نیز چنین خواهد بود

---

الى نفقة صرفها بأذن القاضى فأن لم يجد صرفها بنية الرجوع واشهد على الصرف وان
لم يشترط فحينئذ يخيرصاحب الارض بين ثلاث خصال احدها ان يشترى مابناه المستعير او
غرسه ثانيها ان يقلع الشجر او يهدم البناء بشرط ان يدفع ماينقص من ثمنه قبل القطع
اوالهدم واجرة القلع اوالهدم على المستعير واجرة نقل الانقاض على المالك ثالثها ان
يبقى البناء او الشجر قائماً باجرة واذا اختار الاجرة كان للمستعير الحق فى ان يقلع
الشجرة و يغرس بدلها من جنسها او من غير جنسها و كذلك حكم البناء ولا يضمن
المستعير اذا تلفت كلها او بعضها الا اذا استعملها استعمالاغيرمأذون فيه واذا استعار بشرط
عدم الضمان فسدالعقد على المعتمد والضمان بالقيمة وقت التلف لا بالمثل وقيل بالمثل
فى المثليات و اذا اكترى شخص دابة من آخر ثم اعارها فهلكت فى يدالمستعير فانه
لايضمن لانه اعار المنفعة التى يستحقها

اگر مستعار تلف شود مستعیر ضامن نیست مگر اینکه از حدود اجازهٔ مالك خارج شده باشد واشتراط عدم ضمان مفسد عقد است

**مبحث وکالت**

وکالة عبارت از این است که شخصی امورات خود را بدیگری تفویض کند که درحیاتش انجام دهد

درهرعقدی ودرهرفسخی که موکل بر آن ولایت داشته باشد وکالت جایزاست وکالت درفروش چیزی که بعداً خریداری میکند یاطلاق زنی که درآینده نکاح نماید ودر اقرار وسوگند وعبادات بدنی (غیر از حج و عمره و ذبح قربانـی) صحیح نیست .

اگر کسی یکنفررا درامری وکالت داد یادرکاری دخالت کرد که درمسألهٔاول بولایت خود و در قضیهٔ دوم بوکالت خویش آگاه نبود و بعداً معلوم شد که درحین توکیل و تصرف ولایت و وکالة داشته این اقدام شرعاً جایز است زیرا چنانچه گفتیم اعتبار درعقود بنفس الامر است تعلیق دروکالة مثل اینکه بگوید اگر پدرم اجازه داد یامریضم بهبودی حاصل کرد شمارا وکیل کردم صحیح نیست

---

**مباحث الوکالة**

هی تفویض شخص امره الی آخر فیما یقبل النیابه لیفعله فی حیـاته فتصح فی کل عقد وفسخ ان کان له علیه ولایة حین التوکیل فلا تصح فی بیع ما سیملکه اوطلاق من سینکحها . لافی اقرارویمین وعبادة الافی حج وعمرة وذبح اضحیة ولایشترط القبول لفظاً بل عدم الرد فقط ولو وکل او تصرف غیر عالم بالولایة او بالوکالة ثم تبین ولایته اووکالته حین التوکیل اوالتصرف جاز ولا یصح تعلیق الوکالة بشرط ویشترط ان یکون الموکل اهلا لمباشرة الموکل فیه فیخرج الصبی والمجنون و المغمی علیه و السکران

موکل باید اهلیت برای مباشرت مورد وکالت داشته باشد بنابراین بچه ودیوانه وبیهوش ومست قابلیت وکالت ندارند فاسق در تزویج مولی علیها و محجور علیه بسفه درامور مالی وزن برای عقد نکاح خود صالح نیستند

قاعدهٔ کلی درصحت وکالة این است در هر کاری که شخص بنفسه بتواند در آن تصرف نماید میتواند دیگریرا در آن وکالت بدهد واگر خود نتواند دخالت کند تفویض آنرا بدیگری هم نتواند موارد استثنائی ازشق اول سه فقره است

۱ـ اگر ظالمی مال کسی را غصب کرده ودراطاق در بستهٔ گذاشته باشد که شکستن قفل ودرآوردن مال مغصوب ممکن باشد صاحب مال بشخصه میتواند در را شکسته واثاثیهٔ خودرا دریافت نماید اما نمیتواند برای این اقدام بدیگری وکالت دهد

۲ـ سفیه محجور علیه باجازهٔ ولی میتواند برای خود زن بگیرد اما نمیتواند دراین امر دیگری را وکیل نماید

۳ـ وکیلی که قادر بانجام عمل بوده ووکیل در توکیل نباشد نمیتواند درمورد وکالة وکیل بگیرد

---

المتعدی بسکره والفاسق فی تزویج من له علیها ولایة والنائم والمعتوه والمحجور علیه بسفه فی مال ونحوه والمرئة فی عقد نکاح وضابط ذلك ان کل ما جاز للانسان ان یتصرف بنفسه فی شئی جاز له ان یوکل فیه غیره وکل مالا فلا ویستثنی من الشق الاول مسائل منها ما اذا ظفر شخص بحق له فی دار مغلقة ولا یمکنه الوصول الیه الا بکسر الباب او نقب الجدار فان له ان یباشر ذلك بنفسه ولیس له ان یوکل غیره ولوعجز عن العمل ومنها السفیه المحجور علیه اذا اذنه ولیه بالنکاح فله المباشرة بنفسه ولیس له التوکیل ومنها الوکیل القادر علی القیام بالعمل ومن الشق الثانی مسائل ومنها الاعمی و منها المحرم بحج اوعمرة فلایباشر عقد النکاح بنفسه نعم یجوز لغیر المحرم ان یوکل المحرم

دو مورد از شق دوم مستثنی شده است اول اینکه نابینـا در معاملاتـی که رؤیت در آنها شرط شده خود نمیتواند معاملـه را انجام دهد لیکن میتواند بدیگری وکالت بدهد دوم محرم بحج وعمره است که بنفسه نمیتواند قبول عقد ازدواج نماید لیکن میتواند وکیل بگیرد که بعد از تحلل عمل را انجام دهد

وکیل باید اهلیت تصرف داشته باشد

درهر کاریکه شخص خود بتواند تصرف شرعی نماید میتواند بوکالت ازدیگری نیز نظیر آن کاررا انجام دهد وهرچه برای خود نتواند برای دیگری نیز نمیتواند

از قسمت دوم دومورد مستثنی‌شده است‌اول اینکه زن میتواند مباشرت‌اجرای طلاق خود یا طلاق غیری را ازطرف شوهرش بنماید ولی‌نمیتواند طلاق خودرا بدهد

دوم اینکه سفیه محجورعلیه بدون اذن ولی ، وعبد بدون‌اجازه سید میتوانند درقبول نکاح برای دیگری وکیل باشند لیکن صحیح نیست بدون اذن ولـی و مولی برای خودشان قبول نکاح کنند

وکیل باید معین باشد ، یکی ازشماها را وکیل کردم جایز نیست

مورد وکالت باید مجهول محض نبوده و قابل نیابت باشد ، درتمام امور شمارا وکیل کردم ، ودر نماز وروزه وکیل من باشید باطل است

---

فی ان یوکل‌عنه شخصاً یباشرله عقد النکاح ویشترط فی‌الوکیل ان یکون‌اهلاللتصرف فکلما جاز للانسان ان یتصرف فی‌شئی بنفسه جاز له ان یتوکل فیه عن‌غیره ومالا فلا ویستثنی من الشق الثانی مسائل منها المرئة فان لها ان تتوکل فی طلاق غیرها ولیس لها ان تباشر طلاقها بنفسها ومنها السفیه المحجور علیه والعبد فان لهما ان یتوکلا فی قبول النکاح بدون اذن الولی‌اوالسید (لافی‌ایجابه) مع انه لایصح لهماان‌یتصرفا فی‌قبول النکاح لانفسهما بدون اذن الولی والسید و یشترط فی الوکیل ایضاً ان یکون معینـاً

در وکالت مطلقه وکیل باید بقیمت عادله وبنقد معامله نماید

اتحاد موجب وقابل صحیح نیست لذا اگر متاع موکلش را بخودش یا پسر صغیرش بفروشد وصیغهٔ ایجاب را ازجانب موکل وقبول را از طرف خود جاری نماید صحیح نیست اما اگر صاحب متاعی بکسی درفروش متاعش وکالت دهد ودیگری راوکیل نماید که برای پسر صغیرش قبول بیع کرده وبرای او بخرد اشکالی ندارد

وکیل حق ندارد چیز معیوب برای موکلش بخرد ، ودر صورتیکه بعیب آن آگاه باشد معامله برای خود وکیل منعقد میشود ، وکیل امین است ودرصورت تقصیر وخیانت ضامن . وکیل بعزل موکل ازکار میافتد خود هم میتواند کناره گیری نماید

اگر وکیل ویا موکل بمیرند یادیوانه شوند ویاموورد وکالت از بین برودوکالت باطل میگردد

---

فوکلت احدکما باطل واما الموکل فیه فیشترط فیه امران احدهما ان یکون معلوماً ولو بوجه ما فوکلتك فی جمیع اموری او فی کل کثیر وقلیل باطل لما فی الجهالة من الغرر المفضی للنزاع ووکلتك فی بیع اموالی صحیح

ثانیهماان یکون قابلاللنیابة فله ان یوکل عنه فی البیع والهبة والضمان والوصیة والحوالة وصورة التوکیل فی الضمان والوصیة ان یقول الوکیل جعلت موکلی ضامناً لك کذا وجعلت موکلی موصیاً لك بکذا ولا تصح فی العبادات البدنیة و تصح فی المرکبة من بدنیة ومالیة کالحج والعمرة وتجهیزالمیت . و باع وکیل بثمن مثل فاکثر حالا اذا اطلق الموکل ، ولا یبیع لنفسه اولمولیه سلعة موکله وان اذن له الموکل فی الصورتین وقدرله الثمن لامتناع اتحادالموجب والقابل ولیس له شراء معیب ووقع له ان علم . وهوامین فان تعدی ضمن وینعزل الوکیل بعزل احدهما وبخروج احدهما عن

وکالت ازعقود جایزه است چنانچه گفتیم ، لیکن در دوحال لزوم بهم میرساند اول اینکه استعفای وکیل موجب از بین رفتن مال موکل باشد دوم اینکه وکالت بلفظ اجاره باشد وشرایط اجاره در ان جمع شده باشدکه در اینصورت وکیل اجیر خواهد بود

اگر وکیل قبل از اطلاع بعزل خود درمورد وکالت تصرف نمود تصرفش نافذاست وکیل در کاری که قادر بانجام آن نبوده و یا لایق شأن او نیست بدون اجازهٔ موکل میتواند وکیل بگیرد والاذن صریح یاضمنی موکل برای توکیل غیر ، لازم است حنابله نیز چنین گفته‌اند مالکیه گویند درصورتیکه وکیل دارای مناعت و وجاهت بوده وموکل ازاینموضوع مستحضر ویا قضیه مشهورباشد میتواند بدون اجازه وکیل بگیرد لیکن اگر بتنهائی قدرت انجام آنرا نداشته باشد باید کمك بگیرد نه اینکه دیگری را دخالت مستقل بدهد

حنفیه در دادن زکاة بمستحق ودر دریافت طلب موکل ( وسیله یکی از عایله موکل نه اجنبی) توکیل غیررا جایز میدانند واگرشخصی درفروش متاعش بدیگری وکالت بدهد ووکیل را نزد خودبخواندکه ثمن را برای اومعلوم نماید وکیل‌میتواند عوض خود دیگری را نزد صاحب متاع بفرستد که میزان ثمن را از او بشنود وبوکیل بگوید

---

اهلیة التصرف بموت او جنون وزوال ملك موکل ولا یصدق موکل فی دعوی عزل الوکیل بعد تصرفه الا ببینة وهی من العقود الجائزة لانها من جهة الموکل اذن و من جهة الوکیل بذل نفع وکلاهما غیر لازم فلکل منهما فسخه بعزل الوکیل نفسه او بعزل الموکل ایاه ولا تصیر لازمة الا فی حالتین الاولی ان یترتب علی خروج الوکیل من الوکالة ضیاع مال الموکل او فساده والثانیة ان تکون الوکالة بلفظ الاجارة

**مبحث قراض یا مضاربه**

قراض عبارت ازاین است شخصی بدیگری سرمایه ای میدهد که بوسیلهٔ آن کسب و تجارت و دادوستد نماید بنابر اینکه هر مبلغ سود یازیان کند در بین صاحب سرمایه وعامل مشترك باشد قراض در وجه نقد و بصیغهٔ ایجاب وقبول باقرار دادن میزان ربح برای هریك ازمالك وعامل صورت میگیرد اختصاص ربح بیکی ازان دو مفسد عقد وعامل مستحق اجرة المثل کارش خواهد بود تقیید بمدت معین ومنع عامل از تصرف بعدازان جایز نیست لیکن مالك میتواند بگوید ازفلان وقت ببعد ازخرید ، خودداری کن

عامل امین است ودر رد مال وتلف شدن آن واینکه فلان جنس را برای قراض یا فلان متاعرا برای شخص خود خریده ودر میزان سود و زیان وسرمایه قولش با سوگند معتبر وقاطع نزاع است

قراض باجماع مسلمین عملی است جایز واز معاملاتی است که درزمان جاهلیت متداول بوده واسلام هم آنرا بهم نزده است بعضی از فقهاء بآیهٔ : و آخرون یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله بر مشروعیت آن استدلال کرده اند

اول قراضی که دراسلام صورت گرفت قراض عبدالله وعبیدالله فرزندان حضرت عمر رضی الله عنهم بود که درجزو لشکر اسلام بعراق رفتند ودر موقع تصمیم مراجعت بمدینه ، ابوموسی اشعری که در آنموقع حاکم بصره بود مبلغی ازبیت المال راکه

---

واستکملت شرائطها ولا ینعزل الوکیل بمجرد العزل بل بعد بلوغ الخبر فلو تصرف قبل علمه بالعزل ینفذ تصرفه

**مبحث القراض**

وهو ان یعقد شخص علی مال یدفعه لغیره لیتجر فیه علی ان یکون الربح والخسران مشترکا بینهما یصح فی نقد خالص مضروب بصیغة من ایجاب من جانب رب المال کقارضتك

میخواست نزد خلیفهٔ ثانی بفرستد بایشان داد و گفت میتوانید بااین پول متاعی بخرید ودر حجاز بفروشید ربح را برای خودتان بردارید و سرمایه را بأمیر المؤمنین تسلیم نمائید، فرزندان عمر بهمین طریق رفتار کردند خلیفه گفت آیا ابوموسی باسایر لشکریان هم اینمعامله راکرده است گفتند خیر، گفت چون شما پسر خلیفه بودها ید خواسته بشما تملق کند لذا سرمایه وسود را ببیت المال بریزید، عبدالله چیزی نگفت اما عبیدالله بپدرش گفت یاامیر المؤمنین اینعمل برای تو شایسته نیست زیرا این مال را ماضامن بودیم اگر تلف میشد غرامتش بعهدهٔ ما بود خلیفهٔ ثانی باین استدلال وقعی نگذاشت وبررد ربح اصرار ورزید، عبیدالله تجدید مطلع کرد، یکی ازحضار گفت یاامیرالمؤمنین خوبست اینمعامله را بمنزله قراض قراردهید نصف ربح راپس بگیرید ودربیت المال داخل کنید حضرت عمر قبول کرد

### مبحث شرکت

شرکة دونوع است یکی درملك قهری یااختیاری مانندارث وشفعه وخرید ایجاد میگردد ودیگری بوسیلهٔ عقدشرکت پیدامیشودوآن چهارقسم است که یك قسم صحیح وسه قسم باطل است قسم صحیحش آن است دونفر بامبلغی از سرمایه طرفین تجارت کنند بنابراینکه سود معامله بنسبت سرمایه دربین طرفین مشترك باشد واین قسم راشرکت

---

او عاملتك فی کذا مع شرط ربح لهما ویشترط کونه معلوماً بالجزئیة کنصف وثلث ولعامل فی قراض فاسد اجرة مثل ولاینفق منه علی نفسه لان له نصیباً من الربح . وصدق فی دعوی تلف بیمینه وفی قدر ربح وعدمه وفی خسر ممکن وفی رد المال علی المالك وفی قدر رأس المال لانه امین و لو اختلفا فی القدر المشروط له اهو النصف او الثلث مثلا تحالفا وللعامل اجرة المثل او فی انه وکیل او مقارض صدق المالك بیمینه ولا اجرة علیه للعامل

العنان گویند اقسام شرکة باطله عبارتند از شرکة الابدان وشرکة المفاوضة وشرکة الوجوه که هریك را جداگانه ذکر خواهیم کرد

شرکة الابدان آن است که دو نفر بدون سرمایه و فقط بوسیله صنعت و حرفه کار کنند خداوند هرمقدار بهر کدام روزی عنایت فرماید رویهم گذاشته وتقسیم نمایند اینقرارداد شرعاً ممنوع است خواه هردو دارای یك حرفه بوده مانند دو نجار یا دو آهنگر یا دوخیاط ویااختلاف حرفه داشته باشند مثل یك خیاط ویك نجار اگرهمچو شرکتی واقع شود حکمش این است که اجرهٔ کار هر کس مختص بخود اواست وهر کاری رابالاشتراك انجام دهند مزد بمیزان کار وارزش آن در بین آنها تقسیم میشود مثلا اگر دونفر بنا عمارتی ساختند وهردو یکماه درروی آن کار کردند وششهزار وششصد ریال مزد گرفتند ودر خارج یکی ازآنها روزانه یکصد وبیست ریال و دیگری یکصد ریال مزد میگرفت مبلغ فوق الذکر بهمین نسبت بین آنها تقسیم شده بیکی سه هزار وششصد ریال وبدیگری سه هزار ریال پرداخت میشود امامین همامین ابوحنیفه واحمد مطلقا صحیح میدانند و امام مالك رحمهم الله در صورت اتحاد حرفه جایز شمرده است

شرکة الوجوه آن است که دونفر متاعی را بنسیه میخرند وهردو دارای وجاهت واعتبارند ویا یکی وجیه ودیگری گمنام است آنکه وجیه است باعتبار خود جنس را

---

**مباحث الشركه**

هی نوعان احدهما فی الملك قهراً کان او اختیاریاً کارث وشراء وثانیهما بالعقد لها وهی انواع اربعة منها نوع صحیح وهو ان یشترك اثنان فی مال لهما لیتجروا فیه وسائر الانواع باطلة وهی شرکة الابدان وشرکة المفاوضة وشرکة الوجوه لکثرة الغرر فیها کان یشترك اثنان لیکون مکسوبهما ببدنهما بینهما بتساو اوتفاوت وجوزها ابوحنیفه واحمد مطلقا ومالك مع اتحاد الحرفة او لیکون بینهما ربح ما یشتریان فی

قرض میکنند وزحمت فروش را بگمنام میدهد که سود بین آنها مشترك باشد حکم این قبیل معاملات این است هر کس هرچه میخرد نفع و ضررش عاید خود او است مالکیه ممنوع دانسته وحنفیه وحنابله تجویز کرده اند

شرکة مفاوضه آن است هر کدام جداگانه کسب کنند بزحمت خود وباسرمایه خود بعداً هرگونه نفعی ببرند یا ضرری ببینند ولو اینکه سود و زیان مربوط بکسب نباشد دربین آنها مشترك باشد حکم این نوع قرارداد فاسد این است اگرسرمایه هریك جداباشد هر کدام مالك نتیجه کسب خود هستند و اگر سرمایه راباهم مخلوط کرده باشندفوایدرا بنسبت سرمایه تقسیم میکنندسپس هریك مزدکارخودرا ازدیگری میگیرد

ارکان شرکت چهار است صیغه ودو نفرشریك وسرمایه

صیغه باید مشعر براجازهٔ تصرف متصدی دادوستد باشد درشریکین رشدوبلوغ وآزادی اشتراط شده است اگر یکی ازدو نفر شریك نابینا باشد اشکال ندارد مشروط باینکه آندگررا در داد وستد ودریافت وجوه معامله اختیار بدهد

---

ذمتهما بموجل ای یشتریه وجیهان فی ذمتهما و مثل ذلك ما اذا اشتراه وجیه فی ذمته وفوض بیعه لخامل والربح بینهما اولیکون بینهما کسبهما ببدنهما اومالهما من غیرخلط اومعه وعلیهما مایعرض من غرم ای لا بسبب الشرکة کغصب وغیره وارکانها اربعة صیغة وشریکان ومال یشترط فی الصیغة ان تشتمل علی ما یفید الاذن بالتصرف لمن یتصرف منهما بالبیع والشراء ونحوهما کان یقول کل منهما لصاحبه جعلنا هذا المال شرکة واذنتك بالتصرف فیه علی سبیل التجارة بیعاً وشراء فیقول الاخر قبلت و یشترط فی الشریکین الرشد والبلوغ والحریة ویصح من اعمی علی ان یکون المتصرف غیره ویوکل عنه فی القبض وفی رأس المال ان یکون مثلیاً ای ما یحصره کیل او وزن و یجوز فیه السلم کالنقدین و کالحنطة والشعیر والارز واختلاط المالین قبل العقد بحیث لا یتمیز

سرمایه یا باید پول رایج باشد مانند طلا و نقره وغیره ویاجنس محصور بوزن یا پیمانه باشد مانند گندم وجو و برنج وغیره . قبل ازعقد باید سرمایه بطوری مخلوط باشد که از یکدیگر متمایز نباشند . درجواز اختلاط بعدازوقوع عقداختلاف شده است

دو سرمایه باید جنساً متحد باشند ، یکی طلا و دیگری نقره بیاورد صحیح نیست

تساوی دو سرمایه و برابـر بودن میزان کار شرط نشده و نفع وضرر بنسبت سرمایه‌هاتقسیم میشودنه بنسبت کار . هریك ازشرکاء باید درداد وستد مصلحت رارعایت نمایند بنسیه‌وغیرپول رایج و بغبن‌فاحش نفروشند . بدون ضرورت مال‌شرکت رابخارج ازمقر شرکت نبرد مگرباجازهٔ شرکاء . بدیهی است درصورت تحصیل اجازه چنانچه در مسافرت بمال شرکت لطمهٔ وارد شود ضامن غرامت نیست و اگر برخلاف مصالح نامبرده درمال شرکت عمل کرد معامله درسهم شریك صحیح ونافذ نیست ودرصورت تسلیم مبیعه بخریدار معامل ضامن سهم شریك است لیکن درسهم خود بعضی از فقهاء بنا بجواز تفریق الصفقه آنرا صحیح دانسته اند وبرخی جایز نمیدانند

شریکین یا شرکاء در مال شرکت امین هستند ، هرکدام در سود وزیان و رد بعضی ازآن بشریك دیگر مصدق ودرادعای تلف بدون بیان سبب و یا با بیـان سبب

---

احدهما من الاخر وفی الخلط بعد وقوع العقد خلاف ویشترط اتحاد مایخرجه کل واحد من المال فلایصح ان یخرج احدهما ذهبا والاخر فضة ولایشترط التساوی فی رأس المال ولا فی العمل علی المعتمد نعم یشترط ان یقسم الربح والخسارة علی قدر المالین تساویا فی العمل اوتفاوتا ولکل من الشرکاء ان یتصرف بمافیه مصلحة فلایبیع بالدین ولابنقد غیر متداول ببلـده ولا بغـبن فاحش ولا یسافر بمـال الشرکة بغیر ضرورة بدون اذن الشرکاء ولاضمان علیه ان اذنوا ثم ان باع بالدین اوبغیر نقد البلد اوبغبن فاحش لایصح البیع فی نصیب شریکه ویضمنه بالتسلیم اما نصیبه فقیل یصح البیع فیه بناء علی القول

نهانی مانند دزدی بدون سوگند قولش معتبر است واگر سبب ظاهری امانند حریق عنوان نمود اقامهٔ گواه لازم است که شهادت دهد براینکه حریق واقع ومال شرکت نیز طعمهٔ حریق شده است

اگرشریکین درخرید متاعی باهم اختلاف داشتند که یکی ازانها میگفت برای شرکت خریده ام ودیگری عنوان میکرد که برای خود خریده اید و یا بعکس آن ازجهة زیادی ثمن یاکمی آن . انکه مال در دستش هست مصدق است واگر یکی از شریکین نسبت بمالی که دریدِ او است ادعاکند که شرکت منحل شده و آنچه دردست او است اختصاص بخود او دارد و شریکش منکر بود قول منکر معتبر است زیرا اصل این است که تقسیم نشده باشد مگر مدعی بر وقوع تقسیم گواه بیاورد

**مبحث اجاره**

اجاره بکسر همزه مصدر سماعی اجر میباشد که بمعنی مزددادن دربرابر کاراست

---

بجواز تجزئة العقد ویسمی تفریق الصفقة وقیل لایصح ایضاً بناء علی القول بعدم الجواز والشریك امین علی مال الشرکة فکل ما یدعیه احد الشریکین فی الربح والخسران ورد بعض المال لشریکه فانه یصدق فیه واما اذا ادعی تلف المال بدون ان یعرف له سبباً او بسبب خفی کالسرقة فانه یصدق بلا یمین او بسبب ظاهر کالحریق فعلیه البینة علی وقوع الحریق وان مال التجارة حرق به و اذا ادعی احد الشریکین انه اشتری هذه السلعة للشرکة وادعی الاخر انه اشتراها لنفسه لمافیها من زیادة فی الثمن اوبالعکس صدق من کان المال فی یده واذا ادعی من فی یده المال انهما اقتسماه وما فی یده خاص به وانکر شریکه فالقول للمنکر لان الاصل عدم القسمة

**مباحث الاجارة**

الاجارة بکسر الهمزة مصدر سماعی لاجر علی وزان ضرب وقتل ومعناها

وبمعنی اجرة هم اطلاق میشود

وشرعاً عقدی است مشعر بر تملیك منفعة معلومه که قابل بذل واباحه در برابر عوض معلوم باشد مانند اجارهٔ خانه برای سکونت وزمین برای کشاورزی . با مراجعه بقیود تعریف ، معلوم میشود که تملیك منفعة خارج کنندهٔ بیع وهبه ونذر وصدقه‌است که بوسیله عقود مزبوره عین اشیاء تحت تملك در میآید نه منفعة و بکلمهٔ معلومه جعاله خارج میشود که آن منفعة مجهول را تملیك میکند وبجمله قابل بذل عقد نکاح از تعریف بیرون میرود اگرچه اساساً نکاح داخل در جملهٔ تملیك منفعة نبوده که بوسیله آنجمله خارج شود زیرا شوهر بعقد نکاح مالك منفعة (بضع زن) نمیشود بلکه صاحب انتفاع ببضع میشود چون بطوریکه درمبحث خود بیان میکنیم زن اگر بشبهه وطی شود مهر المثل بروطی کننده برای خود زن شرعاً ثابت است و شوهرش دران دخالت ندارد واینکه گفتیم قابل اباحه باشد بدینمنظور است که برساند اجارهٔ کنیزك برای وطی صحیح نمی‌باشد وازتعریف خارج است وبکلمهٔ عوض عاریه که عوض ندارد و بکلمه معلوم عقد مساقات خارج میشود که عوض آن مجهول‌است

اجاره بر دو قسم است اجارهٔ عین واجارهٔ ذمه

---

الجزاء علی العمل وقال بعضهم اسم لما یعطی من الاجرة ومعناها فی الشرع عقد یفید تملیك منفعة معلومة مقصودة قابلة للبذل والاباحة بعوض معلوم کاجارة الدار للسکنی والارض للزرع فخرج بمعلومة الجعالة فان العقد فیها علی منفعة مجهولة و بمقصودة المنفعة التافهة کاستئجار الفاکهة لشمها و بقابلة للبذل غیر القابلة له کعقد النکاح وبمنفعة تملیك ذات الاشیاء کالبیع والهبة والنذر والصدقة و بقولنا قابلة للاباحة اجارة الاماء للوطء فان منفعتهن وهی الاستمتاع بهن لاتحل بالاجرة و قولنا بعوض یخرج الاعارة وبمعلومة یخرج المساقات لانها بعوض غیرمعلوم وهی قسمان اجارة عین واجارة

اجارهٔ عین مانند استیجار زمین وعقار درمدت مخصوص باجرهٔ معینه ومال الاجاره معلوم بمنظور زراعت ویا استخدام شخصی برای خدمتگذاری

اجارهٔ ذمه مثل اینکه بگوید اجاره دادم شتر پنجساله را بفلان صفت و نشان که متاع ترا بفلان محل حمل نماید در این مثال منفعة وسیلهٔ شتر غیر معین بلکه موصوف فی الذمه تملیك شده است

باید دانست که اجاره درهرحال برمنافع وارد است لیکن گاهی منافع از عین معین مانند فلان قطعه زمین گرفته میشود وزمانی عین مشخص و مرئی نبوده بلکه موصوف فی الذمه است مانند مسافرت وسیله ماشین کادیلاك مشکی مدل پنجاه وهفت علی هذا مقصود فقهاء ازعین آن است که در مقابل ذمه قرار گرفته نه در برابر منفعت (مانند بیع وسلم)

---

ذمة الاول کان یستأجر عقاراً معیناً لینتفع بزرعها مدة مخصوصة باجرة معینة اومعلومة او داراً لیسکن فیها اوشخصاً معیناً لیخدمه سنة مثلا و الثانی کان یقول اجرتك جملا صفته کذا لیحملك الی بلد کذا فان المنفعة فی هذا بجمل غیر معین بل موصوف فی ذمة الموجر ویشترط فی اجارة الذمة ان تکون بصیغة مخصوصة کاسلمت الیك کذا من الدراهم لحمل متاعی علی جمل کذا الی بلدکذا اولخیاطة هذا الثوب او فی بناء هذا الحائط فیلزم الاجیر ان یعمل بنفسه ولا یأذن لغیره و یشترط فیها تسلیم الاجرة فی المجلس کرأس مال السلم فلایجوزفیها التأجیل ولهاثلاثة ارکان الاول الصیغة وشروطها ماتقدمت فی البیع الا ان الاجارة یشترط فیها التأقیت بعکس البیع وتنقسم الی صریحة وکنایة ومن الکنایة توقیع العاقدین علی عقد مکتوب کالمتعارف فی زماننا و یقوم مقام التلفظ والثانی العاقد مؤجراًکان اومستأجر اوشروطه کمافی البیع الا انهاشترط فی البیع الاسلام فی بعض الامور فلایصح لکافران یشتری مصحفاً اورقیقاً مسلماً ویجوز

اجاره را شش رکن است مؤجر ، مستأجر (مکری و مکتـری) اجره ، منفعة ، ایجاب وقبول که باختصار میتوان گفت ، عاقد ، معقود علیه ، صیغه

دراجارهٔ ذمه تسلیم مال الاجاره فی المجلس شرط شده است نسیه واجل جایز نیست وبمنزله معامله دین بدین است که ممنوع میباشد

شرایط صیغه دربیع گذشت بااین تفاوت که اجـاره تملیـک منفعت موقت است و بیع عین مؤبد . امضاء متعاملین دراجاره نامه چنانچه امروزه متد اول است جانشین صیغه واز کنایات محسوب است

شروط درعاقد (مؤجرومستأجر) هماناست که دربیع گفتیم الا اینکه دربعضی از صور آن مسلمان بودن شرط بود و در اجاره شرط نیست

شروط درمعقود علیه (اجره ومنفعة) بدین شرح است که اجرتاگر حاضرباشد رؤیت واگر دین بودمعلوم بودن مقدار وجنس ویانوع وصفة شرط شده است . منفعة نیز شرایطی دارد اول اینکه باید دارای ارزشی باشد اجـاره درخت بمنظور خشک

---

ان یستأجر مسلماً لخدمته مع الکراهة و کذلك لایشترط اطلاق التصرف فی الاجارة فی جمیع الصور فان السفیه یصح ان یؤجر نفسه فی الامور التی لایکسب بها عادة ککونه اجیراً فی الحج لا فی الزراعة والخیاطة والثالث المعقود علیه اجرة کان او منفعة فامـا الاجرة اذاکانت حاضرة یشترط فیها الرؤیة واذا کانت دیناً فلابد ان تکون معلـومـة قدراً وجنساً اونوعاً وصفة کان یقول اجرتك هذه الدار بعشرة جنیهات مصریة صحیحة واما المنفعة فیشترط فیها شروط منها ان تکون لها قیمة فلا تصح الاجارة علـی منفعة غیر متقومة کان یستأجر اشجاراً لیجفف علیها الثیاب او آنیة لیزین بها الدکان و منـها ان یکون العمل المتعلق به المنفعة مقدوراً علی تسلیمه حساً وشرعاً فلا یصح استئجار الضعیف علی عمل لایقدر علیه ولا استئجار حائض لکنس المسجد و منها ان لا یکون

کردن لباس بر روی آن یاظروف برای تزیین دکان چون بی ارزش است جایز نیست دوم اینکه موجر واجیر حساً وشرعاً برتسلیم منفعت بمستأجرقادر باشند. اجیرنمودن شخص ناتوان ویا بیمار برای حمالی یاعملگی وزن حائض برای جاروب کردن مسجد جایز نیست سوم اینکه انجام عمل‌مورد اجاره برخود اجیرواجب نباشد، اجیر نمودن مکلف مستطیعیکه هنوز فریضه حج خودرا ادا نکرده برای‌بدل حج صحیح نیست

**مبحث مساقاة**

مساقات آن است که مالك باغ انگور یاخرمائی با دیگری قرار داد ببندد که درختهارا آبیاری واسپار نموده مواظبت آنرا بعهده بگیرد ونصف یا ثلث ثمر باغ را برای خود استیفا نماید. درغیر خرما وانگور مساقات بطوراستقلال جایز نیست‌مگر اینکه درختهای دیگر کمتر باشد دراینصورت مساقات بتبعیت خرما وانگور روا باشد

---

العمل واجباً على الاجير فلايصح الاستئجار على الحج مع من لم يحج ومنها ان‌يكون العمل والمنفعة معلومين وعلى مكـر تسليـم مفتاح دار وعمارتهـا فان بادر فـذاك والا فللمكترى الخيار وعليه تنظيف عرصتها من كناسة وغيرها و المكترى امين مـدة الاجارة وكذا بعدها كأجير فلاضمان الا بتقصير ولو اختلفا فى اجرة او مـدة تحالفـا و فسخت

**باب فى المساقاة**

وهى ان يعامل المالك غيره على نخل او شجرعنب مغروس معين فى العقد مرئى لهما عنده ليتعهده بالسقى والتربية على ان الثمرة الحادثة او الموجودة لهما ولا تجوز فى غير نخل وعنب الا تبعاً لهما۱ ولا تجوز فى غير المثمر كالصنوبر تبعاً كما لا تصح

---

۱ــ النخل والعنب يخالفان بقية الاشجار فى اربعة امور الزكوة والخرص و بيـع العرايا والمساقاة

تنبیه : درخت خرما وانگور باسایر اشجاردرچهار مورد فرق دارند : زکوة ، خرص و تخمین ، بیع عرایا ، مساقاة

مساقات دراشجار غیرمثمر جایز نیست قول قدیم شافعی ومالك واحمد وجمعی ازفقهای ما درغیر مثمر نیز جایز دانسته‌اند

حنفیه درهر گیاهی که یکسال یا بیشتر درزمین بماند مساقات‌را جایز میدانند مانند یونجه . ارکان آن پنجاست صیغه وعاقدین ومورد عمل وعمل وثمر . شرایط در عاقدین آن است که دربیع گفتیم مورد عمل باغ . انگور وخرما است وسایراشجار که تابع و غیر مستقل باشند . در روئیدنیهای بدون ساق مانند خربزه وکدو و بادمجان وبامیه مساقات‌جاری نیست

مساقات درخرماوانگوری که‌هنوز نهال بوده وبثمر نرسیده باشد که‌عامل درختهای کوچك راآبیاری وتربیت نموده بنابرآنکه‌هر گاه ثمردادنصف یاثلث راببردودرضمن عقدمدتی‌را برای عمل عامل‌تعیین کنند که غالباً در آنمدت اینگونه درختها بثمر برسد

---

منفرداً وجوزها القديم فی سائرالاشجار وبه قال‌مالك واحمد واختاره جمع من‌فقهائنا ولو ساقاه علی ودی غير مغروس ليغرسه ويكون الشجر و ثمرته اذا اثمر لهما لم تجز لكن قضية كلام جمع من السلف جوازها وقالت‌الحنفية تصح فی كل نبات يبقی‌فی‌الارض سنة فاكثر واركانها خمسة الاول الصيغة والثانی العاقدان المالك والعامل‌ويشترطفيهما اهلية التعاقد فلا تصح من مجنون وصبی وغيرهما مما تقدم فی‌البيع الثالث موردالعمل وهو النخل والعنب ولا تجوز فی‌الزرع الذی لاساق له كالبطيخ والقرع وقصب السكر والباذنجان والبامية واذا ساقاه علی‌نخل مغروس ولكنه صغيرلم يبلغ الحد الذی يثمر فيه ويسمی ودياً وفسيلا بان يتعهد سقيه وتربيته بجزء من ثمره لامنه و يقدر ان مدة يثمر فيها النخل غالباً يقيناً او ظناً يكون العقد صحيحاً فاذا لم يثمر فی تلك المدة فلا

عقدش صحیح است لیکن اگر تا آخر مدت باغ خرما وانگور بثمر نرسید عامل ، مستحق اجرت کارش نیست وزحمتش هدر رفته است

عامل مکلف است باینکه تمام زحمت آبیاری وکندن باغ را و آنچه برای مرغوبی وزیادی ثمر ونشو ونمای اشجار لازم است ازوجین وپاك کردن جویها وپیوند وغیره متحمل شود . ثمر باغ باید مختص مالك و عامل باشد اشتراط دخالت شخص ثالث عقد را باطل میسازد

سهم ونصیب هریك ازمالك وعامل باید مشخص ودر عقد معین شود ازقبیل ثلث یانصف یا ربع وباید عقد مساقات قبل از اوان رسیدن ثمر باشد واگر شرط شود که ازعین درخت سهمی بعامل برسد عقد فاسد میشود

مساقات چنانچه گفتیم ازعقود لازمه وغیر قابل فسخ است

**مبحث مزارعه**

معامله مالك بازارع را درزمین بر مقداری ازمحصول بطوریکه بذر مال مالك باشد مزارعه ودرصورتیکه بذر را عامل بدهد مخابره گویند که هر دو شرعاً ممنوع

---

یستحق العامل اجراً ویضیع علیه عمله الرابع العمل ان لا تتحقق المساقات بدون عمل فالعامل مکلف بان یقوم بکل الاعمال اللازمة لاصلاح الثمر و نمائه من سقی وحفظ وتنقیة حشائش ضارة وتنظیف المجاری وقطع الفروع الجافة المضرة وتلقیح النخل الخامس الثمر ویشترط ان یکون مختصة بالمالك والعامل فلوشرط دخول ثالث معهما فسد العقد وان یکون نصیب کل منهما معیناً کالنصف اوالثلث وان لایکون الثمر قد ظهر صلاحها وتفسد المساقاة اذا شرط ان یکون شئی من الشجر کالجرید للعامل وعقد المساقاة لازم لایصح لاحدهما فسخه

**باب فی المزارعة**

هی معاملة المالك مع العامل فی الارض ببعض ما یخرج منها علی ان یکون

است زیرا عقد بر چیز غیرمعلوم بسته شده چه که عامل درزمین زحمت میکشد متحمل خرج میشود بدون اینکه بفهمد چیزی عایدش میشود که با زحمت و خرجش تطبیق نماید پس دراینمعامله هم احتمال ضرر میرود و هم تکلیفش روشن نیست و همچو عقودی را فقها ممنوع دانسته اند جمعی از فقهاء نیز جایز میدانند و باین روایت استدلال میکنند که ابن عمر رضی الله عنهما گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم بااهل خیبر معامله فرمودند درمقابل نصف ثمر وزراعت

و نیز از حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی رضی الله عنهم روایت شده که گفته‌اند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بااهل خیبر درمقابل نصف ثمر ومحصول معامله فرموده‌اند بعد از ایشان ابوبکر و بعد عمر وسپس عثمان وعلی نیز بهمین طریق رفتار کرده‌اند وبنا بر ممنوع بودن مزارعه ومخابره اگر همچو عقدی بسته شد تمام محصول حق مالک است واو باید زکاتش را بمستحقین بدهد واجرت عامل و آنچه را

---

البذر من المالك والمخابرة هی المزارعة الا ان البذر فيها على العامل و كلاهما ممنوع لانه لايصح تأجير الارض بما يخرج منها وهذا هو المعتمد واجاز بعض الفقهاء وعلى المنع اذا عمل المزارع فی الارض فان الخارج من غلتها يكون لمالكها و عليه اجرة العامل وقيمة ما انفقه على الارض وتصح المزارعة تبعاً للمساقاة وذلك بان يدفع المالك ارضه المغروسة نخلا اوعنباً للعامل على ان يقوم بتنميتها بالسقی و المحافظة عليها بجزء معين من ثمرتها فاذا كان بتلك الارض فراغ صالح لزرعه حبوبا و نحوها فانه يصح تأجيره ببعض الخارج من غلته بثلاثة شروط الاول ان يكونا بعقد واحد فلو انفرد كل بعقد فسدت المزارعة الثانی ان تتقدم المساقاة على المزارعة الثالث ان يكون عاملهما واحداً ويمكن تحصيل المزارعة فی صور منها ان يدفع المالك الارض والبذر ثم يعطی للعامل نصف الارض مشاعاً اعارة و يستأجره على العمل فی نصف الارض المشاع الباقی له

درزمین خرج کرده نیز بعامل بپردازد

مزارعه بتبعیت مساقات جایز است اگر اراضی بیاض درفواصل باغات یااطراف آنهاموجود باشد بشرط اینکه اولا بیك عقد مساقات ومزارعه بسته شود ثانیاً ، درصیغه ، مساقات برمزارعه مقدم باشد ثالثاً عامل هردو یکنفر باشد

**مبحث غصب**

غصب عبارتست ازاستیلا برحق دیگری حتی ولواینکه بدون اجازه براسبش سوار یا درخانه‌اش وارد شود . غاصب باید مغصوبه راخواه عین باشد یامنفعت بصاحبش رد کند واگر تلف شده باشد درمثلی ضامن نظیر آن ودر متقوم ضامن قیمت آن است

---

بنصف البذر الذی یبذره العامل فی نصف الارض الذی استعاره فاذا عمل العامل فی الارض علی هذا التعاقد استحق نصف الخارج منها ولایکون فیه استئجار الارض ببعض ما یخرج منها ومنها ان یشترك المالك و العامل فی رأس المال کان یدفع المالك الارض ویقوم المزارع بالعمل والدواب اللازمة للزرع علی ان تکون قیمة اجرة الارض مساویة لما یقوم به المزارع بشرط ان یکون البذرمنهما وذلك لان نصیب کل منهما فی الغلة یتبع البذر الذی اخرجه ودفعه وان یأخذ کل نصیباً مساویا لما دفعه فلایصح اشتراط النصف اذا کانت اجرة الارض مساویة لثلث الخارج وینبغی ان یقول المالك للعامل قداجرتك نصف الارض بنصف العمل و البقر فیقول العامل قبلت

**باب فی الغصب**

هو استیلاء علی حق الغیر عیناً اومنفعة وعلی الغاصب رد وضمان متمول تلف باقصی قیمه من حین غصب الی تلف ویضمن مثلی وهو ماحصره کیل او وزن و جاز السلم فیه کقطن ودقیق وماء ومسك ونحاس ودراهم ودنانیر ولومغشوشاً وتمر وزبیب وحب جاف ودهن وسمن بمثله فان فقد المثل یضمن باقصی قیم من غصب الی فقد فلو

ببالاترین قیمت ازروزیکه غصب کرده تا روزیکه تلف شده است

اگر شخصی بقصد استیلاء وارد منزلی شد ومالك یایکی ازعایله اش یامستأجر درانجا نبود غاصب محسوب است اگرچه مالك قوی وغاصب ضعیف باشد بطوریکه اگر درآنحال خانه منهدم وخراب شود وارد شده ضامن آنست

برغاصب واجب است که ازملك مغصوب خارج شده وقصد کند که بار دیگر اینعمل را تکرار ننماید کما اینکه برتمام مرتکبین منهیات خروج از معصیت و قصد برنگشتن واجب است اگر مغصوب منقول باشد وجوب رد فوری واگر غیر منقول بود شروع بمقدمات تحویل دادن بمالکش فوریت دارد پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم فرموده است علی الید ماالخذت حتی تؤدیه بردست گیرنده است آنچه را گرفته تا وقتیکه بصاحبش رد میکند همین حدیث را دلیل وجوب ضمان قرار داده اند خروج ملك مغصوب و رد آن نیز از اصل دیگری که مجمع علیه است گرفته‌اند وآن این است که خروج ازمعصیت واجب فوری‌است

---

رکب دابة غیره بغیر اذنه اوجلس علی فراشه فغاصب وان لم ینقله و لو دخل داره وازعجه عنها فکذلك ولو دخل بیتاً من دار بقصد استیلاء و لیس فیها المالك ولا من یخلفه من اهل ومستأجر فغاصب وان ضعف الداخل و قوی المالك حتی لو انهدمت ضمنها لان قوته انما تسهل امر الانتزاع حالا ولاتمنع استیلاء و علی الغاصب الخروج من العقار المغصوب بنیة عدم العود الیه وتمکین المالك منه والرد فوراً المنقول للخبر الصحیح علی الید ما اخذت حتی تودیه وهو یدل علی وجوب الضمان و یعلم الخروج والرد من اصل معلوم مجمع علیه وهو ان الخروج عن المعصیة واجب فوری ولوفتح رأس زق مطروح علی الارض فخرج بالفتح ما فیه او منتصب فتسبب تحریك الوکاء مثلا لسقوطه وخروج ما فیه ضمن اذالاتلاف ناش من فعله وان حضرصاحبه وامکنه‌تدار که

اگر شخصی درخیك روغن را باز کرد و باینجهة روغن برزمین ریخت باز کننده ضامن است واگر قفس مرغی را باز کرد ومرغ فوراً پرید ضامن است واگر بعد از مدتی پرید باید دید اگر بتهییج او پرید باز ضامن است والا ضامن نخواهد بود واگر پس از باز کردن در قفس گربه حمله برد و آنرا تلف کرد ضامن است

ایادی مترتبه برید غاصب ضامن اگرچه ید امانی باشد مانند ودیعه گذاردن مغصوب نزد کسی که جاهل بجریان باشد یا اینکه یکنفررا وکیل کرده باشد که بصاحبش رد نماید ، ید ضمانی خواهد بود زیرا وکیل یا ودیع برملك غیر بدون اجازه دست گذاشته وجهل برجریان امر میتواند فقط گناه را از بین ببرد که جزء خطاب التکلیف است نه ضمان که داخل خطاب الوضع است در این مسئله حاکم و امین او وهمچنین کسیکه بزور از غاصب بمنظور رد آن بمالك پس گرفته باشد ضامن نخواهند بود

### مبحث هبه

تملیك عین یا دینی را بدون عوض از کسیکه اهلیت تبرع داشته باشد هبه گویند هبه بایجاب وقبول لفظی صریح یا کنایه و بمعاطاة صورت میگیرد

---

او منعه وان سقط بعارض من ریح او غیره او خرج ما فیه بتقریب غیره الیه ناراً لم یضمن الفاتح وفی الاخیر یضمن المقرب ولوفتح قفصاً عن طائر وهیجه فطار حالا ضمنه اجماعاً او لم یهیجه فالا ظهر ان طار حالا ۱ ضمنه والا فلا و الایدی المترتبة علی ید الغاصب الضامن وان کانت فی اصلها امانة کودیعة او وکالة بان وکله فی الرد ایدی ضمان وان جهل صاحبها الغصب لانه وضع یده علی ملك غیره بغیر اذنه و الجهل انما یسقط الاثم لانه من خطاب التکلیف لاالضمان الذی هو من خطاب الوضع فیطالب ایهما شاء نعم الحاکم وامینه لایضمنان وکذا من انتزعه لیرده لصاحبه

۱ـ او کان آخر القفص فمشی رویداً حتی وصل الباب فطار اوثبت هرة عقب الفتح وقتلته ضمنه

هبه وصدقه وهدیه بدون قبض لزوم بهم نمیرسانند زیرا از پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم روایت شده که ایشان سی اوقیه مشك را برسم هدیه برای نجاشی فرستادند وهنوز هدیه بدست او نرسیده بود فوت کرد پس آنحضرت آنرا در بین ازواج طاهرات تقسیم فرمودند، صدقه وهبه هم برهدیه قیاس شده چون تعریف برهرسه شامل است قبض معتبر نیست مگر باقباض بخشنده یا باجازه او اگرچه مال موهوب در دست موهوب له باشد، ارکان آن عاقد است ومال وصیغه

درواهب (بخشنده) دو چیز شرط شده است اول اینکه حقیقة یا حکماً مالك مال موهوب باشد مالك حقیقی واضح است ومالك حکمی مانند اینکه هوو بخواهد شب نوبه خودرا بآندگر ببخشد که نوبه مملوك حکمی زن واهبه است

دوم اینکه باید مطلق التصرف باشد یعنی شرع اورا در تصرف آزاد کرده باشد نه محجور علیه بواسطه بچگی یا دیوانگی یاسفاهت

ودر موهوب له (آنکه مال را باو بخشیده اند) اهلیت تملك بنفسه یا وسیلهٔ ولی شرط شده بنابراین هبه بمحجور علیه جایز وبر ولی قبول لازم است

اگرقبول نکرد خواه قیم باشد یا وصی (غیر از پدر وجد) منعزل میگردد، در صورت فوت واهب یا موهوب له قبل از قبض هبه منفسخ نمیشود ووارث آنها جانشین

---

## باب فی الهبة

هی تملیك عین اوهبة او دین من اهل تبرع بلا عوض بایجاب کوهبتك و قبول کقبلت وتنعقد بالکنایة کلك هذا و بالمعاطاة علی المختار وتلزم بانواعها الثلاثه بقبض لا بعقد لخبر انه صلی الله علیه وسلم اهدی للنجاشی ثلاثین اوقیة مسکا فمات قبل ان یصل الیه فقسمه صلی الله علیه وسلم بین نسائه ویقاس بالهدیة الصدقة و الهبة وانما یعتد بالقبض ان کان باقباض الواهب او باذنه وان کان الموهوب فی ید المتهب وارکانها

متوفی خواهند بود که میتوانند قبض نمایند مگر اینکه واهب قبل از قبض وارث از حق رجوع واز فرصت عدم لزوم استفاده کرده قولا یاعملا ازهبه برگردد چنانچه در قصهٔ نجاشی گذشت

توافق ایجاب وقبول وفاصله نیفتادن بجملات اجنبی وخارج ازموضوع و عدم تعلیق نیز شرط شده است

هبه بعباراتی که مشعر بر عمری ورقبی باشد نیز جایز است مانند اینکه بگوید این ساعت را مادام العمرت بتو بخشیدم هروقت مردی بمن برگردد واگر بگوید مادام العمرم یامادام العمر زید صحیح نیست این کتاب را برقبه وذمهٔ تو بستم باینمعنی اگر تو قبل از من فوت کردی بمن برگردد واگر من قبل ازتو مردم مال تو باشد و در هردو صورت هبه صحیح وشرط بی ارزش است۱ حنفیه هیچکدامرا صحیح نمیدانند ودر موهوب هم گفته اندکه نباید مشاع باشد مگر اینکه قابل قسمت نبود که اگر قابل قسمت باشد باید بعد از تقسیم واهب سهم مفرز خودرا ببخشد لیکن آنچه قابل قسمت نیست مانندحمام وماشین آلات و آسیاب هبهٔ سهم مشاع در آنهاجایزاست مالکیه گویند زن نمیتواند بیش ازثلث دارائیش را ببخشد اگر ببخشد مازاد موکول باجازه شوهرش میباشد

---

ثلاثة عاقد وهوالواهب والموهوب له وموهوب وهو المال وصيغة . يشترط فى الواهب شروط منها ان يكون مالكا حقيقة اوحكماً (كملك صوف الاضحية الواجبة بالنذر فانها وان كانت خرجت عن ملكه بالنذر الا ان له بها اختصاصاًفيصح له ان يهب صوفها ومثل ذلك هبة الضرة ليلتها لضرتها فانها مملوكة لها حكماً ومنها اطلاق التصرف

---

۱ـ مالکیه شرط را لغو نمیدانند وبعد ازفوت کسی که باو اعطا شده بواهب در صورت حیات وبوارثش درصورت ممات برمیگردد

هبهٔ مالی که عین ومقدار آن مجهول باشد درنزد ما وحنابله صحیح نیست‌ودر نزد مالکیه جایز است هبهٔ چیز بی ارزش ومتنجس روا است اما هبه معدوم باتفـاق مذاهب اربعة جایز نیست

بخشیدن قرض ببدهکار ابراء ذمهٔ او ازقید مطالبه است وقبول نمیخواهد امابغیر بدهکار هبهٔ صحیحی است که بایجاب وقبول نیازمند بود وجمعی از فقها قائل ببطلان آن هستند واستدلال میکنند باینکه مادامیکه دین است بخشنده قدرت برتسلیم آن ندارد واگر وصول شد وبقبض واهب درآمد دین نیست بلکـه عین است امـا فروش دین صحیح است

درنزدحنابله هبهٔ قرض بجز بمدیون‌صحیح نیست حنفیه ومالکیه صحیح‌میدانند پدر ومادر وجد وجده درهبه باولاد واحفاد حق رجوع دارند بشرایط زیر :

۱ـ اولاد آزاد باشند نه عبید ۲ـ بخشیده شده عین باشد نه دین ۳ـ موهوب له محجور علیـه بسفه نباشد در صورت رجوع زیـاده منفصله مانند بچهٔ حیوان حق اولاد است اگر پدر یا جد حق رجوع خودرا ساقط کردند ساقط نمیشود

---

فلاتصح من المحجور علیه لصغراو سفه اوجنون ویشترط فی الموهوب له ان‌یکون‌اهلا للتملك وتصح الهبة للمحجور علیه ویقبض له ولیه او الحاکم ان لم یکن ولـی وعلی الولی ان یقبل ما وهب لمحجوره فان‌لم یفعل‌انعزل سواء کان وصیاً اوقیماً اما الاب او الجد فانهما لاینعزلان ولو مات الواهب او الموهوب له قبل‌القبض لاتنفسخ‌الهبة ویقوم الوارث مقام الاصل فی ذلك نعم یصح حینئذ ان یرجع الواهب من هبته قولا او عملا کما تقدم فی قصة النجاشی ویشترط توافق الایجاب والقبول وان لا یفصل بینهما باجنبی وعدم التعلیق‌وتصح بعمری ورقبی‌کان یقول‌اعمرتك هذاالمنزل ای جعلته لك عمرك‌فان مت رجع لی‌وارقبتك هذا علی‌معنی ان مت قبلی‌عاد لی‌وان مت قبلك کان لك‌والشرط

صحت رجوع اصل از نذر بفرع بعداز قبض مشروط است باینکه مال موهوب در تحت سلطه وحبالهٔ ملکیت فرع مانده باشد در صورت زوال ملکیت او اگـر چه مجدداً بقید تملك او در آمده باشد حتی ولو باقالـه وبوسیلهٔ رد بعیب بر گشته باشد رجوع ممنوع است وهمچنین است اگرفرع موهوب رارهن گذاشته باشد که دراینحال اصل نمیتواند بر گردد

حنفیه رجوع واهب را ازهبه قبل از قبض وبعد ازان صحیح میدانند ائمهٔ ثلاثه بعداز قبض روا نمیدارند مگراینکه واهب پدر یامادر یاجد وجده بوده وموهوب عین باشد نه دین (درنزد ما) والا اینکه واهب فقط پدر باشد (درنزد حنابله) هبه بشرط عوض صحیح ودر حکم بیع است مشروط باینکه عوض معلوم باشد

باید دانست که حنفیه چند چیز را مبطل حق رجوع از هبه میدانند

اول اینکه موهوب له درعین موهوب زحمتی و مخارجی را متحمل شده باشد مثل اینکه حیوان لاغری را بتعلیف ومراقبت فربه کرده باشد یازمینی را آبادوارزش آنرا بالا برده باشد

---

لغو لا قيمة له وقالت الحنفية لاتصح اصلا واشترطوا فى الموهوب ان لا يكون مشاعـاً فيمـا يقبـل القسمة الا ان يهب بعـد القسمة و مـالا يقبـل القسمة كالحمـام والالات البخارية ونحوها تصح هبة المشاع فيها وعندالمالكية لاتصح هبة الزوجة فيما زاد على ثلث مالها فاذا وهبت اكثر من ثلث انعقدت موقوفة على اذن زوجهـا و تصح عندهم هبة المجهول عيناً وقدراً بخلافها عندنا و عند الحنابلة لان شرط الموهوب عندنا ان يكون عيناً يصح بيعها وقد تصح الهبة دون البيع كهبـة حبتى بر او دهن متنجس ولا تصح هبة المعدوم باتفاق الائمة الاربعة وهبة الدين للمدين ابراء لايحتاج الى قبول ولاصل رجوع فى موهوب الفرع ان كان حراً والموهوب عيناً لا ديناً وان لا يحجر على

دوم اینکه یکی ازعاقدین فوت کرده باشد (بعد ازقبض)

سوم اینکه زوجیت دربین باشد

چهارم اینکه در بین عاقدین قرابت نسبی باشد

پنجم اینکه موهوب از بین رفته باشد در تمام صور پنجگانه حق رجوع واهب ساقط میگردد

**مبحث لقطه**

لقطه بر وزن لمزه چیزیرا گویند که افتاده باشد وشرعاً مالی است که درجای غیرمملوك پیدا شده ویابندهٔ آن صاحبش را نشناسد مانند چیزی که درکوچه وخیابان ویا بیابان موات (بی صاحب) یافت شود

دلیل برحکم شرعی آن قبل از اجماع حدیثی است که مسلم وبخاری آورده‌اند که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم درخصوص لقطه سؤال شد فرمودند (اعرف وکائها)

---

الولد بسفه و الزيادة المنفصلة للولد ولا يسقط حق الرجوع للوالـد باسقاطـه وصحة الرجوع مشروطة ببقاء الموهوب فى سلطة الموهوب له فيمتنع الرجوع بزوال الملك وان عاد اليه ولو باقالة او رد بعيب وعند الحنفية يصح للواهب الرجوع من هبته قبل القبض وبعده وعند الثلاثة لايصح بعد القبض الا اذا كان الواهب اباً اوجداً او اماًوكان الموهوب عيناً لاديناً عندنا والااذاكان اباًفقط عندالحنابلة والهبة بشرطالعوض صحيحة بشرط ان يكون العوض معلوماً وتكون فى حكم البيع

**مبحث اللقطة**

هى كلمزة الشئى الملقوط وشرعاً مال او اختصاص محترم ضاع بنحو غفلة بمحل غيرمملوك لم يحرزولم يعرف الواجد صاحبه والاصل فيها قبل الاجماع خبر الصحيحين عن زيد بن خالد الجهنى ان النبى صلى الله عليه وسلم سئل عن لقطة الذهب اوالورق

و بروايتی (وعاءها وعفاصها ثم عرفها سنة ثم استمتع بها فان جاء ربها فأدها اليه) بشناس بند در کیسه را و یافرمودند ظرفش را (شك وترديد از راوی است) و چرم و پارچه کیسه را . پس یکسال باصدای بلنـد در معابر عمومـی مردم را آ گاه کنید (یابوسیله آ گهیاعلام نمائید) پس از آن استفاده کنید بعداً اگر صاحبش آمد باو تأدیه نمائید بدینمعنی اگر عین آن باقی است ردش کنید و الا قیمت را باو بدهید

بعد ازان ازگمشدهٔ شتر سؤال شد حضرت متغیر شدند بطوریکه گـونه هـای مبارك کشان قرمز شد پس فرمودند (مالك ولها معها سقاءها وحذاءها ترد الماء وترعى الشجر فذرها حتى يلقاها ربها) چکارش دارید درحالیکهٔ مشك آبش وخفش باخودش است سرآب میرود هر گاه تشنه باشد وار درخت میچرد هروقت گرسنه باشد بگذاریدش تاصاحبش آنرا می یابد سائل عرض کرد پس در گمشدهٔ اغنـام (گوسفـند وبز) چه میفرمائید فرمودند برای تواست یا برای برادرتو یا برای گر گ یعنی اگرتو برنداری دیگری میبرد والا گر گ میخورد حضرت بأینعبارت باجازهٔ دریافت اشعار فرمودند ملتقط (بردارنده) امین است و شریعت مقدسه نگهداری لقطـه (یافته شده را باو واگذار کرده است

---

فقال اعرف عفاصها و وكائها ثم عرفها سنة فان لم تعرف فاستنفقها و لتكن وديعة عندك فان جاء صاحبها يوماً من الدهر فادها اليه والا فشأنك بها وسأله عن ضالة الابل فقـال مالك ولها دعها فان معها حذاءها وسقاءها ترد المـاء وتأكل الشجرة حتى يلقاها ربها وسأله عن الشاة فقال خذها فانما هى لك أو لا خيك او للذئب و الملتقـط امين وولاه الشرع حفظه و يجب اللقط اذا تيقن الضياع بتركه و تعين قادراً على حفظهـا بسهولة فيأثم بتركه ولا يضمن لو تركها ويكره تركه لمن وثق بامانته وسن اشهاد به ولو كان الملتقط عدلا ولا يكفى المستور هنابخلافه فى النكاح اذا لم يكن السلطان جائراً بحيث

اگر چیز گمشده ای در معرض خطـر بود واحتمـال از بین رفتن را داشت وبرای یابنده نگهداری آن آسان بود برداشتن آن واجب و خودداری گنـاه دارد بااینحال اگر ترك واجب كند و برندارد وبعدازان تلف شود ضامن تاوان آن نیست

وخودداری از برداشت آن برای کسیکه بامانت خود اطمینـان دارد مکـروه است وبرای یابنده درموقع پیداکردن سنت است شاهد بگیرد اگرچـه خود عـادل باشد لیکن اگر مالی پیدا کرد وازحاکم ظالم بیم داشت که در صورت اطـلاع بزور میگیرد ومیبرد شاهد گرفتن واعلام نمودن جایز نیست واگر بسبب اعـلام ویا اشهاد منجر بتلف شود ضامن است - حکمت در مندوب بودن اشهـاد آن است که یابنده دندان طمع از آن بکند واگر مرد ورانش نتوانند انکار نمایند

اگر بچهٔ یا دیوانه ای چیزی پیداکرد برولی واجب است آنرا از دست آنها گرفته ومراسم آگهی را انجام داده وپس از یکسال (در مواردیکه صلاح در اقتراض برای آنها باشد) بملکیت آنها درآورد زیرا تملك درلقطه بمنزلهٔ اقتراض میباشد چه که هروقت صاحبش پیدا شود باید باو رد کرد واگرصلاح در تملیك آنها نبود پیش خود نگهدارد یا بقاضی بسپارد . اگراین وظیفه راانجام ندهد ومال تلف شود ضامن آن است

---

اذا علم بها اخذها والا امتنع الاشهاد والتعریف وان خالف ضمن و حینئذ هی فی یـد الواجد امانة ابدا والامر بالاشهاد فی خبر ابی داود من التقط لقطة فلیشهد ذا عدل او ذوی عدل ولا یکتم ولا یغیب محمول علی الندب جمعاً بین الاخبار وفائدة الاشهاد قطع الطمع عنها بعد الالتقاط له وعدم جحد وارثه لومات قبل مجئی صاحبها

واذاالتقط الصبی والمجنون یجب علی الولی انتزاعها منهما وتعریفها ثم تملیکها حیث جاز الاقتراض لهما لان التملیك هنا فی معنی الاقتراض فان لم یر التملیك حفظها بنفسها او سلمها للقاضی فان قصر وتلفت ضمن

### مبحث التقاط حیوان وغیر آن

حیوان اگر مملوك بوده و بوسیلهٔ علائم و نشان یا داغ شناخته شود و بتواند بزور خود ویا بفرار یا پرواز خودرا از درندهای کوچك برهاند مانند شترو آهوو کبوتر گرفتن آن در بیابان یا آبادی بمنظور نگهداری وحفاظت از درندگان یا تملك برای اینکه بدست خائن نیفتد ودرصورت پیدا شدن صاحبش باو رد نماید جایز است

اما اگر در بیابان ایمن ازدرندگان بود و بر شتر بارسنگینی که آنرا ازفرار ورفتن سر آب باز دارد نبود بمنظور تملك ، التقاط آن روا نیست زیرا خود میتوانند ازدست دشمن فرار کنند ودر چریدن نیز محتاج چوپان نیستند در اینصورت اگر بعنوان وقصد تملك حیوانرا میگیرد درصورت تلف شدن ضامن است مگر اینکه بقاضی تحویل دهد واگر بمنظور حفظ گرفته وازبین رفته ضامنش نیست بنا براین التقاط درزمان نهب وغارت هرچند بقصد تملك باشد روا است

واگر حیوان نمیتوانست بنفسه خودرا ازدرندگان محفوظ بدارد مانند گوسفند وبز وگوساله وامثال آنها یا شتر لاغر ولنگ التقاط آن بهر عنوان جایز است در بیابان یا عمران درزمان جنگ یا آرامش وامان وپس از گرفتن حیوان واعلام مراتب

---

### فصل فی حکم لقط الحیوان وغیره

الحیوان اذ کان مملوکا ویعرف بالوسم او القرط او غیرهما قادراً علی الامتناع من صغار السباع کالبعیر والظبی والحمام قوة او عدو اوطیران یجوز لقطه من مفازة وعمران لحفظ او تملك لان لا تتسلط علیه ید خائنة نعم اذا کانت المفازة آمنة لا یلتقط للتملك اذا لم تکن علیه امتعة ثقیلة تمنعه عن الفرار وورود الماء لصیانته من اکثر السباع باعتناءه ولا ستغنائه من الراعی فان التقطه حینئذ للتملك ضمنه الا ان یدفعه الی القاضی فیبرء او للحفظ فلا لا ان یضمه فی موضعه فالتقط زمن النهب ولو

درمعابر عمومی وپیدا نشدن صاحب آن ، آنرا تملك میكنند یا قبلا میفروشد وبهاء
آنرا نگه میدارد وپس از آگهی بهارا تملك میكند واگر دربیابان دور از آبادی
حیوانی راپیداکردکه نمیتوانست آنرانگهدارد ویاباآبادی برساندوربیابان هم مشتری
وجود نداشت جایز است بدون معرفی واعلام تملك نموده وذبح كند و بخورد وبعداً
قیمت را بمالكش بدهد واگرحیوانرا نگاهداشت و علف داد بخیال اینكه در صورت
پیدایش مالك هزینهٔ تعلیف ومراقبت را ازاو بگیرد لازم است ازقاضی اجازه بگیرد
ویا بدو نفر شاهد قضیه راگوشزد نماید

التقاط غیر حیوان از قبیل پول ولباس وچیز خوردنی هم جایز است اگر یافته
شده ازاشیائی بودكه زود فاسد میشد میتواند بااجازهٔ حاكم شرع بفروشد بعد از ان
بمنظور تملك بها مراتب را باستحضار عامه برساند یااگر در بیابان بدست آورد فوراً
تملك نماید چنانچه بیان كردیم

---

التملك جائز واذا لم یكن قادراً علی الامتناع كالشاة و العجل و امثالهما من الفصیل
وكسیر الابل وغیرهما جاز لقطه مطلقا حفظاً او تملكاً زمن امن او نهب من مفازة او
عمران فاذا لقط الممتنع و غیره المتملك یجب تعریفه ثم یتملكه او یبیعه ویحفظ ثمنه
ثم یعرفه ویتملك ثمنه واذا لقط من مفازة یجوز له التملك حالا بدون التعریف واكله
وغرم قیمته حین ظهورمالكه لعدم وجود المشتری فیها غالبا ومشقة النقل الیه ولیس له
ذلك فی الملقوط من العمران لتیسر البیع فیه واذا امسكه و انفق علیه بقصد الرجوع
استأذن الحاكم او اشهد

ویجوز التقاط غیر الحیوان من نقد او ثوب او مأكول فان كان بحیث یتسارع
الیه الفساد فله البیع باذن الحاكم ثم التعریف لتملك ثمنه او التملك حالا اذا وجده
بمفازة وان التقط من عمران یجب فی المأكول التعریف بعد اكله او من مفازة ففی

واگر جلوگیری ازفساد ممکن بود مانند خشك کردن میوجات و فروشش بیشتر بصرفه بود همه را بفروشد واگرصلاح درابقاء عین وجلوگیری ازفساد بودجایز است مقداریرا برای علاج بقیه بفروشد اما حیوان چون یومیه خرج دارد وبساممکن است اصل درهزینه مستهلك شود همه را باید فروخت

وآنچه درزمین مملوك یافت شود درصورتیکه متصرف زمین آن را ادعا کنند حق اواست والا مال ایادی سابقه است تابرسد باحیا کنندهٔ زمین اگر هیچکس مدعی نبود حکم لقطه بر آن جاری است

کسیکه چیزیرا می‌یابد وبمنظور حفاظت یا تملك برمیدارد براو واجب است مشخصات کلی را ازقبیل جنس ونوع یا صفت مانند گوشوارهٔ الماس یا مروارید یا انگشتر طلا یا ساعت مچی طلا زنت یا داماس پول سفید یااسکناس بیان نماید و یا اگر مظروف است ظرف وبرگ آنرا از چرم یا پارچه در اعلام و تعریف بگنجاند وبطوریکه سابقاً گفته شد دراینزمان بهتر اینست که مراتب را درجراید کثیر الانتشار

---

الوجوب وعدمه خلاف واذا امکن الدفاع عن الفساد کتجفیف الثمار وکان بیعه اغبط من علاجه باعه والاباع بعضه لعلاج باقیه وفارق الحیوان حیث یباع کله لان النفقة فیه یتکرر وینجر الی استهلاکه وما یعالج به هنا لایتکرر

(فرع) المراد بالعمران المحال التی کانت مظنة لاجتماع الناس کالمساجد والشوارع والمقهی والحمام وامثالها

واما مایوجد فی الارض المملوکة فلذی الیدان ادعاه والا للایادی السابقة الی ان ینتهی للمحی فان لم یدعه احد فلقطة

ومن اخذ ملقوطاً لحفظ او تملك یجب علیه تعریفه وفی قول یندب بجنسه ذهبا اوفضة او ثیاباً وصفته هرویاً اومرویاً وقدره ومحل لقطه وعفاصه ووکائه فی المجتمعات

یومیه درج وپس از یکهفته تا یکماه در اطلاعات هفتگی وپس از یکماه تا یکسال در مجلات ماهیانه آگهی نمایند ذکر مشخصات جزئی جایز نیست چه که باعدم اعتماد بدیانت مردم ممکن است مال ملقوط بدست غیر صاحبش برسد ودر این صورت معرف جزئیات ضامن خواهد بود هزینه آگهی درصورت قصد تملك بریابنده است ودر صورت قصد حفاظت بربیت المال ویا بنظرحاکم شرع برمالك میباشد بدینمعنی حاکم شرع بحساب مالك استقراض و مصرف کند ویا بیابنده اجازه دهد هزینه را پرداخته سپس از مالك پس بگیرد و بعد ازانقضای یکسال یابنده آنرا بصیغه تملکت یا مرادف آن مالك میگردد پس از آن اگرمالکش پیدا شد درصورت بقای مال وعدم تعلق حقی بآن ، عین مال را بازوائد متصله ونتایج منفصله که قبل از تملك حادث شده باشد بصاحبش پس میدهد و الا در مثلی نظیر آن و در متقوم قیمت آنرا میپردازد

---

والاحسن فی زماننا هذا ان یدرج فی الجراید الکثیرة الانتشار لانه اقرب طریق الی استحضار الناس الی سنة کل یوم مرتین او مرة الی اسبوع ثم کل اسبوع کذلك الی شهر ثم کل شهر ولا یجوز استیعاب الاوصاف فان خالف ضمن وعلیه مونة التعریف ان قصد تملکا لوجوب التعریف والا فعلی بیت المال او المالك علی ما یراه الحاکم بان یقترضها علی حساب المالك او یأمر اللاقط بصرف المونة لیرجع علی المالك او ببیع بعضه ولایلزم اللاقط شئی لان الحظ فیه للمالك فقط فبعد التعریف یملکه بقوله تملکت او ما فی معناه لانه تملك بعوض کالشراء فیحتاج الی ذلك ثم ان ظهر مالکه ولم یرض بالعوض ولا یعلق به حق لازم رده بزیادته المتصلة والمنفصلة ان حدثت قبل التملك و بارش نقص حادث بعده فان تلف غرم مثله فی المثلی و قیمته فی المتقوم وقت تملك ولا یحل ملقوط حرم مکة الا ان لقطه للحفظ و لا یتملك ابدا لانه لا امد لتعریفه

التقاط درحرم مکه جایز نیست وهیچگاه یابنده مالك آن نمیشود زیرا مدت ونهایتی برای آن مقرر نشده وباید آنقدر آگهی تکرار ومراتب باستحضار عامه برسد تا صاحبش پیدا شود و یا منجر بحصول یأس گردد که در صورت دوم ملقـوط جزو اموال ضایعه ومتعلق ببیت المال خواهد بود

**مبحث لقیط**

برداشتن بچه یا دیوانه ای که در معابر عمومی گذارده شده و متکفلی ندارد فرض کفایه است چه که لقیط آدمی محترم وصیانت آن واجب است خداوند میفرماید **من احیاها فکانما احیی الناس جمیعا** بدیهی است جلوگیری ازتلف شدن وتسبب درادامهٔ زندگی یکفرد بمنزله زنده کردن او ویکی ازمصادیق آیه شریفه است وازآنجائیکه التقاط غیر انسان ازنظر تصور انتفاع موافق طبع بشری و لقیط

---

واذا ایس من وجد ان صاحبه فهو مال ضایع امره لبیت المال قال علیه الصلوة والسلام فیما رواه البخاری ان هذا البلد حرمه الله لاتحل لقطته الا لمنشد ای لمعرف والمعنی علی الدوام و الا فلا فائدة فی التخصیص والطالب هو الناشد تقول نشدت الضالـة اذا طلبتها وانشدتها اذا عرفتها واصل المادة رفع الصوت ۱

**مبحث اللقیـط**

هو صغیر اومجنون منبوذلاکافل له ولقطه فرض کفایة لانه آدمی محترم فوجبت صیانته ولقوله تعالی ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و التسبب فی دوام الحیاة بمنزلة الاحیاء والاحیاء الثانی بمعنی دفع الاثم عنهم فالاحیاءان متغایران وخالف اللقطة

---

۱ ــ وفی المصباح نشدت الضالة نشدا من باب قتل طلبتها و کذا اذا عرفتها والاسم نشدة ونشدان بکسرهما وانشدتها بالالف عرفتها ونشدتك الله و بالله انشدتك ذکرتـك واستعطفتك اوسألتك به مقسماً علیك الله

آدمی بجهة تحمل زحمت ومخارج مخالف طبع است شریعت اسلام بر حسب تناسب وضرورت حکم اولی را ندب ودومی را وجوب کفائی مقرر داشته است

ونیز بر یابنده واجب است بر التقاط بچه یا دیوانه و آنچه همراه دارند شاهد بگیرد که حفظ نسب وآزادی لقیط از واجبات است ومانند لقطه اشیاء وحیوان نیست که تعریف وآگهی داشته باشد وبسا ممکن است نسب وحریت بچه مختل گردد

اگر یابنده مرد آزاد ورشید بود حق حضانت دارد والاحاکم شرع ازاومیگیرد واورا ازاموال عمومی وبیت المال ویا بوسیله مسلمین ثروتمند اداره میکنند وبا ابقای بچه دردست یابنده باو اجازه میدهد که قرض کند و بمصرفش برساند که بچه پس از بلوغ از کسب خود تأدیه نماید استقراض بشرح فوق در صورتی است که بیت المال موجود نبوده وقاضی وحاکم در دسترس نباشند

باسلامیت لقیط حکم میشود اگرچه کافر بدون اقامه بینه اورا بخود ملحق نماید لیکن اگر گواه بگذارند ویا لقیط درجائی بدست آید که مسلمان آنجا نباشد

---

فی الحکم لان لقطها یؤدی الی الانتفاع فتمیل النفس الیه طبعاً و لیس اللقیط کذلك بل الامر بالعکس فوجب هذا دون ذاك ووجب الاشهاد علی لقطه و علی ما معه الااذاسلم له الحاکم فیستحب ومن حیث ان الغرض هیهنا المال وهناحفظ نسب اللقیط وحریته سن الاشهاد فی الاول ووجب فی الثانی و لانه لایشتهر امر اللقیط بالتعریف بخلاف اللقطة لان الاول لاتعریف فیه

فان کان اللاقط حراً رشیداً عادلا صح وثبت له حق الحضانة والا ینزع منه نعم اذا کانا کافرین یصح وان اختلفت ملتهما ولو تنازع فیه اهلان قبل الاخذ عین الحاکم احدهما اوغیرهما او بعده قدم السابق وان اخذاه معاً فالغنی علی الفقیر والعدل علی المستور مقدم وان استویا اقرع ومؤنته فی ماله الخاص ان کان والا فی ماله العام

محکوم بکفر است اگر بچهٔ ممیز اسلام آورد نسبت باحکام دنیا صحیح نیست چون
او هم مانند غیر ممیز مکلف نمیباشد ونیز لفظ شهادتین را اگر بعنوان اخبار بیان
میکند مقبول نیست واگر بطور انشاء اجرا میکند منعقد نمیشود مانند سایرعقودش
وجمعی گفته اند صحیح است بنحویکه ازخویشاوندان خود که مسلمان باشند ارث
میبرد واین جمع بصحت اسلام حضرت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه استدلال نموده‌اند
که قبل از بلوغ بوقوع پیوست

امام احمد بن حنبل این استدلال را رد کرده و گفته قبل از بلوغ بودن آن
ممنوع است

گروه دیگری ازفقها گویند احکام دربدو اسلام تا سال وقوع غزوهٔ خندق
منوط بتمییز بوده وحضرت امیر رضی الله عنه درآنموقع ممیز بوده‌اند

**مبحث جعاله**

جعاله بکسر جیم درلغة بمعنی مزد و در شرع ملتزم شدن شخص است عوض
معلومی را در مقابل کار معین خواه انجام دهندهٔ کار را اسم ببرد وخواه مبهم گذارد

---

کالموقوف علی اللقطاء ویتصور الخاص بثیابه الملفوفة علیه او المفروشة تحته و دنانیر
کذلك ودار هو فیها وحده والاصل فیه الحریة ثم ان لم یکن مال فمؤنته فی بیت المال
من سهم المصالح فعلی میاسیر المسلمین ویستقل اللاقط بحفظه وحفظ ماله ویصرف
علیه منه بأذن الحاکم وان لم یجده ولا نائبه مانه باشهاد فان خالف ضمن

ویحکم باسلامه وان استلحقه کافر بلا بینة امااذا استلحقه ببینة اووجد بمحل
لیس فیه مسلم فهو کافر والاجتیاز بدار الاسلام یکتفی به فی اسلام اللقیط بخلاف دار
الکفر لا یکتفی فیها بجواز المسلم بل لابد من اقامته والمراد بدار الکفر ما استولوا
علیها من غیر جزیة ولا صلح ولم تکن للمسلمین قبل ذلك وما عداه دار اسلام

مثل اینکه بگوید هر که پسر گمشدهٔ مرا باز آورد هزار ریال باو میدهم

هر گاه شخص معین را برای کار معلومی در نظر گرفت و با او قرار داد بست بعداز ان دیگری آن کاررا انجام داد استحقاق حق الجعاله (مزد) را ندارد ودر نظر شرع بتبرع ونیکوکاری تلقی میشود

التزام ازاجنبی نیز روا بود و بپرداخت مال التعهد مکلف خواهد بود

ملتزم باید مختار ومطلق التصرف وعامل باید قادر بانجام کار باشد جعالـه در عملی جاری است که مباح بوده و بر عامل واجب عینی نباشد اگر کسی کـه مالش گمشده یا ازاو غصب گردیده بگوید هر که مال مرا باز آورد ده دینار باو دادنی باشم پس یابنده یا غاصب باو ردنماید مستحق دریافت حق الجعاله نخواهد بود زیراکاریکه دران زحمتی نباشد ویا برعامل واجب عینی باشد عوض ندارد در واجب کفائـی هم جایز است مانند اینکه مظلومی که درحبس ظالمی است برای شخص متنفذ و وجیهی وجهی قرار دهد که موجبات استخلاص اورا فراهم نماید

---

## مبحث الجعالة

هی بتثلیث الجیم والکسر اشهر لغة اسم لمایجعل لمن یفعل شیئاً وشرعاً التزام بعوض معلوم علی عمل معین فلا تصح الا بالتزام ولو لمبهم کمن رد عبدی فله عشرون درهماً وان عین شخصاً وعمله فعمله آخر لم یستحق شیئاً لتبرعـه بعمله و لا یشترط قبول العامل لفظاً ویصح الالتزام من الاجنبی کمن رد عبد زید فله درهم و ان لم یـزد علی ولا نواه لانه لیس عوض تملیك حتی یجب علی المالك فقط و یشترط فی الملتزم الاختیار واطلاق التصرف وفی العامل المعین اهلیة العمل فیصح من العبد وغیر المکلف ولو بلا اذن من السید والولی وفی المبهم علمه بالنداء وفی الجعل ای المال المجعول ان یکون متمولا معلوماً لهما بالرؤیة او بالوصف ظاهراً مقدوراً علی تسلیمه کالاجرة

برای جعاله مدت نباید تعیین شود چه بسا میشود در مدت معینه انجام نشده وزحمت عامل هدر میرود حق الجعاله پس از فراغت از کار برمتعهد ثابت میشود پس اگر عبد فراری یامال سواری راکه ازدست صاحبش دررفته برگردانید وهنوز بصاحبش تسلیم نکرده بود دوباره فرار کرد ویامرد ویاظالمی ازدستش گرفت حق مطالبهٔ مزد ندارد

جعاله ازعقود جایزه است از هردو طرف که بعد از انجام کار لازم میگردد ودر اثناء عمل ازطرفین متعاملین بفسخ یا زیاد کردن و کاستن حق الجعاله ویا اصل کار قابل تغییر است

اگر دروسط کار ازطرف عامل فسخ واقع شود حق مطالبهٔ چیزی نخواهد داشت الا اینکه مالك برمیزان کار افزوده واورا مجبور بفسخ نماید که دراینصورت مستحق اجرة المثل است دربرابر آنمقدار ازکار که انجام داده است

---

والا فسد العقد ووجبت اجرة المثل ولا يشترط قبض الجعل ومالا يصح ثمناً لا يصح جعلا نعم لووصف الجعل بما يفيد العلم صح وان لم يصح كونه ثمناً وانما تصح الجعالة فى عمل مباح فيه كلفة ولا يكون فرضاً عينا وان كان كفائياً كمن حبس ظلماً فقرر شيئاً لوجيه مثلا يتكلم فى خلاصه فمن غصب او فقد منه شئى فقال من رد مالى فله كذا فرده الغاصب اوالواجد لا يستحق شيئاً لان مالا كلفه فيه وما تعين على احد شرعاً لا يقابلان بعوض ولا يصح توقيت فيها كان قدر الرد بشهر مثلا لانهٔ قد لا يظفر به فى تلك المدة فيضيع سعيه ولا يحصل الغرض ويجب الجعل على النادى لمن سمع ندائه العام وعمل بمقتضاه ولو بواسطة وغير السامع متبرع وان كان المنادى مخبراً عن الملتزم لم يجب عليه شئى وان كذب ووجب على المخبر عنه ان صدق وكان ثقة و انما يجب بفراغ العمل فلومات او هرب منه ولو فى دار المالك قبل تسليمه اياه فلا شئى له وان حضر الابق بعد ذلك بنفسه لان العامل لم يرده وهى جائزة من الجانبين قبل تمام العمل

واگر ازطرف کارفرما فسخ شد عامل بنسبت میزان کارش حق اجرة المثل را دارد وهمچنین است اگر مسمی فاسد شرعی ومطلوب عرفی باشد مانند شراب نه غیر مطلوب فاسد مثل خون ویا کارفرما قبل ازخاتمه کار بمیرد اما در مسئلهٔ اخیر میزان کار بنسبت مسمی گرفته میشود

اگر صاحب کار در کمیت یا کیفیت حق الجعاله تغییری داد که کارگر قبل از شروع بکار آگاه شد وقبول کرد چه بهتر واگر قبول نکرد ویا اینکه تغییر در وسط کار بود وکارگر بدون رد یا قبول کارش را تمام کرد حق اجرة المثل دارد نه مال التعهد

**مباحث احیاء اراضی موات**

هرگاه یکنفر مسلمان زمینی راکه اسلام دران تعمیر نکرده بود آباد گردانید شرعاً بملکیت او در میآید خواه اصلا تعمیری دران بعمل نیامده باشد ویا در زمان جاهلیت تعمیر شده ویا هردو جانبش مشکوک باشد

اگر آثار تعمیر اسلامی در آن پدیدار گردد کارش با پادشاه اسلام است نگهمیدارد یا میفروشد وبهارا تاوقت پیدایش مالکش نگاهداری میکند

---

لانها تعلیق استحقاق بشرط کالوصیة لازمة بعده للزوم الجعل و معنی جوازها التغییر فی اثناء العمل من کل من المتعاملین بفسخ وزیادة ونقص فی الجعل او العمل فان صدر الفسخ من العامل فی اثناء العمل فلا شئی له نعم ان زاد المالك فی العمل فالجأ الی الفسخ استحق اجرة المثل اومن الملتزم فی الاثناء لزمه له اجرة المثل بمقدار المعمل[1] وفیما اذا مات المالك قبل تمام العمل یجب من المسمی بحساب العمل وان فسخ وجهل العامل بالفسخ حتی اتم العمل استحق تمام الجعل وان غیر الملتزم جنس الجعل او نقص او زاد قبل الشروع وقبل ما سمع فذاك وان لم یسمعه اوکان ذلك فی الاثناء

[1]— واذا کان الجعل فاسدا یقصد کخمر لامالا یقصد کدم یستحق العامل اجرة المثل

لیکن افراد غیر مسلمان باحیاء زمین در دیار ما مالك نمیشود اگـر چه بأذن پادشاه اسلام آباد کرده باشد فرد دیگری ازمسلمین میتواند ازدست او بگیرد

در احیاء موات آنکه زمین رامحصور کرده ودیوار کشیده باشدمقدم برسایرین است با اینحال اگر دیگری با علم بتحجیر غیر آنرا معمور و احیا نمایـد مالـك آن میگردد وحق محجر باطل میشود هرچند بوسیله علائم مشخصه آنرا نشانه دار کرده باشد حتی ولو اینکه امام بطور اقطاع باو واگذار کرده وباحیا کننده هم اجازه نداده باشد ودرعین حال باینعمل گناهکار میشود

علاوه براینکه احیا کننده مالك زمین میشود محتویات آنرا ازمعادن نیزمالك میشودمشروط باینکه درموقع آباد کردن زمین ازوجود معدن آگاه نباشدخواه بدون زحمت وهزینه بیرون آمده باشد ویا استخراج آن متضمن مخارج باشد مثل طلا و نقره وآهن

---

سمع او لـم يسمع و اتـم فالواجب اجـرة المثـل لانه فسخ من المالك وهو يوجب ذلك واذا تنازع المالك والعامل فىموجب جعل كشرطه من اصله او على غيرالمردود حلف منكر موجبه وهو المالك وصدق لان الاصل برائته و عدم الشرط او فى بلـوغ النداء صدق العامل او فى قدر جعل او مردود تحالفا وفسخت و وجبت اجرة المثـل سواء اختلفا بعد فراغ العمل والتسليم او قبل فراغه ان وجب القسط

**مبحث احياء الموات**

اذا احيى مسلم ارضاً لم يعمر الاسلام فيه سواء عمر فى الجاهلية او لم يعمراصلا او شك هل العمارة اسلامية او جاهلية ملكه وان لم يكن مواتاً كالركاز وان كان بها اثر عمارة اسلامية فامرها للامام يحفظها اويبيعها و يحفظ ثمنها حتى يظهر مالكها اما غير المسلم فلا يملك ما احياه بدارنا ولو باذن الامام وللمسلم ان ينزعها منه و يحييها

اگر از وجود معدن اطلاع داشت مالك نوع اول مانند نفط و کبریت نمیشود ونوع دوم را بنا بقول اصح مالك میشود

اراضی کفار آنچه را ازما دریغ ندارند احیاء کننده‌اش مسلم باشد یاکافرمقدم است وآنچه را ازمامنع نمایند وطبق قرارداد بین‌ما و کفارمسلمین حق دخالت نداشته باشند باحیاء مالك نمیشویم

وسائل تملك موات دیوار کشیدن ودر گذاشتن و مسقف ساختن اطاق و کاشتن درخت وشخم زدن مزرعه است

**مبحث صلح**

صلح درلغة بمعنی آشتی ودراصطلاح حملهٔ شرع عقدی است که قطع خصومت ونزاع کند بدون سبق دعوی ودرحال انکار مدعا به جایز نیست مگر اینکه بعد از انکار اقرار نموده ومجدداً صیغهٔ صلح جاری ومصالحه قبلی کان لم یکن فرض شود

---

ولو بغیر اذن الامام ومن تحجر قدم فی الاحیاء فاذا احیاه مسلم آخر ولو عالماً بتحجر غیره ملکه وبطل حق المتحجر وان اعلمها بنصب خشب او وضع احجار او اقطعه الامام ولم یأذن للمحیی لکنه یأثم بذلك کاخذ فرخ طائر عشش بملك غیره و بعد الاحیاء وملك مافیها من المعادن المجهولة له حال الاحیاء سواء خرج بلا علاج کنفط و کبریت وملح او به کنقد وحدید اما ما علم به حین الاحیاء فلا یملك القسم الاول نصاً فی الملح وقیاساً فی غیره بخلاف الثانی فالمعتمد انه یملکه وموات ارض الکفار ان کان مما لایحمونه عنا یصیر المحیی احق به مسلماً کان او کافراً وان کانوا یذبون المسلمین عنه وصولحوا علی ان الارض لهم فلایملك المسلم ولایملك الموات الابتحویط وتبویب لزریبة والا بذلك مع تسقیف بعض لمسکن وحفر القبر فی الموات احیاء ونصب الباب مع غرس الاشجار للبستان وبنحو زبر وتسویة وحرث لمزرعة

پس ازآنکه صلح بعد ازاقرار واقع شد انکار در دنبال آن تأثیری ندارد دلیل مشروعیت آن آیهٔ : **و الصلح خیر** وحدیث امضاء الصلح جائز بین المسلمین الاصلحاً احل حراماً اوحرم حلالا میباشد

صلح باوجود انکار را مالك وابو حنیفه جایز دانسته و شافعی آنرا از مصادیق خوردن مال بباطل وبدون عوض میداند که بموجب آیهٔ **و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل** منهی عنه است مالکیه گویند همان رفع خصومت و دفع سوگند از مدعی علیه عوض آن است

صلح در اموال و آنچه مآلا بمال تبدیل شود جاری است مانند اینکه شخصی را بر دیگری حق قصاص ثابت باشد و آن حق را بااو درمقابل عوض مالی مصالحه نماید

صلح بر دو نوع است ابراء ومعاوضه . ابراء آن است که تمام حقش را بر بعضی ازان صلح نماید واز بقیه آزادش کند که آنرا صلح الحطیطه نیز گویند واحکام هبه در آن جریان دارد

---

**باب الصلح**

هو لغة قطع النزاع وشرعاً عقد یحصل به ذلك یصح الصلح مع الاقرار امدعی به ولو انکر بعده بخلاف ما لوانکر فصولح ثم اقر الا اذا وقع الصلح ثانیاً فی الاموال وما افضی الیها کمن ثبت له علی شخص قصاص فصالحه علیه علی مال بلفظ الصلح فانه یصح او بلفظ البیع فلا وهو نوعان ابراء ومعاوضة فالابـراء ان یقتصـر من حقه علـی بعضه فکانما ابرأه من البعض الاخر ولا یصح تعلیقه والمعاوضة ان یعـدل عن حقه الـی غیره کان ادعی علیه داراً او شقصاً منها ای قطعة واقرله بذلك وصالحه علی معین صح ویجری علیه احکام البیع فکانه باعه الدار بالثوب وحینئذ فیثبت فی المصالح علیه احکام البیع کالرد بالعیب ومنع التصرف قبل القبض وغیرهما

معاوضه آن است حقش را برچیز دیگر ویا نوع دیگر صلح نمایدمانندابنکه عبارا برقبا ویا بر کتاب مصالحه کند که دراین قسم احکام بیع جاری است مثل رد بعیب ومنع تصرف قبل ازقبض وغیره

**تنبیه** احداث بالکن درفضای شارع عام جایزاست بشرط اینکه ضرری بعابرین نرساند واگر کوچه معبرسوار واشتر وبار باشد باید بحدی مرتفع باشد که تماس با بار وسوار نکند وبهیچوجه مزاحم نباشد

**مبحث نذر**

نذر عقدی است که بموجب آن شخص مکلف برخود کاریرا الزام میکند که شارع مقدس آنرا براو لازم نگردانیده باشد

واجب است بمفاد نذر وفاکرد در صورتیکه مستجمع شرایط باشد خداوند میفرماید: **ولیوفوا نذورهم**

---

ویجوز للانسان ان یشرع روشنا ای یخرج جناحا فی هواء طریق نافذ ای شارع بحیث لایتضرر المار به وان کان الشارع ممر فرسان و قوافل یجب ان یرفعه بحیث یمر تحته البعیر بمحمله مع اخشاب المظلة التی فوق المحمل ولا یجوز فی الدرب المشترك الا باذن الشركاء

ولو صالحه علی بعض العین المدعاة فهبة منه لبعضه المتروك منها فیثبت فی هذه احكام الهبة ویسمی صلح الحطیطة لانه حط عنه بعض العین ویجری فی الدین ایضاً وصلح الابراء خاص بالدین وصلح الهبة خاص بالعین

**مباحث النذر**

هو ان یوجب المكلف علی نفسه امراً لم یلزمه به الشارع ویجب الوفاء به اذا كان مستجمعاً للشرائط لقوله تعالی و لیوفوا نذورهم ولا ینعقد فی معصیة لقوله له

نذر درمعصیة منعقد نیست زیراحضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرموده من نذر ان یطیع الله فلیطعه ومن نذر ان یعصی الله فلا یعصه هر که نذر کرد خداوند را اطاعت کند باید فرمانبرداری نماید وهر که نذر کرد که نافرمانی کند خدرا نافرمانیش نکند

حنابله گویند اصلا اقدام بر نذر کراهت دارد اگرچه منذور عبادت باشد زیرا حضرت درباره کسیکه نذر کرده بود فرمودند : انه لم یأت بخیر والنذر لا یرد قضاء ولا یملك الناذر به شیئاً جدیداً ولا یرفع واقعاً بدرستیکه او کار خوبی نکرده و نذر قضای الهی را برنمیگرداند وناذر بوسیله نذرچیزی نوین بدست نمیآورد وآنچه راکه واقع شده است ازمیان برنمیدارد وبا وجود کراهت وفا بآن واجب است

مالکیه گویند نذر مطلق مستحب ووفای بآن فرض است نذر مطلق آن است که شخص دربرابر عطیهٔ الهی وبشکرانهٔ دفع مصیبت ویا جلب موهبت اوتعالی امری را برخود واجب کرده باشد

حنابله بر آنند که اگر کسی بگوید لله علی نذربرای خداوند برمن نذری‌است واسم نبرد منذور را براو کفارهٔ قسم واجب آید زیرا ترمذی وابن ماجه آورده اند کفارة النذر اذا لم یسم کفارة یمین جمعی از فقهای حنابله گفته اند که نذر معلق

---

صلی الله علیه وسلم من نذر ان یطیع الله فلیطعه ومن نذر ان یعصی الله فلایعصه وعند الحنابلة الاقدام علی النذر مکروه ولوعبادة لنهیه علیه الصلاة والسلام عنه حیث قال انه لم یأت بخیر والنذرلا یرد قضاء ولایملك الناذر به شیئاً جدیداً ولا یرفع واقعاً واذانذر یجب الوفاء به وعند المالکیة النذر المطلق مندوب والوفاء به فرض وهو مایوجبه علی نفسه شکراً لله تعالی علی ما اعطاه من جلب نعمة او دفع نقمة و عند الحنابلة هو ان یقول لله علی نذر ولم یسم فتلزمه کفارة یمین لما رواه ابن ماجه و الترمزی کفارة

مکروه است و بعضی قائل بجواز ند مشروط باینکه نذر کننده خیال نکند که نـذرش
نافع است والاحرام خواهد بود زیرا مسلم روایت کرده که آنحضرت فرموده است لا تنذروا
فان النذر لایرد من قضاء الله شیئاً نذر نکنید که نذر چیزی از قضای الهی را بر نمیگرداند
نذر معلق بکار خود یا دیگران بطور مکرر مانند روزه در تمام روزهای پنجشنبه
بالاتفـاق مکـروه ونذر چیزی که توانائـی انجـام آنرا نداشته باشد حـرام است
مانند روزهٔ تمـام سال اگـر کسی صوم حرامی را برخود نذر نماید مانند روزهٔ روز
عید قضای آن براو واجب است درصورتیکه بحرمت روزه گرفتـن در روز عید آگاه
باشد والا قضا هم لازم نیست

ودر نزد ما شافعیها نذر بر دو قسم است نذر تبرر که دران قصد قربة شده باشد
خواه معلق بامر مرغوب فیه بوده مانند اینکه بگوید اگر خداوند مریض مـرا شفا
بخشید نذر باشد سه روز روزه بگیرم ویا تعلیقی در بین نباشد

---

النذر اذا لم یسم کفارة یمین اما النذر المعلق فمنهم من قال بکراهته ومنهم من اجازه
بشرط ان لایعتقد ان هذا النذر نافع و الا حرم لانه صلی الله علیه و سلم قال لا تنذروا
فان النذر لایرد من قضاء الله شیئاً رواه مسلم والنذر المعلق علی فعل غیره او فعل نفسه
مکررا کصوم کل یوم خمیس فانه مکروه بلاخلاف کما ان نذر مالاطاقة له به حرام

واذا نذر المحرم لعارض کنـذر صوم یوم العیـد فان کان الناذر عالماً بالتحریم
یلزم علیه القضاء فی یوم آخر وان کان جاهلا فلا والمشهور فی نذر اللجـاج عندهـم
وجوب الوفاء به وعندنا ینقسم النذر الی قسمین نذر التبرر وهو مایقصد به قربة الـی
الله علق بشئ مرغوب فیه کان شفی الله مریضی فلله علی ان اصوم ویسمی نذر المجازاة
ام لا کان یقول ابتداء لله علی ان اصلی الف رکعة مثلا و نذر اللجـاج (وهو الخصام)
وتسمیته لجاجاً لوقوعه غالباً حال المخاصمة و الغضب و هو ثلاثة اقسام احدها ان یقصد

ونذر لجاج و آن سه نوع است نوع اول نذری است که بوسیلهٔ آن خودداری خود یا دیگری را ازکاری بمخاطب اطمینان دهد مثل اینکه بگوید اگر من با فلان شخص حرف زدم نذر باشد یکماه روزه بگیرم ویا هزار درهم بمستحق بدهم

نوع دوم آن است بوسیلهٔ نذر طرف را برانجام کاری ازخود یا دیگری مطمئن سازد مثل اینکه اگر بخانهٔ پدرم نرفتم یا زید تاسه روزدیگرپول شمارا پس نداد برمن روزهٔ ده روز یا دادن دوهزار ریال بمستحق نذر باشد

نوع سوم آن است که بوسیلهٔ آن محقق بودن موضوعی را اعـلام نمایـد که مخاطب در آن تردید داشته باشد مانندا ینکه بگوید اگر برادرت ازمسافرت برنگشته بود یا آنچه که جعفر میگوید اینطور نبود هزار رکعت نماز برمن نذر باشد

---

به المنع عن شئی کقوله ان کلمت فلاناً فلله علی کذا او ان فعل فلان کذا فلله علی کذاثانیها ان یقصد به الحث علی فعل شئی کقوله ان لم ادخل الدار اوان لم یفعل فلان کذا فلله علی کذا ثالثها ان یقصد به تحقیق خبر من الاخبار کقوله ان لم یکن الامر کما قلت او کما قال فلله علی کذا فاما نذر التبرر فواجب الوفاء بقسمیه علی التراخـی ان لم یعین وقتاً واما فی المعلق فیجب الوفاء به عند وجود المعلق علیه علی التراخـی وحکم نذر اللجاج هوان الناذر مخیر بین فعل المنذور وبین الکفارة عندنا وعند الحنابلة والحنفیة و کذا الحکم فیما اذا قال لله علی ان البس ثوبی او ارکب دابتی ویشترط فی الناذر الاسلام والاختیار ونفوذ التصرف فلا یصح من الصبی والمجنون والمحجور علیه بسفه فی النذر المالی بخلاف السکران فان نذره صحیح والمحجور علیه لفلس لایصح نذره فی القرب المالیة العینیة اما القرب المالیة التی فی الذمة فیصح نذره فیها ولا یصح نذر مافیه معصیة فعلا او ترکا ذاتیاً اوعارضیاً لقوله (ص ع) لانذر فی معصیة الله ولافیما لایملکه بنو آدم خلافا للحنابلة والحنفیة فی قولهم اذا کان لعارض کنـذر صوم یـوم

وچون این اقسام از نذر غالباً درمواقع لجاج ومشاجره واقع میشود آنرا نذر لجاج گفته‌اند درنذر تبرر وفا بنذر واجب است تأخیر در آن نیز روا بود مگر اینکه تعیین وقت کرده باشد

ودر نذر لجاج ناذر دربین عمل بمقتضای نذر ویا دادن کفارهٔ یمین مختار است حنفیه وحنابله نیز چنین گویند

ناذر باید مسلمان ومختار ودارای نفاذ تصرف باشد بچه ودیوانه مطلقا ومحجور بسفه وافلاس درقربهٔ مالی نذرشان صحیح نیست

نذر کاری که متضمن گناه است جایز نیست خواه منهی عنه ذاتی یا عارضی باشد پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم فرموده‌اند لانذر فی معصیة الله ولافیما لایملکه بنو آدم حنابله وحنفیه چنانچه گفتیم دربین ذاتی وعارضی فرق گذاشته اند حرام ذاتی را منعقد ندانسته وعارضی را منعقد میدانند اما انجام آنرا بوقت دیگر موکول میکنند کفاره را هم برناذر واجب دانسته اند مکروه لذاته هم بنا بقول راجح منعقد نیست ومکروه عارضی مانند روزه در روز جمعه صحیح ووفا بآن واجب است نذر فرض عینی مانند نمازهای پنجگانه منعقد نمیگردد و تعریف نذر برآن صدق نمیکند

---

الحیض او العید ینعقد ویلزمه القضاء فی ایام أخر وعلیه کفارة او علق بمعصیة کقوله علی نذر کذا من الصلاة ان قتلت فلاناً او لله علی ان اشرب الخمر او لله علی ان لااصلی او ان قتلت فلاناً او لله علی ان اصلی فی الارض المغصوبة فلا ینعقد والمکروه ان کان لذاته فالراجح لاینعقد ولا یلزم الوفاء به و ان کان لعارض کصوم یوم الجمعة فیصح وینعقد ونذر الغرض العینی لاینعقد و قالت الحنفیة یشترط لصحة النذر ان یکون من جنس المنذور فرض اوواجب اصطلاحی علی الاصح کالصوم والصلاة والصدقة نعم یجب الوفاء بنذر الاعتکاف مع انه لیس من جنسه واجب علی التحقیق لانعقاد الاجماع علی

حنفیه ازبرای صحت نذر شرایطی قائلند ازانجملـه آن است که نذر در مورد جنس اعمالی باشد که فرضیت ویا وجوب درانواع آن معهود باشد مانند روزه‌ونماز وصدقه وبعضی ازموارد استثنائی را ازقاعده کلی خارج کرده‌اند مانند نذر کردن اعتکاف که وفا بآن واجب است مع انه دیانت اسلام اعتکاف را واجب نکرده است

بنا بقاعده کلیه اگر کسی نذر کرد عیادت بیمار کند یابمسجد رود وفا بآن لازم نیست اما اگر نذر کرد الله اکبر گوید یا صلوات برپیغمبر فرستد چون در جنس آنها نوع واجب معهود است مانند تکبیر تحرم درمکتوبات وصلوات در تشهد اخـیر نذر صحیح ولازم الوفا است

وازانجمله آن است که منذور عبادت مقصود ومستقلـی باشد نه اینکه مقدمه ووسیلهٔ انجام عبادت مستقله باشد مانند وضو واذان

ونیز باید منذور بیش از میزان دارائیش نبوده ومحال شرعی یا عقلی نباشد

نذر روزه درایام حیض وروزهٔ دیروز که اولی مستحیل شرعی و دومی محـال عقلی است منعقد نیست وهمچنین اگر زنی نذر کند فردا روزه بگیـرد و شب قاعده شد نذرش در نزد ابوحنیفه ومحمد باطل ودر نزد ابو یوسف قضا باید کرد

---

وجوب الوفاء بنذره واذا لم یکن من جنس المنذور فرض او واجب فانه لایجب علی الناذر الوفاء به کعیادة المریض ودخول المسجد ولوکان من المساجد الثلاثـة ولذلك یجب الوفاء بالتکبیر والصلاة علی النبی صلی الله علیه وسلم ویشترط عندهـم ایضاً ان یکون المنذور عبادة مقصودة مستقلة فلایصح النذر بما هووسیلة الیها کالوضوء والاذان وان لایکون ماالتزمه اکثر مما یملکه وان لایکون مستحیلا عقلا او شرعاً کان یصوم امس او ایام حیضها وکذا اذا نذرت ان تصوم غدا فاصبحت حائضاً فان نذرهـا باطـل عند محمد وقال ابو یوسف یجب علیها القضاء فی الصورة الاخیرة

### مبحث وصیت

وصیة برچند معنی اطلاق میشود گفته میشود اوصیت الی فلان بمال یعنی قرار دادم مالی را برای فلانشخص واوصیته بولده یعنی توصیه کردم باو پسرش را وجلب عطوفتش را بسوی پسرش نمودم واوصیته بالصلوة اورا بنماز امر کردم وصایة بکسر وفتح اول اسم مصدر است

ودر اصطلاح فقهی آن است شخصی ازدارائی خود چیزی برای دیگری تعیین کند که بعد از فوتش باو داده شود

فقها برای مشروعیت وصیت بآیهٔ کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترك خیرا الوصیة (برشما واجب شده است هرگاه اجل یکی ازشما فرا رسد اگر مالی بجاگذاشت وصیت کردن) وبحدیث ماحق امریء مسلم له شیی یوصی فیه یبیت لیلة او لیلتین الا ووصیته مکتوبة عند رأسه (هر مسلمانی که چیز قابل وصیتی داشته باشد حق ندارد شبی یادو شب را بروز آرد مگر اینکه وصیتنامه اش بر بالینش باشد) استدلال کرده اند

برخی گفته اند چون آیه بآیات مواریث و بحدیث لا وصیة لوارث منسوخ شده است بنا براین اصل درمشروعیت وصیة حدیث است

---

### باب فی الوصیة

تعریفها ودلیلها:

الوصیة تطلق فی اللغة علی معان یقال اوصیت الی فلان بمال جعلته له واوصیته بولده استعطفته علیه واوصیته بالصلاة امرته بها والاسم الوصایة بکسر الواو وقدتفتح واما فی الاصطلاح تبرع بحق مضاف الی ما بعد الموت [1] ودلیل مشروعیتها آیه کتب

---

۱ـ قولنا تبرع بحق یشمل الهبة باقسامها والنذور وقولنا مضاف الخ یخرج غیر الوصیة

وصية ازعقود جایزه وارکان آن چهار موصی موصی له موصی به صیغهوبرای هریك شروطی مقرر است

شرط درموصی (وصیت کننده) بلوغ است وعقل و اختیار و حریت وصیت بچه ودیوانه وبیهوش وعبد وکسیکه باجبار وزور از او وصیت گرفته باشند صحیح نیست مسلمان بودن شرط نیست واز کافر حربی هم وصیت صحیح است مگر اینکه بموضوعیوصیت کند که درشریعتاسلام حرام باشدصحت وصیتمرتدموقوف برعودت بسوی اسلام است که اگر درحال ارتداد ازدنیا برود وصیتش محکوم ببطلان است

وصیت محجور بسفاهت یا افلاس صحیح است چه که عبارات آنها صحیحوآنان نیز مانند سایرین نیازمند بمثوبات اخروی هستند حنابله درغیر تعیین وصی و مالکیه بطور اطلاق باما موافقند وبچهٔ ممیز را نیز بمحجور ملحق مینمایند اما ابوحنیفه در قسمت اخیر مخالف و در سایر شرایط با ما موافق استواضافه میکند که موصی نباید باندازهتمام دارائیش بدهکار باشد حنابله وصیت مسترا صحیح نمیداننداورا بدیوانه ملحق نمودهاند و در نزد شافعی تمام عقودش صحیح ودر حکم مانند مکلف است

موصی له (کسیکه وصیت بنفع او شده است) باید اهلیت تملك را بلا واسطه یا بوسیله ولی داشته باشد وصیت برای میت ویامعدوم جایز نیست چون اهلیت ندارند

---

علیکم اذا حضر احد کم الموت ان ترك خيراً الوصية و حديث ما حق امرىء مسلم له شيىء يوصى فيه يبيت ليلة اوليلتين الا و وصيته مكتوبة عند رأسه و هو من العقود الجائزة باتفاق وار كانها اربعة موص وموصى له وموصى به وصيغة ولكل شروط

يشترط فى الموصى ان يكون بالغاً عاقلا مختاراً حراً فلا تصح وصيّة الصبى والمجنون والمغمى عليه اما السكران المتعدى بسكره فهو كالمكلف تصح منه كسائر العقود و كذالاتصح وصية الرقيق مكاتباً كان اوغيره كما لاتصح وصية المكره ولايشترط

معدوم اگر تابع موجود شد مانند اینکه بگوید این ملك را برای برادر زادگان فعلی و آنانکه بعداً از صلب برادرم بوجود آیند وصیت نمودم جایز است

وصیت برای میت بغسل وتکفینش نیز جایز است زیرا در اینموقع وصیت بقصد تملیك میت نیست بلکه برای یك موضوع مبراتی است

وهر گاه وصیت برای شخص بود (نه جهة عام) تعیین شخص لازم است

وصیت برای حمل مشروط باینکه درحین وصیت موجود باشد وموقعیکه بدنیا میآید حیات مستقرة داشته باشد صحیح است حیاة مستقرة بحرکات عادی و صدای بچه شناخته میشود وعلائم تیقن وجود حمل درحین وصیت این است که زن بعد از طلاق یا فوت شوهرش در مدتیکه کمتر ازشش ماه تمام از وصیت گذشته باشد بزاید خواه در این فاصله شوهر داشته باشد یا خیر دراینصورت وجود حمل درحین وصیت محرز میشود

---

الاسلام فتصح من الكافر اذا لم يوص بمحرم حربياً اوغيره و كذا تصح من المرتد بشرط ان يعود للاسلام اما اذا مات مرتداً فان وصيته تبطل وتصح وصية المحجورعليه لسفه او فلس لان عبارتهم صحيحة و هم فى حاجة الى الثواب وفاقاً للحنابلة الا فى تعيين الوصى

ويشترط فى الموصى له ان يكون ممن يتأتى له الملك بنفسه ان كان مكلفاً او بوليه ان كان صبياً اومجنوناً ونحوهما فتصح الوصية للمجنون والصغير حتى الجنين فى بطن امه وتصح للمعدوم تبعاً للموجود كان يقول اوصيت بكذا الاولاد زيد الموجودين ولمن سيحدث له من الاولاد ولاتصح الوصية للميت لعدم تأهله للتملك نعم يجوز ان يوصى بغسله وتكفينه وتجهيزه لانها فى الحقيقة وصية لجهة بر لا لشخصه و كذا يصح على الدابة ان كان الغرض تعليفها و ان يكون معيناً ان لم يكن جهة و تصح للحمل

اما اگر ازحین وصیة تازائیدن ششماه یا بیشتر گذشته وپس از فوت یا طلاق شوهر قبلی بدیگری پیوسته وامکان علوق وانعقاد نطفه از دومی باشد وصیت صحیح نبوده وبچه استحقاق دریافت مورد وصیت را ندارد زیرا از یکطرف اصل عدم حمل درحین وصیة است وازطرف دیگر احتمال پیدایش حمل بعد از وصیة از شوهر دومی میرود وهمچنین اگر بعد از فوت یا طلاق شوهر اختیارنکرد وچهار سال یاکمتر درنزد ما ودو سال درنزد ابوحنیفه از حین وصیة تا وضع حمل گذشته بود وشوهر متوفی یاطلاق دهنده اهلیت وطی داشته باشد وصیت صحیح است زیرا چون اکثر مدت حمل در نزد ما چهار و در نزد حنفیه دو سال است ظاهر آن است که حمل در حین وصیة وجود داشته چه که وطی بشبهه نادرواندیشهٔ زنا اسائه ظن بمسلم است حنابله وحنفیه هم برای صحت وصیت بنفع حمل تیقن وجودرا مانند ما اشتراط کرده‌اند ولی مالکیه گویند اگر درحین وصیت معدوم صرف هم باشد جایز است

حنفیه وصیت را برای مرتد و کافر حربی جایز نمیدانند حنابله برای هر دو صنف صحیح میدانند مگر اینکه حربی درحال جنگ باشد

---

بشرط وجوده حين الوصية وانفصاله حياً حيوة مستقرة بان ولدته امه فى مدة تقل عن ستة اشهر من وقت الوصية وان كانت فراشاً كان تكون مزوجة وامكنه وطيها و الا بان انفصل لستة اشهر فاكثر وكانت فراشاامكن كون الولد منه فلا تصح له ولم يستحق لاحتمال حدوثه بعد الوصية والاصل عدمه عندها نعم لو انفصل توأم قبل ستة اشهر ثم انفصل التوأم الاخر دخل فى الوصية وان زاد مابين الوصية وبين انفصاله على ستة اشهر واذا كان لها زوج ومات عنها اوطلقها فتصح للحمل ان انفصل لاربع سنين فاقل عندنا ولسنتين عند الحنفية وامكن كون الحمل منه لان الظاهر وجوده عندها لندرة وطئى الشبهة وفى تقدير الزنا اسائة ظن وان لايكون وارثاً ولم يجزها الورثة و تصح لقاتل

مالکیه اسلامیت را شرط نمیدانند ودرباب قاتل بودن موصی له برای موصی بقتل خطأ یاعمد گویند اگر ضربت بعداز وصیت واقع شد ومقتول قاتلش را نمی‌شناخت وصیت باطل است لیکن اگر وصیت بعد از ضربت وشناسائی ضارب جاری شد منجر شدن ضربت بقتل موصی مانع صحت وصیت نیست پس اگر قتل خطأ بود از ثلث مجموع ترکه ومال دیه گرفته میشود و اگر عمد بود موصی به از اصل ترکه خارج خواهد شد

حنابله قاتل بودن موصی له را برای موصی مانع صحت وصیت میدانند (خطأ یا عمد) پس اگر زید برای جعفر مالی را وصیت نمود بعد از آن جعفر زید را کشت وصیت باطل میشود و اگر جعفر زید را ضربتی زد و زخمی شد بعد ازان زید برای جعفر چیزیرا وصیت کرد وبراثر زخم مرد در اینحال نیز وصیت باطل میشود حنفیه نیز چنین گویند

در صورت قتل خطأ اگر ورثه وصیت را تنفیذ نمودند برای قاتل صحیح است ودر صورت بچگی یا دیوانگی قاتل وصیت بدون اجازه ورثه هم نافذ است ما شافعیه نیز در مسأله قاتل بودن بامالکیه موافقیم ووصیت بعد از ضربت منجر بقتل را صحیح میدانیم وحدیث لیس للقاتل وصیة را درصورت صحت حمل براین معنی میکنیم که کسی وصیت کند برای شخصی که اورا بکشد اگرچه این محمل بعید ومعنی سایرین

---

بان یوصی لجارحه ثم یموت بالجرح وخبر لیس للقاتل وصیة لو صح محمول علی وصیته لمن یقتله ویشترط فی الموصی به ان یکون طاهراً نعم تصح بالکلب المعلم وتصح بالحمل ولو کان معدوماً لان المعدوم یجوز ان یملك کما فی السلم واتفقوا علی عدم جواز الوصیة فی اکثر من الثلث لمن ترك ورثة واختلفوا فیمن لم یترك ورثة وفی القدر المستحب منها ان خلف وارثاً هل هو الثلث اودونه فذهب قوم الی ان المستحب

اظهر است ونیز موصی له نباید درحین فوت موصی وارث باشد لیکن اگر در موقع وصیة وارث باشد اشکال ندارد

موصی‌به باید پاك باشد سگ تعلیم شده برای شکار وغیره رااگرچه پاك نیست میتوان مورد وصیت قرار داد چه که شرف فهم وتعلم آنرا با ارزش و قابـل استفاده نموده وصیت بحمل اگرچه درحال وصیت معدوم صرف باشد روا است زیرا معدوم قابل تملك است مانند مال سلمی که حین العقد معدوم است

علما متفقند براینکه کسی که بعد ازفوتش ورثه بجا خواهد گذاشت حق ندارد بیش از میزان ثلث دارائیش برای اجنبی (غیر وارث) وصیت نماید زیرا روایت شده است که حضرت صلی الله علیه و سلم سعد بن ابی وقاص راعیـادت فرمود سعدعرض کرد یا رسول الله بیماری من باین حد رسیده که می‌بینید ومن ثروتی دارم وبجز یك دختر وارث دیگری ندارم اجازه میدهید که دو ثلث از دارائیم را مبرات کنم حضرت فرمودند، خیر سعد عرض کرد پس نصف آنرا فرمودند خیر وفرمودند ثلث عیب ندارد آنهم زیاد است بدرستیکه اگر شما ورثه ات را بی نیاز گذارید بهتر است ازاینکـه آنهارا در وضع تنگدستی نگهدارید که تأمین زندگی خودشانرا ازمردم بخواهند

اما نسبت بکسیکه ورثه بجـا نگذارد در میـزان وصیت اختلاف شده است

---

ما دون الثلث لقوله صلی الله علیه وسلم فی حدیث سعد الثلث والثلث کثیر وقوم الـی انه الثلث للاخبار الواردة فی ذلك والوصیة باکثر من الثلث ممن لم یخلف ورثة باطلة لان الحق للمسلمین فلامجیز ولم یجزها مالك ایضاً واجازها ابوحنیفة واسحق

ویشترط فی الصیغة ان تکون بلفظ یدل علی الوصیة صریحاً او کنایة کاوصیت له بکذا اواعطوه بعد موتی ویشترط القبول بعد موت الموصی وهل هوشرط فی صحتها ام لیس بشرط قال مالك بالاول والشافعی بالثانی

وهمچنین اگر وارثی داشته باشد آیا ثلث مستحب است یا کمتر بعضی گفته اند کمتر از ثلث مندوب است وجمعی بر انند که ثلث تمام مستحب است چون اخباری بثلث تمام وارد است

اگر شخصی که وارث خاص نداشته بمیرد ودرحال حیات باضافه از ثلث وصیت کرده باشد وصیت او نسبت بمازاد از ثلث باطـل است زیـرا مازاد حق بیت المـال واجازهٔ عموم مسلمین تقریباً محال عادی است مالکیه واوزاعی نیز چنین گفته‌اند

ازامام احمد دو قول (جواز وعدم جواز) منقول است

ابن مسعود از صحابه وابو حنیفه واسحق از فقها جایز دانسته اند

هر کدام ازمجتهدین وفقهاسبب عدم جواز رابیم ازفقر وارث دانسته باشند گفته‌اند چون وارث موجود نیست حکم عدم جواز مرتفع و وصیت صحیح و نافذ خواهد بود وهر کدام موضوع را عبادة غیر معقول المعنی ویك امر تعبدی فهمیـده باشند حکـم بعدم جواز کرده‌اند وبودن ونبودن ورثه را مؤثر درحکم قرار نداده اند و همچنـین است اگر جمیع مسلمین را بمنزلهٔ ورثه دانسته باشند وصحة را منوط باجـازهٔ عموم کرده باشند صیغه باید صراحة یا کنایة بوصیت اشعار کند مثل اینکه بگوید وصیت کردم برای فلان بمبلغ هزارریال یا بعد از مرگم هزارریال بفلانشخص بدهید یافلان

---

وتنقسم الوصية باعتبار الاحكام الشرعية الى خمسة اقسام :

الاول الواجبة وهى الوصية بما عنده من ودائع وديون غير معلومة

الثانى المحرمة كما اذا اوصى لمشاغب مفسد فلا تنعقد حينئذ

الثالث المكروهة وهى ما كانت باكثر من ثلث المال او كانت لوارث

الرابع المستحبة وهى مالا تكون من الاقسام المذكورة

الخامس المباحة كالوصية للاغنياء

وتصح لوارث للموصى مع اجازة بقية ورثته بعد موت الموصى كما تقدم و ان

اسب مال زید باشد قبول درصحت وصیت شرط نیست لیکن تا موصی له قبول نکـند مالکیتش درموصی به محرز نمیشود بنابراین بمحض مردن موصی موصی بـه معلـق وموقوف است هر گاه موصی له قبول کرد معلوم میشود از حـین فوت مالك آن بوده واگر رد کرد واضح میشود که حق ورثه بوده رد وقبول باید بعـد از فـوت موصی بعمل آید ودر حیات او اثر ندارد

در صورت قبول زواید ونتایج حاصله در بین فوت و قبـول حق موصی له ودر صورت رد حق وارث است مالکیه قبول را شرط صحت میدانند

وصیت باعتبار عروض احکام پنج قسم است :

١ـ کسیکه امانات مردم در نزد او است ویا مدیون بکسی است که دائن سند در دست ندارد واجب است بتأدیه امانت ودین وصیت کند

٢ـ کسیکه ازمالش برای فساق چیزی وصیت کند حرام است

٣ـ کسیکه زاید ازثلث دارائیش را برای اجنبی وصیت نمـاید کراهت دارد وهمچنین است کمتر از ثلث واضافه بران برای وارث

٤ـ وصیت برای اغنیا مباح است

٥ـ وصایائی که غیر از اقسام اربعهٔ مذکوره باشد مستحب است

**مبحث وصیت برای وارث**

وصیت برای وارث بااجازه وتنفیذ سایر ورثه صحیح است وبدون اجازه خواه

---

کانت الوصیة ببعض الثلث ولا اثر لاجازتهم فی حیاته اذ لا حق لهم حینئذ ولا تصح فی زائد علی الثلث ان رده وارث حائز مطلق التصرف لان الزائد حقه وان خلف وارثـاً غیر مطلق التصرف فالوصیة لغیر الوارث باکثر من الثلث باطلة فیمازاد علیه ان لم یرج کماله والا یوقف الی الکمال لینفذه او یرده

کمتراز ثلث یا ثلث تمام یا بیشتر باشد صحیح نیست اجـازه باید بعد از فوت موصی باشد چه که درحیات او ورثه حقی ندارند حتی عنوان وارثیت هم برای آنها بطریق مجاز واز قبیل انك میت میباشد

وبرای اجنبی دروصیت بزاید از ثلث نسبت بمازاد در صورتیکه وارث خاص حایز مطلق التصرف رد کند نافذ نمی‌باشد زیرا مازاد حق اواست اگر کسیکه بزاید از ثلث وصیت کرده پسری دیوانه یا مصروع داشت اگرامید بهبودی برای پسرنباشد وصیت نسبت بمازاد باطل است واگر امید بهبودی برود باید مازاد را نگهـداشت تا پس ازافاقه و بهبودی بتنفیذ یا رد تکلیفش روشن شود

**مبحث وقف**

وقف درلغة بمعنی حبس ودراصطلاح عبارتست ازاینکه مالی‌را که باوجودبقای عین بشود ازان استفاده کرد برمصرف مباح حبس کنیم باینمعنی در ذات وعین آن مال نتوانیم هیچگونه تصرفی بکنیم شمع را برای روشن کردن وهیزم را برای سوزاندن نمیشود وقف کرد زیرا استفاده ازان متضمن استهلاك عین است

دلیل مشروعیت وقف حدیثی است کـه مسلم روایت میکند اذا مـات المسلم انقطع عمله الا من ثلاث صدقة جاریة او علم ینتفع به او ولد صالح یدعـو له هرگاه مسلمان بمیرد عمل او منقطع میشود مگر از سه چیز صدقه جاریه و یاعلمی که در حال حیاة منتشر وافاده کرده باشد که مردم ازان بهرمند شوند یا فرزند صالحـی که برای او دعای خیر کند علمای اسلام صدقه جاریه را بوقف تعبیر نموده‌اند

---

**باب فی الوقف**

هو لغة الحبس وشرعاً حبس مال یمکن الانتفاع به مع بقاء عینه بقطع التصرف فی رقبته علی مصرف مباح والاصل فیه خبر مسلم اذا مات المسلم انقطع عمله الا من

اول کسیکه در اسلام چیزی وقف کرد عمر رضی الله عنه بود که زمینش را که در خیبر باو رسیده بود با ۹۹ سهم دیگر که خریده بود بامر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وقف کرد وشرایطی در آن قائل شد ازانجمله این بود که اصلش فروخته نشود وقابل ارث نباشد و بخشش نشود ومتولی آن باندازه ضرورت ازان استفاده نماید

ابو حنیفه بیع موقوفه را قبل ازاینکه حکم حاکم بوقفیت آن صادر شود جایز دانسته . ابو یوسف قبل ازاینکه ببغداد آید برقول ابوحنیفه بوده ودرمسافرت بغداد روایت نافع از ابن عمررا برای او بیان کردند که خلیفه ثانی رضی الله عنه بحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کرد که یارسول الله انی اصبت مالا لم أصب قط مثلـه وقد اردت ان اتقرب به الی الله فقال النبی (ص ع) حبس الاصل وسبل الثمرة پس ابویوسف گفت کسی را یارای مخالفت این حدیث نیست واگر این حدیث را برای ابوحنیفه نقل میکردند هر آینه بمفاد آن عمل میکرد واز رأی سابقش منصرف میشد قبض مال موقوف در لزوم وقف مدخلیتی ندارد وهمانطوریکه هبه و بیع مشاع صحیح است

وقف مشاع نیز جایز است اما محمد بن الحسن جایز ندانسته چه که شرط لزوم نزد او قبض و گویا بعقیدهٔ او سهم مشاع را نمیشود قبض کرد ما گوئیم بفرض اشتراط قبض اشاعه مانع قبض نیست مانند بیع وهبه الفاظ وقف در نزد مـا شافعیه شش است

---

ثلاث صدقة جارية او علم ينتفع به اوولد صالح اى مسلم يدعو له وحمل العلماء الصدقة الجارية على الوقف ووقف عمر رضى الله عنه ارضاً اصابها بخيبر بامره صلى الله عليه وسلم وشرط فيها شروطاً منها انها لايباع اصلها ولا يورث ولا يوهب وان من ولاها يأكل منها بالمعروف وهو اول من وقف فى الاسلام شرط الواقف اهلية التبرع و شرط الموقوف دوام الانتفاع به لا مطعوم لان منفعته فى استهلاكه وربحان اسرعة فساده ويصح وقف عقار ومنقول ومشاع كنصف عبد ولا يسرى الى النصف الاخر لا عبـد وثوب فى الذمة

وقف کردم حبس کردم مسبل نمودم صدقه دادم بصدقه ابدی بطور دائم حرام کـردم آنچنان صدقه دادم که قابل فروش وبخشش نباشد سه صیغهٔ اولی صریح وسه صیغه آخری کنایه میباشند

وقف اگرچه برشخص معین باشد قبول در آن شرط نشده وجمعی درمعین قبول بلافصل را شرط میدانند واین قول اصحح است واقف باید اهلیت تبـرع داشته باشد وقف بچه ودیوانه صحیح نیست وهکذا محجور علیه امام میتواند از املاك بیت‌المال اگر مصلحت اقتضا کند وقف نماید

موقوفه باید همیشه عین معین وقابل انتفاع شرعی باشد وقف چیز خوردنی چون بانتفاع مستهلك میشود وگل وریاحین چون زودفاسد شده وازبین میرودو آلات طرب وادوات قمار چون استفادهٔ مشروع ندارد وقفشان جایز نیست وهمچنـین وقف جنین ومجهول موقوف علیه اولی باید درحین وقف موجود باشد اگر شخصی چیزیرا برپسر خودش وبعد از او بربرادر زادگانش وقف کرد وخود پسر نداشت وقف باطل و آنرا منقطع الاول نامند زیرا وقف تسلیط فعلی وتنجیزی است نه تعلیقی وبهمین جهةاست که وصیت برای جنیـن صحیـح و وقف بـراو استقلالا باطـل است چون تملکش صحیح نیست

---

فان وقف علی معین واحد او جمع اشترط امکان تملیکه فلا یصح علی جنین و لا علی العبد ویصح علی ذمی من مسلم او ذمی لا علی مرتد و حربی ونفسه فی الاصح و ان وقف علی جهة معصیة کعمارة کنائس فباطل او جهة قربة کالفقراء والعلماء والمساجد والمدارس صح جزماً او جهة لاتظهر فیها القربة کالاغنیاء صح فی الاصح و لا یصح الا بلفظ صریح کوقفت اوحبست کذا علی کذااو ارضی موقوفة اومحبوسة اومسبلة و کنایة مع النیة کحرمته او ابدته و جعلته مسجداً والاصح ان الوقف علی معین یشترط فیه

اگر کسی نصف عبدیرا وقف کرد صحیح است وسرایت بنصف دیگر نمی کند کما اینکه عتق بسوی جزء موقوف سرایت نمی کند

وقف شخص برخود جایز نیست لیکن میتواند از منافع ملکی که بردیگران وقف کرده بطریق آتی الذکر استفاده نماید

اول ملکی را براولاد پدرش آنانکه صالح وعالم هستند وقف کند خود واقف هم دارای آن دو صفت باشد

دوم اینکه باجارهٔ طویل المدة واگذار کند وبعد وقف نماید برفقراء یا علماء یا بیماران دراینصورت تاانقضاء مدت اجاره میتواند ازفواید ملك استفاده نماید یااینکه از مستأجر اجاره نموده و خود متصرف شود ابو یوسف وابن ابی لیلی وابن شبرمه وابن سریج وزهری وقف شخص برنفس خودرا صحیح میدانند

یکی ازشرایط وقف تأبید است یعنی همیشه شخصی یا اشخاصی باشند که از منافع موقوفه استفاده نمایند مثل وقف برعلماء یا فقراء یا بیماران فلان شهر یا فلان بیمارستان یااینکه برشخص معین وبعد ازاو برفقراء ویا براولاد خود نسلا بعد نسل وقف کند توقیت باطل کنندهٔ وقف است درصورتیکه بلفظ صریح باشد مثل اینکه بگوید این ملك را یکساله یاده ساله وقف کردم بر فقراء لیکن توقیت ضمنی صحیح وبعد از انقراض موقوف علیهم رقبه در حال و قفیت باقی و منافع بنزدیکترین خویشاوندان واقف داده میشود واین نوع از وقف را منقطع الاخر مینامند

---

قبوله ولو رد بطل والتعليق والتأقيت يبطلان الوقف ولو قال وقفت على اولادى اوعلى زيد ثم نسله ولم يزد فالاظهر صحة الوقف ويسمى منقطع الاخر والثانى بطلانه لانقطاعه والثالث ان كان الموقوف حيواناً صح والا فلا فاذا انقرض المذكور بناء على الصحة فالاظهر انه يبقى وقفاً للواقف او ورثته ان مات وان مصرفه اقرب الناس الى الواقف

تعلیق در وقف جایز نیست و بمنزلهٔ منقطع الاول میباشد ابن حجر در تحفـه میگوید اگر کسی بگوید هرگاه مردم خانهٔ من وقف است صحیح میباشد لیکن اگر گوید هرگاه مردم وقف کردم خانـه ام را باطل است زیرا اولی انشاء تعلیق است و دومی تعلیق انشاء که باطل است

اگر کسی درمرض الموتش مالی را بریکی ازوراثش وقف کند که بعد ازاو بر فقراء وقف باشد و باقی ورثه بعد از فوت واقف رد کنند ویا براحمد وقف نماید بعداز او برفقراء واحمد رد نماید وقف باطل و در عداد منقطع الاول است یکی دیگر از شروط وقف الزام است وقف بشرط خیار باطل است

اگر واقف شرط کند که بیش ازیکسال اجاره داده نشود متولی وقف میتواند باجارهٔ ده ساله در ده عقد جداگانه هر کدام برای یکسال بمال الاجاره مستقلی بیکنفر واگذار کند

دیگر ازشرایط صحت وقف بیان مصرف است اگر بجملهٔ ملکم را بر انکس که بخواهم وقف کردم ویا ملکم را وقف کردم اکتفا کند باطل است

اگر بردو نفروقف کرد و بعداز انها برفقراء وپس از اجرای صیغه یکی ازآندو نفر بمیرد نصیب او برفیقش میرسد

---

یوم الانقراض وقیل المساکین وقیل المصالح العامة ولو کان الوقف منقطع الاول کوقفته علی من سیولدلی ثم الفقراء فالمذهب بطلانه ولواقتصر علی وقفت فالاظهر بطلانه والاصح انه اذا شرط فی وقف المسجد اختصاصه بطائفة کالشافعیة اختص بهم کالمدرسة والرباط والثانی لایختص بهم ویلغوالشرط وقیل یفسد الوقف لفساد الشرط ولووقف علی شخصین ثم الفقراء فمات احدهما فالاصح ان نصیبه یصرف الی الاخر لانه اقرب الی غرض الواقف والثانی الی الفقراء ـ

اگر بگوید منزلم را خانقاه کردم ویا جایگاه قرائت قرآن نمودم مفید وقفیت نیست اگر بگوید مالم را برزید وقف کردم و بر فقراء زید هم بمنزلهٔ یکنفر از فقراء خواهد بود

وقف بر ذمی صحیح است خواه واقف مسلمان باشد یا ذمی و برمرتد و حربی جایز نباشد

## مبحث وقف تشریکی و ترتیبی

وقف بردو نوع است تشریکی وترتیبی تشریکی آن است که موقوف علیهم بوسیله واو عاطفه باهم مرتبط شده باشند مثل اینکه بگوید وقف کردم بر اولاد واحفادم خواه جمله (ما تناسلوا) را ضمیمه کند یاخیر در اینصودت تمام اولاد واحفاد موجود دراستیفاء منافع موقوفه شریك خواهند بود

وقف ترتیبی آن است که موقوف علیهم بوسیله کلمه (ثم یافاء) بهم بپیوندد مانند اینکه بگوید وقف کردم براولادم بعداز ان بر اولاد اولادم یا جملات (الاعلی فالاعلی یاالاول فالاول یابطناً بعد بطن) ضمیمه شود دراینصورت مادامیکه از بطن اول یکنفر باقی باشد ببطن دوم نمیرسد

واگر بگوید وقف کردم بر ذریه ام یانسلم یا اعقابم یااولاد اولادم دخترزادگان نیز سهیم خواهند بود مگراینکه بگوید هر کدام بمن منتسب هستنداصحاب ابوحنیفه مطلقا دختر زاده را سهیم نمیدانند واقف میتواند حق نظارت را بخود بدهداگرناظر

---

«فصل»

وقفت علی اولادی واولاد اولادی یقتضی التسویة بین الکل و کذا لوزاد ماتناسلوا بطناً بعد بطن ولو قال (ثم) بدل الواو او زاد الاعلی فالاعلی او الاول فالاول فهو للترتیب فلا یصرف للبطن الثانی مثلا شئی مابقی احد من الاول ویدخل اولاد البنات

تعیین نکرد برای حفاظت موقوفه واداره واجاره آن حق نظارت با قاضی شهری است که موقوفه درآنجا واقع است وازنظر بمصرف رسانیدن و سایر موارد باقاضی شهری خواهد بود که موقوف علیهم درانجا اقامت دارند

موقوفه قابل فروش وسایر انتقالات نیست اگرچه خراب و منهدم شده باشد محمدبن الحسن گوید بملکیة واقف برمیگردد اگر اشجار آن خشك شدموقوف علیهم میتوانند بدون اینکه بفروشند ازعین آن برای سوزاندن یانجاری استفاده کنند

فروش حصیر مسجد که ازحیز انتفاع افتاده باشد جایز است وهمچنین تیروستون شکسته آن که قیمت را درمصالح مسجد مصرف نمایند جمعی از علماء فروش تیر وحصیر را نیز جایز نمیدانند

اگرشخصی مسجد مانندی ساخت ودران اذان گفت وبمردم اجازه داد که دران نماز بخوانند یا مقبرهٔ ساخت وبمردم اجازه دفن داد و نمازودفن انجام شد لیکن نگفته بود که اینجا وقف است ملکیتش زائل نمیشود ابو حنیفه درصورت انجام دفن و نماز قائل بزوال است

---

فی الوقف علی الذریة والنسل والعقب واولاد الاولاد الا ان یقول علی من ینتسب الی منهم وان شرط الواقف النظر لنفسه اوغیره اتبع و الا فللقاضی علی المذهب ای قاضی بلد الموقوف بالنسبة لحفظه واجارته وقاضی بلد الموقوف علیه بالنسبة لما عدا ذلك ولایباع موقوف وان خرب فلوانهدم مسجد وتعذرت اعادته لم یبع ولایعود ملکاً بحال لامکان الصلاة والاعتکاف فی ارضه اوجف الشجرالموقوف او قلعه ریح لم یبطل الوقف فلا یباع ولایوهب بل ینتفع الموقوف علیه به ولوبجعله ابواباً فان تعذر الانتفاع به الا باستهلاکه کاحراقه انقطع الوقف ویملکه الموقوف علیه حینئذ علی المعتمد و یجوز بیع حصر المسجد الموقوفة علیه اذا بلیت وکانت المصلحة فی بیعها وکذا جذوعه المنکسرة خلافا لجمع فیهما ویصرف ثمنهما لمصالح المسجد

## مبحث اقرار

اقرار درلغة بمعنی اثبات و در اصطلاح شرع اخبار شخص است بثبوت حقی برخود که آنرا اعتراف نیز مینامند

اصل در اقرار قبل ازاجماع آیهٔ (کونوا قوامین بالقسط شهداء لله ولو علی انفسکم) میباشد که مفسرین شهادت شخص را بضرر خود باقرار تفسیر کرده‌اند مسلم وبخاری نیز آورده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بانیس بن ضحاك اسلمی دستور فرموده‌اند اغد یا انیس الی امرأة هذا فان اعترفت فارجمها

ارکان اقرار چهار است مقر (اقرار کننده) مقرله (اقرار بنفع او شده) مقربه (مورد اقرار) صیغه

اقرار بچه ودیوانه صحیح نیست وهمچنین اقرار محجور علیه بافلاس باینکه بفلانشخص مقروض است درحق غرما تأثیری ندارد در صورتیکه ثبوت دین را بزمان بعد از حجر نسبت دهد که چون دائن بی مبالاتی وقصور درتفتیش حال بدهکار کرده نمیتواندمزاحم غرماشود اما اگرثبوت دین را بزمان قبل‌ازحجر نسبت‌دهد قولش‌معتبر ودر مزاحمت مؤثر است محجور علیه بسفاهت در امور مالی اعترافش مقبول نیست لیکن‌درقربتهای بدنی وتدبیر ووصیة وحد وقصاص وطلاق وخلع وظهار وایلاء ولعان و استلحاق اولاد پذیرفته میشود بدینمعنی در اقرار بدزدی بریدن دست اجرا شده ومالی ثابت نمیشود ودر استلحاق نفقهٔ فرزند بربیت المال‌خواهد بود درخلع هم‌اگر

---

## باب فی الاقرار

وهو لغة الاثبات وشرعاً اخبار الشخص بحق سابق علیه ویسمی اعترافاً یؤاخذ باقرار مکلف مختار و لو ادعی صبی امکن او نحو جنون عهد او اکراهاً و ثم امارة کحبس وترسیم ای تضییق من‌الحاکم کان یوکل الحاکم من‌یلازمه حتی یأمن من‌هربه

چه امور مالی است ولی چون بنفع اواست اشکالی ندارد ودر جائیکه بتواند طلاق مجانی دهد طلاق بعوض را بطریق اولی میتواند

کسیکه صریحاً اقرار بچیزی کند وشرایط صحت اقرار بعمل آمده باشدرجوع ازان پذیرفته نخواهد بود مگر در رده وزنا ومیگساری زیرا ترمذی و حاکم روایت کرده‌اند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده‌ادرء والحدود بالشبهات والا درسرقت وراهزنی که رجوع فقط درسقوط حد مؤثر است نه درمال مسروق دراقرار بمجهول باید استفسار کرد مقر بهر مبلغ ومقدار تفسیر نماید ملزم بپرداخت همان میزان خواهد بود وتفسیر معترف چنانچه در کمیت معتبر است در کیفیت نیز مؤثر است اگر اقرار بمال عظیم وخطیری کند وپس ازاستفسار بگوید مقصودم یك درهم بوده از او پذیرفته میشود زیرا احتمال میرود مقصودش ازعظمت بزرگی گناه آن باشد امام ابوحنیفه گفته است حمل بردویست درهم میشود که نصاب مال زکوی است بعضی از اصحاب امام گفته اند برده درهم که اقل نصاب قطع است حمل میشود امام مالك برآن است که تفسیر آن بسه درهم هم مسموع است که نصاب قطع در سرقة نزد او سه درهم است

اگر اقرار بهزارریال کند ووجه را حاضر نموده بمقرله بدهد وبگویدمقصودم

---

قبل فصل الخصومة وثبت ببینة او باقرار المقر له او بیمین مردودة صدق بیمینه مالم تقم بینة بخلافه واما اذا ادعی الصبی بلوغاً بامناء ممکن فیصدق فی ذلك ولا یحلف علیه او بسن کلف ببینة علیه وان کان غریباً لایعرف وهی رجلان نعم ان شهد اربع نسوة بولادته یوم کذا قبلن ویثبت بهن السن تبعاً وشرط فیه لفظ کعلی او عندی کذاو کنعم وبلی وصدقت وابرأتنی منه وقضیته لجواب الیس لی علیك کذا او من غیر استفهام وحکم اقرار السفیه والمفلس سبق فی باب الحجر ویقبل اقرار الرقیق بموجب عقوبة

این یکهزار ریال بود که در نزد من امانت گذاشته بودی قولش مسموع است ابوحنیفه گوید هزار ریال دیگر باید بدهد لیکن اگر گوید هزار ریال برذمهٔ من داری تفسیر آن بامانت مسموع نیست زیرا عین بر ذمه نباشد وهزار ریال دیگر براو ثابت میشود اقرار بنده بچیزی که باعث عقوبت باشد صحیح است مانند اقرار بقتل وجنایت و زنا وشرابخواری وقذف ودزدی اگر شخصی درحال صحت بدینی اقرار کند ودرحال مرض اقرار بدین دیگری برای دیگری نماید هردو وام در تأدیه مساوی هستند ابو حنیفه دین صحت را مقدم میشمارد بدینمعنی اگر دارائی متوفی وفابتأدیهٔ هردو وام نمیکرد اول تمام دین اعترافی درحال صحت را باید تأدیه کرد و آنچه باقی ماند بصاحب دین دیگر که در حال مرض مورد اقرارقرار گرفته داده میشود ولی درنزد ما شافعیه فرقی ندارند ولازم است بردو وام بمیزان مبلغ تقسیم کرد

اقرارمریض درمرض الموت بعین یابدین برای اجنبی صحیح است و برای وارث نیز بنا بقول اصح جایز است ابو حنیفه و مالک وسفیان ثوری واحمد بن حنبل جایز نمیدانند

ابو اسحق مروزی جایز دانسته ودعوی اتفاق نموده است

یکی ازدو پسر مردی که مرده است اقرار ببرادر سومی کرد وپسر دیگر منکر

---

کالقتل وقطع الطرف والزنا وشرب الخمر والقذف والسرقة لبعده عن التهمة و یصح اقرار المریض مرض الموت لاجنبی بدین او عین و کذا لوارث علی المذهب و لو اقر فی صحته بدین لاحد وفی مرضه بدین لاخرلم یقدم الاول بل یتساویان وقال ابوحنیفه یقدم دین الصحة ولو اقر فی صحته او مرضه بدین لرجل واقر وارثه بعد موته بدین لاخر لم یقدم الاول فی الاصح ولا یصح اقرار مکره علی الاقرار ویشترط فی المقر

بود نسب او وشرکتش دردارائی ثابت نمیشود ابوحنیفه گوید که استحقاق دریافت نصف آنچه راکه دردست معترف است دارد مالك وابن ابی لیلی اورا مستحق ثلث سهم برادر معترف میدانند

اقرار و ارث حایز خواه یکنفر باشد یا چند نفر نسبت بثبوت نسب و استحقاق ارث مؤثر است ولی اقرار دو نفر از وراث اگرچه عادل باشند با وجود انکار سایرین کافی نیست ابوحنیفه کافی میداند هرچند معترفین عادل نباشند

اقرار بفرزندی بچه ای اعتراف بزوجیت مادرش نیست چه ممکن است از نکاح فاسد یاوطی شبهه آن فرزند بوجود آمده باشد ابو حنیفه گوید اگر مادرش زن آزاده باشد زوجیت مادر نیز مورد اقرار خواهد بود

اگر شخصی کسیرا بخود نسبت دهد وبگوید این شخص پسر من است صحیح است ونسبش ثابت میشود مشروط باینکه شرع وحس اورا تکذیب ننمایند ومنسوب مکلف درحال اختیار اورا تصدیق کند اگر ملحق شده منفی بلعان یا مشهورالنسب از غیر باشد شرع مکذب او است واگر سن پسر مقتضی نباشد حس اورا تکذیب میکند واگرپسر بسن بلوغ نرسیده باشد همان عدم تکذیب حس وشرع درصحت استلحاق وثبوت نسب کافی است

تعقیب اقرار بالفاظ وعباراتی که منافی اقرار باشد تزلزلی دراسقرار آن ایجاد

---

اهلیة استحقاق المقر به واذا کذب المقرله المقر ترك المال فی یده فی الاصح فان رجع المقر وقال غلطت فی الاقرار قبل قوله فی الاصح ویشترط فی المقر به ان لایکون ملکا للمقر حین یقر فلو قال داری او دینی الذی علی زید لعمرو فهو لغو ویصح الاقرار بالمجهول ویطالب تفسیره وصح اقرار بنسب الحقه بنفسه کان قال هذا ابنی بشرط امکان بان لایکذبه الشرع والحس ومع تصدیق مستلحق اهل اه

نمیکند خواه متصل باشد یا منفصل پس هرگاه بگوید احمد بر ذمهٔ من هزار ریال دارد قیمت شراب یا خوك و ازین قبیل هزار ریال ثابت و جملات بعدی لغو است مگر اینکه مقر له اورا تصدیق کند که دراینصورت چیزی برمعترف نیست

اگر یکنفر از وراث اقرار بدینی برمتوفی کرد وسایرورثه منکر بودندبمیزان سهم الارث خود ازدین را باید بپردازد اگر فرض او نصف است نصف دین واگر ثلث است ثلث دین براو لازم الاداء است

### مبحث فرائض

فرائض جمع فریضه ازفرض بمعنی تقدیر واندازه گرفتن است و نظر باینکه درباب مواریث سهامی برای صنوفی از وراث مقدر ومعین است تمام مباحث ارث را بطور تغلیب فرائض نامیده‌اند وسهمی راکه شرعاً برای وارث تعیین نموده‌اند فرض گفته‌اند

---

### باب الفرائض

جمع فریضة بمعنی مفروضة ای مقدرة لما فیها من السهام المقدرة فغلبت علی التعصیب وجعلت لقباً لهذا العلم وهو اول علم یفقد وانه نصف العلم لماروی ابن‌ماجه والحاکم فی المستدرك عن ابی هریرة رضی الله عنه مرفوعاً تعلموا الفرائض و علموه الناس فانه نصف العلم وهو ینسی وهواول علم ینزع من امتی وفی‌روایة تعلمواالفرائض وعلموها الناس (وفی روایه وعلموه) فانی امرؤ مقبوض وان العلم سیقبض وتظهر الفتن حتی یختلف اثنان فی الفریضة فلایجدان من یقضی بینهما وفی الصحیحین الحقوا الفرائض باهلها فما بقی فلا ولی رجل ذکر ولما کان من یشتغل بعلم الفرائض قلیلا لتوقفه علی علم الحساب وتشعب مسائله وارتباط بعضهاببعض کما فی مسائل الجد والاخوة وغیرها وکان عرضة للنسیان حث صلی الله علیه وسلم علی تعلمه و تعلیمه ولماکان معظم

وچون هر فردی ازافراد بشر کم وبیش دارائی وخویشاوندانـی از خود بجـا میگذارد ودرجات قرب وبعد بازماندگان نسبت بمتوفی متفاوت وتقدم و تأخر قرابت آنان موجب تمایز است واز طرف دیگر غالبی ازافراد جامعهٔ انسانی درجزر و مـد زندگانی دچار بدهکاری شده وازنظر نیازمندی بمثوبات اخروی وصایای میراتی خواهد داشت ونیز درحادثه فوتش هزینه تجهیز وتکفین وتدفین وسایر تشریفات شرعی وعرفی پیش میآید شریعت غرابرای صیانت نظم اجتماع ورفع هر گونه کدورت ونزاع واجرای منویات متوفی وحفظ حقوق شایستهٔ هریك از بازماندگان وتقدم و تأخر انجام امور مربوطه بمتوفی ووراث ترتیب وتکالیف خاصی مقـرر فرموده که بنظـر خوانندگان خواهد رسید واز نظر اینکه غوامض مسائل مواریث وپیچ وخمهای مباحث آن بسیار وحل وگشایش دقایق ومشکلات وتشعب موارد مربوطه باین فن نیازمند استمداد از علوم انساب وحساب وفتاوای ائمه واصحاب است وبهمین جهة در معرض نسیان قـرار میگیرد توجه شارع مقدس را بخود معطوف داشته پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآلـه وسلم بموجب احادیث و اخبارمتعدده افرادامت رابر تعلیم و تعلم این علم نفیس تشویق

---

الاحکام المتعلقة بالموت فی الفرائض ای وللانسان حالتان الموت و الحیوة کان نصف العلم و اعلم ان افرض الصحابة ای اعلمهم بالفرائض زید بن ثابت بن الضحاك الصحابی الانصاری الخزرجی من بنی النجار یکنی اباسعید وقیل اباعبدالرحمن وقیل اباخارجة قدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة و هو ابن خمسة عشر سنة و توفی بالمدینة سنة خمس واربعین ومناقبه شهیرة وفضائله کثیرة روی ان ابن عمر رضی الله عنهما قال یوم مات زید الیوم مات عالم المدینة وخطب عمر رضی الله عنـه بالجابیـة (موضع بالشام) فقال من یسئل عن الفرائض فلیأت زید بن ثابت (رض) وما تکلـم احـد من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فی الفرائض الا وقد وجد له قول فی بعض المسائل قد هجره

فراوان فرموده وفقها ودانشمندان با علم باینکه فرائض در تمام کتب فقهیه مبحث مستقلی دارد معهذا ازلحاظ حیازت کمال اهمیت بآن اکتفا ننموده در هر عصری بتألیف رسائل و کتب جداگانه دراینباب همت گماشته و آثار گرانبهائی ازخود بجا گذاشته اند

**حقوق متعلقه بترکه**

آنچه بمتروکات متوفی تعلق میگیرد پنج است (علی الترتیب) اول حقی است که بعین ترکه تعلق دارد مانند زکاة وارش جنایت که برقبهٔ عبدی تعلق گیرد و رهن وفسخ بایع درموردیکه چیزی بشخصی فروخته ومشتری مفلس بوده وفوت کرده در اینصورت بایع عین مالش را پس از فسخ استرداد مینماید

دوم مخارج تجهیز وتکفین وغسل و تدفین متوفی و کسیکه تجهیزش برمتوفی واجب بوده وچند دقیقه قبل‌از متوفی فوت کرده بطوریکه لایق شأن متوفی باشد

سوم ادای دیونی که برذمهٔ میت بوده ومرهونه و گرو نداشته باشد

چهارم تنفیذ وصایای منعقدهٔ متوفی ازثلث باقی بدینمعنی حقوق سه گانه‌مذکوره را تأدیه نموده آنچه باقی میماند ثلث آنرا درنظر گرفته وصایارا از ان انجام دهند

---

الناس بالاتفاق الا زید فانه لم یقل‌قولا مهجوراً بالاتفاق ولیعلم ان‌الامام الشافعی (رض) مال الی مذهب زید موافقة له فی الاجتهاد فهو فقه المواریث و علم الحساب الموصل لمعرفة مایخص کل ذی حق من‌الترکة وموضوعه الترکات من‌حیث قسمتها ومن‌جملة الاخذین عنه عبدالله بن‌عباس ترجمان القرآن وقد بلغ من‌تعظیمه لزید ان بغلته قدمت الیه لیرکبها فاخذ ابن عباس برکابه فقال له زید خل عنك یاابن عم رسول الله فقال هکذا نفعل بعلمائنا فقبل زید یده وقال هکذا نفعل باهل بیت نبینا

پس از تأدیه حقوق ووصایای مزبوره آنچه باقی بماند تحت تسلط وتصرف ورثه قرار خواهد گرفت بدیهی است مالکیت ورثه درمقدار باقیمانده بمحض فوت مورث ثابت بوده لیکن قبل از تأدیه حقوق چهارگانه نمیتوانند در آن تصرف نمایند

ارث اسباب وشروط وموانعی دارد که هریك را جداگانه بیان خواهیم کرد

**مبحث اسباب ارث**

ارث درزمان جاهلیت وابتدای اسلام وادوار بعد ازان اطوار گوناگونی را سیر کرده ودر هرعصری بر محوری چرخیده است

درایام جاهلیت سه سبب داشته اول نسبی بوده که اختصاص بمردان دلیر جنگجو داشته که دارای نیروی نبرد با دشمن و گرفتن تاراج وغنایم از آنان بوده باشند مردان ناتوان وبچگان وزنان از ترکه نصیبی نداشته و محروم بوده‌اند که خداوند این رویه را بآیهٔ (للرجال نصیب مما ترك الوالدان و الاقربون و للنساء نصیب مما ترك الوالدان والاقربون) ازبین برد وزنرا نیز صاحب نصیب گردانیـد ودر بین قوی وضعیف و بزرگ وکوچك تفاوتی قائل نشد

سبب دوم تبنی (پسر خواندگی) که درزمان قبل از اسلام فرزنـد دیگرانـرا بپسری خود قبول کرده اند وهمین عمل موجب جریان توارث در بین آنـها بوده که خداوند بآیاتی درسورهٔ احزاب وبتزویج زینب مطلقه زیدبن حارثه برای پیغمبراکرم صلی الله علیه وسلم این بساط را بهمزدند

---

ثم اعلم انه یتعلق بترکة المیت خمسة حقوق مرتبة اولهـا الحق المتعلـق بعین الترکة کالزکوة و الجنایة والرهن

ثانیها مؤن التجهیز بالمعروف

ثالثها الدیون المرسلة فی الذمة

سبب سوم حلف وعهد وپیمان که شخصی بدوست و رفیق خود میگفت خون من خون تست توازمن ارث ببری ومن ازتو پس از انجام این پیمان هر کدام ازحلیفین فوت میکردند دیگری یك ششم از دارائی متوفی نصیبش میشد که خداوند آنرا نیز بآیات مواریث باطل گردانید

واما در بدایت اسلام توارث بوسیلهٔ هجرت و مؤاخات بر قرار بوده بطوریکه مهاجر ازمهاجردیگری ارث برده اگرچه قرابتی دربین آنها نبوده باشدآیهٔ (ان الذین آمنوا وهاجروا) تاآنجائیکه میفرماید (اولئك بعضهم اولیاء بعض) دال براین حکم است وخویشاوند غیر مهاجر محروم میگشتند و همچنین یکی با دیگری عقد برادری می بست واز او ارث میبرد وپیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم دربین اصحاب دستورعقد مؤاخاة میدادند که هر دوموضوع بآیهٔ (واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله) منسوخ شد سپس کیفیت اولویت بآیات مواریت روشن گردید ومطابق نصوص قرآنی اسباب ارث درچهار چیز انحصار یافت

---

رابعها الوصیة بالثلث فما دونه لاجنبی ای من لیس بوارث فان کانت بخلاف ذلك ففیها تفصیل مذکور فی باب الوصیة

والخامس الارث و هو المقصود بالذات فی هذا الکتاب ارکانه ثلاثة مورث ووارث وحق موروث

## فصل فی اسباب الارث

کانت اسباب الارث فی بدء الاسلام بالهجرة والمؤاخاة بحیث یرث المهاجرمن المهاجر وان لم تکن بینهما قرابة ویدل له قوله تعالی (ان الذین آمنوا و هاجروا) الی قوله (اولئك بعضهم اولیاء بعض) ویحرم القریب غیر المهاجر

والنبی صلی الله علیه وسلم کان یؤاخی بین الرجلین فیرث احدهما الاخر ونسخ

اول قرابت خاصهٔ نسبی یعنی ابوة وبنوة (پدری وفرزندی) و لحوق واتصال بمیت بوسیلهٔ یکی از آنها که اصول و فروع وحواشی نسب بالاتفاق بایندوان از یکدگر ارث میبرند ادلهٔ این قسمت آیانست واخبار واجماع وقیاس که گاهی هر دو طرف ازیکدگر ارث میبرند مانند پدر وفرزند و زمانی ارث یکطرفی است مانند جده (مادر مادر) وپسر دختر که فقط جده ازاو ارث میبرد واو چون ازذوی الارحام است ازجده اش ارث نمیبرد

دوم از اسباب ارث نکاح است یعنی عقد ازدواج صحیح خواه مباشرت وخلوة میسر گشته باشد یانه ومادامیکه علقهٔ زوجیت بکلی گسیخته نشود توارث در بین زن وشوهر جریان دارد بطوریکه اگر یکی از آنها درمدت عدهٔ طلاق رجعی بمیرد آندگر باتفاق ائمه اربعه ازاو ارث میبرد زن مطلقه بائنه در مرض الموت از شوهر متوفایش ارث نمیبرد حنفیه بر آنند مادامیکه عده اش منقضی نشده باشد ارث میبرد حنابله گویند مادامیکه شوهر نکرده باشد مالکیه گویند با اینکه ازدواج متعدد کرده باشد ارث میبرد

---

كلا الامرين بآية (واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض) ثم فصلت كيفية الاولوية بآيات المواريث واستقر على ما شيدته تلك النصوص من حصر الاسباب فى النسب و الصهر والولاء كما سنبينه آنفا :

ولا يذهب عليك ان ذوى القربى والرحم بالمسلمين كان اكثرهم فى بدء الاسلام مشركين وكان المسلمون فى قلة وفقر وحاجة الى التناصر ولا سيما المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم وحيل بينهم و بين اموالهم و اذا تدبرت هذا تعلم ان الحكمة فى جعل التوارث بالهجرة والمؤاخاة ظاهرة و ذهب جماعة من العلماء الى نسخ الوصية للوالدين والاقربين ايضاً بآيات المواريث وانت تعلم ان الوصية قد احكمت واكدت

مالکیه علاوه بر نظریه فوق گویند هر گاه مردی درمرض الموتش زنی رانکاح کند عقدش باطل وزن از ارثش محروم است و اگـر زنی در مرض الموتش با مردی ازدواج نماید شوهر از ارث او بی نصیب خواهد بود

سوم ولاء (آغائی وحق ولینعمتـی) نسبت ببندگان و کنیـزکان آزاد شده در صورتیکه بقرابت خاصه وارث نداشته باشند. سیدآزاد کننده یاسیده وارث اوهستند زیرا پیغمبراکرم صلی الله علیه وسلم فرموده اند (الولاء لحمة کلحمة النسب) ولایت عتق علقه ایست مانند علقه نسب بنا بر این آزادی دهندگان عصبهٔ آزاد شدگانند وچون صفت ولاء در ذکور واناث بطورتساوی موجود است سیده هم مانـند سید در صورت نبودن ورثهٔ عقدی ونسبی تمام دارائی آزاد شده راخواهد برد ودرصنف اناث فقط معتقه است که حایز تمام ترکه متوفی میگردد آزاد شده نصیبی در ترکهٔ آزاد کننده ندارد هرچند ورثه عقدی ونسبی نداشته باشد وتمام ترکهٔ او یامازاد ازفروض دراینصورت مانند دیگران بانصیب معتق او است (اگر داشته باشد) و یا ببیت المـال ریخته میشود اگر منظم باشد والا درصورت وجود صاحب فرض (غیر زوجین) مازاد از حصص آنها برخودآنان بنسبت سهم ردمیشود وهرگاه وارث بقرابت ونکاح وولاء

---

و کررت فی ضمن تلك الایات وفی سورة البقرة وصیة الوالدین والاقربین مؤكدة كما تری و التأكید بهذا المنهج ینافی النسخ بل یقتضی التأیید

ثم اعلم ان الاسباب التی استقرت علیها الشریعة واستمرت للارث اربعة :

الاول القرابة ای الابوة والبنوة والادلاء باحدهما فیرث بهاالاقارب وهم الاصول والفروع والحواشی للایات الكریمة والاحادیث الشریفة الصحیحة وما الحق بذلك باجماع او قیاس ویورث من الجانبین تارة ومن احدهما اخری كالجـدة ام الام

غیر موجود ویا متصف بموانع ارث باشد وبیت‌المال هم منظم نباشد و برای رد موردی نبود بدینمعنی یا اصلا وارث موجود نباشد ویا فقط یکی از زوجین باشد تمام ترکه یامازاد بذوی الارحام میرسد چنانچه انشاء الله درمحل خود مفصلا بیان خواهد شد

سبب چهارم جهة اسلام است که اگر بیکی ازموجبات سه‌گانه وارثی اصلا موجود نباشد ویا از سهام ورثه چیزی باقی بماند درصورت اول تمام ترکه ودرصورت دوم مازاد از سهم الارث ورثه بطریق عصوبة ووراثت مسلمین ببیت المال میرسد که باید امام تحویل گرفته وبنظر خود بارعایت مصلحت اسلام مصرف نماید مدارك وارث بودن اقرباء وزن وشوهر آیاتی است که هریك درجای خود بیان خواهد شد دلیل ولاء حدیثی بود که گذشت ومدرك وارثیت بیت المال خبری‌است که ابو داود سلیمان بن اشعث سجستانی متوفی در ۲۷۵ درسنن خود آورده (انا وارث من‌لا وارث له‌اعقل عنه وارثه) منم وارث کسیکه و ارث ندارد تحمل دیهٔ جنایت اورا میکنم و ارثش را هم میبرم واضح است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم برای نفس خود استفاده نمیکند بلکه در مصالح مسلمین مصرف میفرماید و چون در موقعیکه عصبهٔ خویشاوندی که عاقلهٔ جانی است موجود نباشد ویا توانائی تأدیهٔ دیهٔ مقتول رانداشته باشد دیه از بیت المال مسلمین داده میشود

---

مع ابن بنتها لانه من ذوی الارحام فلا یرثها

الثانی النکاح وهو عقدالزوجیة الصحیح وان لم یحصل وطء ولاخلوة ویتوارث الزوجان فی عدة الطلاق الرجعی باتفاق‌الائمة الاربعة لاالزوجة المطلقة بائنا فی‌مرض الموت عندنا خلافاً للائمة الثلاثة فانها ترثه عندالحنفیة مالم تنقض عدتها وعندالحنابلة مالم تتزوج وعند المالکیة و لو انقضت عدتها واتصلت بازواج وعند المالکیة ایضاً لو تزوج المریض فی مرض الموت امرأة فالعقد باطل ولاترثه ولو تزوجت المریضة فی

همانطور اگر میت عصبهٔ قرابتی نداشته باشد بیت المال استحقاق دریافت ارث اورا دارد واز نظر اینکه وارث جهة اسلام است نه عامهٔ افراد مسلمین جایز است امام گروهی از مسلمانهارا بدادن مال از بیت المال مخصوص گرداند وبافرادیکه بعد ازفوت متوفی بدنیامیآیند یامسلمان میشوند یا آزاد میگردند ازان مال بدهد وهمچنین امام میتواند از بیت المال بشخصیکه متوفی برای او وصیت کرده مبلغی پرداخت نماید وحال اینکه اگر وارث مسلمین بودندی هیچیك ازموارد مرقومه جایز نبودی زیرا تخصیص بعضی از وراث بترکه جایز نیست وتحقق وجود وارث دروقت فوت مورث وبصفة وارثیت از شرایط ارث میباشد و وصیت برای ورثه روا نبوده وتنفیذ عموم مسلمین محال عادی است (ذکورة وانوثة دراخذ مال بیت المال تأثیر ندارد زیراوارث جهة است نه شخص)

**تنبیه** آدمی ازجهة ارث بچهار صنف تقسیم میشوند :

گروهی ارث میبرند وارث هم میدهند مانند پدر وفرزند وزن وشوهر وغیره

یك طایفه ارث میبرند لیکن ازایشان کسی ارث نمیبرد وآن طایفه پیمبرانند

یك صنف بعکس اینطایفه است وآن برده ایست که نصف یا ثلثش مملوك کسی بوده وبقیه آزاد باشد که آنرا دراصطلاح فقه مبعض نامند درنزد ما شافعیه از همچو شخصی نسبت بآنچه درایام نوبهٔ آزادی کسب وتحصیل کرده باشد میتوان ارث برد

قسم چهارم نه ارث میدهد ونه ارث میبرد نه مال دارد و نه حق تملك بلکه العبد وماله لمولاه وآن بردگانند

---

مرض الموت رجلا لم یرثها

الثالث الولاء فیرث المعتق العتیق ولاعکس لحدیث الولاء لحمة کلحمة النسب

الرابع الاسلام ای جهته فتصرف الترکة لبیت المال ارثاً اذا لم یکن وارث بالاسباب الثلاثة المتقدمة

## مبحث موانع ارث

موانع ارث هفت است :

اول رقیت وبردگی برده و آنکس که در او شایبهٔ رقیت باشد ارث نمیبرد زیرا اگراز ترکه خویشاوندان خودمیراثی ببرد آنمیراث فوراًبسید وار بابش منتقل میگردد وحال اینکه ارباب نسبت بمتوفی بیگانه است

وهمچنین کسی از اوارث نمیبرد زیرا اومالی ندارد ونتایج کسب و کارش بسیدش عاید میگردد

دوم قتل قاتل و آنکس که بای نحو کان دخالتی درقتل داشته باشد ازارث مقتول محروم است عمد وشبه عمد وخطا ومباشرت وتسبب بحق یا بناحق در محرومیت تفاوتی ندارد حتی ولو اینکه قتل براثر امر امام بکشتن مورث از لحاظ انجام وظیفه ویا قضاوت قاضی وشهادت شهود وتزکیهٔ مزکی و یا بدون قصد وارده صورت بگیرد مانندکسی که از بامی یا پرتگاهی در بیداری یا در خواب بریکی از خویشاوندانش افتاده وبوسیله این تصادم اورا کشته باشد ویاپسری بحال جنون ضربتی بپدرش رسانیده

---

## مبحث فی موانع الارث

موانعه سبعة :

الاول رق فلا یرث الرقیق والا لانتقل میراثه لسیده لعدم ملکه وهو اجنبی من المیت ولایورث اذ لاملك له

الثانی قتل لقوله صلی الله علیه وسلم لیس للقاتل شیی و هل یعطی القاتل من بیت المال اذا صرفنا ترکة المقتول لبیت المال ارثاً لان تهمة الاستعجال لم تتحقق ام لافیه خلاف والصحیح الثانی والعمد وغیره سواء فلو اتفق موت القاتل قبل المقتول بان طال مرضه بالجرح ومات بعده بالسرایة ورثه

ویا بچه ای برادرش را مجروح نموده که بر اثر ضربت وزخم مضروب ومجروح مرده باشند درتمام اینموارد قاتل یا مسبب یا ذیمدخل از ارث مقتول محروم است

اگر گفته شود این حکم مخالف مرفوع القلم بودن نائـم وبچه و دیوانه است گوئیم مورد حدیث رفع قلم خطاب التکلیف است که قلم عفو بر گناه آنـان کشیده شده که چون مکلف نیستند اثر عصیان برعمل آنها مترتب نیست ومبحث ما ازقبیل خطاب الوضع میباشد ابو حنیفه دراینمسئله مخالفت کرده و بچه و دیوانه را از ارث محروم نساخته وچنین گویند که بطور کلی هرقتلی کفاره را ایجاب کنـد مانـع ارث خواهد بود مانند قتل خطأ یا شبه عمد و آنچه موجب کفاره نیست مانع ارث نخواهد بود مانند قتل بسبب وقتل بحق الا قتل عمد عدوانی که بااینکه موجب کفاره نیست معهذا مانع ارث است

ودر نزد حنابله هر قتلی که قصاص یا دیه یا کفاره را ایجاب نماید مانـع ارث است اولی مانند قتل عمد عدوانی دومی مانند قتل خطأ وشبه عمد سومی مانند کشتن قوم وخویش مسلمانش که درصف کفار ایستاده وقاتل بقصد کشتن کفـار بطرف صف آنها تیراندازی نموده وبمسلمان اصابت نماید اما اگر یکی ازسه فقره جزارا ایجـاب نکند مانند قتل بحق مانع ارث نخواهد بود

---

الثالث اختلاف الدین فلا یرث المسلم الکافر وبالعکس مطلقا کما فی الصحیحین وذهب مالك واحمد الی ان اهل الملل المختلفة لا یتوارثون کالیهود و النصاری وقال الامام احمد ان اسلم الکافر قبل قسمة الترکة ورث ترغیباً له فی الاسلام و اختلف فی الولاء ایضاً حیث قال ان المسلم یرث من عتیقه الکافر اما الکفار فیرث بعضهم بعضاً وان اختلفت مللهم خلافاً لمالك واحمد کما سبق ولا توارث بین حربی و ذمی و الارجح ان المعاهد بالفتح والکسر وهو من عاهدناه وعاهدنا علی ترك القتال بیننـا و بینـه اربعة

ودر نزد مالکیه قاتل بخطأ ازدارائی مقتول ارث میبرد ولی ازدیه ارث نمیبرد لیکن قاتل عمد عدوانی ازترکه ودیه هردو محروم است

مدرك مانعیت قتل ازطریق نقل‌حدیثی است که ترمذی وغیره روایت کرده‌اند (لیس للقاتل شئی) قاتل ازترکه مقتول نصیبی ندارد

واز راه عقل بسیار است که بذکر دوفقره ازانها اکتفا میکنیم

اول براحدی پوشیده نیست که کاخ غریزه بشری بر اساس حرص و آز وحب جاه وحطام دنیوی استوار است بسا دیده شده ومیشود که برای رسیدن بهدف مادی دوستی وشفقت وحمیت ورحمیت زیر پا گذاشته شده جنایاتی نسبت بنزدیکان واقع گشته وبهیچوجه علقه قرابت مانع اقدام نگردیده وبسیاری ازفرزندان آرزوی مرگ پدر مهربان خودرا نموده که شاید زودتر بنوائی برسند که اگر حکم آسمانی از هوسبازان وسنگین دلان جلو گیری نمیکرد هر آینه جنایات فراوانی از پسر نسبت بپدر وبرادر نسبت ببرادر روی میداد

---

اشهر عند قوتنا و عشر سنین عند ضعفنا والمستأمن وهو من عقد له الامان كان قال له الامام او نائبه ادخل دارنا بامان كالذمی وهو من عقد له الامام ذمة علی ان علیه كل سنة دیناراً مثلا فلا توارث بینهما وبین الحربی خلافاً للائمة الثلاثة حیث قالوا انهما كالحربی لانهما لم یستوطنا دارنا فیجری التوارث بینهما وبین الحربی وفاقاً لابی‌حنیفة وخلافاً للامامین الاخرین وهذه الثلاثه من الموانع متفق علیها فی الجملة [1] والباقی

[1] – والا فان معاذ اومعاویة ومن وافقهما قالوا بارث‌المسلم‌من‌الكافر لخبرالاسلام یزید ولاینقص وقیاساً علی النكاح والاغتنام واجیب بان الخبر ان صح فمعناه یزید بفتح البلاد ولاینقص بالارتداد واما القیاس فمردود بان العبد ینكح‌الحرة ولا یرثها و المسلم یغتنم مال الحربی ولا یرثه

دوم اینکه توارث خویشاوندان ازهمدگر ومحرومیت بیگانگان مبتنی برپایهٔ مودت وموالات وشفقت ورحمیت است که دراجنبی یافت نمیشود

بدیهی است درصورت تسبب وارث درقتل مورث اینمعنی بکلی زایل و بلکه اضداد این صفات از کینه وتنافر وعداوت جایگـزین آن میشود وموجباتـی از برای استحقاق دریافت اموال متوفی در وارث باقی نمیماند

شریعت مقدسهٔ اسلام ازنظرسدابواب فساد وحفظ جانمورثین وصیانت آبروی افراد درجامعه موضوع را بطوری تعمیم داده که راه ارتکاب این جنایت خطرنـاك را برروی هر ناپاك بسته ورشته انواع حیل وتبانی وتوسل بدیوانگی ونادانی را از هـم گسسته است

سوم ازموانع ارث اختلاف دین است پیغمبراکرم صلی‌الله علیه وسلم میفرماید (لایرث المسلم الکافر ولا الکافر المسلم) مسلمان از کافر وکافرازمسلمان ارث نمیبرد این‌حدیثرا مسلم وبخاری‌نقل کرده‌اند بنابراین یهودی ونصرانی‌ومجوسی وبت‌پرست ازیکدگر ارث میبرند چون ملل مختلفه غـیر مسلمان در حکـم یك ملت هستند در صورتیکه اختلاف بحرابت وغیره نداشته باشند چه که‌کافر حربی از ذمی و معاهـد

---

مختلف فیهاوزاد بعضهم النبوة وعدها من الموانع والتحقیق انها لیست بمانع لان شأن المانع ان من تعلق به لایرث ولا یورث اولایرث فقط لامالا یورث فقط «فائدة» استثنی بعضهم من عدم توریث المسلم الکافر ما لومات کافر عن زوجة حامل و وقفنـا المیراث للحمل فاسلمت ثم ولدت فان الولد یرثه مع حکمنا باسلامه باسلامها قال ابن الهائم قلت والمتجه عدم استثناء هذه لانه ورث منذکان حملا وهذامعنی قول بعض الفضلاء لناجماد یملك انتهی ای لان العبرة فی الارث بوقت الموت و الحمل کان وقت الموت محکوماً بکفره فلم یرث مسلم من کافر

ومستأمن ارث نمیبرد واینها هم ازکافر حربی ارث نمیبرند حنفیه با ما موافق و مالك واحمد مخالفند

امام مالك وامام احمد برانند که اختلاف ملت نیز مؤثر ویهودی و نصرانی از همدگرارث نمیبرند امام احمد گفته اگر کافر قبل ازتقسیم ترکه مسلمان شود ازنظر تشویق استحقاق ارث را دارد

ودر باب ولاء نیز با این اصل مخالفت کرده ومسلمانرا از ترکهٔ آزاد شدهٔ کافر ارث میدهد مانعیت رقیت وقتل و اختلاف دین مورد اتفاق ائمه میباشد و در موانع دیگر اختلاف شده که درمحل خود از هر کدام بحث میکنیم

چهارم ازموانع اتحاد زمان فوت متوارثین است که بوسیلهٔ غرق کشتی یاسرنگون شدن هواپیما یا خرابی بنا یا زیر آوار ماندن و غیره هر دو در یك آن بمیرنـد ویا اگر تقدم وتأخری درفوت بوده معلوم نباشد که کدام یك جلوتر مرده است دراینصورت چون شرط ارث که تحقق حیات وارث پس ازمرگ مورث است بعمل نیامده هیچکدام ازآندگر ارث نمیبرند زیرا هر کدام را مرده یازنده تصور کنیم تحکم وترجیح بدون

---

الرابع الموت معیة بغرق او هدم اوحریق وجهل سبق بان علم سبق ولـم یعلم السابق او جهل اصلا فلا یتوارثان و میراث کل منهما لورثته وفاقاً لمالك وابی حنیفه وذهب عمر وعلی رضی الله عنهما واهل الکوفة وجمهور البصریین و ابوحنیفة فی روایة غیرالطحاوی عنه الی انهم یتوارثون فیرث کل واحد من صاحبه فی اصل ماله دون ماورث بعضهم من بعض ولا یضم الی المال الموروث ماورث من غیره ولو مات شخص و ابوه مثلا فی غرق مثلا عن زوجة واخ اخذت الزوجة الربع والباقی للاخ قیل والقیاس ان تعطی الزوجة الثمن ولا یعطی الاخ شیئاً ویوقف الامر حتی یصطلحا کمـا فی الخنثی والی ذلك صار ابن اللبان وحکاه من ابن سریج

مرجح است ومیراث هر کدام بورثهٔ خود میرسد مالك وابوحنیفه نیز چنین گفته اند عمر وعلی رضی الله عنهما واهل کوفه وجمهور بصریین گفته‌اند ازهمدگر ارث میبرند لیکن ازاصل دارائیش نه ازانچه از یکدگر ارث ببرند بدینمعنی آنچه را که از همدگر میبرند ضمیمه دارائی اصلی نمیکنند مثلا اگر زن و شوهری باهم بمیرند وهر کدام هزار ریال دارائی داشته باشند شوهر از زنش پانصد ریال وزن از شوهرش دویست وپنجاه ریال میبرند وتر کهٔ زن نسبت بورثهٔ غیرازشوهر هفتصدوپنجاه ریالوترکه شوهر نسبت بورثه غیر از زنش هزار ودویست و پنجاه ریال میشود نه اینکه مجموع دارائی مرد را هزار وپانصد ریال حساب کنید که زن یك چهارم آنرا (سیصد و هفتاد وپنج ریال) ببرد ومجموع دارائی زن را هزار ودویست وپنجاه ریال پندارید وبشوهر نصف آنرا ششصد وبیست وپنج ریال بدهید روایت دیگری از ابو حنیفه بموافقت این نظر نقل شده است

پنجم از موانع اختلاف متوارثین بحرابت وذمه است که حربی از ذمی ارث نمیبرد وذمی وارث حربی نمیشود

---

الخامس اختلاف ذوی الکفر الاصلی بالذمة والحرابة

السادس الردة فلایرث المرتد ولا یورث وماله فیئی بعد موته وفی حیاته موقوف ومال المرتدة لورثتها لانها عند الحنفیة لاتقتل بل تحبس حتی تسلم بخلاف المرتد

السابع الدور الحکمی وهو ان یلزم من التوریث عدمه کان یقر اخ حائز بابن للمیت فیثبت نسبه ولایرث المدور وکأن یعتق الاخ والحال انه لم یقرعبدین من الترکة فیشهدان بابن للمیت ویقبل القاضی شهادتهما فیثبت نسبه و لایرث للدور لانه لو ورث املك العبدین فبطل عتقهما فتبطل شهادتهما ارقهما فیبطل النسب فلا یرث فاثبات الارث یؤدی الی نفیه وفی المثال الاول لو ورث لم یکن حائزاً بل یکون محجوباً فلم

ششم ازموانع ارتداد است انکس که ازدین اسلام برگشته از اراث محروم

است وکسی هم ازاو ارث نمیبرد هرچند پس ازفوت مورث خود بسوی اسلام بر گردد

وهمچنین اگر یکنفر یهودی مسیحی شود وبالعکس صورت ارتداد دارد زیرا

کافر اصلی را کسی کاری ندارد همینکه بخواهد دینش را عوض کند باید حتماً

مسلمان شود ودین دیگر از او بذیرفته نمیشود

دلیل اینکه مرتد ارث نمیبرد و ارث نمیدهد انقطاع مودت ومحبت بین او

وخویشاوندانست ودارائی او بعنوان فئی ببیت المال میرسد خواه در زمان اسلام

کسب کرده باشد وخواه درحال ارتداد واستحقاق بیت المال پس از مرگ مرتد

بظهور میرسد چه که درحیات مرتد دارائیش توقیف میشود تااگر باسلام بر گشت باو

مسترد واگر درآنحال مرد بیت المال تصرف کند

حنفیه اموال زن مرتده را بورثه‌اش میدهند زیرا در نزد ابو حنیفه زن کشته

نمیشود بلکه باید حبس شود تا باسلام بر گردد

---

یصح اقراره فلم یثبت نسبه فلا یرث فادی ارثه الی عدم ارثه فلذالك نقول یثبت نسبه

ولا یرث فی اظهر قولی الشافعی (رض ع) والقول الثانی یثبت نسبه ویرث وبه قال احمد

ونقل عن ابی حنیفة (رض ع) وقیل لایثبت نسبه ولا یرث وهو مذهب داود الظاهری

وعند مالك واصحابه یرث ولا یثبت نسبه الا اذا اقر به عدلان من الورثة ولا یشترط

عندهم کون المقر حائزاً وشروطه ثلاثة :

الاول تحقق موت المورث

الثانی تحقق حیاة الوارث بعد موت المورث

الثالث العلم بالجهة المقتضیة للارث

(فرع) اللعان لیس بمانع خلافاً لمن زعم ذلك فان انتفاء الارث فیه بین الملاعن

هفتم ازموانع ارث دور حکمی است و آن عبارت ازاین است که ارث بردن کسی موجب ارث نبردنش شود مثل اینکه برادریکه وارث حایز ومنحصر متوفی است اعتراف کند که فلانشخص پسر میت است دراینصورت چون اقرار کننده وارث حایز است نسب پسر ثابت میشود ولی بواسطهٔ حصول دور ارث نمیبرد زیرا اگر پسر را وارث بدانیم برادر متوفی وارث حایز نیست بلکه محجوب ومحروم ازارث است بجهة اینکه پسر اورا حجب مینماید دراینصورت اقرارش مؤثر نیست پس نسب پسر ثابت نمیشود وچون ارث دادن باو موجب ارث ندادن است ارث نمیبرد شافعی دراینمسأله دوقول دارد یکی آنکه بیان کردیم که ظاهرتر است در قول دیگر گوید هم ارث میبرد وهم نسبش ثابت میگردد احمد بن حنبل باقول دوم موافق است از ابوحنیفه هم موافقت باهمین قول نقل شده است داود ظاهری میگوید نه نسب ثابت میشود ونه ارث میبرد نظر مالك واصحابش برعکس قول اول شافعی است مگر اینکه درقسمت

---

ومن یدلی به وبین المنفی لانتفاء السبب وهوالنسب ولیست امه و لا عصبتها عصبة له خلافاً للامام احمد (رضع) و توأما اللعان لیسا بشقیقین خلافاً للمالکیة و توأما الزنا لیسا بشقیقین عند الائمة الاربعة ۱ واذا کذب النافی نفسه ولو بعد موت الولد ثبت النسب وترتب علیه مقتضاه ولا التفات للتهمة ولو کان ذلك بعدالقسمة وبه قال الشافعی وهو قیاس مذهب الامام احمد وقال ابوحنیفة ومالك رحمهما الله ان کان الولد حیاً حین التکذیب ثبت نسبه وکذا ان مات وخلف ولد او اخاً و لد معه وتنقض القسمة فیهما للحاجة الداعیة الی ثبوت نسب ولده اوالاخ الموجود من النافی والا فلا ثبوت ولا ارث لانه لاحاجة الی ثبوت النسب حینئذ

---

۱- ولا یرث المنفی وولدالزنا الامن الام واولادالام ولایرث منهما الاالام واولادها

ثبوت نسب گویند لازم است که دو نفر عادل از ورثه اقرار کنند وحایز بودن معترف شرط نیست

بعضی نبوت وجمعی لعان را هم جزو موانع ارث شمرده‌اند اما حقیقت مطلب این است که هیچکدام مانع نیستند زیرا مانع آن است که بهر کس تعلق گیرد یعنی وصف مانعیت در هرشخصی یافت شود نه ارث ببردونه ارث بدهد درصورتیکه انبیاء ارث میبرند وعدم جریان توارث دربین ملاعن و منفی بلعان بواسطه عدم تحقق سبب ارث میباشد

**(فائده)** منفی بلعان واولادیکه از زنا بوجود آیند ارث نمیبرند مگر ازمادر وبرادران وخواهران مادری واز آنها هم کسی ارث نمیبرد مگر مادر واولاد مادر وتوأمین لعانرا غیر از مالکیه سایرین شقیقین نمیدانند و توأمین زنا باتفاق ائمه اربعه شقیقین نیستند

## مبحث شروط ارث

برای ارث سه شرط مقرر است :

---

## فصل فی الوارثین والوارثات

الوارثون عشرة اجماعاً

۱ـ الابن

۲ـ ابن الابن وان نزل

۳ـ الاب

٤ـ الجد من جهة الاب وان علا ای بمحض الذکور کابی ابی اب وابیه وهکذا وخرج بذلك کل جد ادلی بانثی ورثت کما فی ابی ام الاب فان الام ترث ام لا کما فی ابی ام ابی ام الاب فان الانثی اللتی ادلی بها لاترث لکونهـا ادلت بذکر بین انثیین

اول تحقق مرگ مورث (آنکه ارث ازاو برده میشود)

دوم تحقق حیات وارث پس ازمرگ مورث

سوم علم بجهات ارث ازقرابت ونکاح وغیره جمعی ازعلمای این فن تحقق وجود وارث را درحین فوت مورث تحقیقاً یا تقدیراً شرط دیگری دانسته اند

---

وسیأتی الاجداد الساقطون

٥ـ اخ مطلقا ای من الاب او من الام او منهما

٦ـ ابن الاخ من الاب او من الابوین لا من الام

٧ـ عم ای اخو ابی المیت من الابوین او من الاب

٨ـ بنو العم کذلك فخرج العم للام و بنوه

٩ـ الزوج

١٠ـ المعتق

والوارثات سبع :

١ـ بنت

٢ـ بنت ابن وان سفل بمحض الذکور

٣ـ ام

٤ـ جدة وسیأتی بیان الجدات الساقطات

٥ـ اخت مطلقا (من الابوین او من احدهما)

٦ـ زوجة

٧ـ معتقة

(فائدة) اذا انفرد الذکر ورث المال کله الا الزوج والاخ للام او الانثی لا تحوزه الا المعتقة ومن قال بالرد استثنی الزوج فقط من الاول و الزوجة من الثانی

## مبحث ذوی الارحام

ذوی الارحام عبارتند از خویشاوندانیکه نه ذی فرض باشند ونه عصبه که چهار صنف را تشکیل میدهند

اول اشخاصی هستند که بمیت منتسب میباشند و آنها اولاد دختر واولاد دختر پسرند هرچند پائین تر باشد

دوم کسانی هستند که میت بآنها منسوب است و آنها اجداد و جداتی هستند که نه بفرض ونه بتعصیب ارث نمیبرند مانند پدر مادر و پدرش هر چند بالا باشد ومادر پدر مادر ومادرش هرچند بالا باشد

سوم خویشاوندانی هستند که بپدر ومادر متوفی میرسند و آنان خواهرزادگان ذکوروانات وبرادرزادگان اناث وفرزندان برادران مادری است وهر کس که بوسیلهٔ اینان بمتوفی برسد هرچند در خط نزول قرار گرفته باشد

---

## فصل فی ذوی الارحام

هم کل قریب لیس بذی فرض ولا عصبة ویرجعون الی اربعة اصناف ؛

الاول من ینتمی الی المیت وهم اولاد البنات واولاد بنات الابن وان نزلوا

الثانی من ینتمی الیهم المیت وهم الاجداد الساقطون کابی الام وابیه وان علا والجدات الساقطات کام ابی الام وامها وان علت

الثالث من ینتمی الی ابوی المیت وهم اولادالاخوات، وبنات الاخوة من الابوین او من الاب واولاد الاخوة للام ومن یدلی بهم وان نزلوا

الرابع من ینتمی الی اجداد المیت وجداته وهم العمومة للام والعمات مطلقا وبنات الاعمام مطلقا والخؤلة مطلقا وان تباعدوا واولادهم وان نزلوا

ثم اعلم انه لا خلاف عند من ورث ذوی الارحام ان من انفرد من هؤلاء حاز

چهارم اقربائی میباشند که باجداد متوفی و جداتش برسند و آنها اعمام مادری ومطلق عمه ها ودختر عمو مطلقا ودائی بطور اطلاق هرچند دور باشند ودائیزادگان هر اندازه درخط نزول قرار گیرند

فقهائیکه بذوی الارحام ارث میدهند دراینکه در حال انفراد حایز تمام ترکه میشود اختلافی ندارند اما در حین اجتماع اختلاف شروع میشود وبا اینکه نظریات چند نفر ازفقهاء متروك مانده معهذا دونظریه مورد عمل وبرای هر کدام پیروانی است

یکی مذهب اهل تنزیل است که درنزد شافعیه اصح ونزدیکتر بقیاس است که حنابله نیـز برآنند وخلاصهٔ آن این است هر کـدام از خویشاوندان را در تعیین سهم بمنزلهٔ شخصی قرارمیدهید که بوسیلهٔ او بمیت میرسد وآنچه را درصورت حیات

---

جميع المال وانما يظهر الخلاف عند الاجتماع وفى دلك مذاهب هجر بعضها وما لـم يهجر منها مذهبان احدهما مذهب اهل التنزيل وهوالاقيس الاصح عندالشافعية وعليه الحنابلة وخلاصته انه ينزل كل منهم منزلة من يدلى به الا ان بنت البنت مثلالاتحجب الزوجة الى الثمن فينزل كل فرع منزلة اصله الذى يدلى الى الميت وينزل اصلهمنزلة اصله وهكذا الى ان يصل الى اصل وارثوان من نزل منزلة شخص يأخذ ماكان يأخذ ذلك الشخص وان هذا المنزل منزلته وارثه الا الاخوال والخالاتفمنزلة الام لامنزلة الجد الذى ادلوا به فما كان للام من كل المال عند الانفراد او ثلثه اوسدسه عندعدمه يثبت للاخوال والخالات والا الاعمام للام والعمات فمنزلـة الاب على الارجح لا منزلة من ادلوا به وهم الاجداد فان سبق احد الى وارث قدم مطلقا لا من سبق الى الميت سواء قربت درجـته للميت او بعـدت ففى بنت بنت وبنت بنت ابن ابن المـال للثانية لسبقها الى الوارث وان كانت الاولى قربى الـى الميت وان استووا فى السبق اى الادلاء الى الـوارث قدر كان الميت خلف من يدلون به اى خلف الوارث الذى

باو میدادید بجانشین او میدهید نه اینکه از هرحیث جانشین او باشد مثلا دختر دختر نمیتواند مانند دختر صلبی (مادرش) زن متوفی را از ربع بثمن ببرد کما اینکه در مسئله شوهر ودو دختر که از دو خواهر متوفی بجا بمانند نصف تمام بشوهر داده میشود بدون عول از قاعدهٔ تنزیل مواردی استثنا شده :

---

ينتسبون اليه فى درجة واحدة و قسم المال او الباقى بعد فرض الزوجية بينهم كانهم موجودون ١فمن يحجب لاشئى لمن يدلى به لان الوارث اذا حجب فمن يدلى به اولى وما اصاب كل واحد اى ممن يدلون به قسم على من نزل منزلته اى بحسب ارثهم منه كانه مات وخلفهم الا٣ اولاد ولد الام فيقسم ما اصاب من ادلوا به من ولد الام بين ذكورهم واناثهم بالسوية فلا يفضل ذكرهم على انثاهم كآبائهم مع ان ولد الام لو مات و خلف اولاداً ذكوراً واناثاً قسم ميراثه بينهم للذكر مثل حظ الانثيين والا الخال والخالة للام فيقسم بينهما للذكر مثل حظ الانثيين مع انه لو ماتت الام وخلفتهم كانوا اخوتها لامها

---

١ ـ يعلم من قولنا بعد فرض الزوجية انهم لايدخلون على الزوجية ضرر عول وان حصل بينهم عول فليسوا كمن ادلوا به من كل وجه ففى زوج و بنتى اختين للزوج النصف كاملا من غير عول وما بقى لبنتى الاختين وتصح المسئلة من اربعة لان الزوج له النصف ومخرجه اثنان والباقى بعد نصف الزوج واحد وهو غير منقسم على بنتى الاختين فيضرب اثنان فى اثنين باربعة ولو كان مع الزوج نفس الاختين لعالت المسئلة من الستة الى السبعة وفى ابى ام وبنتى اختين لام وبنت اخت شقيقة و بنت اخت لاب فلاب الام السدس ولبنتى الاختين لام الثلث ولبنت الاخت الشقيقة النصف ولبنت الاخت للاب السدس فالمسئلة من ستة و تعول لسبعة فيحصل العول بينهم لكن أن وجد احد الزوجين اعطى فرضاً كاملا من غير عول ويختص بضرر العول ذووالارحام كما تقدم

٢ ـ اى ممن يدلون به والمراد من يحجب حجب شخص لاحجب وصف فترث بنت الاخ الرقيق او القاتل ولو فى حياته لان وجوده كالعدم ففى بنت اخ لاب مع بنت اخ شقيق لاشئى للاولى لانها ادلت بالاخ للاب وهو محجوب بالاخ الشقيق والمال كله للثانية

اول دائی وخاله که مطابق قاعده باید بمنزلهٔ جد ( پدر مادر) قرار گیرد در صورتیکه بمنزلهٔ مادر است که آنچه بمادر تعلق میگرفت بدائی وخاله باید داد

دوم اعمام مادری وعمه ها جای نشین پدرند نه اجداد

درعمل تنزیل که فرع بمنزلهٔ اصل واین اصل بمنزلهٔ باصل دیگر تا باصل وارث میرسد بایدر نظر گرفت که کدام یك زودتر بوارث میرسد آنکه چنین است اگرچه دیرتر از حریفش

---

فلا تفضيل بينهم وعند الحنابلة وهم كما ذكرنا من المنزلين ايضاً انه اذا كان الذكر والانثى من جهة واحدة فى درجة واحدة فالقسمة بينهم بالسوية لايفضل ذكر على انثى

ثانيهما مذهب اهل القرابة وهومذهب الحنفية وبه قطع البغوى و المتولى وهم يقدمون الاقرب فالاقرب كالعصبات والظاهر من مذهبهم تقديم الصنف الاول على الثانى والثانى على الثالث وهكذا فما وجد احد من الفروع لاشئى لواحد من الاصول ومادام احد منهم من الاصول موجوداً فلاشئى لاولادالاخوات وبنات الاخوة مطلقا وبنوالاخوة للام وهكذا وعن ابى حنيفة رحمه الله تعالى رواية بتقديم الصنف الثانى على الاول وقدم ابو يوسف و محمد الصنف الثالث على الثانى و متى كان اثنان فاكثر من صنف واحد من الاصناف الاربعة ففى ذلك تفصيل طويل مذكور فى كتب الحنفية ففى بنت بنت ابن و ابن بنت بنت المال للاولى لسبقها للوارث وفى ابى ام ام وام ابى ام المال للاول لذلك وفى بنت بنت ابن وابن و بنت من بنت ابن آخر نصف المال للاولى و نصفه بين الاخيرين اثلاثاً عندنا لان الاولى تأخذ سهم جده وهو الابن الاول واللذان ادليابالابن الاخر ذكر وانثى فيأخذان نصيب من يدليان به وهو الابن الاخروسهم واحد من اثنين ولمكان الذكورة والانوثة يقسم اثلاثاً فينكسر فيضرب الثلاثة فى الاثنين تصح من ستة وانصافا عند الحنابلة لانا نفضل الذكر على الانثى و هم لا يفضلون اذا كانا من جهة

بمتوفی برسد در ارث مقدم است مثلا دختر دختر دختر اگر با دختر دختر پسر پسر
جمع شوند دومی ارث میبرد نه اولی زیرا اولی درمرتبه سوم بوارث میرسد ودومی در
مرتبه دوم چه که مادر دومی وارث ومادر اولی خود از ذوی الارحام است هرچند
اولی به سه درجه بمتوفی میرسد ودومی بچهار واگرهردو بیك درجه بمتوفی میرسیدند
باید فرض کنیم که میت اصول اینهارا بجا گذاشته و بمقتضای اصول عمل توریث را
بین ذوی الارحام انجام دهیم

---

واحدة فی درجة واحدة فاصل المسئلة اثنان و تصح عندنا فی ستة و عندهم فی اربعة
لان المسئلة من اثنین ابتداء واحد لبنت بنت الابن والواحد الاخر لاینقسم علی الابن
والبنت فیضرب عدد رؤسهما وهو اثنان فی اثنین اصل المسئلة فتصح من اربعة

وفی ابن اخ لام وبنت اخ لام المال بینهما انصافا عندنا وعندالحنابلة لعدم التفضیل
بین الذکر والانثی فی اولاد ولد الام کاصولهم وفی بنت اخ لابوین وبنت اخ لاب وبنت اخ
لام المال للاولی و الثالثة علی ستة مخرج فرض الثالثة لها سهم و الباقی للاولی والثانیة
محجوبة بالاولی کاصولهن[1] والذی افتی به المتأخرون من الشافعیة انه اذالم ینتظم امر

---

[1] - وفی ثلاثة اخوال متفرقین للخال من الام السدس و للخال من الابوین الباقی
ولاشئی للاخر وفی ثلاث خالات متفرقات اصل مسئلتهن باعتبار الفروض ستة ومسئلة الرد
خمسة باعتبار مجموع فروضهم لان الشقیقة تأخذ النصف ثلاثة و التی للاب واحدة تکمله
الثلثین والتی للام واحدة لان لها السدس والسهم الباقی یرد علیهم بحسب فروضهم فیرجع
الی الخمسة اختصاراً ویقدر ان الام ماتت وخلفت اختاً شقیقة و اختاً لاب و اختاً لام وفی
ثلاثة اخوال متفرقین وثلاث خالات متفرقات للخال والخالة من الام الثلث اثلاثا عندنا
وانصافا عند الحنابلة والباقی للخال والخالة من الابوین کذلك عندنا وعندهم ولا شئی
للخال والخالة من اب وفی ثلاث عمات متفرقات المال بینهن کالخالات و فی ثلاث بنات
اعمام متفرقات المال لبنت الشقیق وحدها لسبقها للوارث مع حجب العم الشقیق العم للاب
وفی بنت اخ لام مع بنت عم شقیق اولاب للاولی السدس والباقی للثانیة وفی ثلاث خالات
متفرقات وثلاث عمات متفرقات الثلث للخالات علی خمسة والثلثان للعمات کذلك والله اعلم

دومی مذهب اهل قرابت است که حنفیه نیز بر آنند و امام بغوی و متولی از فقهای شافعیه دارای این نظرند ومبنا وملاك این نظریه بردرجات قرب وبعد از میت ناظر است واینها صنف اول را بردوم ودوم را برسوم وبهمین طریق مقدم میدارند ومادامیکه یکی ازفروع متوفی موجود باشد اصول سهمی ندارد ومادامیکه اصول هست حواشی نسب محروم است ابو یوسف و محمد بن حسن صنف سوم را بردوم مقدم داشته اند

**مبحث کیفیت توریث**

کیفیت ارث دادن بوراث بطور کلی بدین شرح است که بدواً ذوی الفروض را درنظر گرفته بمقتضای سهامی که برای آنهامقرراست (بارعایت حجب حرمانی وحجب نقصانی) عمل مینمائیم درجریان این اقدام چهار حالت متصور است :

اول اینکه مجموع اجزای کسور فروض مساوی با واحد ترکه باشد که در اینصورت عصبه ساقط وذوی الفروض همه بحق خود میرسند مثل اینکه زنی فوت میکند شوهر ویك خواهر تنی ویك عمودارد شوهر نصف خواهر نصف عمو ساقط است وهمچنین است شوهر ومادر ویك برادر مادری ویك عمو

---

بیت المال لکون الامام غیر عادل لایصرفه فی مصارفه الشرعیة کما کان علی عهد الخلفاء الراشدین یرد علی اهل الفروض غیر الزوجین مافضل عن فروضهم بالنسبة فان لم یکن احد من اهل الفروض الذین یرد علیهم فماله او الفاضل بعد فرض احد الزوجین لذوی الارحام وان انتظم امر بیت المال فالمال له

**(فصل فی الرد والخلاف فیه)**

هو خلاف العول لانه زیادة فی مقدار الانصباء ونقص من عددها والعول بالعکس فعند الحنفیة والحنابلة اذا کانت الورثة اصحاب فروض لاتستغرق فیرد الباقی عنهم علیهم

دوم اینکه مجموع کسور از واحد کمتر باشد مثل اینکه مردی بمیرد یك زن ویك مادر ویك برادر بجا گذارد که زن یك چهارم ومادر یك سوم میبرد و پنج دوازدهم واحد ترکهٔ باقی میماند که برادر بآن نایل میگردد

سوم اینکه مجموع کسور بیش از واحد باشد دراینصورت باید بنسبت سهم ازمقادیر حصص کاست وبر تعداد سهام افزود واینعمل را **عول** مینامیم که در مبحث جداگانه بیان میشود بدیهی است دراینصورت بطریق اولی عصبه ساقط است

چهارم اینکه از ذوی الفروض چیزی باقی بماند وعصبه هم وجود نداشته باشد دراینصورت امر ازدوحال خارج نیست یابیت المال مسلمین منظم است یا نیست علماء متأخرین در مذهب شافعی برآنند که در صورت اول مازاد (ویا تمام ترکه درصورت نبودن وارث خاص) ببیت المال ریخته میشود و در صورت دوم اگر صاحب فرض (غیر از زوجین) در مسأله وجود دارد بر صاحبان فرض (غیر از زن و شوهر) بنسبت سهام رد باید کرد مثلاً اگر کسی بمیرد ومادر ویك دختر داشته باشد بدختر نصف وبمادر سدس میرسد ودوششم که باقی میماند بردختر ومادر رد میکنیم (سه سهم از آن برسهم دختر ویك سهم برسهم مادر افروده میشود)

طریقهٔ رد هم این است که مازادرا بنسبت مجموع اجزای کسور ذوی الفروض باید تجزیه کرد و اجزاء آنرا بنسبت سهام برآنها رد نمود در مثال فوق چون سهم

---

بنسبة فروضهم ماعدا الزوجين فانه لايرد عليهما فان لم يكن له ورثة من المجمع على ارثهم او كان احد الزوجين و كان له احد من ذوی الارحام فما له فی الاولی او الفاضل بعد فرض الزوجية فی الثانية لذوی الارحام وقولنا بنسبة فروضهم ای الی مجموعها ففی بنت وام للبنت النصف ثلاثة وللام السدس واحد فالمسئلة من ستة و مجموع فرضيهما

دختر سه از شش وسهم مادر يك از شش و مجموع سهمين چهار از شش است دو سهم باقی مانده را باید بچهار جزء تجزیه کرد وچون دو بر چهار منکسر است بقاعدهٔ تصحیح مسائل که در موقع خود طرح میشود دو را در شش ضرب میکنیم دوازده میشود شش بدختر ودو بمادر واز چهار باقی مانده سه سهم ضمیمه سهم دختر ویك سهم ضمیمه سهم مادر شده که بالنتیجه نه سهم بدختروسه سهم بمادر میرسد که بقاعدهٔ اختصار بچهار برمیکردد سه سهم بدخترویك سهم بمادرتعلق‌میگیرد توضیح آنکه سهم هریك ازصاحبان فرض بمجموع سهام نسبت داده میشود

واگر صاحب فرض اصلا موجود نیست ویا اگر هست فقط یکی از زوجین است تمام دارائی درصورت اول ومازاد درصورت دوم بذوی الارحام داده میشود پس بنا برشرحی که گذشت از وضع وراث و حادثه فوت هشت حالت پدید آید که شش حالت بستگی بوجود وارث خاص دارد ودو حالت درنبودن وارث خاص بوجود آید وما هریك از احوال هشتگانه را با احکام آنها ذیلا درج مینمائیم . شش حالت‌مربوط بوجود وارث بقرابت خاصه بجز حالتیکه وارث خاص منحصر باحد الزوجین باشد که حکم آن در دوحالت اخیر بیان میشود :

۱ـ وراث منحصر بعصبه حائز تمام ترکه هستند .

۲ـ عصبه وذوی الفروض هردوباشند ولی‌ذوی الفروض منحصر درزن یاشوهر باشد پس ازآنکه احد الزوجین فرض خودرا دریافت کردند بقیه را عصبه میبرد .

---

اربعة ونسبة الثلاثة فرض البنت الى الاربعة ثلاثة ارباعها ونسبة الواحد لها ربعها فيرد عليهم الباقی بتلك النسبة فللبنت ثلاثة ارباع الباقی بطريق الرد و للام ربعه كذلك فالاخصر ان تجعل المسئلة من اربعة للبنت ثلاثة ارباع المال فرضا وردا و للام ربعه كذلك ودليل الرد من القرآن كما قاله السيد فی شرح السراجية قوله تعالى (واولو

۳ـ عصبه وذوی‌الفروض غیراز زوجین موجودباشد (خواه زوجین باشدیانباشد) و مجموع کسور صاحبان فرض با واحد ترکه مساوی باشد ذوی الفروض بحق خود میرسند وعصبه باستغراق ساقط میشوند .

٤ـ عصبه وذوی الفروض غیر از زوجین موجود ومجموع کسور بیش از واحد ترکه باشد دراینصورت بوسیله عول‌تمام ارباب فروض را راضی‌میکنیم چنانچه بتفصیل ذکر خواهد شد وعصبه سقوط میکنند .

٥ـ عصبه وذوی‌الفروض موجود ومجموع کسور کمتر ازترکه بوده وازصاحب فرض مازادی باقی‌بماند ذوی الفروض سهم خودردریافت داشته ومازادراعصبه میبرد

٦ـ وراث خاص منحصر بذوی الفروض ومجموع کسور کمتر از واحد ترکه باشد دراینصورت مازاد حق بیت المال است اگر منظم باشد و الا بر صاحبان فروض غیر از زوجین بطریق رد پخش میشود چنانکه گذشت ودرصورت تساوی کسوریااضافه بودن از ترکه حکم همان است که در حالت ۳ و ٤ بیان کردیم . حنفیه و حنابله در این حالت رد را بر توریث ذوی الارحام وذوی الارحام را بربیت المال مقدم میدارند

۷ـ صورت دوم وارث خاص اصلا موجود نباشد یااگرباشد احدالزوجین‌باشد دارای دوحالت است :

حالت اول آنکه بیت المال منظم باشد دراینصورت ترکه حق بیت‌المال است

حالت دوم آنکه منظم نباشد دراینصورت ترکه بذوی الارحام میرسد

---

الارحام بعضهم اولی ببعض) فما فضل بعد الفروض التی دلت علیها آیات المواریث‌یرد علیهم بعموم الاولویة ولذلك لایرد علی الزوجین لانهما من حیث هذه العلاقة الحادثة لارحم لهما وان اتفق لهما رحم من جهة اخری ومن السنة منعه صلی الله علیـه و سلم لسعد بن معاذ من ان‌یزید فی الوصیة علی الثلث ولم یرثه الا بنت فدل علی ان لها حـقاً

مالکیه بیت المال را در صورت عـدم انتظام هـم برد و توریث ذوی الارحام مقدم میدانند

## مبحث فروض وصاحبان آن

دراصطلاح علمای علم فرائض ومواریث سهامی که در قرآن مجید برای ورثه معین شده فرض وصاحب آنرا ذی فرض مینامند ومتخصص دراین فن را فرضی گویند

فروض معینه بموجب نص قرآن شش است که فرضیون بعبارات مختلف از ان تعبیر کرده اند ومختصرترین آنها این است : ربع وثلث ونصف هریك ودوبرابرهریك وبتفصیل عبارتست از نصف وثلث وثلثان وربع وسدس وثمن

باجتهاد علمای فن در دومسأله ابوین واحد الزوجین که بتفصیل میآیـند مادر ثلث باقیمانده از فرض زن یاشوهر را استحقاق دارد نه ثلث تمام ترکه

نصف برای پنج صنف از وراث تعیین شده :

١ـ شوهریکه زن متوفای او اولاد واولاد پسر نداشته باشد نه ازاین شوهر ونه از شوهر دیگر بدلیل آیهٔ : (ولکم نصف ماترك ازواجکم ان‌لم یکن لهن ولد) ماترك شامل عرصه واعیان است اولاد پسر بحکم اجماع ملحق بفرزند صلبی است که در صورت نبودن اولاد بطنی جانشین او درارث خواهد بود هرچند در درجه پائین‌تر قرار گیرد

---

فیما فوق النصف ولیس الابالرد وعند المالکیة اذا لم یخلف ورثة من المجمع علی ارثهم او خلف ذا فرض لایستغرق فماله او الفاضل بعد الفروض لبیت المال سواء انتظم ام لا واما عندنا فقد سبق شرحه آنفاً راجع ٢٤٠

«فصل»

الفروض المقدرة فی کتاب الله عز وجل للورثة ستة نصف‌لخمسة لزوج لم تخلف

۲ و ۳ دختر بنص قرآن و دختر پسر باجماع چنانچه خداوند میفرماید : (وان کانت واحدة فلها النصف) اگر ورثه متروکه (بجامانده) یك دختر باشد برای او است نصف ترکه

٤ و ٥ یك خواهر ابوینی یا پدری بدلیل آیهٔ : (ان امروء هلك لیس له ولد وله اخت فلها نصف ماترك) اگر شخص متوفی فرزند نداشته باشد و برای او خواهری بود پس برای اواست نصف ما ترك میت منظور خداوند از اخت خواهر تنی یا پدری است که حاجب ومعصب نداشته باشند نه خواهر مادری بدلیل اینکه سهم اورا در آیهٔ دیگر بعنوان یك ششم یا یك سوم تعیین نموده چنانچه قریباً بنظر میرسد بطور خلاصه یك خواهر ابوینی از ترکهٔ برادر متوفایش نصف میبرد در صورتیکه متوفی برادر (پدری ومادری) وپدر وجدواولاد وفرزندپسر (اولادالابن) نداشته باشدوهمچنین است یك خواهرپدری درصورت نبودن اصناف مذکوره وبرادرپدری (بتحقیق مفسرین خداوند آیهٔ فوق را در مورد خواهرغیر مادری نازل فرموده است) پس اصناف پنجگانه عبارتند از شوهر ودختر ودختر پسر وخواهر شقیقه وخواهر پدری -

ربع (یك چهارم) برای شوهر است در صورتیکه زن متوفایش دارای فرزند

---

زوجته ولدا ولا ولد ابن قال تعالی :(ولکم نصف ماترك ازواجکم ان لم یکن لهن ولد) وولد الابن کالولد فی ذلك اجماعاً ولبنت لقوله تعالی : (وان کانت واحدة فلها النصف) ولبنت ابن للاجماع ولاخت لابوین قال تعالی : (ان امروء هلك لیس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترك) والمراد الاخت لابوین او لاب منفردات عن حاجبهن ومعصبهن دون الاخت للام لان لها السدس بصریح القرآن کما یأتی بخلاف ما اذ اجتمعن مع اخوتهن او اخواتهن او بعضهن مع بعض والحاصل ان الاخت الواحدة الشقیقة تأخذ النصف عندفقد الاخ الشقیق والاب والجد والاولادواولادهم الذکور والاناث الوارثین بخصوص

ویا فرزند پسر باشد از همین شوهر یا ازدیگری بدلیل آیهٔ : (فان کان لهن ولد فلکم الربع مماترکن) اگرزنهـای متوفای شما فرزند داشته باشند برای شما یك چهارم از ما ترك آنها مقرر است ونیز یك چهارم برای زنی است که شوهر متوفایش فرزند ویا فرزندپسر نداشته باشدبدلیل آیهٔ : (ولهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد) برای زنهای‌شما است ازماترك شما اعم ازعرصه واعیان یك چهارم اگراولاد بجانگذارید

ثمن یك هشتم حق زنی است که شوهرش فرزنـد یا فرزنـد پسر داشته باشد خداوند فرموده است : ( فان کان لکـم ولد فلهن الثمن) اگـر برای شما فرزنـدی باشد برای زنهای شما است یك هشتم ازمتروکات (درهرسه مورد فرزند پسر اجماعاً حکم فرزند را دارد وهکذا فرزند پسر پسر هرچند پائین رود) اگر زن بیش ازیکی باشد یك هشتم را در بین خود تقسیم می کنند همچنانکه جدات در یك ششم اشتراك خواهند نمود

ثلثان حق اناث صاحب نصف است درصورت تعدد بدلیل آیهٔ : (فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ماترك فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترك) که آیه اولی درمورد دودختر ودومی درمورد خواهران نازل شده بدین توضیح که ابن ابـی شیبه واحمد

---

القرابة وان الاخت الواحدة للاب تأخذه عند فقد ماذکر و عند انفرادهـا عن معصب لها من اخ لاب والاصل فی‌ارث کل واحدة من‌الاختین (ای لابوین و لاب) النصف قوله تعالی : (ان امرؤ هلك) الایة لانهم اجمعوا علی ان الایـة نزلت فی الاخوة للابوین والاخوة للاب کما تقدم آنفاً وربع لزوج لزوجته ولد او ولد ابن قال تعالی : (فـان کان لهن ولد فلکم الربع مما ترکن) ولزوجة لیس لزوجها ذلك قال تعالـی : (ولهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد) وثمن لها معه قال تعالی : (فان کان لکـم ولد فلهن الثمن) وولد الابن ملحق بالولد اجماعاً و ثلثان لعدد ذوات النصف قال تعالی فی البنات : (فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترك) وفی الاختین (فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مماترك) نزلت فیمن له اخوات فدل علی ان‌المراد الاختان فصاعداوقیس

وابو داود وترمذی وابن ماجه وابن حبان و بیهقی درصحاح وسنن خود وغیر ایشان
از حدیث جابر روایت کرده‌اند که او گفته است زن سعد بن ربیع بحضور حضرت خاتم
الانبیاء رسید وعرض کرد (یا رسول الله هاتان ابنتا سعد بن الربیع قتل ابوهما معك فی
احد شهیداً وان عمهما اخذ مالهما فلم یدع لهما مالا ولا تنکحان الا ولهما مال) این
دو نفر دو دختر سعد بن ربیعند پدرشان درغزوه احد شهید شد وعمویشان دارائی
اینهارا (ترکه سعد) گرفته وبرای دختران چیزی باقی نگذاشته واینها بشوهر نمیروند
مگر اینکه مالی داشته باشند فقال یقضی الله فی ذلك پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود:
خداوند دراینباب حکم نازل میفرمایند پس آیهٔ میراث (یوصیکم الله فی اولادکم للذکر

---

بنات الابن علی بنات الصلب وثلث لعدد ولد الام قال تعالی: (و له اخ او اخت فلکل
واحد منهما السدس فان کانوا اکثر من ذلك فهم شرکاء فی الثلث) المراد اولاد الام
بدلیل قرائة ابن مسعود و ابی سعید بن مالك و له اخ او اخت من ام ای و القرائة
الشاذة یحتج بها علی الصحیح کالخبر کما تقرر فی الاصول ولام لیس لمیتها ولد اوولد
ابن وارثان ای ولا اب معه احدالزوجین کما یأتی وعددا[1] من اخوة واخوات قال تعالی:
(فان لم یکن له ولد و ورثه ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس) و ولد
الابن ملحق فی ذلك بالولد ولها مع اب واحد الزوجین ثلث الباقی بعد الزوج او
الزوجة[2] لاثلث الجمیع لیأخذ الاب مثلی ماتأخذه الام وانما اطلقوا علی سهمها الثلث
تأدباً مع کلام الله تعالی: (و ورثه ابواه فلامه الثلث) والافما تأخذه الام فی الاولی سدس
وفی الثانیة ربع والاولی من ستة و الثانیة من اربعة بالاختصار و تلقبان بالغراوین[3]

---

۱- ولو غیر وارث لکن لغیر المنع کما فی التحفة
۲- و به قال علی وزید رضی الله عنهما
۳- لشهرتهما تشبیها لهما بالکوکب الاغر

مثل حظ الانثيين فان كن نساء) تاآخر نازل گرديد درمعنى اين آيه اختلاف واقع‌شده جمهور برآنند که دو دختر نيز مانند بيشتر از دو دختر ثلثان ميبرند و عمل هم براين است ابو مسلم استدلال کرده که اينمعنى از عبارت (للذکر مثل حظ الانثيين) مستفاد ميشود وجه استنباط اينکه درموقعيکه وارث يك پسر و يکدختر باشد پسر دوثلث ودختر يك ثلث ميبرد پس‌دوثلث حق دودختر خواهد بودبمنطوق آيه مرقومه

سابر فقها ارث دو دختر را بقياس برارث دو خواهر ثابت کرده اندکه بموجب آية : (فان کانتا اثنتين فلهما الثلثان مما ترك) ميراث دوخواهر ثلثان‌است دو دخترکه نزديکتر بميت هستند بقياس الاولى بايد دوثلث ببرند

بطريق ديگر نيز ميتوان استدلال کرد و آن اين است که ازمجموع آيتين اول وآخر سورهٔ نساء که اولى مثبت حکم مازاد از دو دختر وساکت از حکم دو دختر ودومى مثبت حکم دوخواهروساکت از مازاد استنباط ميشود که خداوند بطريق صنعت احتباك آيات را سوق داده که ازهر کدام از دو آيه حکم متروك و مسکوت درآيهٔ ديگررا بتوان استنباط نمود

واينکه بعضى ازفقها ومفسرين کلمهٔ فوق را زائد دانسته ويا بعضى گفته اند عبارت على القلب وکأنه فرموده است : (نساء اثنتين ففوق) از تأويلات بعيده وسخيفه بوده ومتناسب با شئون فصاحت قرآنى نيست

---

وبالعمريتين ١ وبالغريبتين لغرابتهما وقد يفرض الثلث لجد مع اخوة کما سيأتى ولکن ليس فى کتاب الله وسدس لها مع من ذکر اى مع الفرع الوارث اوعدد من الاخوة و الاخوات قال شيخ الاسلام القاضى زکريا الانصارى فى شرح الفصول و لا فرق بين

١ـ لقضاء عمر رضى الله عنه فيهما بما ذکر

ابن عباس رضی الله عنهما حکم دو دختر را باجتهاد خود نصف مقرر داشته و آنرا بحکم یك دختر ملحق نموده است

دختر پسر بردختر صلبی قیاس شده که درنبودن دختر تنی جانشین او درارث خواهد بود

آیهٔ دومی (فان کانتا اثنتین تا آخر) که منطوق صریحش تعیین ارث دو خواهر است درمورد جابر که هفت خواهر داشته ودرموقع بیماری ارث آنها را ازحضرت صلی الله علیه وسلم سؤال نموده نازل شده پس آیه اول بمنطوق صریح بر حکم بیش از دو دختر دلالت دارد ولی مورد آن دو دختر سعد است وآیه دوم بمنطوق صریح حکم دو خواهر را ثابت میکند اما مورد آن هفت خواهر جابر است

ابو داود و حاکم (ضمن تصحیح اسناد حدیث) روایت میکنند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم امر فرموده اند که بدو دختر دو ثلث بدهند

---

الذکرين والانثيين والمشكلين سواء كانا وارثين اوغير وارثين لالمعنى قام بهما توأمين او غير توأمين لابوين او لاب او لام او مختلفين من ذلك انتهى و لاب وجد مع ولد او ولد ابن للميت قال تعالى : ( ولابويه لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد) والحق به ولد الابن اجماعاً وقيس الجد على الاب و قال تعالى : (فان كان له اخوة فلامه السدس) ١ ولبنت ابن فصاعداً مع بنت الصلب الواحدة لانه صلى الله عليه

١ـ واختلفوا فى اقل مايحجب الام من الثلث الى السدس من الاخوة فذهب على رضى الله عنه وابن مسعود الى ان الاحضرة الحاجبين هما اثنان فصاعدا وبه قال مالك وذهب ابن عباس رضى الله عنهما الى انهم ثلاثة فصاعد او ان الاثنين لايحجبان والخلاف آيل الى اقل مايطلق عليه اسم الجمع ولا خلاف فى استواء الذكر والانثى عند الجمهور وقال بعض المتأخرين لاتحجب الاخوات الخلص اى المنفردات الا ان يكون معهن اخ لموضع تغليب المذكر على المؤنث

ثلث برای دوصنف مقرر شده :

۱ـ مادریکه فرزند متوفایش فرع وارث (فرزند ویا فرزند پسر هر چند پائـین رود) وبرادر وخواهر متعدد ازیك صنف یامختلط نداشته باشد (هرچند خود وارث نبوده ومحجوب بشخص باشند)

۲ـ برادر و خواهر مادری در صورت تعدد از یك صنف یا مختلط که ذکور واناث برابرند

سدس (یك ششم) برای هفت صنف تعیین شده است :

۱ـ مادر درصورت انتفای دوشرط مذکور در استحقاق ثلث و بعبارت دیگـر ثبوت فرع وارث وتعدد اخوة

۲ـ برادریاخواهر مادری درصورت انفراد

دلیل توریث مادر درهر دوحالت بشرح مرقوم آیهٔ: (فان لم یکن له ولدو ورثه ابواه فلامه الثلث ) اگر برای متوفی فرزند نبود و پدر و مادرش وارث او بودند پس برای مادرش یك سوم است و آیهٔ ؛ (فان کان له اخوة فلامه السدس) اگر برای متوفی برادرانی بود پس برای مادرش یك‌ششم است و آیهٔ : (ولابویه لکل واحدمنهما السدس مماترك ان کان له‌ولد) وبرای پدر ومادرش برای هریك از آنها یکششم مقرر

---

وسلم قضی بذلك رواه البخاری وکذا بنت ابن نازلة فأکثر مع بنت ابن واحدة اعلی منها ولاخت لاب فصاعداً مع‌شقیقة واحدة قیاسا علی بنت‌الابن مع بنت‌الصلب ولواحد من ولد ام ولجدة فاکثر لانه صلـی الله علیه وسلم قضی بذلك ولا ترث من الجدات من ادلت بغیر وارث کذ کر بین انثیین کام ابی الام وترث المدلیة به کالمدلیة بمحض اناث کام ام الام او ذکور کام ابی الاب او اناث الی ذکور کام ام الاب

است از آنچه بجاگذاشته اگر متوفی فرزند داشته باشد بنابراین فقط داشتن فرزند متوفی و برادر وخواهر متعددش مادر را ازثلث بسدس بموجب نصوص آیات تنزل میدهد و نظر باینکه اخوة جمع است در بین فقهاء اختلافی روی داده حضرت علی و ابن مسعود برانند که دو نفر نیز حاجبند ابن عباس گفته ازسه کمترحجب نقصانی نمیکنند بعضی از متأخرین گفته اند خواهران خلص حاجب نیستند و بواسطه تغلیب در کلمهٔ اخوة میتوان مختلط را حاجب دانست

ودر دو مورد دیگر باجتهاد فقها ما درحجب نقصانی پیدا میکند که بعداً بتفصیل انشاء الله بیان خواهد شد

دلیل توریث برادر وخواهر مادری بنهج مرقوم درهر دو حالت این آیه است (وان کان رجل یورث کلالة اوامرأة وله اخ اواخت فلکل واحد منهما السدس فان کانوا اکثر من ذلك فهم شرکاء فی الثلث) واگر مردی که از او ارث برده میشد اصل وفرع نداشت ویازن مورثه چنین بود و هر کدام برادری یاخواهری داشتند برای هر کدام ازانها یك ششم مقرر است واگر بیشتر ازیك برادر یایك خواهر بودند همه دریك ثلث شرکت خواهند داشت مقصود ازاخ یا اخت برادر یا خواهر مادری است بدو دلیل:

اول اینکه بقراءة ابی بن کعب (من الام) وبقراءة سعد بن ابی وقاص وابن مسعود (من ام) اضافه شده وبنا بقول اصح قرائت شاذه در حکم اخبار و قابل احتجاج است صاحب تفسیر المنار درتفسیر این آیه چنین نظر میدهد که این کلمه جزو قرآن نیست بلکه بعنوان تفسیر روایت شده وشنوندگان آنرا جزو قرائت پنداشته‌اند

---

(فرع) والجد کالاب ارثاً وحجباً الا فی ست مسائل:

الاولی ان یکون مع الجد اخوة اشقاء اولاب فیرث الاخوة مع الجد کما یجئی فی باب الجد والاخوة واما الاب فیحجبهم واما الاخوة لام فالاب والجد فی حجبهم سواء

دلیل دوم اینکه در آخر سورهٔ نساء خداوند تکلیف برادر وخواهر غیر مادری را که درصورت تعدد دو ثلث ودرصورت وحدت نصف میبرند بیان صریح روشن فرموده است

۳ـ پدر ۴ـ جد درصورتیکه متوفی فرع وارث داشته باشد خداوند میفرماید: (ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد) برای پدر و مادرمتوفی هر کدام ازانها یك ششم ازما ترك مقرر است اگر متوفی دارای فرزند باشد فرزند پسر اجماعاً ملحق بفرزند است وجد بر پدر قیاس شده است آنچه بنص قرآن برای جد مقرر شده همان سدس است ولیکن مجتهدین درباب جد واخوة باجتهاد سهام دیگری برای او قائلند که بعداً بیان میشود

۵ـ جدهٔ وارثه مانند مادر مادر ومادر پدر خواه برادر وخواهر مادری همراه داشته باشند یاخیر منفرد یامتعدد باشند زیرا ابوداود وغیره روایت کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیك جده یك ششم داده‌اند وبرای دوجده نیز بنا بروایت حاکم وتصحیح او باشرایطیکه مسلم وبخاری بآن قائلند آنحضرت حکم بشرکت آنها در یك ششم فرموده است

---

الثانية والثالثة فی مسئلة الغراوین اذاكان بدل الاب الجد تأخذالام ثلث الجميع لا ثلث الباقی

الرابعة ان الاخوة لغير الام وبنيهم يحجبون الجد فی باب الولاء بخلاف الاب

و الخامسة ان الاب يحجب ام نفسه و لا يحجبها الجد فترث ام الاب مع الجد لكونها لم تدل به فلا يحجبها

السادسة ان الاب فی نحو بنت واب يرث السدس فرضاً والباقی تعصيباً بلاخلاف ولو كان الجد بدل الاب فكذلك على المرجح وقيل انه يأخذ الباقی جميعه تعصيباً

٦ـ دختر پسر یکی یا بیشتر درحال اجتماع با یك دختر صلبی که بروایت بخاری آنحضرت (ص ع) یك ششم برای او مقررفرموده دختر پسرپسر منفرد یامتعدد با یکدختر پسر بهمین طریق ارث میبرد

٧ـ خواهر پدری یکی یا بیشتر در حال اجتماع با یك خواهر شقیقه (پدری ومادری) بوسیلهٔ قیاس بر دختر پسر با دختر صلبی پس سهم الارث جده و دختر پسر بشرح فوق بنص حدیث نبوی ومیراث خواهرپدری باشقیقه بطریق قیاس ثابت شده است

### مبحث دو مسأله غراوین

بطوریکه از آیات واحادیث مربوطه بمواریث معلوم گردید خداوند حکم پدر ومادر را درحال اجتماع بافرزند متوفی وهمچنین حکم آنهارا درصورت انفرادوحکم آنان را باوجود برادر و خواهر بیان فرمود لیکن حکم پدر ومادر را درصورت اجتماع با زن یا شوهر معلوم نکرده وحدیثی هم دراینخصوص روایت نشده لذااین موضوع درمعرض آراء مجتهدین از یکطرف وابن عباس از طرف دیگر قرار گرفته جمهور اصحاب کرام رضی الله عنهم وائمه اربعه رحمهم الله برآنند درصورتیکه ابوین با احد الزوجین جمع شوند مادر ثلث باقی مانده رااز سهم زن یاشوهر میبردتااینکه

---

وجه المخالفة بينهما جريان الخلاف فى الجد دون الاب و ليس الخلاف لفظياً بناء على ان الجد يأخذ الباقى جميعه اتفاقاً سواء قلنا بانه يرث السدس فرضاً و الباقى تعصيباً كالاب او جميعه تعصيباً لظهور مسئلة الخلاف فى مسئلة حسابية ومسئلة فقهية

اما الحسابية فتأصيل المسئلة فان قلنا بان الجد يرث السدس فرضاً و الباقى تعصيباً وهو الاصح فاصل المسئلة ستة مخرج السدس ولاالتفات لمخرج النصف لتداخلهما وان قلنا بانه يرث الباقى جميعه تعصيباً فاصلها اثنان مخرج النصف

واما المسئلة الفقهية فهى ما لو اوصى بشئى مما يبقى بعد الفروض كان اوصى

انحرافی از قاعدهٔ للذکر مثل حظ الانثیین پیدا نشده وپدر متوفی دو برابر مادر رااز ترکه استیفا نماید پس اگر زنی بمیرد که دارای شوهر وپدر ومادر باشد ذی فرض دراینمساله شوهر است که نصف میبرد ومادر که ثلث دربارهٔ او مقرر است وپدر عصبه وباقیمانده ازذوی‌الفروض باو میرسد چون مخرج کسر دوفرض باهم متباینند دو درسه ضرب شده ومسأله در شش خواهد بود نصف آنرا بشوهر میدهیم سه سهم میماند ثلث این باقیمانده را که یك سهم است مادر از طریق فرض ودوسهم بقیه را پدر بعنوان عصوبت میبرد

واگر متوفی مرد باشد که زن و والدینش را بجا گذارد زن یك چهارم و مادر یك سوم میبرد وپدر عصبه است که ازجهة تباین سه درچهارضرب میشود دوازده پدید آید که سه سهم را بزن وثلث نه سهم باقیمانده که سه سهم است مادر و بقیه که شش سهم است پدر میبرد که در هر دو مسئله پدر دو برابر مادر دریافت داشته وسهم مادر فی الواقع در مسأله اولی یك ششم ودردومی یك چهارم است ابن‌عباس در هر دو مسأله مخالفت کرده وچنین معتقد است که باید دراولی بمادر دوسهم و بپدر یك سهم ودر دومی بمادر چهار سهم وبپدر پنج سهم داد ابن سیرین در مسأله اولی تابع جمهور ودر مسأله دوم تابع ابن عباس است باین استدلال که چون در مسأله‌اولی ثلث باقی مادر یك ششم واقعی است ویك ششم برای مادر دریکی ازدو حالت معهود

---

لزید بنصف ما یبقی بعدها فان قلنا بالاصح کان للبنت النصف وللجد السدس وما بقی بین الجد والموصی له فتکون من ستة فاذا اخذت البنت ثلاثة و اخذ الجد واحدة فرضاً یبقی اثنان بین الجد وزید وان قلنا بمقابله فالمسئلة من اثنین فیشترك الجد والموصی له فی واحد لاینقسم علیهما مع المباینة فیضرب عدد رؤسهما اثنان فی اثنین اصل المسئلة فتبلغ اربعة لها اثنان ولکل من الجد وزید واحد هذاکله ان اجازالجد

است ونیز اگر ثلث تمام بدهیم درست سهم مادر دو برابر سهم پدر و قاعده معکوس میشود لذا رأی جمهور بصواب نزدیکتر است ولی در مسأله دوم چون درحقیقت سهم مادرربع وربع برای اوهیچگاه منظور نشده وتفضیل مادر برپدر صورت نگرفته‌رأی ابن عباس بهتر است

فقها ودانشمندان فرضی دراین دو مسأله بنـا برعایت ادب باقرآن مجید اسم ثلث را باقی گذاشته وآنرا ثلث باقی نام نهاده اند والا چنانکه بیان کردیم سهم مـادر در حقیقت در مسأله اولی سدس ودر دومی ربع است واین دو مسأله را ازنظر شهرت غراوین وازجهة اینکه غرابت دارد غریبتین و از لحاظ اینکه حضرت عمـر بآن رأی داده وسایر صحابه موافقت کرده‌اند عمریتین مینامند

**مبحث مقایسه پدر وجد دراحکام ارث**

جد مانند پدر است در ارث وحجب مگر در شش مورد :

۱ـ برادر ابوینی یا پدری اگر باجد گرد آیند ارث میبرند ولی اگـر با پدر باشند محجوبند

۲ و ۳ـ در دو مسأله غراوین جد مادر رااز ثلث بثلث باقی تنزل نمیدهد وپدر گاهی بربع وزمانی بسدسش میرساند

۴ـ برادران ابوینی و پدری وپسران آنهـا درباب ولاء جد را حجب میکنند وپدر را حجب نمیکنند

---

الوصية لان فيها ادخال الضيم على الجد دون البنت فكانه صرح بانه لا يضام ذو الفرض ويختص الضيم بالعاصب فتفتقر هذه الوصية الى اجازة من دخل عليه الضيم لانها متضمنة للوصية لوارث وهو البنت بانها لاتضام فلمن دخل عليه الضيم ان لايجيز فتبطل الوصية

۵- با وجود پدر مادر پدر ارث نمیبرد اما با بودن جد ارث میبرد

٦- درمسأله دختر وپدر پدر یك ششم ازترکه را بفرض ویك سوم را بتعصیب میبرد بالاتفاق ونسبت بجد اختلاف شده وبعضی گفته اند جد در اینجا فرض ندارد وهمه را بتعصیب میبرد

نباید ازنظردور داشت که خداوند درآیات مواریث بچهار موضوع عنایت کامل مبذول فرموده اول وصیت دوم دین سوم بیان کیفیت ارث اولاد چهارم تعیین حصهٔ ذوی الفروض ونسبت بعصبات غیر اولاد که بسیار لازم نبوده تعرضی نفرموده است

تقدیم وصیت و اهتمام بشأن آن از این نظر است که چون موصی له بیگانه ودر نظر وراث دشوار است که مقداری از دارائی مورث خودرا باو بدهند خداوند بدینوسیله انجام آنرا تأکید فرموده چنانچه تأخیر دین ازآن ازاین حیث است که وراث بمیزان آن از دارائی متوفی را مال متعلق بغیر وطوعاً او کرهاً خود را مکلف بتأدیه میدانند

فاما دربیان کیفیت ارث اولاد بسه امر اشاره فرموده است :

اول اینکه بعدم تعیین حصه وتقدیم بر ذوی الفروض تفهیم نموده که اینان عصبه ودارای قرابة ورحمیت نزدیکتر وقویتر از دیگرانند

دوم اینکه ذکور ازلحاظ تکفل هزینهٔ همسر وتحمل مخارج جهاد ودیه وغیره وقوت درعصوبة استحقاق دو برابر اناث را دارد

---

للوارث بانه لا يدخل عليه الضيم بخلاف الوصية للاجنبى فلا تفتقر لاجازة لانها دون الثلث فاذا لم يجز الجد فلا تبطل الوصية لزيد بل تبطل الوصية للبنت بانه لا يدخل عليها الضيم وحينئذ فلايختص الضيم بالجد بل يدخل على البنت ايضاًعلى الاصح من ان للجد

سوم که ازهمه مهمتر است برانداختن آداب و رسوم زمان جاهلیت است که
ارث را بمردان دلیر جنگی اختصاص داده واطفال وزنان وضعفا را محروم میساختند
بصراحت این آیه وتعمیم آن محرز شد که اناث وذکور وصغیرو کبیرو برنا وپیر وضعیف
ودلیر دراصل توریث برابرند

مشخص کردن سهام ارباب فروض وتفاوت فیما بین آنان وتقدم وتأخروحجب
نقصانی وغیره ازمواردی است که اگر بآن تصریح نمیشد موجب بهت و سرگردانی
وبروز مشاجرات دامنه داری میگردید که وخامت عواقت آن برای امت بر احدی
پوشیده نیست وعدم تعرض بعصبات دیگر باینجهة است که نسبت بتمام امم سابقه
عادة الله برآن جاری است که از آداب واحکام امم آنچه ناپسند بوده بوسیلهٔ انبیا
ابطال گردیده وآنچه ضرری برای جامعه نداشته وبوجدان وانصاف نزدیك بوده بحال
خود باقی گذاشته شده چنانچه دراین امر مردم آندوره را حوالة رویهٔ معمول
خودشان فرموده است

**مبحث اقسام وراث از ذکور واناث**

وراث بسه قسم تقسیم میشوند ذوی الفروض وعصبه که این دو قسم را وارث
بقرابة خاصه گویند وذوی الارحام که اینانرا وارث بقرابة عامه نامند

ذوی الفروض اشخاصی هستند که میزان سهم آنها در قرآن مجید معلوم
وتصریح شده‌است و آنان دوازده صنفند ۱ـ پدر ۲ـ مادر ۳ـ جد (پدر پدر) ٤ـ جده
(مادر مادر ومادر پدر) ٥ـ دختر ٦ـ دختر پسر ۷ـ برادر مادری ۸ـ خواهر مادری

---

السدس فرضاً والباقی تعصیباً فتکون المسئلة من ستة مخرج السدس یخرج لزیدنصف
الباقی بعد الفروض وهو سهم لکن نخرجه قبل الفروض لالغاء الوصیة بکونه بعد
الفروض والباقی للبنت نصفه وللجد سدسه فرضاً والباقی تعصیباً فان اختصرت نظرت

۹- خواهر شقیقه (پدری ومادری) ۱۰ خواهر پدری ۱۱- شوهر ۱۲- زوجه که‌مادر وجده وبرادر مادری وخواهر مادری وزوجه همیشه بفرض ارث میبرند وسایرین گاهی ذیفرضند وزمانی عصبه ودر بین آنها بعضی بهر دو سمت در برخی ازموارد سهم میبرند که شرح هریك درجای خود انشاءالله خواهد آمد

عصبه درلغة جمع عاصب ازعصب وعصوبة بمعنی تقویت واحاطه است که چون خویشاوندان اطراف شخص را احاطه کرده وتقویتش میکنند آنانرا عصبه گویند وگاهی بعنوان اسم جنس بر مفرد وتثنیه و جمع نیز اطلاق میشود ابن الصلاح استاد امام نووی اطلاق آنرا بر مفرد جایز ندانسته مگر بطریق مجاز تعریفاتی که فقها برای عصبه کرده‌اند بعضی جامع نبوده و برخی تعریف بحکم و مستلزم دور است و جمعی برای احاطه بتمام اقسام عصبات قیودی ضمیمه کرده که تاحدی ازفساد آن جلوگیری کرده است وما بتبعیت از این جمع میگوئیم

عصبه افرادی از ورثه هستند که در حال تعصیب از جهة عصوبة سهم معین ومشخصی ندارند (بلکه تمام ترکه یا مازاد را میبرند و یا باستغراق ذوی الفروض سقوط میکنند) خواه اصلا سهمی برای آنان معلوم نشده باشد مانند پسر وپسر پسر وبرادر تنی یا پدری وپسر آنها وعموی پدری وابوینی و عموزادگان ذکور و ازادکنندگان ذکور واناث ویا تعیین شده باشد مثل پدر وجد ودختر ودختر پسر وخواهر تنی وپدری که این اصناف آنچه را که بعنوان تعصیب میبرند سهم معینی از قبیل

---

للنصف فتقول الباقی بعد الوصیة خمسة ولا نصف لها صحیح فتضرب مخرجه وهواثنان فی ستة تبلغ اثنی عشر فللموصی له سهمان وللبنت خمسة وللجد مثلها فرضاً و تعصیباً وان لم تختصر نظرت الی السدس فتقول الباقی بعد الوصیة خمسة لاسدس لها صحیح فتضرب مخرجه وهو ستة فی ستة بستة وثلاثین فلزید ستة وللبنت خمسة عشر و للجد

نصف وثلث وغیره نبوده بلکه عنوان مازاد را بخود میگیرد بنا براین میتوان گفت که
این تعریف برپدر وجد که ذو جنبتین هستند نیز صادق است زیرا هرچند سهم معین
(سدس) دارند ولی مربوط بحالت تعصیب نبوده و از جهة عصوبة نیست بلکه آنسهم
ازجنبۀ ذی فرض بودن است

وراث ذکور ذکور عصباتی هستند که مذکورشد بضمیمه برادر مادری وشوهر
و وراث اناث اناث عصباتی هستند که بیان کردیم بضمیمه جده ومادر وزوجه وخواهر
مادری، هرگاه متوفی یکنفر ازوراث ذکوررا بجاگذارد حایز تمام ترکه خواهد بودمگر
اینکه آن یکنفر شوهر ویا برادر مادری باشد که فقط فرض معین خودرا میبرد و از
صنف اناث بجز معتقه کسی حایز تمام ترکه نخواهد شد و انکه قائل برد است فقط
زن وشوهر را مستثنی نموده است

**اقسام عصبه**

عصبات ذکور عموماً عصبه به نفس هستند یعنی شخصاً بدون دخالت وتأثیر غیر
عصبه میباشند اما عصبۀ اناث سه نوعند :

اول عصبه بالذات که منحصر درمعتقه است وآن عبارت اززنی است که بنده یاکنیزك
خودرا آزاد کرده وآزاد شده براثر کسب وکار مالی بدست آورده ودرحالیکه وارث
خاص ندارد فوت میکند دراینصورت وارث حایز وعصبه بالذات او معتقۀ او است که
تمام دارائیش باو میرسد

دوم عصبه بالغیر که دروقت اجتماع باذکورعصبات عصبه ودرحال انفراد صاحب

---

مثلها فرضاً وتعصیباً وعلی مقابل الاصح یخرج ازید نصف الباقی بعد الفرض وهو فی
الحقیقة ربع لکن نخرجه قبل الفرض والباقی بین البنت والجد نصفین وتصح المسألة
من ثمانیة لأن الوصیة فیها بالربع ومخرجه اربعة فاذا اخذ الموصی له سهماً لم یکن

فرضند مانند دختر ودختر پسر(درجه ۱) وخواهر تنی وپدری (درجه ۲) با برادرانشان بدینمعنی برادر هرطبقه خواهر خودرا عصبه میکنند که اگـر معصب نداشته باشند خود دارای فرض هستند ودر صورتیـکه درجه دوم از قسم دوم بادرجهٔ اول از همین قسم جمع شود. قسم سوم (عصبه مع الغیر) تشکیل‌میگردد بدلیل اینکه پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه‌وسلم فرموده: (للابنة النصف ولابنة الابن السدس فما بقی فللاخت) که‌اناث از طبقه اول ثلثان خودرا بطریق فرض دریافت داشته ومازادرا برای خواهر میگذارند تفاوت در بین دو قسم اخیر این است که غیر در اول (بالغیر) عصبهٔ بالـذات و در دوم (مع الغیر) از ذوی الفروض است

ونیز دراول کل ترکه یا مازاد تحت عنوان (للذکر مثل حظ الانثیین) درآمده ودردوم اینطور نیست بلکه معصب فرض خودرا دریافت وبقیه را برای عاصب میگذارد

**مبحث حجب**

حجب درلغة بمعنی منع ودراصطلاح فرضیون محروم ساختن وارث (کسیکه مقتضیات ارث در او موجود است) از تمام یا مقداری ازسهم الارث میباشد

حجب بردوقسم است حجب بوصف وحجب بشخص حجب بوصف همان موانع ارث است که گذشت وحجب بشخص نیزدونوع است حجب حرمانی وحجب نقصانی

---

للثلاثة الباقية نصف صحيح فيضرب مخرجه اثنان فى اربعة بثمانية للموصى له سهمان وللبنت ثلاثة وللجد مثلها

**مبحث الحجب**

هو لغة المنع واصطلاحاً منع من قـام به سبب الارث من الارث بالكلية اومن اكثر نصيببه والمراد هنا حجب الحرمان بالشخص فنقول من ادلـى الى الميت بنفسه

که مقصود ما دراین مبحث حجب حرمانی است که بکلی ازارث محروم شودواینك ببیان آن میپردازیم وارثینیکه بنفسهم وبدون واسطه بمتوفی برسند هیچگاه حجب برآنها عارض نمیشود وبکلی ازارث محروم نمیگردند واینان پدر ومادر واولادوزن وشوهرند وهروارثیکه بوسیله شخص دیگری بمیت برسد باوجود آن شخص دیگر ازارث محروم است وباو محجوب مگر اولاد مادر یعنی برادران و خواهران مادری که باوجود اینکه بوسیلهٔ مادر بمیت اتصال پیدا میکنند معهذا بابودن او ارث میبرند

جده را (مادر مادر) کسی بجز مادرحجب نمیکند وجدهٔ پدریرا جدهٔنزدیکتر خواه از جانب پدر یا مادر باشد حجب مینماید مادر مادر پدر بمادر مادر از ارث محروم است لیکن جدهٔ مادریرا فقط نزدیکتر ازهمین رشته میتواند حجب کند نه نزدیکتر از رشته پدر بنا براین (مادر مادر مادر) بمادر مادر محرومیت پیدا میکنند نه بمادر پدر بلکه هردو درسدس که برای جده مقرر است شریك میشوند زیرا پدر خود مادر مادررا نمیتواند حجب کند مادر پدرکه یکدرجه دور تر است بطریق اولی چه که قرابت امومت قوی است جدرا پدر یا جد نزدیکتر حجب میکند وپسر پسررا پسر محروم میسازد وبطور کلی ذکور اولاد طبقهٔ پائین بطبقهٔ بالا (پدر یا عمو) محجوب است

---

لایحجب وهم الابوان والاولاد والزوجان ویحجب کل ممن ادلی بغیره بمن یدلی به الا اولاد الام فانهم وان ادلوا بها لایحجبون بهاوالجدة للام لایحجبها الاالام ولاب تحجبها جدة قربی منها مطلقا سواءکانت القربی لاب او ام کام ام الاب بام الام وام الاب وتسقط غیرها ای غیر الجدة لاب وهی الجدة لام قرباها لا قربی الاب فتسقط ام ام الام بام الام لا بام الاب بل تشترکان فی السدس لان الاب لایحجب الجدة ام الام فالجدة التی تدلی

برادران پدری ومادری بپدر وپسر وپسر پسر وپائینتر وپدری باین سه صنف وبرادرابوینی وخواهرابوینی که بادخترصلبی یا دخترپسر باشد وبرادران وخواهران مادری بشش صنف محجوبند سه صنف مذکور وجد ودختر و دختر پسر

برادر ابوینی برادر وخواهر مادریرا حجب نمیکند زیرا قرابت ابوة ظنی وجهة اموت قطعی است بلکه بموجب حدیث (الحقوا الفرائض باهلها فمابقی فلاولی رجل ذکر) آنچه از اولاد الام باقی بماند برادر ابوینی بعنوان تعصیب میبرد

حجب کنندگان برادر ابوینی وجد وبرادر غـیر مادری، برادر زادگان ذکور ابوینی را ساقط میکنند وساقط کنندگان مذکور وذکور برادرزادهٔ ابوینی پسر برادر پدریرا حجب مینمایند زیراکه قسمت اول نزدیکتر بمیت و قسمت دوم قویتر است

حاجبین پسر برادرپدری وخود او عموی ابوینی‌را وعموماً عموی پدریراحجب میکنند زیرا حاجب ازمحجوب قویتر است

حاجبین عموی پدری وخود او پسر عموی ابوینی را وعموماً پسر عموی پدریرا ساقط میکنند که ساقط‌کنندگان از ساقط شوندگان قرابت قویتر دارند

دختر پسر بپسر متوفی (پدرش یاعمویش) وبدو دختر او حجب میشوند مگر اینکه دختر پسر ببرادر یا عمو زاده اش (در همان درجه یا پائین تر) عصبه شده ودر ثلث باقی مانده بامعصب خود شریك شوند وهمچنین خواهران پدری بادوخواهر

---

به اولی لقوة قرابة الام و کذا تسقط ام الاب بالام والاب وام الام بـالام فقط لا بـالاب ویسقط الجد اب او جد اقرب منه وابن الابن ابن او ابن‌ابن اقرب منه‌لقربه والاخوة لابوین اب وابن وابنه ولاب هؤلاء والشقیق لانه اقوی منه ولام‌الثلاثة الحاجبون‌للشقیق وجدوبنت‌وبنت ابن ولا یحجب باخ‌لابوین لان‌جهة الابوة لکونها ظنینة کلاشئ بالنسبة‌الی جهة‌الاموة لکونهایقینیة والاخیرة عدد بنت‌مالم یعصبها ابن ابن اخوهااو ابن

ابوینی یا بایك خواهر ابوینی که همراه دختر صلبی یا دختر پسر باشد بدین تفصیل که بابودن دوخواهر ابوینی یا یك خواهر ودختر صلبی یادختر پسر که تمام دو ثلث مقرر برای متعدد از اناث را استیفا میکنند خواهر پدری ساقط وبی نصیب است

درصورتیکه برادر یا عمو زادهٔ ذکورش او را عصبهٔ نکرده باشد بشرحیکه در بحث دختر پسر بادختر صلبی گذشت بااین تفاوت که خواهر پدریرا برادر زادهٔ ذکور عصبه نمیکنند ومعصب او باید در درجهٔ اوباشد نه پائین تر ، زیـرا پسر برادر خواهر خودرا که دریکدرجه هستند عصبه نمیکنند پس عمه‌اش را که در درجهٔ بالاتـر است بطریق اولی نمیتواند عصبه کند بلکه خواهرپدری خودبخواهران یایك خواهر بادختر چنانکه شرح دادیم ساقط میشود وثلث باقیمانده بعنوان عصوبهٔ مختص پسربرادر است ابن مسعود وابو ثور باقیمـانده را اساساً بخواهـر و دختر پسر نـداده و باستناد (فما بقی فلاولی رجل ذکر) به پسرپسر وپسر برادر اختصاص داده‌اند . وخواهرپدری ومادری به پدر وپسر وپسرپسر یاپائینتر حجب میشود ، حاجبین مزبورو برادرابوینی ودو خواهر ابوینی و یا یك خواهر با دختر صلبی یا دختر پسر جاجب خواهر پدری هستند و آزاد کننده بعصبهٔ نسب محجوب است

---

عمها فی درجتها او انزل من ذلك فان كان اخذت معه الباقی بعد ثلثی البنتین بالتعصیب وكذا اخوات لاب مع الشقیقتین او شقیقة معها بنت او بنت ابن فیسقطن مالـم یكن معهن من یعصبهن لكن انمایعصبها اخ ویسمی الاخ المبارك لاابن اخ بل تسقط ویختص هوبالباقی بخلاف بنت الابن فیعصبها من فی درجتها او انزل كما تقـدم واختلف العلماء فیمن ترك ابنی عم احدهما اخ للام فقال مالك والشافعی وابوحنیفة والثوری للاخ للام السدس والباقی بینهما بالسویة فالمسئلة من اثنـی عشر تصحیحاً لمن هو اخ لـلام ایضاً سبعة وللاخر خمسة وهذا قول علی وزید وابن عباس رضـی الله عنهم وقال ابن مسعود

علمای علم مواریث درمسأله دوپسر عمو که یکی از آنها برادرمادری هم باشد اختلاف کرده‌اند امام شافعی وامامین ابوحنیفه ومالك وسفیان ثوری برای برادرمادری یك ششم بعنوان فرض و پنج ششم بقیه را بالمناصفه بعنوان عصوبت برای هر دو پسر عمو قائل شده‌اند که مسأله در دوازده تصحیح و به پسر عمو که برادر مادری‌هم هست هفت دوازدهم وبدیگری $\frac{۵}{۱۲}$ داده اند که این قول رأی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه وزید بن ثابت وابن عباس رضی الله عنهم میباشد ابن مسعود و داود و ابو ثور وجمعی دیگر گفته اند آنکه دارای دوسبب است همه را میبرد چون قویتر از دیگری است

باید دانست شخصیکه خود ممنوع از ارث باشد نمیتواند دیگری را حجب نماید نه حرمانی ونه نقصانی وبعبارت دیگر محجوب بوصف نمیتواند حاجب باشد اما آنکه محجوب بشخص است درسه مورد ارث دیگری را تقلیل میدهد

اول دو برادر که با پدر ومادر باشند با اینکه خود بوسیلهٔ پدر محجوبند ارث مادر را از ثلث بسدس میبرند

دوم یك برادر مادری بایك برادر ابوینی ویا یك برادر پدری که بامادر وپدر ویا جد جمع شوند برادر مادری هرچند بواسطهٔ وجود پدر یاجد ازارث محروم است معهذا مادر را حجب نقصانی مینماید استقلالا یا باشرکت برادران دیگر

---

وداود وابو ثور و غیرهم المال کله للاخ لام لانه قد ادلی بسببین وابن الاخ لابوین محجوب باب وجد وابن وابنه واخ لابوین ولاب ولاب بهؤلاء وعم لابوین وابن عم لابوین بهؤلاء وعم لاب ولاب بهؤلاء وابن عم لابوین والمعتق محجوب بعصبة النسب والاخت من الجهات کالاخ فتحجب الشقیقة بالاب والابن وابن الابن والاخت لاب بهؤلاء واخ لابوین ایضاً وتحجب ایضاً باختین لابوین کما فی بنات الابن مع البنات وباخت لابوین معها بنت او بنت ابن ولام باب وجد وولد وفرع ابن وارث الاان الشقیقة لا تحجب

سوم در مسأله معاده برادر پدری بضرر جد بحساب آمده وخود بوسیله شقیق (ابوینی) محروم است دراینمسأله شقیق سهم برادر پدری را میبرد و در مسأله مادر مادر وپدر ومادر پدر، مادر مادر تمام سدس مقرر برای جده را دریافت مینماید ولی پدر که مادر خودرا حجب میکند سهم اورا (نصف سدس) نمیتواند ببرد.

(تنبیه) برادر پدری چنانکه گفتیم ببرادرابوینی محجوب است لیکن خواهر پدری بخواهر ابوینی محجوب نمیشود بلکه برای او سدس بعنوان متمم ثلثان مقرر است واین دو خواهر باستغراق ذوی الفروض ساقط نمیگردند و بوسیلهٔ عول بفرض خود میرسند ولی برادر باستغراق محجوبست چنانچه شأن کلیهٔ عصباتست باستثنای عصبه ایکه از حال عصوبة خارج وبصورت ذی فرض در آمده باشد مانند عصبه در مسأله مشرکه و آن زوج است و مادر و دو برادر مادری و برادر شقیق که سهم زوج نصف ومادر سدس ودو برادر مادری ثلث است آنگاه برادر شقیق با برادران مادری در ثلث شریك شده وبقدر یکی از آنها را میبرد در اینجا ذکور واناث مساوی هستند حتی اگرعوض دو برادر مادری دو خواهر مادری باشد همگی در ارث برابرند زیراشقیق بواسطهٔ قرابت مادری باآنها شرکت پیدامیکند وهمه دراین قرابت مساویند

---

الاخت لاب[۱] وهما لاتحجبان بفروض مستغرقة حيث يفرض لهما بخلاف الاخ والعصبة الذين يكن حجبهم ولم ينتقل الى الفرض[۲] محجوبون باصحاب الفروض المستغرقة كزوج وام واخ لام وعم فلا شئى للعم لحجبه بالاستغراق و من اجتمع فيه جهتا فرض

---

۱ـ بل للشقيقة النصف ولها السدس ۲ـ فخرج بالقيد الاول الولدو بالثانى العصبة فى المشركة وهى زوج وام واخوان لام والشقيقان والشقيقة فى الاكدرية و هى زوج وام وجد واخت لابوين فان العصبة فيهما لم يحجب باستغراق الفروض لان كلا انتقل الى الفرض

وباستثنای عصبه درمسأله اکدریه و آن شوهراست ومادروجد ویك خواهر غیرمادری که مسأله بضرب مخرج کسر فرض شوهر $\frac{1}{2}$ در مخرج کسر فرض مادر $\frac{1}{3}$ بشش میرسد که در اینجا برای خواهر نصف بطریق عول مقرر و ازشش بنه منتهی میشود پس ازان جد وخواهر نصیب خودشانرا رویهم ریخته وبطریق للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم میکنند وچون چهار که مقدار نصیب جد و خواهر است بر عدد رؤس که سه میباشد تقسیم نمیشود بضرب سه در مسأله با عولش (۹) بیست و هفت حاصل و دران تصحیح میشود که اگر عوض خواهر برادر ابوینی بودی باستغراق حجب میشدی اما

---

وتعصیب یرث بهما کابن عم هو اخ لام اوزوج فانه یرث السدس اوالنصف فرضاً والباقی تعصیباً ولا یرث واحد بفرضین ویتصور فی انکحة المجوس للمحارم و وطء الشبهة بل بمایحجب الجهة الاخری کبنت هی اخت لام فترث بالبنتیة لان البنت تحجب ولد الام اولا یحجب اصلا کام هی أخت لاب فترث بالامومة او ماحجبه اقل کام ام هی اخت لاب فترث بالجدودة فقط لان ام الام اقل حجباً اذ لایحجبها الا الام وان حجب الفرض الذی حجبه اقل فبالاخر من الفرضین یرث و هو ما حجبه اکثر کما اذا مات ولد عن امه وامها التی هی اخته لابیه فتأخذ امه الثلث و ام امه النصف بالاخوة لان جدودتها سقطت بالام

### مبحث العصبة

وهو وارث لا مقدر له فیرث المال کله ان لم یکن معه ذو فرض او الباقی ان کان وتسقط عند استغراق ذوی الفروض المال الا اذا انقلب الی فرض کالشقیق فی المشرکة وهی زوج وام وولدان لام وشقیق فیشارك الشقیق ولدی الام فی الثلث وکالاخت لابوین او لاب فی الاکدریة فکل منهما عصبة ولم تحجبه الاستغراق لانه انتقل للفرض وان لم یرث به فی الاکدریة وهی زوج وام وجد واخت لغیر ام تعول المسألة من ستة

برای حجب خواهر مجوزی نیست چنانچه تفضیل او برجد نیز روا نبود و چنانچه برای خواهر نصف درنظر گرفته نشود و در سهم باقیمانده للذکر مثل حظ الانثیین شریك شوند ، علاوه براینکه دربین ورثه حاجبی که اورا از فرض خود محروم سازد وجود ندارد ، این ترتیب موجب میشود که جد $\frac{1}{3}$ واحد از سدس خود کمتر ببرد که اینعمل برخلاف مقررات شرع در بارهٔ جد (درحین اجتماع با اخوة) است

مذهب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه برخلاف این نظریه که متعلق بزیدبن ثابت میباشد بر آن است که هر کدام باید سهم عول شده خودرا ببرند وتفضیل خواهر

---

الی تسعة . الی هنا یتفقان علی وزید (رض)عنهما ثم علی مذهب زید یقسم الجد والاخت نصیبیهما اثلاثا له الثلثان ولها الثلث فتصح من سبعة وعشرین ، و انما فرض للاخت مع الجد نصف بالعول ولم یعصبها فی الواحد الباقی من الستة لانقص فرض الجد عن السدس حینئذ لان له اذ ذاك ثلثی الواحد وهذامذهب علی غیر مبال بهذاالنقص ، ولوكان بدل الاخت اخ سقط . وكان عمروابن مسعود یعطیان للزوج النصف وللام السدس وللاخت النصف وللجدالسدس . والعصبة ثلاثة اقسام العاصب بنفسه وهم ذوو الولاء و لو انثی فرجال النسب غیر الاخ للام . والعاصب بغیره و هن البنات مع اخوتهن و بنات الابن كذلك او مع بنی عمهن او من هو انزل منهن والاخوات لابوین او لاب مع اخوتهن او مع الجد سواء انفردن فی جمیع ذلك او تعددن . والعاصب مع غیره منحصر فی الاخوات لابوین او لاب مع البنت اوبنات الابن انفردن او تعددن ، وحیث صارت الشقیقة عصبة مع الغیر صارت كالشقیق فحجبت الاخوة والاخوات من الاب و حیث صارت الاخوات لاب عصبة مع الغیر صارت كالاخ للاب فحجبت بنی الاخوة

والفرق بین العصبة بغیره و مع غیره ان الغیر فی الاول یكون عصبة لا من اهل

برجد بنظر او جایز است . عمر و ابن مسعود رضی الله عنهما بزوج وخواهر هریك نصف و بمادر وجد هریك سدس داده اند

(فائده) پسر برادر غیر مادری دراحکام ارث بمنزلهٔ پدر خویش است مگر درموارد زیر :

١ـ برادر زادگان ذکور سهم مادررا از ثلث بسدس تقلیل نمیدهند

٢ـ خواهران خودرا بصورت عصبه در نمیآورند چه که دختر برادر از ذوی الارحام است چنانچه اولاد برادر مادری نیزچنیننند

٣ـ بجد حجب میشوند

---

الفرض فیسری عصوبته الی المتعصب به کالبنات مع اخوتهن بخلاف الثانی فان الغیر فیه من ذوات الفروض

ثم اعلم انه اذا اجتمع عاصبان فاکثر فتارة یستویان فی الجهة و الدرجة و القوة فیشترکان فی المال او فی مایبقی من ذوی الفروض وتارة یختلفان فی شئی من ذلك فیحجب بعضهم بعضاً وذلك مبنی علی قاعدة ذکرها الامام الجعبری رحمه الله فی بیت واحد حیث قال :ـ

فبالجهة التقدیم ثم بقربه و بعدهماالتقدیم بالقوة اجعلا

وقال ناظم الرحبیة رحمه الله :ـ

وما لذی البعدی مع القریب فی الارث من حظ و لا نصیب

والاخ و العم لام و اب اولی من المدلی بشطرالنسب

(قاعدة) کل من ادلی بواسطة حجبته تلك الواسطة الاولد الام (تتمات) الاولی ابن کل اخ لغیر ام کابیه الا فی مسائل :

۴ـ پسر برادر ابوینی درمسأله مشرکه ساقط میگردد

۵ـ برادر زادهٔ ذکور ببرادر پدری و بخواهر ابوینی یا پدری که بادختر صلبی یا دختر پسر جمع شود محجوب است لیکن در تمام موارد پنجگانه برادر دارای این خصایل نیست در دو مورد اول ودوم حاجب و معصب است و در سه مورد اخیر محروم نیست

وراث چهار قسمند :

یك قسم فقط بفرض ارث میبرند و اینها مادر و برادران و خواهران مادری وجدتین (مادر مادر ومادر پدر) وزن وشوهرند

ویك قسم فقط بتعصیب وارثند واینها تمام عصبهٔ بالذاتند بجز پدر وجد

---

۱ـ لایردون الام من الثلث الی السدس

۲ـ لایعصبون اخواتهم لانهن من ذوات الارحام کما ان ابن الاخ اللام کذلك

۳ـ لایرثون مع الجد

۴ـ ابن الشقیق یسقط بخلاف ابیه فی المشرکة

۵ـ یسقط بالاخ للاب وبالشقیقة او لاب اذا صارت عصبة مع الغیر و لا یحجب الاخ للاب

الثانیة : الوراث اقسام اربعة قسم یرث بالفرض فقط من الجهة التی سمی بها وهو سبعة الام وولداها والجدتان والزوجان

وقسم یرث بالتعصیب وحده کذلك وهم جمیع العصبة بنفسه غیر الاب والجد

وقسم یرث بالفرض تارة وبالتعصیب اخری ولا یجمع بینهما وهن ذوات النصف والثلثین

ویك قسم گاهی بفرض وزمانی بتعصیب وارثند ودریك حال بهر دو سمت ارث نمیبرند واینها دارندگان ثلثان و نصفند

ویك قسم گاهی بفرض و گاهی بتعصیب وزمانی بهردوسمت دریکوقت ازترکه دریافت میدارند واینها پدر وجد هستند که در بودن پسر وپسرپسر یك ششم وهر گاه از ذوی الفروض میزان سدس باقی بماند آنرا میبرند واگر کمتر بماند یاچیزی نماند با توسل بعول بفرض خود نایل میگردندواگر متوفی‌دارای فرع وارث نباشدهرچند ذی فرض دیگری مانند زن یا شوهر وجود داشته باشد تنها بسمت عصوبة و اگر فرع وارث از اناث بود وبیش از میزان سدس از ترکه بماند سدس را بفرض و مازاد را بتعصیب دریافت میدارند

---

وقسم یرث بالفرض مرة وبالتعصیب اخری ویجمع بینهما و هوالاب و الجد فان کلا منهما یرث السدس مع ابن اوابن ابن ، وحیث بقی‌بعد الفروض قدرالسدس یفوز به او دونه او لم یبق شئی تعال المسئلة ببعض السدس او بجمیعه و یرث بالتعصیب وحده اذا خلا عن الفرع الوارث من ولد او ولد ابن ذکر او انثی ، ولوکان هناك ذو فرض آخر کزوجة و یجمع بین الفرض والتعصیب اذا کان معه انثی من الفروع وفضل بعد الفرض اکثر من السدس

### باب الجد والاخوة

اعلم انه لم یرد فی حکم الجد والاخوة (لابوین او لاب) معاً کتاب او سنة بل الحکم ثابت باجتهاد الصحابة (رض) فمذهب ابی بکر الصدیق و ابن عباس و طلحة (رضع)وجماعة من الصحابة والتابعین ومن تبعهم کابی حنیفة والمزنی‌وابن شریح‌وابن اللبان وابی ثور ومحمد بن نصرالمروزی ان الجد کالاب فیحجب الاخوة مطلقا وهذا هو المفتی به عند الحنفیة ومذهب الامام علی بن‌ابی طالب وزید بن ثابت وابن‌مسعود

**مبحث جد واخوة**

باید دانست که توریث برادران وخواهران درقرآن وجد در احـادیث هر یك جداگانه روشن شده است

ولی برای آنها درحال اجتماع در کتاب و سنة دستوری نیست بهمین جهة در اینباب در بین صحابه رضی الله عنهـم آراء متباینـی صادر شده‌است من‌جمله ابوبکر صدیق و ابن عباس وطلحه وابن زبیر وعبادة بن صامت و ابی بن کعب ومعاذ بن جبل وابوالدرداء وابوموسی‌اشعری وعمران بن حصین رضی‌الله عنهم وجمعی‌ازتابعین ازقبیل قاضی‌شریح وعطا وطاووس وعروة بن زبیر وعمربن عبدالعزیز وحسن بصری‌وگروهی از تابع تابعین مانند ابو حنیفه ومزنی وابن شریج و ابن اللبان وابـو ثور و محمد بن نصرمروزی رحمهم‌الله چنین‌اجتهادکرده‌اند که جد هم مانند پدر . خواهران وبرادران ابوینی وپدریرا حجب میکنند همچنانکه برادر و خواهر مادریرا ساقط مینماید

علی بن ابی طالب کرم الله و جهه و زید بن ثابت و ابن مسعود رضی الله عنهما چنین نظر داده اند که برادر وخواهـر با وجود جـد ارث میبرنـد لیکن در کیفیت توریث اختلاف دارند

---

رضی الله عنهم انهم یرثون معه علی تفصیل و خلاف وهوان مذهب علی‌رضی‌الله عنه فی المشهورعنه ان‌للجد الباقی بعدفرض الاخوات ان‌لم یکن‌معهن‌اخ مالم ینقص عن‌السدس والا قاسم مالم تنقصه المقاسمة عنه ولم یکن ثم‌احد من‌البنات‌اوبنات‌الابن‌فان‌نقصته عن السدس‌اوکان‌الباقی بعدفرض‌الاخوات‌اقل‌منه‌اوکان‌معه‌احد من‌البنات اوبنات الابن‌فرض له‌السدس‌وعنه (عم) انه کواحدمنهم ابداومذهب زیدماسنذ کره ومذهب ابن‌مسعود ان الجدیقاسمهم مالم ینقص‌حظه عن الثلث وان‌الاخوات المنفردات مع‌الجدذوات فروض لاعصبات‌به‌فاذاکانت‌معه‌اخت شقیقة واخت‌لاب‌فللاولی النصف وللثانیة‌السدس‌وله الباقی

حضرت علی رضی الله عنه در روایتی که از ایشان مشهور است بر آن است که جد با خواهران ابوینی وپدری عصبه وپس از دریافت نمودن اخوات سهم خودرا باقیمانده را خواهد برد بشرایط آتیه :

۱ـ برادر همراه آنها نباشد دراینصورت جد با آنها مقاسمه خواهد کرد و بمیزان حصه یك برادر سهم میبرد

۲ـ سهم او در مقاسمه کمتر از سدس نباشد که دراینصورت سدس برای او مقرر است

۳ـ در حال عصوبة سهمی که ازاخوات برای او باقی میماند ازسدس کمتر نباشد

٤ـ دختر یا دختر پسر همراه او نباشد که در دو صورت اخیر سدس برای جد فرض میشود

روایت دیگری ازایشان میگوید جد در هرحال مانند یك برادر ارث میبرد مذهب زید بن ثابت را قریباً بیان خواهیم کرد

---

ومذهب الامام زید بن ثابت رضی الله عنه هومذهب الائمة الثلاثة مالك والشافعی واحمد بن حنبل و وافقهم محمد و ابو یوسف والجمهور وهو انه للجد مع الاخوة لابوین او لاب اذا لم یکن ذو فرض الاکثر من الثلث والمقاسمة کاخ فان کانت الاخوة مثلیه فالامران متساویان او دون مثلیه فالمقاسمة اکثر او فوقه فالثلث اغبط واذا کان معه ذو فرض فالاکثر من سدس ومقاسمة وثلث باق بعدالفرض فان بقی سدس فقط فاز به الجد وسقطوا او دونه عالت بتتمته له وکذا اذالم یبق شئی فرض له وعالت فسقطوا الا الاخت فی الاکدریة فانه یفرض لها النصف وله السدس ثم یعود ان الی المقاسمة خلافاً لابی حنیفة فی قوله بسقوطها فیها ایضاً کما سبق

(فرع) الجد مع الاخوات کاخ فی السهم لان له فی المقاسمة مثل حظ الانثیین

ابن مسعود گوید جد درموقعی بصورت مقاسمه سهم خودرا دریافت میکند که نصیب او کمتر از ثلث نباشد و خواهران با جد ذی فرضند نه عصبه که هـر گاه در یکمسأله با جد یك خواهر شقیقه و یك خواهر پدری باشد شقیقه نصف و پدری یك ششم وجد بقیه را میبرد

زید بن ثابت که ائمه ثلاثه ومحمد و ابو یوسف نیز با اوموافقند عقیده خودرا چنین خلاصه میکند که برای جد دوحالت متصور است :

اول اینکه ذی فرض با او نباشد که دراینصورت در بین ثلث ومقاسمه هر کدام بنفع اوباشد دریافت میدارد که بابودن دو برادر یا ٤ خواهریا یك برادر و دو خواهر هردو صورت برابرند ودر کمتر از دو برابر (یك برادر ویك خواهر ویا سه خواهرویا فقط یك برادر ویا فقط دو یا یك خواهـر) مقاسمه بسود او است و در بیشتر از دو برابر که صور متعددی دارد ثلث برای او بهتر وبصرفه مقرونتر است

در حالت دوم که با او ذی فرضی باشد در بین سه امر (سدس ثلث باقی مقاسمه) میتواند هر کدام بیشتر است استیفا کند

گروه اول چنین استدلال کرده‌اند که پسر پسر درحجب برادر بمنزله پسر است پس چرا باید پدرپدر بمنزله پدر نباشد بهمین جهة ابن‌عباس گفته مگرزید بن ثابت از خدا نمیترسد پسر پسررا بمنزله پسر میشناسد وپدر پـدر را بمنزلـه پدر در حجب

---

والحکم من کون الاخت تصیر معه عصبةً بالغیر لا فی جمیع الاحکام لان الجد بانضمامه الی الاخت لایحجب الام من الثلث الی السدس والاخ یحجبها ففی زوجـة و ام وجد واخت للزوجة الربع وللام الثلث کاملا والباقی بین الجد والاخت مقاسمة له مثلاما لها وفی هذه المسألة المسماة بالخرقاء١ وهی ام وجد واخت آراء للمجتهدین الاول ان

١- لتخرق اقوال الصحابة رضی الله عنهم او لان الاقوال لکثرتها خرقتها

برادر قرار نمیدهد از ناحیهٔ زید جواب داده شده که برادر چون بوسیله پدر بمیت میرسد بپدر محجوب است واینمعنی در جد وجود ندارد زید وطرفدارانش باین نحو استدلال نموده اند که برادر از جد بمیت نزدیکتر است زیرا جد پدر پدر میت است وبرادر پسر پدر او است وپسر از پدر نزدیکتر است ونیزفرزند پدریعنی برادرومادر پدر هردو بوسیلهٔ پدر بمیت میرسند همانطوریکه مادر پدر بجد ساقط نمیشود برادر هم نباید ساقط گردد

برای حالت دوم سه مثال بیان میکنیم :

۱ـ دو دختروجد ودو برادرویك خواهر ، دراینصورت سدس بیشترازمقاسمه وثلث باقی است

۲ـ زن و مادروجد ودو برادرویك خواهر ، دراینمسأله ثلث باقی بهترازسدس وبا مقاسمه برابر است

۳ـ یك دختروجد ویك برادر ویك خواهر ، سدس وثلث باقی برابر ومقاسمه بیشتر است

هرگاه پس از وضع سهام ذوی الفروض فقط سدس باقی باشد بجد میرسد و برادر و خواهر سقوط میکنند و اگر سایر ذوی الفروض ترکه را استغراق نمایند وچیزی برای جد باقی نماند ویاکمتر از سدس بماند درصورت اول بمیزان تمام سدس ودر صورت دوم بمقدار تتمه آن مسأله را عول نموده وسهم جد را تأمین مینمائیم

---

للام الثلث والباقی بین الاخ والجداثلاثا فاصلها ثلاثة وتصح من تسعة وهذ مذهب الامام زید بن ثابت رضی الله عنه وهو مذهب الائمة الثلاثة رحمهم الله

والثانی ان للام الثلث والباقی للجد ولا شئی للاخت وهومذهب الامام ابی بکر الصدیق وابن عباس رضی الله عنهما وبه قال ابو حنیفة رحمه الله اقامة للجد مقام الاب

واخوة واخوات در هردو صورت محجوب میشوند مگر اخت در اکدریه که باستغراق ساقط نشده وبا توسل بعول تمام فرضش تأمین وپس از آن بشرحیکه گذشت بمقاسمه با جد برگذار میشود که بعقیدهٔ ابوحنیفه اخت در اکدریه نیز ساقط است

مثال اول دودختروشوهر ومادر باجد و برادر که مسئله در ۱۲است سهم دودختر ثلثان ۸ وسهم شوهر یك چهارم ۳ وسهم مادر یك ششم ۲ سهم جدیکششم ۲ کهمسأله به پانزده عول میشود که تمام سهم الارث جد بوسیلهٔ عول تأمین میگردد

مثال دوم همین ورثه بدون مادر که مسأله در ۱۲ وسایـر ذوی الفروض یازده سهم آنرا میبرند $\frac{۱}{۱۲}$ میماند که کفایت نمیکند مسأله را بسیزده عول میکنیم که بقیه سهم جد تأمین میگردد

**(ایضاح)** جد با خواهران مانند برادر است چه در سهم (که در موقع مقاسمه بمیزان سهم دو خواهر میبرد وچه در حکم(که خواهر بااوعصبه بالغیر میشود وحالت ذی فرضی را از دست میدهد همچنانکه با برادر همچنین است ) لیکن در پارهٔ احکام از برادر متمایز است ازانجمله آن است که جد اگر بایك دخترجمع شود مادر رااز ثلث بسدس تقلیل نمیدهد که اگر عوض جد برادر باشد حاجب مادر خواهد بود پس درموقعیکه ورثه عبارت باشند اززن ومادر وجد وخواهر ، زن یك چهارم ومادرثلث (یك سوم) تمام میبرند وباقی در بین جد وخواهر جد دو سهم خواهر یك سهمخواهد بود مسأله در ۱۲ ودر ۳٦ تصحیح میشود

---

والثالث مذهب عثمان بن عفان رضی الله عنه وهو ان لکل الثلث وتسمی بالمثلثة

والرابع المربعة وهو مذهب ابن مسعود رضی الله عنه لقوله بانها تصح من اربعة لانه جعل للاخت النصف والباقی بین الجد والام نصفین لان للام قوة القرب وللجدقوة الذکورة فاستویا

ودر مسأله مادر وجد وخواهر مجتهدین آراء مختلفی دارند :

اول اینکه سهم مادر ثلث وباقی در بین خواهر و جد للذکر مثل حظ الانثیین باشد اصل مسأله در سه وتصحیح آن در ۹ خواهد بود که ائمه ثلاثه بموافقت با زید بن ثابت چنین گفته اند

دوم برای مادریك سوم ودو سوم باقی برای جد ، وخواهرساقط شود ابوبکر صدیق رضی الله عنه وابن عباس چنین نظر داده‌اند ابوحنیفه این نظررا پسندیده است که جد را درحجب خواهر جانشین پدر دانسته اند

سوم مذهب عثمان بن عفان است رضی الله عنه که بهریك ثلث داده است

چهارم مذهب علی بن ابیطالب است که بمادر ثلث و بخواهر نصف و یك ششم باقیمانده بعنوان عصوبة بجد داده شود

پنجم مذهب ابن مسعود است که بخواهر نصف داده وباقی را دربین جدومادر بالمناصفه تقسیم مینماید که مسأله در چهار تصحیح میشود زیرا مادر قوت قرابت وجد قوت ذکورة دارد بنا براین هردوبرابرند واز ابن‌مسعود روایت دیگری بنصف‌خواهر وثلث جد وسدس مادر موجود است که گفته است معاذ الله که من مادر را بر جد تفوق دهم

این مسأله بمثلثه ومربعه ومخمسه وخرقاء معروف است که با ملاحظهٔ مذهب عثمان وابن‌مسعود وجه تسمیه بمثلثه ومربعه معهوداست وازاین‌جهة مخمسه گفته‌اند که پنجنفر از صحابه عثمان وعلی وزید وابن مسعود وابن عباس رضی الله عنهم در آن

---

وتسمی بالمخمسة ایضاًلقضاء خمسةمن الصحابة فیهاعثمان وعلی‌وزید وابن‌مسعود وابن عباس رضی‌الله عنهم . ویحسب ولد الابوین ولد الاب فی المقاسمة علی الجد فان کان ولدالابوین ذکراًاوذکراً وانثی‌اوانثی معها بنت اوبنت ابن‌سقط ولد الاب وان لم

اظهـار نظر کرده اند وازحیث اینکه اقـوال صحابـه در آن تخـرق و تشتت پیـدا کرده خرقاء گفته‌اند بطوریکه دراین مبحث شرح داده شد یکی از موارد عمـل در باب جد واخوة مقاسمه‌است که جد درموقع مقتضی برای خوداختیار وانتخاب مینماید مقاسمه عبارت ازاین است جد بمنزلهٔ یك برادر یا دوخواهر احتساب شود و در باب حجب گفتیم که برادر ابوینی برادر پدریرا از ارث محروم میسازد و نیز مسألهٔ معاده را ازمواردی برشمردیم که محجوب بشخص حاجب دیگری شود وسهمش‌را بحاجب خویش دهد چون اینمسأله ببیان بیشتری نیازمند است - اینك بتوضیح آن میپردازیم :

در اجتماع اخوة واخوات ابوینی وپدری وجد دوحساب باز میشود یکی بین جد وسایرین ویکی دربین خود آنان وچون با در نظر گرفتن اینکه هر یك از صنفین یا ابوینی خواهد بود ویا پدری چهار صورت پدید آید واجتماع یکدختـر صلبـی یا یکدختر پسر با بعضی از صور متصوره درموضوع ما نحن فیه تأثیر دارد بذکر موارد لازمه پرداخته و میگوئیم

در ابتدای توریث خواه درمسئله ذی فرض باشد یا نباشد حساب جد را باین نحو تصفیه میکنیم که اخوة واخوات ابوینی برادران وخواهران پدری را بضرر جد بحساب آورده وبدینوسیله برتعداد رؤس میافزایند واز خارج قسمت که در نتیجه مقاسمه باید بجد برسد میکاهند وجد را باین استدلال قانـع میکننـد که ما وبرادر

---

یکن ولد الابوین کما ذکرنا فتأخذ الواحدة منهن مع مااختص بها فی القسمة مع الجد والاخوة لاب الی النصف وتأخذ من فوقها کذالك الی الثلثین ان وجد ذالك فـی جد وشقیقتین واخ لاب المسئلة من ثلاثة ان اعتبر مخرج الثلث او من ستة اصلا و تصحیحاً

وخواهر پدری برای تو فرقی نداریم پس همه در مزاحمت تو شرکت میکنیم و بعداً آنهارا نیز محروم مینمائیم زیرا ما که ابوینی هستیم بمیت نزدیکتریم وهمچنانکه در مسأله ابوین وبرادران مادری آنچه را برادران از مادر بر میگردانند خود بواسطهٔ بودن پدر از ان محروم شده وبپدر میدهند برادران پدری ما هم آنچه را از تو کسر میکنند با بودن ما خود ازان محرومند وضمیمهٔ سهم ما میشود لهذا در مسألهٔ جد ویك برادر ابوینی ویك خواهر مادری چون مقاسمه بنفع جد وعدد رؤس با احتساب ذکور بدو برابر اناث پنج است دوپنجم ازتر که بجد و بقیه که سه سهم است ببرادر پدری ومادری میرسد که اگر خواهر پدری بحساب نمیآمد نصف تمام ترکه بجد میرسید واکنون یکدهم کل ترکه از سهم او کاسته شده است فاما راجع بحساب دوم تکلیف شرعی چنین است در سه صورت زیر :

۱ــ برادر پدری ومادری با برادر پدری تنها یا خواهر پدری تنها یا مختلط

۲ــ برادر وخواهر ابوینی با » یا » یا »

۳ــ خواهر ابوینی که با دختر صلبی یا دختر پسر باشد با » یا » یا »

اخوة واخوات پدری ساقط میشوند قطع نظر از اینکه در پارهٔ موارد جد از مقاسمه صرفنظر وبثلث وغیر آن تن در میدهد

در صورتیکه یك خواهر ابوینی با جد واخوة واخوات پدری جمع شوند جد سهم خودرا بمقاسمه یا غیر آن دریافت داشته و خواهر ابوینی تا نصف ترکه را اگر

---

فیهما للجد الثلث والباقی وهو الثلثان للشقیقتین وسقط الاخ لاب وفی جد وشقیقتین واخت لاب المسئلة من خمسة

۱ــ للجد اثنان والباقی وهو دون الثلثین للشقیقتین ولا یفضل عن الثلثین شئ

محل باشد میبرد واخوة واخوات پدری بمازاد نایل میشوند

بنا براین در مسأله جد ویك خواهر ابوینی ویك برادر پدری چون مقاسمه برای جد سودمندتر است مسأله نسبت بجد درپنج بود لیکن چون مقرراست برای یك خواهر ابوینی در صورت بودن محل تامیزان نصف تأمین شود وپنج نصف صحیح ندارد طبق قواعد مقرره درباب تصحیح مسائل که بعداً انشاء الله بیان خواهد شدبضرب دو درپنج مسأله درده تصحیح میشود چهاردهم($\frac{۴}{۱۰}$) آن بجد وپنجدهم بخواهر ابوینی ویك دهم مازاد ببرادر پدری میرسد درصورتیکه با برادر پدری برادران و خواهران دیگری باشد وجد بهمین مناسبت ازمقاسمه دست برداشته ثلث ترکه رابیرد یك‌ششم از ترکه که بعد از وضع سهم جد وخواهر ابوینی باقی میماند حق اخوة و اخوات پدری است که للذکر مثل حظ الانثیین در بین خود تقسیم نمایند

وهرگاه با جد دو خواهر ابوینی یا بیشتر با اخوة واخوات پدری وجودداشته باشد بعد از وضع سهم جد خواهران ابوینی درصورت داشتن محل تا میزان دو ثلث حق دارند، دراینصورت مازادی برای اخوة واخوات پدری متصور نیست زیراجد کمتر از ثلث نمیبرد وتا میزان دوثلث حق خواهران ابوینی است بنا براین آنان باستغراق سقوط میکنند

این نکته پوشیده نماند که سهم یك خواهر ابوینی و بیشتر بوسیله عول تأمین وتکمیل نمیشود چنانچه از عبارت (در صورت بودن محل) اینمعنی استنباط میگردد

---

۲ـ وقد یفضل عن النصف فیفوز به ولد الاب کجد واخت لابوین واخ و اختین لاب للجد الثلث و المشقیقة النصف یبقی واحد منکسرعلی اربعة یضرب فی الستة اصل المسئلة فتصح من اربعة وعشرین

## مبحث ارث فرزندان واولاد آنها

یك پسر یا بیشتر تمام ترکه را اجماعاً ویك دختر نصف وبیشتر دوثلث را بنص قرآن ودرصورت اجتماع ، پسر دوبرابر دختر استحقاق دارد فرزند پسر بحکم اجماع بمنزله فرزند است هرچند پائین رود و فرزند دختر بقرابت خاصه ارث نمیبـرد و از ذوی الارحام است

هرگاه طبقهٔ اول ودوم ازفروع باهم گرداینند وطبقه اول ، ذکورمحض یاذکور واناث باشند طبقه دوم اجماعاً محرومند

اگر اناث محض باشند (یکنفر یا بیشتر) آنچه از فرض آنان (نصف یا ثلثـان) باقی بماند بطبقهٔ دوم میرسد در صورتیـکه ذکور محض یا ذکور واناث باشند واگـر طبقهٔ دوم اناث محض باشند باید دید که طبقهٔ اول یکدختـر است یابیشتر در صورت اول طبقهٔ دوم سدس میبرند ودر صورت دوم محرومند

در صورتیکه اناث محض طبقهٔ اول متعدد و در طبقهٔ دوم وراث ، ذکور واناث بوده ویا درهمین طبقه اناث ودرطبقه‌سوم ذکورباشند برادر یابرادر زاده ، خواهرخود یا عمه اش را بصورت عصبه درآورده ثلث باقیمانده از فرض اناث طبقهٔ اول را در بین

---

## مبحث ارث الاولاد واولادهم انفراداً واجتماعاً

یستغرق ابن فاکثر الترکة اجماعاً ومرما للبنت فاکثر ولو اجتمعا فللذکر مثلا مالها وولد الابن وان نزل کالولد اجماعاً فلو اجتمعا والولدذکر او ذکر معه انثی سقط ولد الابن اجماعاً او انثی وان تعددت فله مازاد علی فرضهـا ان کانـوا ذکوراً او ذکوراً واناثاً وان کان انثی وان تعددت لها او لهن مع بنت سدس وتحجب مع اکثر منها الا ان یکون فی درجتهن او اسفل منهن ذکر فیعصبهن ویسمی الاخ المبارك وانما یعصب النازل المحرومة من الثلثین دون المستحقة ولایعصب العالی النازلة بل یسقطها

خود للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم میکنند این برادررا اخ المبارك گویند که ببرکت وجود او اناث طبقهٔ دوم ازترکه استفاده میکنند و اگر این برادر نمیبود خواهر ارث نبردی زیرا فرض اناث متعدد را طبقهٔ اول استیفا نموده ومعصبی هم نیست که اورا با خودسهیم نماید . هرگاه اناث طبقهٔ اول یکدختربوده واناث طبقهٔ دوم ازسدس تکملة الثلثین استفاده کرده باشندذکور طبقهٔ سوم اوراعصبه نمیکنند وبتنهائی ثلث باقیمانده را دریافت میدارد وذکور طبقهٔ دوم اناث طبقهٔ سوم را حجب مینمایند

برادران وخواهران ابوینی در بین خود مانند فرزندان صلبی للذکر مثل حظ الانثیین ارث میبرند وهکذا برادران وخواهران پدری وهرگاه ذکور واناث هردو صنف جمع شوند ابوینی بمنزلهٔ اولاد صلبی و پدری بمنزلـه فرزند پسر تلقـی شده ودر ارث وحجب تابع احکام آنها خواهند بود و مانند اجتماع طبقه اول ودوم فروع که قریباً گذشت باآنان رفتارخواهد شدوبطوریکه سابقاًبیان گردید برادران ابوینی وپدری باستغراق ذوی الفروض ساقط میشوند مگر برادر شقیق درمسأله مشرکه که تعـریف وکیفیت آن در مبحث حجب توضیح داده شد اینـك در دنبـالهٔ آن ببیـان مطالبـی میپردازیم

---

### مبحث ارث الحواشی

اذا انفردت الاخوة والاخوات لابوین عن اولاد الاب یرثون کاولاد الصلب و کذا اذا انفرد اولاد الاب من الاشقاء ذکـراً و انثـی فیعصب ذکـر انهـم اناثهم ویسقطون بالاستغراق لکن الشقیق فی المشرکة ینقلب الـی الفـرض ولا یسقط بالاستغراق بل یشارك والدی الام فی الثلث لاشتراکهم فی القرابة التی ورثوا بها الفرض و لو کان بدل الشقیق اخ لاب لسقط اجماعاً لفقد الاشتراك المذکور ولاستغراقهم الترکة . او اخت لاب فرض لها النصف وعالت ، او اختان فاکثر فرض لهما الثلثان بالعول ولو کان معهن

اولا تشریک با برادران وخواهران مادری مخصوص ابوینی است وپدری درتمام موارد باستغراق اجماعاً محجوبست

ثانیاً اینمسأله بین اصحاب و مجتهدین مورد اختلاف است عمر و عثمان وزید بن ثابت در اوائل باستدلال اینکه شقیق عصبه است و باید در صورت استغراق ذوی الفروض سقوط کند چیزی ازترکه راباو نمیدادند تااینکه موردی پیش آمد که یکی ازفرزندان پدر ومادر میت یعنی از برادران ابوینی برخاست و بخلیفه ثانی رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین هب ان ابانا کان حماراً و بروایتی حجراً ملقی فی الیم السنا من ام واحد والاب لایزیدنا الا قرباً یاامیر المؤمنین پدر مارا خری تصور کنید و یا گفت سنگی بپندارید که در دریا افتاده باشد مگر ما همه از یك مادر نیستیم خلیفه

---

اخ لاب سقط واسقطهن فهذا هو الاخ المیشوم اوخنثی شقیق فبتقدیر ذکورته یشارك الاخوة للام فی الثلث کما سبق وبتقدیر انوثته لایشارك بل تعال له فیجعل للتذکیر مسئلة وللتأنیث مسئلة وتحصل جامعة وتقسم تلك الجامعة علی المسئلتین و یعامل مع کل بالاضر فی حقه ویوقف ما بقی الی تبین الحال فمسألة الذکورة تصح من ثمانیة عشر[1] للزوج تسعة وللام ثلاثة ولکل واحد من ولدی الام والخنثی اثنان ومسئلة الانوثة من تسعة لانها تعال بثلاثة للخنثی الشقیقة وبین المسألتین تداخل فیکتفی بالاکثر وهی الجامعة فاذا قسمت الجامعة علی مسئلة الذکورة لکان خارج القسمة واحداً فی تقسیمها وعلی مسئلة الانوثة یحصل اثنان فللزوج من مسألة الذکورة تسعة فی واحد بتسعة ومن مسألة الانوثة ثلاثة فی اثنین بستة فیعطی الستة فقط وللام من مسئلة الذکورة ثلاثة فی واحد بثلاثة ومن مسألة الانوثة واحد فی اثنین باثنین فیعطی الاثنین فقطولکل

---

۱ ــ لان اصل المسئلة ستة مخرج فرض الام للزوج ثلاثة وللام واحد یبقی اثنان لولدی الام والخنثی فانکسرت علی الثلاثة عدد الرؤس فیضرب الاصل فیها فتبلغ ثمانیة عشر

مدتی سر بجیب تفکر فرو برد پس سر بر آورد و گفت درست استدلال میکنند همه برابرند واز یك مادرند اینهارا باید درثلث شریك کرد مالك وشافعی وثوری نیز چنین گفته‌اند

این مسأله را حماریه وحجریه ویمیه نیز نامیده اند وجوه تسمیه ازعبارت شقیق روشن میشود علی رضی الله عنه وابی ابن کعب وابوموسی اشعری قائل بتشریك نبوده‌اند باستدلال عصوبة شقیق واستغراق سایرورثه نسبت بترکه ، که خلیفه ثانی وسایرمتفقین دراوائل بآن تمسك میکردند ، ابوحنیفه وابن ابی لیلی واحمد وابو ثور وداودهم براین عقیده هستند ، گروه دوم بنحودیگری نیز دلیل آورده و گفته‌اند اگرزنی فوت کند

---

واحد من ولدی الام من مسألة الذکورة اثنان فی واحد باثنین ومن مسئلة الانوثة واحد فی اثنین باثنین فیعطی الاثنین علی کلا التقدیرین و للخنثی من مسئلة الذکورة اثنان فی واحد باثنین ومن مسألة الانوثة ثلاثة فی اثنین بستة فیعطی الاثنین فقطمعاملة لکل منهم بالاضر ویوقف الباقی وهو اربعة فان بان انثی فهی لها وتکمل حصتها ستة وان بان ذکراً اخذ الزوج ثلاثة تکملة لنصفه واخذت الام واحداً لتکمل به سدسها وهذا عندنا . واما عند المالکیة فتضرب الجامعة فی حالتی الخنثی فتحصل ستة وثلاثون فتقسم علی کل من المسئلتین فجزء سهم الذکورة اثنان و خارج القسمة من الاخری اربعة ویجمع نصیب الوارث من کل من المسئلتین ویعطی نصف المجموع و لا وقف فللزوج من مسئلة الذکورة تسعة فی اثنین بثمانیة عشر ومن الانوثة ثلاثة فی اربعة باثنی عشر فالمجموع ثلاثون فیعطی خمسة عشر وللام من الذکورة ثلاثة فی اثنین بستة ومن الانوثة واحد فی اربعة باربعة فالمجموع عشرة فتعطی خمسة ولکل واحدمن ولدی الام من الذکورة اثنان فی اثنین باربعة ومن مسألة الانوثة واحدفی اربعة باربعة فالمجموع

وشوهر ومادر ویك برادرمادری وده برادر ابوینی بجاگذارد ، بمادریك ششم وببرادر مادری یك ششم ویك ششم باقیمانده ازفرض شوهر ، ببرادران ابوینی میرسد واین طریق متفق علیه است که برادران ابوینی درسدس سهم مادری شرکت ندارند هرچند در قرابت مادر شریکند وقائلین بتشریك استدلال دیگری نیز کرده و گفته‌اند همچنانکه برادر مادری میت اگر عمو زادهٔ او باشد وبا عموی متوفی جمع شود عمو زاده بوسیله عمو عصوبتش ازبین‌رفته وبقرابت مادری‌ارث میبرد همانطور برادرابوینی اگر بواسطه استغراق ذوی الفروض عصوبتش از بین برود بخویشاوندی مادری ارث خواهد برد هرگاه عوض برادر ابوینی یك خواهر غیر مادری باشد نصف و در صورت تعدد دو ثلث برای آنان بوسیله عول تأمین‌میشود که اگر برادرغیرمادری با آنان‌باشد هم خودساقط‌میشود وهم آنهارااسقاط میکند واین برادررا اخ میشوم یامشئوم گویند .

---

ثمانية فيعطى اربعة وللخنثى من الذكورة اثنان فى اثنين باربعة و من الانوثة ثلاثة فى اربعة باثنى عشر فالمجموع ستة عشر فيعطى ثمانية ثم اعلم ان توجيه مذهب القائلين بالتشريك القياس على الاخ للام اذا كان ابن عم وسقطت عصوبته بالعم مثلا فانه يرث بقرابة الام فكذلك الشقيق لما سقطت عصوبته باستغراق ذوى الفروض التركة ورث بقرابة الام وتوجيه الفرقة الاخرى‌ان الاصل فى العاصب سقوطه بالاستغراق وقد استغرقت الفروض هناك

## مبحث موجبات التوقف

هى اربعة :

الاول الشك فى الحياة فمن فقد بعدغيبة او حضور قتال او غرق سفينة او اسر عدو وجهل حاله وقف ماله اى متروكه مدة يعلم انه لايعيش اليها غالباً فيحكم بموته

### تعطیل عمل توریث

گاهی مواردی پیش میآید که بواسطهٔ عدم وجود یکی از اسباب یا شرایط ارث عمل توریث متوقف میماند و آن چهار مورد است :

اول شك وتردید درحیات وممات مورث

بطوریکه قبلا بیان کردیم یکی از شروط ارث تحقق مرگ مورث است بنابراین اگرشخصی سالهاغایب مفقود الاثرویا درمیدان جنگ بوده باشدومعلوم نشود که زنده یامرده است متروکات او توقیف وعمل توریث ترکهٔ اودربین وراثش متوقف میماند تاموقعیکه بوسیلهٔ شهود ، فوتش ثابت شود ویا مدتی بگذرد که انسان غالباً بیش از ان نزید وقاضی حکم بفوتش دهد دراینصورت دارائی او تقسیم وزنش از حین صدور حکم قاضی عده برمیشمارد وبعد از پایان مدهٔ عده (باقراء یا باشهر) بعقد دیگری درمیآید اگر یکی از ورثهٔ او قبل ازحکم قاضی مرده باشد ازاوارث نمیبرد مگر اینکه قاضی فوت اورا بزمان پیش از حکم نسبت دهد و آن خویشاوند بعد از آنزمان فوت کرده باشد

وهرگاه در زمان غیبت او یکی ازخویشاوندان یا زن او فوت کند میراث غایب ازمتوفی ، نگهداری میشود تا معلوم گردد که درحین فوت اوغایب زنده بوده که ارث

---

ویقسم ماله وتعتد زوجته وتتزوج ولا یرثه من مات قبل ان یحکم الحاکم بموته و لو بلحظة الا اذا اسنده الی ما قبله فینبغی ان یعطی من یرثه ذالك الوقت و لو مات قریبه وقف میراثه منه حتی یتبین هل کان حیاً حینئذ اومیتاً . ویقدرفی حق غیره من الورثة الاسوء من موته وحیاته فمن سقط منهم به لا یعطی شیئاً حتی یتبین حاله ومن ینقص حقه بحیاته یقدر فی حقه حیاته او بموته یقدر فی حقه موته و من لایختلف یعطی

بهردویامرده ونسبت بسایرورثه او (غیرازغایب) عملی انجام میشود، که زیان بخش تر باشد باینمعنی اگر فوت غایب بزیان بیشتر وارثی تمام شود فوت او واگرحیات غایب بیشتر بحال وارث مضر باشد حیاتش فرض میشود و هر کدام از ورثه در صورت فوت غایب محجوب شود دربارهٔ او فوتش فرض میشود و بنا براین چیزی باو داده نمیشود تا موقعیکه وضع روشن میگردد وهر کس بنا بتقدیر حیات غایب از حصه‌اش کاسته شود حیاتش راتقدیر میکنیم و کمترین حصه راباو میدهیم و چنانچه حصهٔ هر کدام بمرگ مفقود کم شود در حق او مرگش تقدیر میشود و هر کدام که فوت وحیات غایب نسبت باو فرقی نکند حصه‌اش را بتمامی باید داد

مثلا هرگاه شخصی فوت کند ویك برادر ابوینی و جد را بایك برادر پدری مفقود از خود بجاگذارد بشرح زیر عمل میشود :

مطابق قواعد جد واخوة چون برادر ابوینی برادر پدری را بضرر جد بحساب میآورد ثلث ومقاسمه برای جد مساوی و حیات مفقود بضرر جد تمام میشود چه، درصورت فوتش جد بمقاسمه با ابوینی نصف میبرد اما نسبت بابوینی فوتش مضراست زیرا وسیلهٔ احتساب بضرر جد و دریافت دو ثلث از بین رفته بالضروره تر که دربین جد وابوینی بالمناصفه تقسیم خواهد شد لهذا نسبت بجد حیات مفقود و نسبت ببرادر ابوینی مرگش تقدیر و بجد ثلث و ببرادر ابوینی حاضر نصف داده میشود ویك

---

نصیبه مثاله اخ لاب مفقود واخ لابوین وجد حاضران فللاخ لابوین الثلثان وللجد الثلث ان کان المفقود حیاً وان کان میتاً اقتسماه نصفین فیعطی الاخ النصف والجد الثلث بتقدیر موته فی الاخ وحیاته فی الجد ویبقی السدس فان ظهرموته فللجد لان المقاسمه حینئذ اغبط له او تبین حیاته فللاخ لانه یعده علی الجد ویأخذ نصیبه

سدس ترکه نگهداری میگردد تااگر فوتش مورد شهادت شهود یا حکم قاضی قرار گرفت نصف جد بدریافت آن سدس تکمیل شودواگر غیر از این بودبحکم استصحاب اورا زنده پنداشته سدس را ببرادر ابوینی میدهیم که دو ثلثش تأمین شده باشد

مورددوم تردید در ثبوت نسب است باین توضیح که هر گاه دو نفر بر کودکی نزاع داشتند وهر کدام ادعامیکرد که پدراواست وهنوزدعوی هیچکدام از آن دو نفر بثبوت نرسید، بود یکی از آنها فوت کرد سهم بچه از ترکه متوفی توقیف میگرددتابوسیله شهود یامراجعه بقیافه شناس وغیره قضیه روشن شودویااگرقبل ازروشن شدن قضیه کودك بمیرد سهم پدر از ترکهٔ کودك نگهداری وسهم مادرداده میشودودرهردوصورت نسبت بسایرورثه ازطریق احتیاط بترتیبی رفتار میشود که زیان آورتر بوده وعاقبت موجب پشیمانی نگردد

سوم از موارد، موضوع حملی است که اگرزنده بدنیا آید وانتسابش بمتوفی محرز گردد هر آینـه وارث باشد وبرای اینموضوع شقوق مختلفـی متصور است که

---

الموجب الثانی الشك فی النسب فیوقف میراث الولد ای سهمه من الترکة الی البیان بالعرض علی القائف او بغیر ذلك ان مات احد المتنازعین فیه قبله ومیراث الاب ان مات الولد کذلك ویعامل مع الوارثین منهما بالاسوء -

الثالث الحمل الوارث فیوقف له میراثه سواء ورث مطلقا بان کان من المیت ولو بواسطة کان مات عن زوجة ابن حامل او لم یکن منه کما اذا مات من لا ولد له من زوجة اب حامل او بتقدیر ذکورة کحمل زوجة اخ لاب او جد فان هذا الحمل لایرث الا بتقدیر الذکورة لانه بتقدیر الانوثة من ذوی الارحام او انوثة کمن ماتت عن زوج واخت لابوین وحمل من الاب فالحمل یرث بتقدیر الانوثة السدس عائلالانه یصیر معها عصبة مع الغیر وبتقدیر الذکورة عاصب بنفسه یسقط بالاستغراق وقد حصل و اذا ورث مطلقا فقد یرث بتقدیر الذکورة اکثر کحمل من الاب وبالعکس کزوجة وام واخوین

بتشریح آن میپردازیم :

۱ـ حمل از نطفهٔ خود متوفی منعقد شده باشد باینمعنی زن متوفی آبستن باشد که مولود ، پسر یا دختر اوخواهد بود

۲ـ عروس او (زن پسرش) حامله بود که بچه نوهٔ پسری اوخواهد بود

۳ـ نامادری یا مادرش آبستن بود که بچه برادر متوفی یا خواهر او (شقیق یا مادری) خواهد بود

در سه صورت فوق الذکر حمل مذکر باشد یامؤنث ارث میبرد در بعضی موارد حمل فقط بتقدیر ذکورة ارث میبرد مثل اینکه زن برادر غیر مادری متوفـی یا زن جدش حامله باشد که در صورت انوثت از ذوی الارحام است زیـرا یا دختر برادر یا عمهٔ متوفی خواهد بود

ودر برخی مواقع فقط بفرض انوثت وارث است مثل اینکه زنی فوت کندشوهر ویك خواهر ابوینی بجا گذارد ونا مادریش آبستن بود این حمـل اگـر مؤنث بود خواهر پدری میت وبرندهٔ يك ششم (بعنوان تکملة الثلثين) میباشد بدیهی است چون شوهر مستحق نصف وهردو خواهر برندهٔ دو ثلثند مسألـه از شش بهفت عول میشود

---

منها وحمل من الابوين فبتقدير الذكورة يصير الحمل اخاً للميت فالمسئلة من اثنى عشر للزوجه الربع ثلاثة وللام السدس اثنان ولولدى الام الثلث اربعة يبقى ثلاثة للاخ من الابوين او اكثر وبتقدير الانوثة المسئلة منها ايضاً للحمل ويحتمـل ان يكون اختين فا كثر الثلثان ثمانية وللباقى كما فى الاولى تسعة فتعال الى سبعة عشر فللحمل بهذا التقدير نصيب قريب من النصف فيعطى من له فرض مقدر لا يحجبه الحمل عنه سهمه اذ لا اثر للموقف وان امكن العول اخذه عائلا مثاله زوجة حامل وابوان يدفع اليها ثمن عائـل

اما اگر درهمین قضیه حمل مذکر باشد برادر پدری میت و عصبه بوده که بواسطهٔ استغراق ساقط است

دو شق دیگر از مجموع سه صورت اولی منشعب میشود :

اول اینکه گاهی بتقدیر ذکورة بیشتر میبرد مثل اینکه شخصی بمیرد ونامادریش از پدرش حامله باشد در اینصورت طفلی که بدنیا آید اگر مذکر باشد برادرمیت و عصبه ومستغرق تمام ترکه ودر صورت انوثت خواهر میت وبرندهٔ نصف ویا درصورت دو دختر یا بیشتر بودن حمل ، خواهران میت وبرندهٔ دو ثلث میباشند

دوم اینکه بتقدیر انوثت بیشتر نصیبش بشود مثل اینکه شخصی بمیرد یك زن ومادر ودو برادر مادری از خود بجاگذارد مادرش هم از پدرش آبستن بوددراینصورت اگرحمل پسر بود برادر میت خواهد بود زوجه $\frac{1}{4}$ مادر $\frac{1}{6}$ برادران مادری $\frac{1}{3}$ میبرند ومسأله بضرب سه درچهار در۱۲ است زوجه سه ،مادر دو، برادرن مادری چهار، سه سهم

والیهما سدسان عائلان لاحتمال کون الحمل بنتین ۱ اما اذا کان یحجبه الحمل ولو بتقدیر فلا یعطی شیئاً عملا بالاحوط ولو لم یتقدر نصیب الموجودین مع الحمل کالاولاد وقف الجمیع ۲

۱ـ وهذه المسئلة تسمی منبریة لان علیا رضی الله عنه کان یخطب علی منبر الکوفة قائلا الحمد لله الذی یحکم بالحق قطعاً و یجزی کل نفس بماتسعی والیه المآب والرجعی فسئل حینئذ عنها فقال ارتجالا صار ثمن المرئة تسعاً ومضی فی خطبته

۲ـ بناء علی ان اقصی عدد الحمل لا ضبط له لما حکی عن الشافعی انه قال رایت فی بعض البوادی شیخاً ذا هیبة فجلست الیه استفید منه واذا بخمسة کهول جاءوا فقبلوا رأسه ودخلوا الخباء ثم خمسة شبان فعلوا کذلك ثم خمسة منحطین ثم خمسة احداث فسألته عنهم فقال کلهم اولادی و کل خمسة منهم فی بطن وامهم واحدة فیجیئون کل یوم یسلمون علی ویزورونها وخمسة آخر فی المهد

باقیمانده متعلق بعصبه و حق حمل (برادر ابوینی) است که درواقع $\frac{1}{۴}$ ترکه است

واگر حمل یکدختر یا بیشتر باشد خواهر یا خواهران میت خواهند بود که درصورت اول نصف ودرصورت دوم دوثلث میبرند مسأله در۱۲ خواهد بود دوثلث آن که هشت است برای حمل نگهداری میشود باحتمال اینکه دودختر یابیشتر باشد وبرای باقی ورثه ۹ سهم لازم است بنابراین مسأله از۱۲ بهفده عول میشود دراینمسأله حمل، صاحب $\frac{۸}{۱۷}$ که قریب نصف است میشود و حال اینکه در مسأله پیشین ربع ترکه نصیبش میشد

وبطور خلاصه بایدگفت در دو صورت تمام ترکهٔ متوفی توقیف میشود

اول اینکه متوفی را غیر از حمل وارثی نباشد مثل اینکه زن بائنهٔ پدرمتوفایش حامله باشد باینمعنی شخصی که ورثه ندارد وزن حامله‌اش را بطلاق بائن مطلقه کرده باشد بمیرد

دوم اینکه وارث دیگری موجود باشد لیکن بتقدیرذکورة یاانوثت حمل محجوب گردد وهرگاه متوفی را غیر از حمل وارثی باشد که هیچگاه ساقط نشود دراینحال دو صورت پیش میآید اول اینکه سهم وارث بذکورة وانوثت حمل تفاوتی پیدا نکند مثل اینکه متوفی غیراز حمل پدر یا جد وزن غیر بائن بجاگذارد که حمل پسر باشد یا دختر سهم پدر وجد یك‌ششم وزن یك هشتم است دراینصورت فرض مقدرش رابابد داد زیرا انتظار انفصال حمل بیمورد است

---

(فرع) لتوریث الحمل شرطان :

الاول ان یعلم وجوده یقیناً او ظناً عند موت مورثه بان ینفصل لاربع سنین (اکثر مدة الحمل) حیث لا فراش او لدون ستة اشهر حیث کان ثم فراش او تعترف

دوم اینکه غیر از حمل وارثی باشد که در پارهٔ اوقات سهم او کمتر بشود در اینصورت احتیاطاً آنسهم را باو میدهند که کمتر است و بزرگترین سهم را برای حمل نگهمیدارند مثل اینکه شخصی بمیرد زن حامله وپدر ومادر داشته باشد در اینحال چون احتمال داده میشود که حمل دو دختر یا بیشتر باشد دو ثلث برای حمل درنظر گرفته میشود وچون پدر ومادر هم هریك سدس ومجموعاً ثلث ترکه را میبرند وزن هم فرضش یك هشتم است اصل مسأله بضرب سه (مخرج فرض حمل) در هشت (مخرج فرض زن) بیست و چهار است و چون اجزاء کسور صاحبان سهام به ۲۷ میرسد مسأله از ۲۴ به ۲۷ عول و بزن ۳ و بابوین هر کدام ٤ داده میشود و ١٦ سهم برای حمل نگهداری خواهد شد تا اگر حمل دو دختر باشد یا بیشتر آنرا دریافت دارند واگر یکدختر باشد مسأله در ۲۴ است هر یك از وراث سهم واقعی خود را (زن ۳ مادر ٤ پدر ٤ دختر ۱۲) میبرند $\frac{۱}{۲۴}$ میماند که در بین آنها غیراز زوجه پخش میشود

واگر پسر باشد $\frac{۱۱}{۲۴}$ از ترکه بذوی الفروض و $\frac{۱۳}{۲۴}$ بپسر میرسد

درصورتیکه حمل یکدختر باشد مسأله بواسطه رد $\frac{۱}{۲۴}$ بر دختر وپدر ومادر (که باید ٥ قسمت شده سه سهم بر دختر ویك سهم بپدر ویك سهم بمادر رد شود) در ۱۲۰ (حاصل ضرب ٥ در ۲۴) تصحیح میشود که بدختر ٦۳ و بزن ١٥ و بهریك از ابوین ۲۱ میرسد

---

الورثة بوجوده عنده لثبوت نسبه حينئذ ولا ينافي هذه ما مهده الفقهاء من طلب اليقين في المواريث لان ذاك حيث لايوجد مستند شرعي كما في ميراث الخنثائي حين الاشكال وكيف ينكر البناء على الشرع مع ظهور الظن والاصل في الانساب الامكان والاحتمال اما اذا ولدته لا كثر من ذلك فلا يرث لعدم ثبوت نسبه الا في صورة الاعتراف كماسبق آنفاً وافتى الغزالي فيمن مات عن اخ وام مزوجة بغير ابيه فولدت لا كثرمن ستةاشهر

وهمین مسألهٔ زن حامله وابوین است که بمنبریه معروف است زیرا حضرت امیر علیه السلام برمنبر کوفه خطبه میخواندند باین عبارت : (الحمد لله الذی یحکم بالحق قطعاً ویجزی کل نفس بما تسعی والیه المآب والرجعی) در اینموقع یکنفر برخاسته واین مسأله را پرسید ایشان ارتجالا فرمودند (صار ثمن المرأة تسعا) وخطبه را دنبال نموده بپایان رسانیدند ودر واقع فرمودند زن عوض $\frac{۳}{۲۴}$ $\frac{۳}{۲۷}$ میبرد که در حقیقت یك نهم ترکه است بنا براین ثابت شد که علی بن ابیطالب کرم الله وجهه نیز با عمر بن خطاب وزید بن ثابت وسایر صحابه رضی الله عنهم در مسأله عول موافق بوده‌اند

وهر گاه وارثین غیر ازحمل ذی فرض نباشند مانند پسر ودختر دراینحال نیز باید تمام ترکه توقیف شود دراینصورت اگر حامله زن متوفی باشد باید درحال حیات اورا بطلاق بائن مطلقه کرده باشد واگر زن برادر متوفی بوده وبرادرش را بجز حمل فرزند دیگری باشد جهة توقیف این است که عدد حمل مضبوط نیست و ممکن است دریك شکم سه یاپنج یا بیشتر بدنیا آیند که قبل از وضع حمل نمیتوان عدد آنها وذکورة وانوثت را پیش بینی کرد

## مبحث توریث حمل

برای توریث حمل دوشرط در شریعت اسلام مقرراست اول اینکه وجودحمل درحین فوت مورث متیقن باشد دوم اینکه زنده بدنیا آید

حصول شرط اول بدو طریق صورت میگیرد :

---

من الموت واقامت اربع نسوة شهدن بانها اذ ذاك كانت حاملا فينبغي ان تقبل وبه صرح القفال قال الغزى ومراده الشهادة بالحمل و الولادة . الثانى ان ينفصل وبه حياة مستقرة لانه لما لم يمكن الاطلاع على نفخ الروح فيه عند موت مورثه اعتبرنا حالة انفصاله فعطفناها على ما قبلها واذا انفصل حياً تبيننا انه ورث و لم نذهب الى

۱ـ اگر زن متوفی بعد از فوت شوهرش بعقد دیگری درآمده ودرمدت شش ماه تمام یاکمتر وضع حمل کرده باشد ویا اگرازدواجی واقع نشده ودر مدت چهار سال یا کمتر انفصال حمل صورت گرفته باشد در هر دو حال انتساب حمل بمتوفی محرز وبرای رفع شبهه زنا ووطی شبهه امکان توقف حمل درشکم تامیزان چهارسال در نزد ما ودو سال در نزد ابو حنیفه کافی است

۲ـ اگر ورثه بوجود حمل درموقع فوت مورث اعتراف کنند هرچند بیش از میزان مرقوم (شش‌ماه درصورت وجود فراش وچهارسال درصورت عدم وقوع‌ازدواج) از فوت شوهر متوفی گذشته باشد نسب حمل و الحاق اوبمیت ثابت ووراثتش محرز میگردد

مورد چهارم از موارد توقیف ترکه آن است که وارث خنثی مشکل باشد در اصطلاح‌فقهاء خنثی مشکل‌اشخاصی راگویند که علائم ذکورة وانوثت در آنهاخلق نشده‌ویا دارای هردوعلامت‌بوده بطوریکه رجحانی برای هیچیك از جانبین نباشد در

---

مسالك الظنون فی تقدیر انسلاك الروح بعد الموت ومنه یعلم ان المشروط بالشرطین

---

الحکم بالارث لا الارث ویستدل علی حیوتـه بالاستهلال ای الصیاح والعطاس وقبض الید وبسطها ولو مات عن ابن وزوجة حامل فالقت ذکراً وانثی استهل احدهما وجهل ووجدا میتین اعطی کل وارث من الابن والزوجة من میراثه الاقل و وقف الباقی الی البیان او الصلح لان غیر المستهل لایرث والمستهل یرث وبعد موتـه یورث عنه نصیبه اثلاثاً للزوجة الثلث بالامومة و الباقی للابن و بالاخوة لکنه لم یعرف و یختلف قدر ارثهما منه بذکورته وانوثته فیعطی کل منهما الیقین ویوقف الباقی

اینحال چه نسبت بخنثی وچه نسبت بسایر ورثه اگر از صنف وراثی باشند که ذکورة وانوثة خنثی درانها تأثیر داشته باشد باید بیقین واحتیاط عمل کرد

هر گاه وارث بودن خنثی یا دیگری از ورثه موقوف بر ذکورة یا انوثت باشد سهم او بعبارت دیگر آنچه در صورت وارث بودن بـاو برسد توقیف میگـردد مثل اینکه شخصی فوت کرده وعمو زاده‌ای بجا گذاشته نظر باینکه عمو زاده فقط درصورت ذکورة وارث است اگر وارث منحصر باو است تمام ترکه والا فقط سهم او نگهداری میشود

وهر گاه خنثی باوارث دیگر از اشخاصی باشند که بیکی ازدو تقدیر ذکورة وانوثة کمتر ببرند مانند اینکه شخصی فوت کند وفرزندی خنثی بجا گذارد که در صورت ذکورة تمام ترکه ودر صورت انوثة نصف آن نصیب او میشود عجالة همان نصف باو تحویل میگردد ودر هردو مثال دربقیه عمل انجام نمیشود تا اگر درنتیجه حل اشکال معلوم شد عمو زاده یا فرزند مذکر است تمام سهمش تأمین گردد گاهی ممکن است اشکال مرتفع نشده وقضیه لاینحل بماند در اینحال چاره منحصر باصلاح ورثه در بین خود میباشد

---

. الموجب الرابع الخنوثة فیؤخذ فی حق الخنثی و باقـی الورثة ممن یختلف میراثه بالذکورة والانوثة بالیقین فان کان لایرث هو او غیره الا بکونه ذکراً او انثی کولد عم خنثی وقف ما یرثه بذلك التقدیر وان ورث باحدهما اقل کولد خنثی اعطیه عملا بالیقین ووقف الباقی الی اتضاح حاله او الصلح اما من لا یختلف میراثه بذلك کولد الام والمعتق فیرث

(فرع) لا توارث بین المنفی بلعان وبین النافی ولا بین ولد الزنا والزانی وکل

وهر گاه خنثی یا دیگر ورثه از اولاد مادر (أخوة واخوات مادری) یاولینعمت آزادی (معتق یا معتقه) باشد سهم او بهر تقدیر وبدون انتظار حل اشکال داده میشود زیرا ذکورة وانوثت دروضع این دو صنف تأثیری ندارد

**مبحث اصول مسائل**

در مبحث کیفیت توریث مطالبی را بیان کردیم از قبیل فروض ومخارج کسور وعول وغیره که دراین مبحث پارهٔ از آنمطالب بکار میرود

مسأله در اصطلاح فن فرائض تعداد سهامـی است که ترکه را بـر آن تقسیم وکسور صاحبان فروض را بآن نسبت داده وازان تأمین مینمائیم وبعبارت دیگر آنرا مأخذ تأمین حصص وراث قرار میدهیم

وچون کسور اصحـاب فروض همیشه مساوی نبوده و در اغلب موارد مختلف است محتاج میشویم که مخرج مشترکی را بدست آورده کسور صحیح تمام وراث را از آن درآوریم . اصل مسأله عبارت از همان مخرج مشترك است که سهام هرصنفی از اصناف وراث را سالماً وبدون کسر از آن استخراج مینمائیم

در دو مورد این اصل نظـر تقسیم کننـده را تأمـین ننمـوده و بتصیح آن نیازمند میشود

---

من ادلی بهما کابیهما وامهما واولادهما لانقطاع النسب بینهما وان کان ثم توامان ولو من الملاعنة لم یتوارثا الا بقرابة الام فیتوارثان ویرث کل منهما الام وبالعکس لثبوت النسب من جهة الام ولا عصبة لهما لانقطاع النسب من الاب

**مبحث اصول المسائل**

ان کانت الورثة عصبات قسم المال بینهم بالسویة و جعل الذکر انثیـین واصل المسئلة عدد الرؤس کثلاث بنین او بنات او ابن و بنت اصلها من ثلاثة و ان کان فیهم

اول اینکه مجموع کسور از واحد بیشتر و بعبارت دیگر مجموع سهام صاحبان فروض بیش از مخرج مشترك بوده و برای بعضی از آنان محلی باقی نباشد در اینحال بمیزان سهم آن وارث مسأله را بالا برده بر تعداد آن افزوده و از کمیت حصص آنها بنسبت سهم میکاهیم و اینعمل را عول مینامیم و درواقع برای تأمین سهم وارث بلا محل نقص وارد سهام تمام ورثه میشود

درعین حال این نکته را نباید از نظر دور داشت که پس از انجام عمل عول وبالا بردن اصل مسأله ، سهام ذوی الفروض و کسور آنها بنسبت همان مخرج مشترك (اصل مسأله) محسوب واز همان مأخذ اصلی گرفته میشود والاعلاوه براینکه کسور تمام فروض سالماً از عدد دومی برنمیآید اشکال اولی و بلا محل ماندن وارثیکه بخاطر او مسأله عول شده مجدداً پیش خواهد آمد

اما درمورد دوم که ذیلا بیان میشود سهام ازعدد دومی که نتیجه تصحیح است استخراج میگردد

مورد دوم اینکه سهام یك یا چند صنف از وراث برتعداد رؤس آن صنف یا اصناف قابل قسمت نبوده ودر خارج قسمت ،کسر بوجود آید در اینصورت ناچاریم اصل مسأله ومخرج مشترك راطوری بالا بریم که سهام هر فردی از افراد هر صنف صحیح وبدون کسر بیرون آید دراینمورد هرچند بر تعداد حصص افزوده میشودلیکن

---

فرض او فرضان متماثلان فمن مخرجه کزوج واخ لاب او اخت لاب المسئلة من اثنین مخرج النصف او مختلفان فان تداخلا بان فنی الاکثر بالاقل مرتین فاکثر فاصلها اکثرهما کام وولدی ام فیها سدس و ثلث فهی من سته . اوتوافقا بان لم یفنهما الاعدد ثالث کستة واربعة یفنیهما الاثنان فاصل المسئلة حاصل ضرب وفق احدهما ای الجزء الذی حصلت به الموافقة فی الاخر کزوجة وام وابن فیها ثمن وسدس وهما متوافقان بالنصف

در میزان واقعی و کمیت سهام تفاوتی حاصل نخواهد شد و مانند آنست که بشخصی
چهار اسکناس پنجاه ریالی یا دوعدد صد ریالی بدهیم که اگر ترکه دوعدد صدریالی
وورثه یك دختر ودو برادر باشد چون فرض دختر نصف است مسأله در دو میباشد
نصف دو اسکناس را (یك عدد صد ریالی) بدختر میدهیم نصف دیگر بعنوان عصوبة
بالمناصفه حق دوبرادر است وچون سهم . یك وعدد رؤس ، دوویك بردو قابل تقسیم
نیست طبق قاعدهٔ تصحیح که بعداً بیان خواهیم کردعددرؤس (دو) رادراصل مسأله (دو)
ضرب مینمائیم چهار میشود لهذا ترکه را چهار عدد اسکناس پنجاه ریالی قرار داده
که دوعدد را بدختر بابت نصفش داده وبهر کدام ازدوبرادریك عدد میدهیم دراینمثال

---

لان العدد الثالث المفنی لهما وهو اثنان مخرج النصف فیضرب نصف الثمانیة او الستة
فی الاخر تبلغ اربعة وعشرین او تباینا بان لم یفنهما الا الواحد فیضرب تمام احدهما
فی تمام الاخر کام $\frac{1}{3}$ وزوجة $\frac{1}{4}$ .اخ لاب فیها ثلث و ربع اصلها من اثنی عشر بضرب
ثلاثة فی اربعة والاصول سبعة اثنان و ثلاثة و اربعة وستة وثمانیة و اثنا عشر و اربعة
وعشرون وتعول منها ، ثلاثة الستة الی العشرة شفعاً و وتراً واثنا عشرالی سبعة عشر
وتراً والاربعة والعشرون الی سبعة وعشرین[1] کبنتین وابوین وزوجة

---

١ــ فعول الستة الی السبعة کزوج و اختین لابوین والی الثمانیة کهم وام و کزوج
واخت لغیر ام وام وتسمی المباهلة لانه لما قضی عمر رضی الله عنه بذلك خالفه ابن عباس
رضی الله عنهما بعد موته فجعل للزوج والام فرضهما واعطی الباقی وهو واحد الاخت
بلا عول فقیل له الناس علی خلاف رأیك قال فان شائوا فلندع ابنائنا وابنائهم و نساءنا
ونسائهم الی آخر الایة فسمیت مباهلة لذلك والی التسعة کهم واخ لام له السدس والی
العشرة کهم واخ آخر لام والی ثلاثة عشر کزوجة وام واختان لابوین وخمسة عشر کهم
واخ لام وسبعة عشر کهم و اخ آخر لام

روشن شد که نه ترکه زیاد وکم شد ونه در کمیت سهام تفاوتی حاصل گردید ونتیجه تصحیح ، تحویل سهم صحیح وتفکیك حصه هریك از ورثه میباشد عـدم انقسام سهام بر عدد رؤس هر صنف را در اصطلاح علم فرائض انکسار گویند

بنا بر آنچه شرح دادیم از نظر اختلاف اقسام ورثه از حیث عصوبة وذی فرض بودن واختلاف کسور ذوی الفروض وازدیاد کسور درباره موارد از واحد و احتیاج بعمل عول وانکسار سهام بر تعداد رؤس صنف یا اصناف ورثه وغیره ونیزدرموردانجام عمل رد بقواعد علم حساب وکسور متعارفی متوسل میشویم و میگوئیم

اگر ورثه منحصر بعصبه باشد اصل مسأله با احتساب مذکـر بدو مؤنث عدد رؤس آنها است مثلا در موقعیکه ورثه سه پسر یا سه دختر ویا یك پسر ویك دختر باشد اصل آن درسه وانکساری پیش نمی آید که محتاج بتصحیح شویم و اگر در بین وراث صاحب یك یا دو فرض ازیك نوع باشد که در اصطلاح علم حساب کسر متماثل گویند مخرج یکی از آنها را مأخذ تقسیم واصل مسأله قرار میدهیم مثلا اگر وارث شوهر ویك برادر غیر مادری ویا شوهر ویك خواهر باشد در هردوصورت اصل مسأله در دو است که مخرج کسر نصف است

واگر صاحبان دوفرض یا بیشتر مختلف باشند سه نسبت (تداخل توافق تباین) در بـین هر دو فرض یعنی در بین مخرج دو کسر متصور است

---

اعلم ان العول زیادة فی تعداد الانصباء ونقص فی کمیتها ضد الـرد وبه قـال جمهور الصحابة وفقهاء الامصار الا ابن عباس فانه روی عنه انه قال اعال الفرائض عمر بن الخطاب وایم الله لو قدم من قدم الله واخر من اخر الله ما عالت فریضة قیـل له وایها قدم الله وایها اخر الله قال کل فریضة لم یهبطها الله عز وجل عن موجبها الا الـی

تداخل آن است که عدد بزرگتر درمرحلهٔ اول بر کوچکتر قابـل تقسیم بوده وباقیمانده نداشته باشد وبعبارت دیگر عدد مخرج کسریکه مخرجاً بزرگتر و ماهیة کوچکتر است بر آن دیگر که مخرجاً کوچکتر وماهیة بزرگتر است قابـل تقسیم باشد مانند ثمن وربع یا سدس وثلث ویا نصف وربع در اینصورت مخرجیکه از حیث عدد بزرگتر است اصل مساله خواهد بود مانند مادر ودو برادر مادری که فرض آنها سدس وثلث است مخرج سدس را که شش است اگـر بر مخـرج ثلث که سه است تقسیم نمائیم در دفعهٔ اول باقیمانده ندارد در اینجا اصل مسأله شش است

توافق عبارت از نسبت بین دو عدد مختلفی است که بر یکدیگر قابـل تقسیم نبوده ولی هردو عدد بر عدد ثالثی قابـل قسمت باشند مانـنـد ٨ و ٦ که در تقسیم بزرگتر برعدد کوچك باقیمانده دارد اما هردو برعدد دوقابل قسمتند وبعبارت دیگر که مصطلح بین فرضیون است هردوعدد مختلفی که بزرگترین عدد ثالثی آنهارا نابود نماید آن دوعدد متوافقین ووفق آنها کسری است که نابود کننده مخرج آن است بنابراین ٨ و ٦ متوافق بالنصف و ١٢ و ٩ متوافق بالثلث و ١٢ و ٨ متوافق بالربع هستندزیرا درصورت اول دو ودر دوم سه ودرسوم چهار بزرگتررا بچهار مرتبه دردو قسمت اول و دوم وبسه در قسمت سوم نابود میکنند

---

فریضة اخری فهی ما قدم الله وکل فریضة اذا زالت عن فرضها لم یکن لهـا الا ما بقی فتلك التی اخر الله فالاول مثل الزوجة والام و المتأخـر مثل الاخوات و البنات قال فاذا اجتمع الصنفان بدیء بمن قدم الله فان بقی شئی فلمن اخرالله والا فلاشئی له قیل له فهلاقلت هذاالقول لعمرقال هبته وفی روایة کان رجلامهیبافهبته . وزادبعض المتأخرین علیهاالصلین آخرین فی باب الجدوالاخوة وهماثمانیة عشروستة وثلاثون مثال الاول ام وجد

گاهی در بین دو عدد متوافق ممکن است دووفق موجود باشد دراینموردوفق بزرگتر معتبر است مانند ۸ و ۱۲ که هم بدو وهم بچهار نابود میشوند و چون عدد بزرگتر مخرج کسر ربع است آنهارا متوافق بالربع مینمائیم چنانچه فوقاً بعبارت (بزرگترین عدد ثالث) باینمعنی اشاره شد گاهی دراصطلاح اهل فن توافق را بمعنی اعم گرفته وبر تداخل نیز اطلاق میکنند

درمسأله زوجه ومادروپسر که دارای کسور $\frac{1}{8}$ زوجه و $\frac{1}{6}$ مادر است اصل‌مسأله در ۲٤ است زیرا برای بدست آوردن کوچکترین مخرج مشترك (اصل مسأله) که مأخذ تقسیم قرار گرفته وثمن وسدس صحیح داشته باشد قاعده در متوافقین آن است که وفق یکی‌را درتمام آندیگرضرب وحاصل ضرب را اصل‌مسأله قراردهیم دراینجا اگر نصف شش را درتمام هشت ویا نصف هشت را درتمام شش‌ضرب نمائیم۲٤حاصل میشود ثمن آنرا سه بزوجه وسدس آنرا چهار بمادر و بقیه را که ۱۷ است بپسر میدهیم سهم زن ومادر بعنوان فرض و بقیه بعنوان عصوبت بپسرداده میشود واگرنیك نظر کنیم عددی کوچکتر از بیست و چهار یافت نمیشود که $\frac{1}{8}$ و $\frac{1}{6}$ صحیح از آن درآید وبهمین‌مناسبت آنراکوچکترین مخرج مشترك‌گوئیم واگرهیچیك ازنسبتهای سه‌گانه در بین آن دوعدد نباشد متباینین گویند که نابودکنندۀ آنهاغیر از (عددیك) عدد دیگری نیست ودراینمورد اصل مسأله بضرب آن دو عدد در یکدگر حاصل میشوددرمسألۀ مادر وزوجه وبرادراصل‌در۱۲است زیرا مادر $\frac{1}{3}$ وزن $\frac{1}{4}$ میبرندمخرج

---

وخمسة اخوة لغیرام لان اقل عدد له سدس وثلث مابقی صحیحین هوهذا العددوالثانی کزوجة وام وجد وسبعة اخوة لغیر ام وانما کانت من ستة وثلاثین لان اقل‌عدد له ربع وسدس وثلث مابقی صحاحاً هوهذا العدد والمتقدمون یجعلون ذلك تصحیحاً لاتأصیلا

دو کسر که سه وچهار است با هم تباین دارند یکی را درانددگرضرب نموده ۱۲ حاصل میشود ربع آن ۳ سهم بزن وثلث آن ٤ سهم بمادرتعلق دارد که جمعاً ۷ از ۱۲ وضع شده ٥ میماند که بعنوان عصوبة ببرادر داده میشود

اصول مسائلی که درفرایض مورد بحث است هفت است (۱) دو : درمسئله یکدختر ویا شوهر (۲) سه : درمسئله مادر یادو برادر مادری (۳) چهار : درمسأله شوهر واولاد یازن بدون فرزند (٤) شش : درمسأله مادر بافرزند یاباعدداخوة واخوات ودرمسألهٔ یك برادر مادری بایك خواهر مادری (٥) هشت : درمسأله زن بافرزند (٦) دوازده : درمسألهٔ مادروزوجه بدون فرزند (۷) بیست وچهار : درمسأله زن ومادر وفرزند ــ سه اصل از آنها قابل عول است اول شش که در چهار مورد مختلف تاده افزوده میشود دوم ۱۲ در سه مورد فقط بطاق تا ۱۷ میرود سوم ۲٤ که فقط به ۲۷ عول میشود (بمسأله منبریه رجوع شود)

متأخرین دو اصل دیگر را در باب جد و اخوة بر این هفت اصل افزوده‌اند هیجده وسی وشش

مثال اول مادر وجد وپنج برادر غیر مادری زیرا کمترین عددیکه یك ششم فرض مادر وثلث باقی بدون کسر را بتوان ازان درآورد هیجده است که یك ششم آن سه وثلث باقیماندهٔ آن پنج است

---

قال شیخ الاسلام زکریاالانصاری فی شرح المنهج وطریق المتأخرین هو المختار الاصح الجاری علی القاعدة ولم یتعرض لدلیل اقول لان فی المسئلة الاولی فرضین السدس للام وثلث خمسة اجزاء من ستة جزء للجد اذ هو الثلث الباقی بعد فرض الام ففرض الجد کسر مضاف والقاعدة فی تحصیل مخرج الکسر المضاف ان یضرب هو فی مخرج الکسر المضاف الیه فیحصل کسر مفرد ذو صورة واحدة ومخرج واحد فینسب هذا المخـرج

مثال دوم زن ومادر وجد وهفت برادر غیر مادری زیرا کوچکترین عددی که ربع وسدس وثلث باقی صحیح داشته باشد سی وشش است که ربع آن (٩) حق زن وسدس آن (٦) سهم مادر است ٢١ باقی میماند که ثلثش (٧) بجد و بقیه که ١٤ است بهفت برادر داده میشود که بهریك دومیرسد

متقدمین این دو عدد را داخل تصحیح کرده اند نه تأصیل بدیهی است با اندك تأملی معلوم میشود که متأخرین درست گفته اند زیرا فرض جد در مسأله اول اگر اصل را ٦ قرار دهیم ثلث $\frac{٥}{٦}$ است نه ثلث تمام ترکه و آن کسر مضاف میباشد وقاعده در تحویل کسر مضاف بکسر مفرد (که بتوانیم آنرا باکسر مفرد فرض مادر یعنی $\frac{١}{٦}$ سنجیده واصل مسأله را پیدا کنیم) آن است که مخرج کسر مضاف را (٣) درمخرج کسرمضاف الیه (٦) ضرب نموده حاصل ضرب رامخرج کسرمفردوصورتها را در هم ضرب و حاصل را صورت آن قرار داده در نتیجه $\frac{٥}{١٨}$ (کسر فرض جد) بدست آمده با $\frac{١}{٦}$ فرض مادر می سنجیم که از نظر تداخل همان عدد ١٨ اصل مسأله خواهد بود

ودر مسألهٔ دوم چون دو مخرج ربع و سدس (٤ و ٦) با هم متوافق بالنصف وبضرب نصف یکی درتمام آن دگر ١٢ بدست میآید ربع آن ٣ وسدس آن ٢ جمعاً

---

المکتسب الی نظائره من مخارج الکسور المفردة لتحصیل المخرج المشترك الذی هو اصل المسألة فعلی ما ذکرنا لو ضربنا مخرج الکسر المضاف وهو ثلثة فی مخرج الکسر المضاف الیه وهوستة یحصل ثمانیة عشر فینسب ماحصل الی مخرج الکسر الاخر المفرد اعنی به فرض الام وهوستة فیکونان متداخلین فیکتفی بالاکبر وهو ثمانیة عشر فالمسئلة منها تأصیلا لا ان فیها السدس والثلث فیتداخلان ویکتفی بالاکثر وتکون من

٥ از ١٢ منها شده ٧ میماند وفرض جد $\frac{١}{٣}$ از $\frac{٧}{١٢}$ بوده که چون بکسر مفرد تبدیل شود $\frac{٧}{٣٦}$ میشود علی‌هذاکسور حصص ذوی الفروض عبارت است از $\frac{١}{٤}$ سهم زن $\frac{١}{٦}$ سهم مادر و $\frac{٧}{٣٦}$ سهم جد که در سنجش ٤ و ٦ در سی و شش تداخل داشته وا عتبار بعدد بزرگتر خواهد بود پس مبرهن شد که سهم جد در مسأله اول $\frac{٢}{٦}$ یا $\frac{٦}{١٨}$ که ثلث تمام است نیست ودر مسأله دوم $\frac{٤}{١٢}$ یا $\frac{١٢}{٣٦}$ نیست بلکه در مسأله اول ثلث باقی $\frac{٥}{١٨}$ و در مسأله دوم ثلث باقی $\frac{٧}{٣٦}$ میباشد و ١٨ و ٣٦ بنا برقواعد علم حساب داخل تأصیل است نه تصحیح

**مبحث تصحیح مسائل**

تصحیح مسأله عبارت از بدست آوردن کمترین عددی است که نصیب هر کدام از ورثه بطور صحیح وبدون کسر ازان استخراج شود پس گوئیم اگرسهم هرصنف‌از اصل مسأله برعدد رؤس آنصنف تقسیم شودمنظور تأمین شده وحاجت بعمل دیگری نیست واگر سهام بریك صنف از اصناف ورثه منکسر بوده وقابـل تقسیم نباشد سهام منکسره را با عدد رؤس منکسر علیهم می‌سنجیم اگـر تباین داشتند عدد رؤس را در تمام مسأله ضرب نموده حاصل‌ضرب عددی خواهد بود که مسأله دران تصحیح میشود

---

ستة تأصیلا لانه لیس للجد الثلث مطلقا بل له الثلث من الخمسة الباقیة من الستة ومخرج هذا الکسر هو ثمانیة عشر وهکذا یقال فی المسئلة الثانیة

**فصل فی تصحیح المسائل**

وهو تحصیل اقل عدد یخرج منه نصیب کل وارث صحیحاً . ان انقسمت سهام الورثة من اصل المسئلة علیهم فذاك کزوج وثلثة بنین وان انکسرت علی‌صنف واحد قوبلت السهام المنکسرة بعدد المنکسرعلیه فان تباینا ضرب عدده فی المسئلة بعولهـا ان عالت او توافقا یضرب الوفق فی المسئلة بعولها و تصح مما بلغ مثاله بلا عول ام

مثلا اگر زنی بمیرد شوهر ودو برادر از او بجا ماند اصل مسأله دردو وتصحیح آن در چهار است چنانچه درمبحث کیفیت توریث اوائل مبحث (اصول مسائل) بیان شد

(توضیح) اگر مسئله بوسیلهٔ عول تصحیح شده باشد عدد رؤس درعدد دوم که در نتیجه عول بدست آمده است ضرب میشود

مانند زوج و پنج خواهر مادری که اصل مسأله در ٦ نصف آن ۳ حق شوهر ودو ثلث آن ٤ حق خواهران است دراینجا مسأله بهفت عول شده و ٤ که سهم صنف خواهران است بر ٥ که عدد رؤس آنان است تقسیم نمیشود دراینصورت عدد رؤس رادر هفت که درنتیجه عمل عول حاصل شده ضرب میکنیم نه در شش که اصل مسألهاست واز حاصل ضرب که ۳٥ است بطریق زیر سهام ورثه پرداخت میشود زوج ١٥ و پنج خواهر ۲۰ هریك چهار

باینطریق که سهم هر صنف از ورثه ازاصل مسأله در عدد مضروب (عددرؤس منکسر علیهم) ضرب شده وحاصل ضرب نصیب او از تصحیح خواهد بود

واگر توافق داشتند وفق عدد رؤس (از نصف یاثلث یا ربع) دراصل مسأله با عولضرب میشود (توافق دراینمورد بمعنی اعم گرفته میشود) مثال آن بدونعولمادر

---

واربعة اعمام لغیر ام هی من ثلاثة مخرج فرض الام لها واحد یبقی اثنان یتوافقان عدد الاعمام بالنصف فیضرب نصف عددالمنکسر علیهم اثنان فی ثلاثة فتصح من ستة لها اثنان ولکل من الاعمام واحد ومثاله بالعول زوج وابوان وست بنات هی بعولها من خمسة عشر وتصح من خمسة واربعین . اوعلی صنفین قوبلت سهام کل صنف بعدده فمن وافقت سهامه منهما او من احدهما عدده رد العدد لوفقه و من باینت ترك العدد بحاله ثم بعد الرد او الترك ان تماثل عدداهما ضرب فی المسئلة بعولها احدهما ففی مثال الاول ام

وچهارعمو که مسأله از نظر ثلث (فرض مادر) در سه خواهد بود یك سهم حق مادر ودوسهم بعصوبة باعمام میرسد سهم آنها (۲) با عدد آنان (٤) متوافق بالنصف نصف چهار (۲) در اصل مسأله (۳) ضرب شده در ٦ تصحیح میگردد دو سهم بمادر وچهارسهم باعمام هر کدام یك سهم داده میشود

مثال آن باعول شوهر است وابوین وشش دختر که اصل مسأله در ۱۲ است بشوهر ربع ۳ وبهر یك از پدر ومادر ۲ وبدختران ۸ باید بدهیم که سه سهم بلا محل میماند ناچار بعمل عول متوسل شده ومسأله را به ۱۵ میبریم وچون ۸ که سهم دختران است بر ٦ عدد رؤس آنها منکسر وبین ۸ و ٦ توافق بالنصف است نصف ٦ را ۳ در مسأله باعول ضرب نموده در ٤٥ تصحیح میشود

وهر گاه سهام بر عدد رؤس دو صنف منکسر بود سهم هرصنف را باعدد رؤس همان صنف می‌سنجیم درتوافق سهام با عدد رؤس عدد بوفقش مبدل میشود و درحال تباین عدد بحال خود باقی وپس از تبدیل بوفق یاگذاشتن بحال خود اگردوعددرؤس هردو صنف متماثل ومساوی بودند یکی از آن دو عدد را دراصل مسأله باعول ضرب میکنیم وحاصل ضرب را مأخذ تقسیم سهام قرار میدهیم

مثلا اگر شخصی بمیرد مادر وشش برادرمادری ودوازده خواهرغیرمادری بجا گذارد مسأله بواسطهٔ فرض مادر وتداخل بافرض برادر وخواهر، درشش است وبهفت

---

و ستة اخوة لام و ثنتی عشرة اختاً لغیر ام المسئلة من ستة مخرج فرض الام و تعول الی سبعة للاخوة سهمان یوافقان بالمعنی الاعم الشامل للتداخل کما هنا عددهم بالنصف فرد الی ثلثة وللاخوات اربعة توافق عددهن بالربع فترد الی ثلاثة فیضرب احدالعددین المتماثلین المردود الیهما وهی الثلاثة فی سبعة تبلغ احدی وعشرین ومنه تصح ومثال

عول میشود برادران مادری دوسهم که با عدد آنها (٦) متوافق بالنصفند مبدل بسه میشود و ١٢ خواهر چهار سهم که عدد با سهام متوافق بالربع و پس از تبدیل بوفق ١٢ بسه برمیگردد یکی از دو عدد متماثل را (٣) در مسأله با عول (٧) ضرب میکنیم و مأخذ تقسیم قرار میدهیم مادر ٣ سهم، ٦ برادر مادری، ٦ هریك یکسهم ١٢ خواهر ١٢ هریك یکسهم میبرند

مثال تماثل که در نتیجه تباین میزان سهم با عدد رؤس و باقی گذاشتن عدد بحال خود حاصل شده و در مسأله عول نباشد سه دختر سه برادر غیرمادری مسأله از لحاظ مخرج کسر فرض دختران در سه دو ثلث آن دو با عدد رؤسشان متباین عدد سه بحال خود باقی و هکذا یك سهم برادران با عدد آنان تصحیح در ٩ بضرب ٣×٣ خواهد بود شش بدختران وسه ببرادران میرسد

مثال تماثل که در نتیجه تبدیل یکی بوفق و گذاشتن دیگری بحال خود شش دختر وسه برادر غیر مادری اصل مسأله ٣ دو با شش متوافق بالنصف عدد دختران مبدل بسه و یك سهم برادران با سه (عدد رؤس آنان) متباین عدد رؤس را (٣) بحال خود باقی گذاشته دو عدد سه بدست آمده در سه اصل مسأله ضرب شده ٩ حاصل میشود دختران ٦ برادران ٣ میبرند و هرگاه دو عدد رؤس صنفین متداخل باشند بزرگترا در اصل مسأله با عول ضرب نموده حاصل ضرب مأخذ تقسیم قرار میگیرد

---

التماثل بعد الترك والضرب فی المسئلة بدون العول ثلاث بنات وثلاثة اخوة لغیرام هی من ثلاثة والعددان متماثلان یضرب احدهما ثلاثة فی ثلاثة تبلغ تسعة ومنه تصح ومثال التماثل بعد رد احدهما الی الوفق وترك الاخر بحاله للمباینة والضرب فی المسئلة بدون العول ست بنات وثلثة اخوة لغیر ام یرد عدد البنات الی ثلاثة ویضرب احدی الثلاثتین فی ثلاثة اصل المسألة تبلغ تسعة و منه تصح او تداخلا فاکثرهما ففی

مثلا اگر بعد از متوفی مادر وهشت برادر مادری وهشت خواهر غیر مادری بجا بمانند اصل مسأله در شش و بهفت عول شده دوسهم برادران با عدد آنان متوافق بالنصف (بمعنی اعم) لذا هشت بچهار مبدل گشته چهار سهم خواهران باعدد آنان متوافق بالربع وبدو برمیگردد وچون چهار ودو متداخلند چهار را در هفت ضرب نموده مسأله در ۲۸ تصحیح میشود بمادر ٤ ببرادران ۸ و بخواهران شانزده سهم داده میشود

وهرگاه دو عدد رؤس صنفین متوافق باشند اول وفق یکی از آن دوعدد را در تمام عدد دیگر ضرب نموده سپس حاصل ضرب را درمسأله ضرب واین حاصل‌ضرب را مأخذ پرداخت سهام میشماریم مثلا اگر بعداز متوفی مادر و ۱۲ برادر مادری و۱٦ خواهر غیر مادری بجا ماند مسأله از شش بهفت عول شده دو سهم برادران با عدد رؤسشان متوافق بالنصف که موجب رد ۱۲ بشش میشود و چهار سهم خواهران با عددشان متوافق بالربع که بچهار برمیگردد شش وچهار که از رد بوفق حاصل شده

---

ام وثمانية اخوة لام وثمان اخوات لاب اصل المسئلة من ستة مخرج فرض الام وتعول الى سبعة الام واحد وللاخوة سهمان فيرد عدد الاخوة الى اربعة لمكان الموافقة بالنصف بين السهم وعدد الرؤس و للاخوات الثمانية اربعة يرد الى اثنين لكون العددين متوافقين بالربع وبين عددى الاخوة والاخوات بعد الرد تداخل فيضرب الاكثر و هو اربعة فى المسئلة بعولها فتصح من ثمانية وعشرين ومثال التداخل بعد الترك بحالهما ثلاث بنات وستة اخوة لغير ام العددان اللذان بينهما وبين سهمهما تباين و يلزمنا ان نتركهما بحالهما متداخلان تضرب الستة وهى الاكثر فى الثلاثة اصل المسئلة فتصح من ثمانية عشر او توافقا فحاصل ضرب وفق احدهما فى الاخر يضرب فى المسئلة مثال المتوافقين

متوافق بالنصفند اول نصف یکی را در دیگری ضرب نموده ۱۲ حاصل سپس این حاصل را در ۷ اصل مسأله باعول ضرب میکنیم مسأله در ۸۴ تصحیح میشود مادر ۱۲ میبرد زیرا در اصل مسأله یك میبرد برادران ۲۴ یعنی (۲۴=۱۲×۲) خواهران ۴۸ یعنی (۴۸=۱۲×۴)

وهر گاه دو عدد مرقوم متباین بودند حاصل ضرب آن دو در یکدگر در مسأله ضرب شده از حاصل ضرب دوم سهم هریك ازورثه داده میشود

مثلا اگر بازمانده یکنفر متوفی مادر وشش برادر مادری وهشت خواهر غیر مادری باشند مسأله در شش و بهفت عول میشود مادر یك سهم برادران دوسهم خواهران ۴ سهم دو سهم برادران با تعداد نفرات آنان متوافق بالنصف و بعدد سه مبدل گشته وهکذا ۴ سهم خواهران با تعداد آنان متوافق بالربع و بدو برمیگردد دو عدد دو وسه متباین بضرب آنها در یکدگر شش حاصل شده که در ۷ ضرب میشود ومسأله در ۴۲ تصحیح میگردد یك سهم مادرشش، ودو سهم برادران ۱۲ و ۴ سهم خوهران ۲۴ خواهد شد

۶+۱۲+۲۴=۴۲

---

بعد الرد الى الوفق ام و اثنا عشر اخا لام وست عشر اختاً لاب یرد عدد الاخوة الى ستة (لكونهما متوافقین بالنصف) وعدد الاخوات الى ربعه اربعة (لان بین السهام وهی اربعة وعدد الرؤس و هی ست عشرة موافقة بالربع وهما ای الستة والاربعة متوافقان بالنصف فیضرب نصف احدهما فی الاخر یحصل اثنا عشر یضرب فی اصل المسئلة بعولها وهو سبعة تبلغ اربعة وثمانین ومنها تصح ومثال المتوافقین بالثلث بعد الترك بحالهما تسع بنات وستة اخوة لاب العددان متوافقان بالثلث یضرب ثلث احدهما فی الاخر تبلغ ثمانیة عشر یضرب فی اصل المسئلة وهو ثلثة تبلغ اربعة وخمسین و منها تصح او

## مبحث مناسخات

مناسخات جمع مناسخه از نسخ بمعنی ازاله و تغییر و نقل ودر اصطلاح فن فرائض عبارت از آن است یکنفر از ورثه قبل از تقسیم ترکه بمیرد

مناسبت معنی لغوی بااصطلاحی ازاین جهت است که سهم الارث متوفای بعدی ازمیت اولی ازاو زائل وبوراث دیگر انتقال مییابد ونیز سهم الارث سایرین پس از حادثه دومی عوض شده وتغییر میکند

مناسخات درعلم فرائض از غامضترین مباحث آن و باجرای قواعد علم حساب نیازمندتراست فرضیون برای اینموضوع قواعد مخصوصی بکارمیبرند که ما ذیلا بببیان آن میپردازیم

هرگاه شخصی بمیرد وچند نفر از ورثه بجاگذارد و هنوز ترکه تقسیم نشده یکنفر ازآنها فوت کند سه حالت ایجاد میشود

اول اینکه از میت دوم همان وارثین از میت اول ارث ببرند و کیفیت ارث آنها از میت دوم همان کیفیت ارث از اولی باشد مثل اینکه یکنفر فوت کند چهار برادر یا چهار پسر یا چهار دختر بجاگذارد وقبل از تقسیم ترکه یکی دیگر از برادران یا یکنفر از پسران بمیرد دراینصورت طریقهٔ عمل این است که میت دوم راکان لم یکن شمرده وفرض کنیم میت اول فوت کرده وسه برادر یا سه پسر یا سه دختر داشته است

---

تباینافحاصل ضربهما یضرب فی المسئلة فما بلغ تصح منه مثال المتباینین بعدالرد ام وستة اخوةلام وثمان اخوات لاب یرد عدد الاخوة الی ثلاثة وعدد الاخوات الی الاثنین وهما متباینان یضرب احدهما فی الاخر تبلغ ستة تضرب فی سبعة تبلغ اثنین و اربعین وفی ثلاث بنات واخوین لاب العددان متباینان یضرب احدهما فی الاخر تبلغ ستة تضرب فی ثلاثة تبلغ ثمانیة عشر ومنه تصح

مثلا اگر شخصی که ۲۴۰ ریال دارائی وچهار برادر دارد فوت کند بدیهی است هر برادر مستحق ۶۰ ریال خواهد شد که اگر یکی از صاحبان ۶۰ ریال فوت کند بسه برادر دیگر ازارث میت دوم هریك بیست ریال میرسد که بضمیمه سهم الارث آنها ازمیت اول هر کدام دارای هشتاد ریال خواهند شد که اگر فرض کنیم میت دوم اصلا وجود نداشته ومیت اول فقط دارای سه برادر بوده است بهریك از آنها ۸۰ ریال میرسد بنابراین نتیجه یکی خواهد بود

حالت دوم آن است که بجز بقیه ورثه کسی ازمیت دوم ارث نبرد (مانند حالت اول) لیکن میزان استحقاق ورثه از میت ثانی مختلف باشد

حالت سوم آن است غیر از بقیهٔ ورثه دیگران نیز ازمیت دوم ارث ببرند باینمعنی شخصی یا اشخاصی باشد که با میت اول قرابت خاصه نداشته ولی بامیت دوم رابطهٔ توارث وخویشاوندی داشته باشد در دوصورت اخیر طریقهٔ عمل چنین است :

در آغاز مسأله میت اول وبعد مسألهٔ میت دوم را تصحیح میکنیم سپس می‌بینیم اگر نصیب میت دوم از مسألهٔ میت اول برمسأله اش قابل تقسیم بود تقسیم میکنیم وسهم آنهارا جداگانه تعیین مینمائیم مثلا اگر زنی فوت کند وشوهر ودو خواهر غیر مادری بجاگذارد وقبل از تقسیم ترکه یکی از دوخواهر بمیرد وعلاوه برخواهر باقیمانده ازمیت اول خود نیزدختری داشته باشد مسألهٔ اولدرشش ، سهم شوهرنصف

---

**مبحث المناسخات**

هی جمع مناسخة من النسخ وهو لغة الازالة او التغییر او النقل واصطلاحاً هنا ان یموت احد الورثة قبل القسمة

لو مات احد الورثة قبل القسمة فان لم یرث الثانی غیر الباقین و کان ارثهم منه کارثهم من الاول جعل کان الثانی لم یکن ای اصلا و قسم المال بین الباقین کاخوة

٣ و سهم خواهران دو ثلث ٤ جمعاً ٧ پس شش بهفت عـول میشود بعـداً یکـی از خواهران که سهمش ٣ میباشد میمیرد ومسأله اش در دواست سهمش ٢ برمسأله‌اش ٢ قابل تقسیم است و بهر یك از خواهر باقیمانده ودختـر میت دوم یك سهم میرسد که خواهر بضمیمه سهم او از میت اول مجموعاً سه سهم میبرد شوهر نیز سه سهم دختر (خواهرمیت دوم) یك سهم جمعاً هفت سهم وهر گاه حصهٔ متوفای دومی برافراد ورثه مسألهٔ خویش (بنحویکه خارج قسمت صحیح و بدون کسر بیرون آید ( قابل قسمت نبود حال از دو فقره خارج نیست یادر بین نصیب میت ثانـی وافـراد ورثهٔ مسأله او توافق است ویا تباین اگر توافق بود وفق مسأله اش را در تمام مسأله میت اول‌واگر تباین داشتند تمام مسألهٔ میت دوم را در مسأله میت اول ضرب میکنیم حاصل ضرب درهر دو صورت مأخذ تقسیم هردو ترکه بروراث دومیـت خواهـد بود بعد از این جریان باید دید که هر وارثی از مسأله اولی چقدر دارد همـان حصه را در مضروب آن‌مسأله ضرب میکنیم حاصل‌ضرب‌نصیب آنوارث خواهد بود یابعبارت روشنترحصهٔ هروارث از میت اول را درعددی ضرب میکنیم که در مسألهٔ اولـی (بمنظور تصحیح هر دو مسأله) ضرب کرده بودیم که در صورت توافق وفق مسألهٔ دوم ودرصورت‌تباین

---

واخوات لغیر ام او بنین وبنات١ مات بعضهم عن الباقین و ان لم یرث من الثانی غـیر الباقین ولکن اختلاف قدر الاستحقاق او ورثـه غیرهـم صحح مسئلة المیت الاول ثـم مسئلة الثانی ثم انظر ان انقسم نصیب المیت الثانی من مسئلة المیت الاول علی‌مسئلته

---

١ـ قدمنا الاخوة فی المثال لان ارثهم من المیت الاول والثانی بالاخوة فاتحدت الجهة بخلاف البنین والبنات‌لان ارثهم یختلف بالبنوة‌والاخوة الاولی فی الاول‌والثانیة فی الثانی

تمام آن است وحصهٔ هر وارثی را از میت دوم در تمام حصهٔ میت دوم درصورت متباین بودن نصیب ومسأله ویا در وفق آن درصورتیکه بین نصیب میت دوم ومسأله اش توافق باشد ضرب میکنیم مثال موافقت بین حصه ومسأله دوم آن است که شخصی بمیرد دو جده و سه خواهر از هر سه صنف (شقیقه وپدری ومادری) بجا گذارد قبل از تقسیم ترکه خواهر مادری فوت کند وارث اویك خواهر مادری او (که در مسأله اولی شقیقه بود) و مادر مادر (که یکی از دوجده وارثه است) ودوخواهر شقیقه باشد که متوفای دومی غیر از وراث میت اولی وارث دیگری دارد وآن دو خواهر شقیقه است

مسأله اول درشش وتصحیح آن در دوازده است زیرا سهم دوجدهٔ وارثهٔ سدس ویك که سهم آنها است بر دو عدد رؤس آنها تقسیم نمیشود مساله بضرب دو در شش در ۱۲ تصحیح میشود . بجدتین سدس هریك یکسهم بشقیقه نصف (٦ سهم) بخواهر پدری سدس (دوسهم) بخواهر مادری یك ششم (دوسهم) داده میشود ـ مسألهٔ دوم درشش بوده ودران تصحیح میشود بخواهر مادری او (شقیقه اولی) یك سهم، بمادر مادر (که فقط او درمسألهٔ دوم وارث است) یك سهم، چهارسهم به دو خواهر شقیقه میرسد، در بین نصیب میت دوم (۲) ومسأله اش (شش) توافق بالنصف است وفق مساله یعنی نصف آن (۳) درتصحیح مسأله اولی ضرب میشود عدد سی وشش حاصل میگردد هر جده درمسأله اولی یك سهم داشتند درعددیکه در آن ضرب شده بودیعنی ۳ ضرب میشود بسه بالغ میگردد جدهٔ وارثه درمسأله دوم یك سهم دارد اکنون بضرب آن در نصف

---

فذاك والا فیضرب و فقها ای وفق مسئلة الثانـی فی مسئلـة الاول ان كان بین نصیب المیت الثانی وبین مسئلته موافقة والا بان تباینا فكلها یضرب فی مسئلة الاول فما بلغ

نصیب میت دوم ازمسأله اولی دریافت میدارد ۱=۱×۱ خواهر ابوینی درمسأله اولی شش میبرد اکنون آنرا بضرب در۳ یعنی ۱۸ میبرد ودرمسأله دوم چون خواهر، مادری وسهمش یك ششم است یك سهم میبرد اکنون هم یك میبرد بطریقیکه در جده بیان کردیم خواهر پدری درمسأله اولی برندهٔ دوسهم بود درسه ضرب میکنیم سهم او بالغ بشش میشود شقیقتین در مسألهٔ دوم چهار سهم داشتند بضرب در یك همان چهار خواهند برد

سهام ورثه ازهردو مسأله ‌ ‌ ۳۶=۴+۶+(۱+۱۸)+(۱+۳)+۳

(شقیقتین دوم، خواهر پدری یکم، خواهر ابوینی دوم و یکم، جده دوم و یکم، جده یکم)

مثال دوم (متوفای دومی بجز ورثهٔ میت اولی وارث دیگری نداشته وبین نصیب میت ثانی ومسأله‌اش تباین باشد) زوجه وسه پسرویك دختر است که دختر قبل ازتقسیم ترکهٔ پدرش (متوفای اولی) فوت کند ومادر وسه برادر بجاگذارد (همان زوجه وسه پسر مسأله اولی) مسأله اولی درهشت ونصیب دختر یك سهم ومسأله میت دوم درشش وچون پس از وضع $\frac{۱}{۶}$ مادر $\frac{۵}{۶}$ میماند که قابل‌قسمت برسه برادر نیست بقاعده تصحیح سه درشش ضرب و۱۸ حاصل میگردد پس‌ازان می‌بینیم که سهم میت ثانی با مسأله اش ۱۸ مباینت دارد لذا تمام ۱۸ را درمسأله اولی که هشت است ضرب میکنیم ۱۴۴ بدست میآید طبق قاعدهٔ فوق چون زوجه درمسألهٔ اولی یك سهم داشت بضرب درمضروب ۱۸ میبرد ودر مسألهٔ دوم بعنوان مادری سه سهم داشت اکنون بضرب دریك (تمام نصیب میت دوم) همان سه سهم را خواهد برد وهر کدام از پسران در مسأله اولی دو سهم میبردند اکنون بضرب در۱۸ سی وشش جمعاً ۹۶ سهم میبرند واز مسأله دوم

---

صححتا منه ثم من له شئی من المسئلة الاولی اخذه مضروباً فیما ضرب فیها و هو جمیع المسئلة الثانیة او وفقها و من له شئی من الثانیة اخذه مضروباً فی نصیب الثانی من

بعنوان برادری پنج سهم داشتند اکنون هم بضرب در یك پنج سهم میبرند جمع سه نفر پانزده سهم بنا براین سهام ورثه از هردو مسأله باین شرح خواهد بود :

۲×۱۸=۳۶ پسر ازمیت اول ۱۸ ۱×۱۸=۱۸ زوجه ازمیت اول

۲×۱۸=۳۶ پسر «

۲×۱۸=۳۶ « « ۳ ۳×۱=۳ مادر از میت دوم

۱۰۸+ ۵×۳=۱۵ ۵ برادر از میت دوم

۱۵

---

۱۸ هریك از پسران میت اولی } ۱۰۸+۱۵=۱۲۳ : ۳=۴۱

۳ و برادران « دومی «

۱۴۴ زوجه درمسأله اولی ومادر درمسأله دومی ۱۸+۳=۲۱

اگر میت سومی هم قبل از تقسیم ترکه فوت کند بهمین منوال عمل میکنیم باینمعنی تصحیحی را که برای دو مسأله بدست آورده‌ایم مسأله اول قرار میدهیم ومسأله میت سوم را دوم وبهمین ترتیب نسبت بمیت چهارم نیز عمل مینمائیم

### مبحث نکاح

نکاح در لغت بمعنی پیوند وجمع است و جماع چنانچه اعراب در مصطلحات خود گویند تناکحت الاشجار هر گاه انبوه شده وبهم پیوسته باشند ودراصطلاح فقهی عقدی است که بوسیلهٔ الفاظ انکاح یا تزویج یازناشوئی اباحهٔ جماع را در برداشته باشد

---

الاولی او فی وفقه ان کان بین مسئلته ونصیبه وفق وماصحت منه المسئلتان صار کمسئلة اولی فاذا مات ثالث عمل فی مسئلته ما عمل فی مسئلة الثانی وهکذا

کتاب النکاح

هو لغة الضم ومنه قولهم تناکحت الاشجار اذا تمایلت وانضم بعضها الی بعض وشرعاً عقد یتضمن اباحة وطء بلفظ انکاح او تزویج او ترجمتهما وهوحقیقة فی العقد

نکاح در نزد شافعی حقیقت است در عقد ومجاز است در جماع باینمعنی هرگاه بدون قرینه وبطور اطلاق استعمال شود معنی عقد بسوی ذهن مبادرت میکند ومادامیکه قرینه نباشد معنی جماع نمیدهد واینکه در آیه (حتی تنکح زوجاً غیره) معنـی وطی میدهد باستعانهٔ حدیثی است که دراینمورد روایت شده (حتی تذوقی عسیلته ویذوق عسیلتك) روایت صحیح بخاری این است که زن رفاعهٔ قرظی بخدمت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم آمد وعرض کرد رفاعه مراطلاق داده وطلاقم را قطعی کرده ومن بعد ازاو بعبد الرحمن بن زبیر (بفتح اول و کسر ثانی) ابن باطیا قرظی شوهر کرده وآلت تناسلی اورا مانند ریشهٔ پارچه یافتم (مژه) پیغمبر فرمود مثل اینکه میل دارید بسوی رفاعه برگردید لاحتی یذوق عسیلتك وتذوقی عسیلته نمیشود مگراینکه او بچشد لذت ترا وتو بچشی لذت اورا ومراد ازاین عبارت حصول وطی است

ودر نزد حنفیه حقیقت است در جماع ومجاز است است درعقد ودر نزد جمعی دربین دومعنی مشترك است وآیه (ولاتنکحوا المشرکات حتی یومن) برمعنـی مشترك حمل شده است بنا براینکه استعمال لفظ مشترك در هردو معنی باهم روا باشد

نتایج این اختلاف در دومورد بظهورمیرسد :

۱ـ هرگاه شخصی با زنی زنا کنـد آنزن بمذهب حنفی برپدر و پسر زانـی حرام میشود ودر نزد ما شافعیها چون عقدی واقع نشده حرام نیست وپدر یاپسر زانی میتوانند باآنزن ازدواج نمایند

۲ـ هرگاه شخصی طلاق زنش را برنکاح معلق نمود بمذهب حنفی اگرزنا کند

---

۱ ـ مجاز فی الوطء علی الصحیح

ـ۲سن لقادرمحتاج للوطء ان یتزوج واذا اراد خطبتهاان ینظر کل غیرعورة الاخر من الحرة وجهها و کفیها ومن بها رق ما عدا مابین السرة والرکـبة و تسن خطبة له

زنش مطلقه میشود چون معلق علیه که نکاح بمعنی وطی باشد بعمل آمده ودرنزد ما طلاق واقع نمیشودچون عقدی جاری نگردیده و نیز فقها اختلاف کرده اند که آیا نکاح مستلزم تملك منفعت فرج زن است یا اباحهٔ انتفاع بآن اصح قول دوم است وفائدهٔ اختلاف درصورتی بظهور میرسد که بازن بطریق وطی شبهه مجامعت شود بنا بقول اصح مهر المثل که بروطئی واجب میشود مال زن است چون منفعت ملك شوهر نیست بلکه نکاح مفید اباحهٔ استفاده است

برای کسیکه قادر براداره کردن زن وشایق ونیازمند بجماع باشد زن گرفتن مستحب است وهرگاه مایل بخواستکاری زنی بشود و تصمیم اوقطعی گردد میتوانند بجز عورت یکدیگرهر کدام سایر اندام آندیگررا ببینند زن آزاد دیدن روی وهردو کف دستش روا باشد وکنیزك مانند مرد غیر از مابین ناف وزانویش آزاد و دیدنش بلا مانع است

جواز دیدار اندام بنحویکه حدود آن بیان شد موکول است باینکه اولا خالی از نکاح وعدهٔ دیگری باشد وثانیاً اجابت ملتمس مرد از جانب زن موردظن غالب قرار گیرد ومستحب است قبل ازاجرای صیغهٔ ایجاب مرد خطبهٔ مشتمل بر حمد وثنای

---

قبل الایجاب ودینة ونسیبة وجمیلة وقریبة قرابة بعیدة وبکر وولود اولیوار کانه خمسة زوجة وزوج و لی وشاهدان وصیغة ولکل شروط :

شروط الاول ان لاتکون مزوجة ولا معتدة الغیر ولا مطلقة الناکح ثلاثاً قبل التحلیل ولا ملاعنته ولا مرتدة ولا مجوسیة ولا وثنیة ولا زندیقة ولا کتابیة آمن اول ابائها بعد التحریف ولا محرمة بحج اوعمرة ولا ثیباً صغیرة ۱ ولا یتیمة لاجد لها ولا صغیرة

---

۱ــلان الثیبوبة یقتضی الاذن والصغر ینافیه فیتوقف الامرالی بلوغها

خداوند ودرود بر رسول اکرم وابراز رغبت خود دران مواصلت بخواند زن متدینه وصاحب اصل ونسب و جمال ودختر باکره واز خویشاوندان دور که زنهای فامیل او بچه آورده باشند بهتر ازصاحبان اضداد این صفات است ودر میان این اوصاف دیانت مقدم است بعد ازان عقل وحسن خلق پس ازان ولود بودن بعدنسب پس ازان بکارة سپس جمال

ارکان نکاح پنج است ۱ـ زن ۲ـ مرد ۳ـ ولی زن ٤ـ دوشاهد ٥ـ صیغه وهر کدام از ارکان را شرایطی است :

شروط زن :

۱ـ در تحت ازدواج دیگری نباشد

۲ـ در عدهٔ غیر نبود

۳ـ مطلقهٔ ثلاثهٔ ناکح نباشد که قبل‌ازتحلیل بخواهد مجدداً بعقد خوددر آورد

٤ـ ملاعنهٔ مرد نباشد زیرا زنی که شوهرش با او لعان کرده باشد حرام ابدی خواهد بود

٥ـ مرتده ومجوسیه وبت پرست ولا مذهب نباشد

٦ـ درحال احرام نباشد

۷ـ بیوهٔ صغیره نباشد

۸ـ یتیمهٔ بی جد نباشد

---

والناکح غیر کفوء ولا معیبة اوامة والزوج صغیر ولامشکوك الحل للاشتباه بمحصورات او المخنونة ولا امة والناکح حر واجد طول حرة او قیمة امة او امن من العنت ولاامة بعضها او کلها للناکح ولا محرماً له ولا خامسة ولا من فی نکاحه اختها او غیرها ممن لایجمع بینهما

۹ـ صغیره‌ای نباشد که ناکح غیر کفو بود

۱۰ـ اگر زوج بالغ نباشد منکوحه معیبه ویا کنیزك نبود

۱۱ـ حلیت مخطوبه بواسطهٔ اشتباه با محارم محصورات مورد تردید نباشد

۱۲ـ اگر خواستار مرد آزاد متمکن باشد مخطوبه جاریه نبود

۱۳ـ اگر کنیزك مملوکهٔ شخصی باشد نکاحش برای مالکش صحیح نیست

۱٤ـ مخطوبه نباید محرم خاطب باشد

۱۵ـ مخطوبه نباید پنجمین زن باشد وهمچنین زنی نباشد که خواهر یاعمه‌اش درقید ازدواج خاطب باشد

(توضیح درخصوص مانعیت احرام)

دراحرام بودن مرد یازن یا ولی زن هرچند ولی عام (پادشاه) ویا وکیل یکی ازانها باشد مانع صحت نکاح است دلیل منع حدیثی است که مسلم روایت کرده: (لاینکح المحرم ولا ینکح) دراینحال ولایت بولی دور تر نمیرسد بلکه پادشاه یانایب او باید نکاح کنند نووی ورافعی گفته اند اگر ولی زن ویا مرد شخصی را دراجرای صیغهٔ ایجاب و قبول و کیل نمودند وپس ازان احرام بستند وشخص وکیل که در احرام نبود صیغه را جاری کرد عقد باطل است زیرا وکیل سفیر محض است و در واقع عاقد خود موکل است اگر ولی اقرب شانزده فرسخ از اقامتگاه منکوحه دور

---

شروط الثانی ان یکون حلالا مختاراً مسلماً اذا هی مسلمة عاجزاً عن الحرة خائفاً من العنت اذاهو حر وهی امة مأذوناً اذاکان عبداً عالماً بحلهاله وبعینها اواسمها ونسبها وبالوکالة ان وکل الولی ولا تکون تحته اربعة او من لاتجمع مع الجدیدة ولا یتیماً لا جد له ولا صغیراً مجنوناً اومشکلا ولا سفیهاً غیر مأذون

بود پادشاه یا نایب او بدون اذن زن اورا نکاح میکند و در کمتر از مسافت مزبوره بدون اذن نمیتواند نکاح نماید

شروط ناکح :

ناکح باید درحال احرام نبوده ومختار ومسلمان باشد (اگر منکوحه زن مسلمانی باشد) وهر گاه مرد آزادی بخواهد کنیز کی را بعقد خود درآورد باید آنمرد اولا ازوقوع درفحشا بترسد وثانیاً قادر برهزینه و مهر زن حره نباشد اگر عبد ناکح بود باید مأذون ازجانب اربابش باشد وباید خواستار عالم بحلیت نامزد باشد وشخص ونام وفامیل اورا بشناسد وچهارزن دیگر نداشته باشد وکسی که بامنکوحه جمعش صحیح نیست مانند خواهر در تحت ازدواجش نباشد یتیم بی جد نبود بچه دیوانه وسفیه غیر مأذون نباشد

**شرایط ولی**

ولی باید عاقل وبالغ باشد والا عقد نکاح بوسیله خویشاوند دور تر صورت میگیرد خنثی مشکل وزن ولایت ندارند نه برخود ونه بردیگران عبد فقط میتواند وکالت درقبول نکاح نماید ونیز ولی باید سالم بوده واختلال فکر نداشته باشد و الا ولایت باخویشاوندان دور خواهد بود کما اینکه درصورت محجور بودن یاکافر بودن او (ومسلمان بودن زن) نیز چنین است

ولی خاص اگر فاسق بود ولی ابعد تصدی عقد میکند در صورتیکه عضل و

---

شروط الثالث ان یکون بالغاً والا فیزوج الابعد وعاقلا والافکذلك وذکراً یقیناً فلا ولایة للخنثی بل اولیه باذنه ولا للمرأة علی نفسها و لاعلی غیرها لابالملك ولابغیره (تنبیه) اذا تغلبت امرأة علی الامامة العظمی فانها تنهذ احکامها للضرورة فلها علی هذا مباشرة عقد الانکحة

ومانعیت ولی تکرار وثابت شد بنا بر قولیکه فسق را موجب سلب ولایت میداند ولایت با بعد منتقل میشود واگرتکرار نشد ویا قول دیگر راکه موجب سلب میداند قبول کنیم ولایت با پادشاه است

باحرام ولی وکیل او منعزل نمیشود وپادشاه با حضور ولی محرم ووکیل قبل از تحلل او نمیتوانند صیغهٔ عقد را جاری نمایند

ولی باید مختار باشد و اگر زوج کسی را در قبول نکاح و کیل کند باید عالم بوکالت هم باشد

### شروط شاهدین

شاهد نکاح باید بالغ وعاقل ومرد مسلمان آزاد عادل وشنواو بینا و گویاو آگاه بزبان متعاقدین و بوقوع وکالت (اگر بوسیله وکیل عقد جاری شود) باشداحرام باعتبار شهود خللی نمیرساند شهادت مستور الفسق یعنی کسیکه عدالت ظاهری اومحرزبوده

---

و ان یکون حراً ویصح توکیل العبد فی القبول باذن السید و دونه و لا یصح فی الایجاب وان یکون صحیحاً ولا یکون معتوهاً ۱ والا فیزوج الابعد وكذلك اذا كان محجوراً بالسفه او كان كافراً وهی مسلمة وان لایکون فاسقاً الا الامام الاعظم فلا ولاية لفاسق بل للابعد والمختار ولایته فی هذا الزمان واذاثبت عضله بتكرره فالولاية للابعد اذا قلنا بسلب الولاية بالفسق وان قلنا بعدمه او لم يتكرر فيزوج السلطان او نائبه وكذلك اذا كان محرماً ۲ وان یکون مختاراً عالماً بالوكالة ان وكل الزوج

---

۱ـ العته الحالة الموجبة لاختلال النظر بهرم او خبل

۲ـ ولا ينعزل الوكيل باحرامه فلا يزوج السلطان بحضوره ولا وكيله قبل تحلله بخلاف وكيل المصلى فانه يزوج قبل سلامه قيل لان الاحرام كان كالغيبة فيجعل طول الزمان فی الاحرام كطول المسافة فيزوج السلطان وقصره كقصرها فلا يزوج

ولی باطناً معلوم نباشد جایز است و تفتیش از وضع باطنی واجب نیست اما برای احراز وقطعیت اسلام و آزادی تفحص باید کرد

**(توضیح)** شهادت دو پسر یا دو دشمن مرد یا زن برای صحت عقد کافی است

اگر بینه برفسق شاهد اقامه شد و یا زوجین متفقاً فسق اورا اعتراف کردند باینطریق که درحین عقد فراموش کرده و بعداً متذکر موجبات فسق اوشده و یادرحال عقد عین شاهد را نشناخته و بعد از عقد شناخته و تطبیق کرده باشند فسق ثابت و عقد باطل میگردد

قول دیگری که مرجوح است عقد را باتکای مستور بودن فسق در حین عقد صحیح میداند اگر زوج بفسق شاهد اعتراف کند وزن انکار نماید قاضی‌را لازم است که دربین زن وشوهر جدائی انداخته ونصف مهر را درصورت عدم دخول وتمام آنرا در صورت دخول از شوهر گرفته بزن پرداخت کند و این جدائی فرقت فسخ است وعدد طلاق راناقص نمی کند باینمعنی اگرشوهر دوباره باشرایط وارکان معتبره همان‌زن را بعقد خود درآورد دارای سه طلاق تمام خواهد بود جدائی درصورت اعتراف شوهر برضاع نیز واجب است واگر مطلب بعکس بود باینمعنی زن اقرار بفسق شاهدین نمود وشوهر انکار کرد قول مرد بنا بقول اصح معتبر وعقد محکوم بصحت است زیرا عصمت دردست شوهراست وزن میخواهد مرتفع کند واصل بقای آن است دراینصورت

---

شروط الرابع ان یکونا بالغین عاقلین رجلین مسلمین حرین عدلین سمیعین بصیرین ناطقین عارفین بلسان المتعاقدین عالمین بالوکالة ان عقد بها غیر مغفلین ولا مستوری الاسلام والحریة وینعقد بمن یحفظ وینسی عن قریب وبالمحرم وبالمستور

اگر طلاق زن قبل از دخول جاری شد مهر ندارد زیرا خود او منکر صحت عقداست
واگر بعد از دخول مطلقه شود در بین مهر المسمی ومهر المثل هر کدام کمتر است
باید شوهر بزن بپردازد

## شروط صیغه

صیغه باید بلفظ تزویج یاانکاح یا ترجمهٔ آنها درالسنهٔ دیگر باشد توافق لفظ
موجب وقابل و تقدیم ایجاب برقبول لازم نیست . اتصال عرفی بطوریکه الفاظ خارج از
موضوع که مشعر باعراض از قبول باشد یا سکوت طولانی دربین ایجاب وقبول واقع
نشود جزو شرایط معتبره و لازم است . توافق معنوی و اشتمال صیغهٔ قبول بر لفظ
نکاح یاتزویج نیز ضروری است . صیغهٔ ایجاب وقبول باید طوری ودر جائی اجرا شود
که شاهدین بشنوند اگر هر دو یایکی از آنها نشنود عقد باطل است

ونیز باید بادی (موجب یاقابل) بر گفته خودمصمم باشدتاموقعیکه دیگری نیز گفتهٔ
خودرا تمام خواهد کرد اگر در فواصل جملات پشیمانی یا تردید یاموجبات اعراض
بظهور رسد موضوع منتفی وجملات بعدی بلا اثر است

وهمچنین ادامهٔ کمال واتصال اتصاف باوصاف معتبره در متعاقدین یا شاهدین از
شروط معتبره مرعیه است وچنانچه دراثناء صیغه ایجاب یاقبول جنونی یا اغمائی فوتی
یا حجری بسفه عارض شود هرچه گفته شده لاغی الاثر خواهد بود

توقیت وتعلیق واشتمال برشرط مخل بمقصود بصحت عقد لطمه میرساند نکاح

---

شروط الخامس ان تکون بلفظ التزویج او الانکاح او ترجمتهما فی اسان آخر
ولا یشترط توافق اللفظین ولا تقدیم الایجاب علی القبول ویشترط اتصالهما عرفابحیث
لایتخلل اجنبی یشعر بالاعراض عن القبول ولا سکوت طویل بینهما و ان یتوافقا فی
المعنی ویشتمل القبول علی ذکر النکاح او التزویج او الزوجیة وان تکون بمسمع

شعار باطل است زیرا درحدیث صحیحین (مسلم و بخاری) ازان نهی شده است شغار در اصطلاح فقهاءعبارت ازان است که شخصی دیگری را مخاطب ساخته و بگوید دخترم را بعقد تودر آوردم بنابا ینقرار که تو نیز دخترت را بعقد نکاح من در آوری وفرج هر کدام صداق آندگر باشد مخاطب نیز قبول نموده بگوید دختر ترا بزنی قبول کردم و دخترم را بزنی بتو دادم دربرابر صداقی که گفتید اگر صداق کذائی بیان نشود بنابقول اصح عقد صحیح است قول دیگر معتقد ببطلان است بدلیل اینکه نهی مطلق است و آنچه که از جملهٔ اول مفهوم میشود مفاد همان جمله ثانوی است

منصوص کتاب ام شافعی همین قول دوم است علت تحریم هم این است که هر کدام از دختران مورد اشتراك قرار میگیرند زیرا هر کدام ازجنبهٔ زوجیت متعلق بشوهر واز لحاظ صداق متعلق بدختر دیگر خواهند بود و مانند آن است که بضع (فرج) هر کدام دربین دونفر مشترك باشد لهذا بزنی شبیه است که صاحب دوشوهر باشد

---

الشاهدین فان لم یسمعا کلاهما او احدهما بطل وان یصر البادیء علی مقاله حتی یتم الاخر مقاله فان رجع عنه بطل مایترتب علیه وان یستمر کما له فلوجن او اغمی علیه اومات او حجر بسفه فی اثنائه بطل المأتی به وان لا یکون معلقاً ولا موقتاً ولامشتملا علی شرط مخل بالمقصود وان یضیفا الی الزوج لو وکل ولا یصح نکاح الشغار ۱ المنهی عنه فی حدیث الصحیحین وهو زوجتکها علی ان تزوجنی بنتك وبضع کل واحدة منهما صداق الاخری فیقبل ویقول تزوجت بنتك و زوجتك بنتی علی ما ذکرت فان لم یجعل البضع صداقاً فالاصح الصحة فی النکاحین والثانی بطلانهما وعلله بعضهم باطلاق النهی عن الشغار

۱ـ من قولهم شغر البلد عن السلطان اذا خلا عنه وهو فی اصل اللغة رفع الکلب رجله عندالبول ثم استعمل لغة فیما یشبهه من رفع رجل المرأة للجماع ثم نقله الفقهاء واستعملوه فی رفع المهر من العقد

## مبحث عدم صلاحیة زن برای تصدی عقد

پیش گفتیم که زن نمیتواند تصدی عقد نکاح کند خواه نکاح مربوط بخود او بوده یا غیر خود در این مبحث نیز گوئیم که حکم اینمسأله چنین است هر چند ولی باو اجازه داده باشد و یا وکالت از ولی برای خود ویا از دیگری برای عقد دیگری گرفته باشد نه درایجاب میتواند دخالت کند ونه در قبول پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم فرموده: (لانکاح الا بولی مرشد وشاهدی عدل) نکاح صحیح نیست مگر بولی رشید ودو شاهد عادل ابن ماجه بنا برانچه دار قطنی اسناد رابر شرایط شیخین تخریج نموده روایت کرده است (لاتزوج المرأة المرأة و لا المرأة نفسها) زرکشی در منقول خود ازابن ماجه اضافه کرده است (فان الزانية هی التی تزوج نفسها) زن نمیتواند زن دیگررا تصدی عقد نمایدونیز نمیتواند نفس خودرا برای مردی نکاح کندبدرستیکه زانیه کسی است که نفس خودرا تزویج کند

هر گاه مردی درنکاح بلا ولی دخول کند (ازعقب یاجلو) مهرالمثل زن برمرد ثابت میشود نه کابین نامبرده درعقد چنانچه شأن سایرانکحه فاسده است پیغمبراکرم صلی الله علیه وسلم فرموده: (ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها فنکاحهاباطل فان دخل

---

وبان المفهوم منه جعل بضع کل صداق الاخری وهذا الوجه الثانی هو نص الام وعلة التحریم انه جعل کلا منهما مشترکا فیها لان کل واحدة مستحقة للرجل و لابنته فهی زوجة للرجل وصداق لبنته فکان بضعها مشترك فیه اثنان فاشبهت المتزوجة بالاثنین ـ

«فصل»

لاتزوج امرئة نفسها اذن لها ولیها اولا ولا غیرها لا بولایة ولا بوکالة عن الولی ولا تقبل نکاحاً لاحد کذلك فطما لها عن هذا الباب اذلا یلیق بمحاسن الاداب والعادات دخولها فیه لما قصد منها من الحیاء وعدم ذکرها له اصلا وقد قال تعالـی: (الرجـال

بها فلها المهر بما استحل من فرجها) هر زنی بدون اذن ولیش عقد شود نکاحش باطل است پس اگر مرد بااو نزدیکی کند برای زن‌است مهردر برابر منفعتی که ازفرج زن برای خود حلال دانسته و استفاده کرده است

وطی دراینگونه موارد ایجاب حد نمیکند بواسطهٔ شبههٔ اختلاف ابوحنیفه که نکاح بلا ولی را صحیح میدانند پیغمبر فرموده است : (ادرءوا الحدود بالشبهات) حدود را بوسیلهٔ شبهات بردارید درعین حال مرتکب اینعمل (دخول در نکاح بلاولی) تعزیر میشود

### مبحث لزوم ولی درعقد

امام مالك وامام شافعی گویند دخالت ولی شرط صحت نکاح‌است امام‌ابوحنیفه وزفر وشعبی وزهری درصورت وجود کفائت شرط نمیدانند داود ولی را درنکاح‌بکر شرط صحة میداند نه بیوه

دلائلی که مالك وشافعی بآن متمسك شده‌اند :

۱ـ آیهٔ : (فاذا بلغن اجلهن فلاتعضلوهن ان ینکحن ازواجهن) خداوند اولیای زن را مخاطب ساخته میفرماید هرگاه عدهٔ آنها منقضی شد آنها را منع نکنید که بعقد شوهرهای خود درایند وجه دلالت این آیه براستحقاق ولایت این است که اگر مردان را در ولایت حقی نبودی آنانرا ازعضل (منع) نهی نمی‌فرمود

۲ـ (ولا تنکحوا المشرکات حتی یؤمن) خداوند خطاب باولیا میفرماید که

---

قوامون علی النساء) والحدیث (لانکاح الابولی مرشد وشاهدی عدل) ولما رواه ابن‌ماجه واخرجه الدارقطنی باسناد علی شرط الشیخین (لاتزوج المرأة المرأة ولاالمرأة نفسها) زاد الزرکشی فیما نقله من ابن ماجه فان الزانیة هی التی تزوج نفسها والوطء فی قبل او دبر فی نکاح بلا ولی ای بان زوجت نفسها یوجب مهر المثل دون المسمی لفساد

زنهای مشرکه را بشوهر ندهید تا اینکه ایمان بیاورند اگر خود مالك نـکاح خود بودندی برای نهی موردی نبود

۳ـ زهری از عروه واو ازعایشه رضی الله عنهما روایت کرده وترمذی در ضمن تخریج آنرا حدیث حسن دانسته (ایما امرأة نکحت بغیراذن ولیها فنکاحها باطل وان دخل بها فالمهر لها بما اصاب منها فان اشتجروا فالسلطان ولی من لا ولی له)هرزنی بدون اذن ولیش عقد شود نکاحش باطل است (دربعضی روایت جمله فنکاحهـا باطل سه مرتبه تکرار شده است) و اگر بزن نزدیکی کنـد مهر حق او است در برابـر استفاده ایکه مرد از زن برده است پس اگر اولیا درعقد او منازعه ومشاجره داشتند پادشاه ولی زنی است که ولی ندارد این حدیث لزوم دخالت ولی وثبوت مهر المثـل برای زن درصورت دخول ودخالت پادشاه رادرصورت مشاجرهٔ اولیا (که وجودآنانرا دراینحال کالعدم میشمارد) بتصریح میپروراند

ابو حنیفه نکاح زن بالغهٔ رشیده (باکره یابیوه) را بدون دخالت ولـی جایـز میداند ونکاح را برسایر عقود ومعاملات قیاس میکند ودلائلی را که شافعی و مالك مستند اجتهاد خود قرارداده‌اند اختصاص بصغیره ودیوانه میدهد وآیات مورداستدلال مخالفین را دراثبات نظر خود ظاهر تر میداند وبآیات واحادیث دیگری برای تائیـد

---

النکاح ولما روی الترمذی وحسنه ایما امرأة نـکحت بغیر اذن ولیها فنکاحها باطل فان دخل بها فلها المهر بما استحل من فرجها لاالحد لشبهة اختلاف العلماء فی‌صحةالنکاح فان ابا حنیفة رضی الله عنه یصححه نعم یعزر معتقد تحریمه ـ

(فرع) اختلف العلماء المجتهدون هل الولایة شرط صحة النکاح ام لا فذهب الی الاول مالك والشافعی وقال ابوحنیفة وزفر والشعبی والزهری اذا عقـدت المـرأة

عقیدهٔ خود استدلال میکند من جمله آیه (فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسهن بالمعروف) تکلیف ووظیفه ای برشما درکاری که زنها بطورشایسته در نفس خود انجام میدهند وارد نیست یعنی اگر زنها بطریق پسندیده و بنحو شایسته ای نفس خود را بشوهر دادند شما حق اعتراض ندارید) دلالت برجواز تصرف زن درعقدنفس خوددارد

ابو حنیفه از همین آیه بطریق مفهوم مخالفه استنباط کرده است که اگر بغیر کفو شوهر کرد ولی حق اعتراض وفسخ دارد حنفیه گفته‌اند خداوند درچندین آیه انجام عمل را بخود زن نسبت داده مثلا فرموده است (ان ینکحن ازواجهن) وفرموده‌است (حتی تنکح زوجاً غیره) وحدیثی راکه ابن‌عباس روایت کرده وصحة آن متفق علیه است (الایم احق بنفسها من ولیها والبکر تستأمر فی نفسها واذنها صماتها بیوه بشوهر دادن نفس خود از ولیش احق و اولی است واز دوشیزهٔ باکره استئذان میشود و اذن اوسکوت اواست مثبت مدعای خود میداند. داود بهمین‌حدیث برتفاوت بین دوشیزه وبیوه استدلال کرده است

**مبحث اختلاف مجتهدین در صیغه وغیره**

مالك وشافعی واحمد متفقند براینکه نکاح بالفاضیکه مفید تملیك عین باشد مانند بیع وشراء منعقد نمیشود وحنفیه مخالفت کرده‌اند

---

نکاحها بغیر ولی وکان کفوءاً جاز و فرق داود بین البکر و الثیب فاشترطه فی الاول دون الثانی

(تنبیه) من اظهر ما یحتج به من الکتاب والسنة فی اشتراط الولایة قوله تعالی (فاذا بلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ینکحن ازواجهن) قالوا هذا خطاب للاولیاء ولو لم یکن لهم حق فی الولایة لما نهوا عن العضل وقوله تعالی: (ولا تنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا) قالوا وهذا ایضاً خطاب للاولیاء

شافعیه و حنابله بر آنند که نکاح صحیح نیست مگر بصیغیکه از انکاح وتزویج مشتق باشد ومالکیه گویند اگر صداق درصیغه تصریح شود بالفاظ دیگرنیز صحیح است ائمه اربعه متفقند براینکه صیغهٔ ایجاب وقبول اگر بطور شوخی و مزاح وبدون ارادهٔ معنیٔ واقعی آن اجرا شود نکاح منعقد است ابوحنیفه گوید باکراه نکاح منعقد نیست وسایر ائمه مخالفت کرده‌اند

اشتراط اتحاد مجلس عقدمتفق علیه است حنابله وحنفیه درصورت دوام مجلس عقد وعدم تفرق فوریت قبول را بعد از ایجاب شرط نمیدانند مالك وشافعی با وجود عدم تفرق شرط دانسته اند لیکن فاصله‌ای که عرفاً کوتاه باشد مورد اغماض است.

بجز حنابله بقیه بر آنند تقدم قبول بر ایجاب ضرر ندارد

بجز شافعیه سایرین معتقدند که کلمهٔ قبلت یا رضیت کافی است و در نزد ما تصریح بلفظ نکاح یا تزویج لازم است

بجز مالکیه سایر ائمه گویند حضور شهود درمجلس عقد ضروری‌است مالکیه گویند وجودش ضروری است نه حضورش

شافعیه وحنابله برانند که عدالت درشاهدین شرط است وعدالت ظاهری کافی بوده وتفحص ازعدالة باطنیه لازم نیست مالکیه گویند در صورت وجود عدل ازاو عدول نمیتوان کرد والا بمستور اکتفا میشود

---

وما رواه الزهری عن عروة عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: (ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها فنکاحها باطل (ثلاث مرات) و ان دخل بها فالمهر لها بما اصاب منها فان اشتجروا فالسلطان ولی من لاولی له خرجه الترمذی وحسنه واما مااحتج به من لم یشترطه من الکتاب قوله تعالی: (فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسهن بالمعروف) قالوا هذا دلیل علی جواز تصرفها فی العقد علی نفسها

حنفیه عدالت را فقط در موقع انکار شرط میدانند ائمه ثلاثه متفقند که شهود غیر ذکور معتبر نیست ودر نزد حنفیه شهادت یکمرد ودو زن کافی است

عقد محرم بحج وعمره در نزد ائمهٔ ثلاثه منعقد نیست و حنفیه مخالفند چنانچه سابقاً گفتیم

**مبحث مناقشه حنفیه با جمهور در باب استقلال زن بتصدی عقد**

حنفیه حدیث (ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها فنکاحها باطل) مورد استناد شافعیه راصحیح ندانسته و گفته‌انداززهری که راوی‌این‌حدیث‌معرفی‌شده‌سؤال کرده‌اند اظهار بی اطلاعی کرده وحدیثرا نشناخته است شافعیها جواب داده‌اند که آشنا نبودن واظهار بی اطلاعی کردن بعدی زهری ضرر ندارد زیرا سلیمان بن موسی که ازاو نقل کرده موثوق به است

البته این جواب ضعیف است ولا اقل از وثوق براویان میکاهد و بطوریکه قریباً بیان کردیم حنفیه گفته‌اند تمام احادیثی که ظاهر مفاد آنها مشعر براشتراط ولی درنکاح است اختصاص بصغیره دارد مخصص عموم آن احادیث را قواعد عمومی دین میدانند باین شرح که نکاح عقدی است از عقود مانند بیع وشراء و زن عاقله و بالغه ورشیده هم برمملوکات خویش حق هرگونه تصرف ودر بیع وشرا و سایر معاملات خود آزادی مطلق دارد بضع هم جزئی ازاجزاء دارائی او است و لازم است بکیفیتی که مشروع است بتواند حق انتفاع ازآنرا بدیگری واگذار کند و بالجمله شایسته است که نکاح برسایر عقود ناقله قیاس شود

---

قالوا وقد اضاف الیهن غیر مرة الفعل فقال ان ینکحن ازواجهن وقال حتی تنکح زوجاً غیره ومن السنة حدیث ابن عباس رضی الله عنهما المتفق علی صحته وهو قوله علیه الصلاة والسلام (الایم احق بنفسها من ولیها و البکر تستأمر فی نفسها و اذنها صماتها)

وهرگاه حدیثی روایت شود که ظاهر آن با این قاعـدهٔ اصولـی مخالف باشد سزاوار است درصورت گنجایش، عموم آنرا باین قاعده تخصیص کرد

پس باید حدیث را باین نحو تأویل کرد (لاتزوج المرأة المرأة) یعنی زن کبیره نباید دختر صغیره را تزووج وعقد نماید درصورت وجود ولیءصبه یااینکه زن‌صغیره مطلقا صغیرهٔ دیگررا نباید نکاح نماید وجملهٔ (ولا تزوج المرأة نفسها) معنیش این است صغیره خودرا بدون ولی ترویج ننماید لهذا مقصود از کلمه مرأة انشای صغیره است زیرا حکم کبیره بقواعد عمومی دین محرز و ویرا حق تصرف در تمام معاملات ثابت ونکاح هم برسایر عقود قیاس میشود

فاما جمهور فقها درجواب حنفیه گفته‌اند قیاس مع الفارق است وصحیح نیست زیرا مخالطه و معاشرهٔ زنها با مردان معهـود نبوده و بسا واقـع شده که زن مغلوب احساسات شهوانی گشته ویا کثرت حیا اورا محجوب نموده گول یك مرد غیر کفؤ را خورده وبدام اوگرفتار وبااو ازدواج کرده که بالنتیجه لطمهٔ ننگ وعار را برفامیل خود وارد ساخته وسعادت اجتماعی خود وخانواده اش را درخطر انداخته ودچارشر ووبال این عمل ناشایسته گشته است بنابراین سزاوار است که دراینمورد بخصوص اورا ازدخالت مستقیم ممنوع ساخته وباستئذان ازاو اکتفا کردمضافاًباینکه صغیره رابحکم

---

وبهذاالحدیث احتج داود فی الفرق بین‌الثیب والبکرویقبل‌اقرارالولی بالنکاح ان‌استقل بالانشاء وقت الاقرار بان کان مجبراً لقدرته علی انشاء النکاح حینئذ والا بان کان غیر مجبر فلا لانتفاء قدرته علی انشائه بدون رضاها ویقبل اقرار البالغة العاقلة بالنکاح‌لمن صدقها علی الجدید لان النکاح حق الزوجین فیثبت بتصادقهما کالبیع وغیره وفی القدیم لایقبل اذا کانا بلدیین لانه یسهل علیهما اقامة البینة بخلاف الغریبین -

لسان مرأة نمیگویند ومحملهای اشعار شده از تأویلات بعیده است

باتمام این احوال باید گفت که نظر ابوحنیفه وجمهور هردومعقول وموجه است و اگر جمعی تابع نظریه و گروهی پیرو آن رویه باشند علاوه بر اینکه عیبی ندارد موجب توسعه میدان تقلید مقلدین وحاکی از علو مقام این دین مبین ویکی از مصادیق آثار بعثت بالدین الحنیفیة السمحة و منطبق باحدیث (اختلاف امتی رحمة) خواهد بود

اعتراف ولی بنکاح درصورتیکه پدر یاجد باشد مقبول است وچون هرگاه بخواهد میتواند استقلالا صیغهٔ نکاح مولیه اش راجاری نماید متهم نیست وهمچنین اقرار بالغه عاقله بنکاح برای مردیکه اورا دراین امر تصدیق نماید پذیرفته است وبنابمذهب قدیم شافعی در صورتیکه زن وشوهر شهری باشند چون اقامهٔ شهود در شهرها آسان است اقرار کافی نیست

---

**مبحث ولی مجبر**

پدر میتواند دوشیزهٔ باکره را خواه صغیره باشد یاکبیره بدون اذن دختر برای کفو نکاح کند واز نظر دلجوئی مستحب است که از کبیره استئذان نماید اما نمیتواند بیوه را (خواه بکارتش بجماع مشروع زائل شده باشد یاغیرمشروع بالغه باشد یاصغیره) عقد نماید مگر باذن واجازه کبیره ورسیدن بسن بلوغ و تحصیل اجازه نسبت بکبیره ودر نبودن پدر جد جانشین او است ازالهٔ بکارت بغیر وطی دختر را در عداد بیوه بشمار نمیآورد

---

**مبحث الولی المجبر**

للاب تزویج البکر صغیرة و کبیرة بغیر اذنها ویستحب استئذان الکبیرة تطییباً لخاطرها ولیس له تزویج ثیب الاباذنها فان کانت صغیرة لم تزوج حتی تبلغ لان الصغیرة لا اذن لها والجد کالاب عند عدمه وسواء زالت البکارة بوطء حلال او حرام و لا اثر

## مبحث ولی غیرمجبر

حواشی نسب مانند برادر وعمو وفرزندان ذکور آنان نمیتوانند درهیچ حالی صغیره را عقد نمایند خواه باکره باشد یابیوه زیرا ولی غیر مجبر بدون اجازه و اذن نمیتواند تصدی عقد نماید صغیره هم صلاحیت اذن دادن ندارد بیوۀ بالغه باید صریحاً بولی غیر مجبر اجازه اجرای عقد دهد وهمچنین بولی مجبر وبرای بکر سکوت بمنزله اذن است وچنانچه قبلا تذکردادیم باکره بالغه استئذانش برای مجبرمندوبست واما برای غیر مجبر مباشرت عقد بدون اجازه صحیح نیست

## مبحث اولیاء

احق واولی بولایت پدر است وبعد از او جد پس از ان برادر ابوینی و پدری پس ازان فرزندان ذکور آنها هرچند پائینتر باشند بعد ازان عمووعمو زادگان ذکور پسر بعنوان بنوة نمیتواند تصدی عقد مادرش را بنماید زیرا او با مادرش درنسب شرکتی

---

للزوال بغير وطء فى الاصح

## مبحث الولى غير المجبر

من على حاشية النسب كاخ وعم وابنهما لايزوج صغيرة بحال بكر او ثيباً لان غير المجبر انما يزوج بالاذن والصغيرة ليست اهلا له وتزوج الثيب البالغة بصريح الاذن للاب او غيره ويكفى فى البكر سكوتها فى الاصح .

## مبحث الاولياء

احق الاولياء اب ثم جد وان علا ثم اخ لابوين او لاب ثم ابنهما وان سفل ثم عم كذلك ثم سائر العصبة كالارث و يقدم الاخ الشقيق على الاخ لاب فى الاظهر و كذا الحال فى العم وابنه ولا يزوج ابن ببنوة لانه لا مشاركة بينه وبين امه فى النسب فلايعتنى بدفع العارعنه فان كان الابن ابن ابن عمها اومعتقها اوقاضياً زوج به ولا تضر البنوة حينئذ لانها ليست مانعة بل غير مقتضية وخالف فى ذلك الائمة الثلاثة

ندارد وچون از فامیل دیگری است مقید ننگ وعاری که برفامیل مادرش وارد شود نیست اما اگر پسر عمو زادهٔ مادر خود یا آزاد کننده او یا قاضی باشد بعنوان عصوبت یا ولایت عامة میتواند عقد را تصدی کند دراینصورت چون بنوة و فرزندی مانع نبوده بلکه غیر مقتضی است ضرری بصحة عقدنمیرساند مالك وابوحنیفه واحمددراینموضوع مخالف وپسررا هم ولایت میدهند

### مبحث اقوال ائمهٔ اربعه در ولی

مالکیه وشافعیه وحنابله بر آنند که دخالت ولی در نکاح ضرورت دارد با این تفاوت که حنابله آنرا شرط صحت نکاح میدانند نه رکن بنا بر اقوال ائمهٔ ثـلاثه زن نمیتواند عقد نکاح خودرا تصدی نماید خواه صغیره باشد یا کبیره عاقله باشد یادیوانه دوشیزه باشد یا بیوه لیکن ولی هرچند مجبر باشد نمیتواند بیوهٔ بالغه رابدون اجازه خود او عقد نماید حنفیه معتقدند ولی فقط برای صغیره و یا کبیرهٔ دیوانه لازم است بالغهٔ عاقله باکره باشد یا ثیبه (بیوه) میتواند خود را بعقد دیگـری در آورد پس از اجرای عقد اگر شوهر با زن کفائت نداشت ولی حق اعتراض و فسخ نکاح را دارد شافعیه وحنابله معتقدند براینکه ولی مجبر عبارتست از پدر و جد در صورت نبودن پدر مالکیه فقط پدر را مجبر میدانند

---

### ایضاح لاقوال الائمة الاربعة فی الولی

انفق المالکیة و الشافعیة والحنابلة علی ضرورة وجود الولی فی النکاح الا ان الحنابلة عدوه شرطاً لصحته لار كناً له فلا یجوز مباشرة المرأة نکاحها صغیرة کانت او کبیرة عاقلة او مجنونة نعم ان الثیب لایصح عقدها بدون اذنها والحنفیة یرون لـزوم الولی للصغیرة والکبیرة المجنونة لا للبالغة العاقلة بكراً او ثیباً ثم ان لم یکن الزوج کفواً فللولی ان یعترض ویفسخ النکاح

باتفاق ائمهٔ اربعه بیوهٔ بالغه آزاد وحتی پدر وجد نیز بر او حق اجبار نداشته وبدون تحصیل اجازه خود او ولی نمیتواند اورا بعقد کسی درآورد ودرعین حال خود نیز درعقد استقلال ندارد بلکه عقد باید بااجازه خود او بتصدی ولی جاری شود

فاما بیوهٔ صغیره را بعقیده ابوحنیفه ومالك پدر یاجد بدون اجازه میتوانندعقد نمایند مانند بکر بالغه درنزد ما دوشیزهٔ غیربالغه درنزد ابوحنیفه ولی شافعیه معتقدند که بیوهٔ صغیره را نه ولی مجبر ونه غیر مجبر نمیتواند عقد کند زیرامدار اجباردرنزد شافعی بکارتست که دراینجا منتفی میباشد وغیر مجبرهم بدون اذن نمیتواند عقدی‌را جاری کند که صغیره اهلیت برای‌اذن ندارد ولی درنزد ابوحنیفه چون موجب اجبار صغیر و کوچکی است بیوه صغیره درمعرض اجبارخواهد بود ودرنزد مالك هم چون هریك از بکارت وصغر در حال انفراد باعث اجبار خواهد شد پس بکر بالغه یا بیوه صغیره درمعرض اجبار پدر یاجد قرار خواهند گرفت و درنزد ما باید صبر کرد تابحد بلوغ برسد در آنحال مجبر یا غیر مجبر باکسب اجازه ازخود او عقد اورا تصدی خواهد کرد

---

واتفق الشافعية والحنابلة على ان الولی المجبر هو الاب والاب وعند المالكية هو الاب فقط والثيب البالغة لاجبر عليها اتفاقاًفلا تزوج بدون اذنها و الثيب الصغيرة قال مالك وابو حنيفة يزوجها المجبر كالبكر البالغ و الشافعية لا تزوج حتى تبلغ كما تقدم

والمالكية و الحنابلة متفقون على‌ان وصی الاب بالتزويج مجبر كالاب و خالف الشافعية وقال الحنابلة الحاكم يجبر احياناً فموجب الاجبار عند ابی حنيفة الصغر وعند الشافعی البكارة وعند مالك كل منهما منفرداً فتجبر البكر البالغة والثيب الصغيرة عنده واتفق غيرالحنفية على ان غير المجبر ليس له ان يباشر العقدبدون اذنهاورضاها

مالکیه وحنفیه متفقند براینکه هر گاه پدر درحال حیوة وصایت بکسی داده باشد که دخترش را عقد نماید وصی دراجبار جانشین پدر است حنابله حاکم را نیز درمواقع ضرورت مجبر میشناسند شافعی درهردو فقره مخالف است

مالك وشافعی واحمد متفقند براینکه اولیای غیرمجبر مانند برادر و عمو حق ندارند بدون اذن مولیه خود عقد اورا مباشرت نمایند دربیوه اجازه صریح ودرباکره اجازه ضمنی ضروری است ولی مجری صیغه وزن صادر کنندهٔ اذن خواهد بود وبدون احرازاین دوامرعقد صورت نبندد ودر صورتیکه منکوحه غیربالغه باشد همه متفقند براینکه کمترازنه ساله راغیرمجبر نمیتواند عقد نماید مالکیه گویند درسن ده سالگی هرگاه بیم وقوع درفحشا رود ولی بامشورة قاضی واجازه دختراورانکاح خواهد کرد لیکن ما شافعیه گوئیم غیر مجبر صغیره را درهیچ حالی نمیتواند عقد نماید زیرا اولیای غیراز پدر وجدهیچگاه بدون اذن نمیتوانند عقدی جاری کنند وصغیره بااینکه بیوه باشد اهلیت اذن از او مسلوب است حنابله نه ساله را ملحق بکبیرهٔ عاقله کرده وجبر ولی را ازسر او برمیدارد

---

صريحاً ان كانت ثيبا او ضمنا ان كانت باكرة وان توقف عليه العقد

هذا اذا كانت كبيرة اما الصغيرة فقد اتفقوا على انها اذا كانت دون تسع سنين لايجوز لغير المجبر زواجها بحال ثم اختلفوا فقال المالكية ان بلغت عشراً وخيف عليها الفساد فللولى تزويجها باذنها وبمشاورة القاضى وقال الشافعية لا يجوز الى البلوغ لان غير المجبر لايزوج بدون الاذن ثيباً كانت اوباكرة ولا اذن للصغيرة كما مر و قالت الحنابلة اذا بلغت تسعاً لحقت بالكبيرة العاقلة ولا تجبر

ثم ان لم يوجد ولى يزوج المعتق و الا فالسلطان او نائبه بالولاية العامة و كذا عند عضلهما وانما يثبت العضل اذا دعت بالغة عاقلة الى كفؤ وامتنع ولو عينت كفؤاً

اگر ولی اصلاوجود نداشت آزاد کننده (درصورتیکه منکوحه آزاد شده باشد) والا پادشاه یا نایب او بولایت عامه عقد زن بلا ولی را مباشرت خواهد کرد وهمچنین است هر گاه ولی یا معتق باشد اما از اجرای عقد خود داری نماید مشروط باینکه مردی که زن‌اورا بشوهری خودبرمیگزیند کفائت داشته باشد والاامتناع ولی ازاجرای عقد باعث انتقال ولایت بپادشاه نمیشود وباصطلاح عضل موجب عزل اونمی شود و در عین حال زن باید عاقله وبالغه باشد والاعقد بوسیلهٔ سلطان صورت نمیگیرد

اگر زن عاقله بالغه یکنفر کفورا تعیین نمود وپدر خواست او را بکفو دیگری بدهد اصح این است که انتخاب پدر مقدم است ولی غیر مجبر نمیتواند بغیر نامزد خود زن برای دیگری عقدش نماید

اگر زن چند نفر ولی داشت که همه در یك درجه بودند مستحب است آنکه آشناتر باحکام نکاح است برضای سایرین عقدش را جاری نماید اگر همه خواهان تصدی عقد باشند باید قرعه بکشند

---

واراد الاب کفؤاً آخر فله ذلك فی الاصح اما غیر المجبر فلیس له تزویجها من غیر من عینته جزماً واذا اجتمع اولیاء فی درجة استحب ان یزوجها افقههم برضا باقیهم فان اراد کل تزویجها اقرع فان زوجها احدهم زیدا او الاخر عمرواً فان عرف السابق فهو الصحیح وان وقعا معاً او جهل الحال فباطلان لان الجمع ممتنع وتعیین احدهما ترجیح بلامرجح وکذا لوعرف السبق ولم یتعین واذاعرف السابق فاشتبه وجب التوقف الی التبین واذازوج الجدبنت ابنه بابن ابنه الاخروباشر الایجاب والقبول صح لقوة ولایته ولاتزویج ابن العم نفسه بل القاضی اذا لم یکن ولی فی درجته لان الولایة لا تنتقل الی الابعد حینئذ واذا اراد القاضی ان یتزوج امرأة لیس لها ولی خاص زوجه ایاها السلطان او احد نوابه ولا یجوز لغیر الجد تولی طرفی العقد ولا ان یباشر طرفاً ویوکل آخرفی

هر گاه یکی برای احمد ودیگری برای جعفر مثلا نکاح کرد هر کدام سبقت کرده بودند صحیح ونکاح بعدی باطل است واگر سبقتی واقع نشده ویا معلوم نبود هر دو باطل خواهد بود زیرا تعدد دو شوهر وباصطلاح توارد دو عامل بریك معمول شرعاً ممنوع وتعیین یکی از آنها ترجیح بلا مرجح است و هر گاه سبقت واقع و سابق هم شناخته شده ولی بعداً مشتبه شد امر متوقف خواهد شد تاوقتیکه قضیه روشن گردد و آنزن نمیتواند بعقد دیگری نیز در آید مگر اینکه هر دو اورا طلاق دهند وعده منقضی شود ویا هردو بمیرند وعدهٔ وفات هر دو سپری گردد ویا قاضی ضرورة نکاح را فسخ نماید

هر گاه جد دختر یك پسرش را برای پسر پسر دیگرش عقد نموده وایجاب وقبول رامباشرت نماید صحیح است اما عموزاده نمیتواند دخترعمویش را برای خودش عقد نموده بعنوان ولایت موجب وبعنوان زوجیت قابل باشد بلکه هر گاه در درجه خود ولی دیگر نباشد قاضی باید برای او عقدش نماید وولایت بابعد منتقل نمیگردد

---

الاخر او یوکل وکیلین فیهما ولو طلبت من لا ولی لها ان یزوجها السلطان او نائبه بالولایة العامة لغیر کفء ففعل لم یصح فی الاصح والثانی یصح کما فی الولی الخاص

(فرع) اتفقوا علی ان الاسلام والبلوغ والذکورة شرط للولایة و ان اضدادها تسلبها وخالف الحنفیة فی الذکورة فقالوا ان المرأه تلی امر نکاح الصغیرة والصغیر والمجنونة عند عدم وجود الاولیاء من الرجال وقالت المالکیة تتصف المرأة بالولایة اذا کانت وصیة او مالکة او معتقة

واختلفوا فی ولایة العبد والفاسق والسفیه فالاکثرون منعواولایة العبد وجوزها ابوحنیفة واماالرشد فالمشهورعنداکثراصحاب مالك عدم اشتراطه فیها وبه قال ابوحنیفة

وهرگاه قاضی بخواهد زنی راکه ولی خاص ندارد بولایت عامه برای خودعقد نماید جایز نیست ومانند مسأله قبلی اجرای این عقد از وظایف سلطان یا نایب دیگر پادشاه است زیرا اتحاد موجب و قابل بجز درمورد جد ممنوع است بطوریکه غیر جد حتی نمیتواند یکطرف را شخصاً مباشرت نموده طرف دیگر را بوکیل تفویض ویا دو نفر وکیل برای تولی طرفین عقد بگیرد

## موارد انتقال ولاية از ولی نزديك بدور

در موارد زیر ولایت ازولی نزدیك بخویشاوندان دور منتقل میشود :

۱ـ ولی نزدیك صغیر باشد

۲ـ ولی نزدیك دیوانه باشد اگرچه جنون منقطع و گاهی افاقه یابد اما نباید در زمان افاقهٔ ولی نزدیك ولی دورمبادرت بعقد نماید

۳ـ ولی نزدیك فاسق باشد مگر اینکه توبه کند که فوراً بدون انتظار حصول عدالت وثبوت آن حق ولایت باو برمیگردد وبرای صحت‌شهادت اویکسال بایدبگذرد

٤ـ ولی محجور بسفه نباشد (این قسمت مختلف فیه است) حجر بافلاس ضرر ندارد وموجب انتقال نمیشود

٥ـ ولی مختل النظر باشد بواسطهٔ بیماری

٦ـ اختلاف دین‌ولی‌بادین‌زن

کوری وبیهوشی واحرام موجب انتقال نیست زیراکور بوسیلهٔ شنوائی وازراه

---

واشترطه الشافعی وروی عن مالك اشتراطه و اما اصناف الولایة فهی نسب و سلطان ومولی و اختلفوا فی الوصی فقال به مالك و منعه الشافعی و اتفق الشافعیة و الحنابلة علی ان الاولیاء الاب ثم الجد وخالف المالکیة و قالوا هوالابن و لو من زنا بمعنی ان المرأة اذا تزوجت بعقد صحیح وصارت ثیباً ثم زنت و جائت بولد یکون مقدماً علی

گوش میتواند احوال اشخاص را تفتیش نماید و بیهوشی و احرام عارضی وقابل رفع وموقت است

**موارد انتقال ولایت بسوی پادشاه**

درموارد زیرولایت بشاه منتقل میگردد وولی ابعد حق مباشرت عقدرا ندارد

۱ـ ولی در حال احرام باشد در اینحال وکیل او هم نمیتواند عقد کند هرچند درحال تحلل وخلو از احرام توکیل واقع شده باشد

ولی نزدیك درمسافت قصر باشد یعنی اقامت او شانزده فرسخ یابیشتر ازمحل وقوع عقد دور باشد وکسی را وکالت در اجرای عقد نداده باشد

۳ـ عضل وامتناع ولی یك یا دو مرتبه . اما سه مرتبـه یا بیشتر موجب انتقال بابعد است

٤ـ ولی درزندان باشد بطوریکه اجازه خروج ومباشرت عقد باو داده نشود

**مبحث شروط ولایت**

غیر از ابو حنیفه سایرین متفقند براینکه اسلام و بلـوغ وذکـورة در ولایت شرط است واضداد این اوصاف سلب ولایت میکنند

ابو حنیفه درذکورة مخالفت کرده وگفته است اگر ولی صنف ذکور موجود نباشد اناث میتواند امر نکاح را تولیت نماید حتی نسبت بصغیره وکبیرهٔ دیوانه

مالکیه حق ولایت را برای زن بسه شرط قائلند وصیه یامالکه یا معتقه باشند

---

الاب والجد اما اذا زنت قبل ان تتزوج بعقد صحیح و جائت من هذا الزنا بولد فانه لایقدم علی الاب لان الزنا عندهم لایرفع البکارة فیکون الاب ولیاً مجبراً والکلام فی غیر المجبر ووافقهم الحنفیة علی ان احق الاولیاء فی النکاح الابن وعند الحنابلة الابن

در ولایت عبد وفاسق وسفیه اختلاف شده جمهور عبد را شایسته ولایت نمیدانند ابو حنیفه جایز میشمارد مالکیه رشد را درولایت شرط ندانسته اند ابوحنیفه نیز چنین نظر دارد در نزد شافعی رشد درولایت شرط است از مالك نیز روایتی بموافقت قول شافعی منقول است اصناف ولایت نسب است وسلطان وعتق ودروصایت اختلاف است مالك بآن قائل وشافعی مخالف است

شافعیه وحنابله گویند احق اولیا پدر است وبعد ازاو جد مالکیه پسررا اولی بولایت میدانند اگرچه متولد از زنا باشد باینمعنی اگر زنی بعقد صحیح شوهر کرد وبعد بطلاق یامرگ بیوه گردید ودرحال ثیبوبت زنا کرد وپسری آورد این پسرمقدم برپدر وجد است لیکن اگر زنا کند واز آن زنا پسری آورد وبعداً بخواهد شوهر کند این پسر برپدر مقدم نیست زیرا زنا در نزد مالکیه ازاله بکارت نمیکند یعنی مدخوله را درعداد ثیبات درنمیآورد

بدیهی است برای باکره پدر مقدم برپسر است ودرانحال پدر براوحق اجبار دارد بنا براین معلوم شد که مالکیه نیز درحال وجوداجبار پدررا برپسر مقدم میدارند باینمعنی مادامیکه بکارة وجود داشته باشد (بکر یاثیبوبت بزنا) پدر وبعدازاو پسررا ولی مجبر میدانند اما در بین اولیاء غیر مجبر پسررا اولی و احق میشمارند وبا بودن پسر بپدر حق تولیت عقد نمیدهند ما شافعیه اصلا برای پسر حق ولایت قائل نیستیم

---

یلی الجد فی الولایة وعندنا لا ولایة للابن علی امه واتفق غیر المالکیة علی عدم صحته مباشرة العقد للابعد او الحاکم عندوجود الاقرب المستکمل للشروط وخالفهم المالکیة و قالوا بعدم وجوب الترتیب بین الاولیاء فتزویج الاب بحضور الابن و غیر الشقیق مع وجوده والحاکم او احد من المسلمین مع وجود الولی الخاص صحیح

حنفیه برای تمام عصبهٔ نسب که جلوتر ازهمه پسروپسرپسر هرچند پائین باشد وبعد ازاو پدر وپس از او پدرپدر هرچند بالاباشد وبعد ازاینها حواشی نسب ازبرادر وعمو وغیره حق اجبار بردختر وپسر دروقت صغرقائل هستند اما درحال بلوغ هیچیک را حق ولایت نیست مگردرحال جنون ، ترتیب اولیاء درنزد حنفی اول عصبه نسب بعد معتق ومعتقه بعد ذوی الارحام بعد پادشاه یا نائبش میباشد

در نزد ما شافعیه پدر بعد از او جد بعد ازاوبرادر ابوینی پس ازاو برادرپدری بعد برادر زادگان شقیق بعدپدری پس ازان عمو بعد عموزادگان (عموشامل عموی زن وعموی پدر وجدش میشود) بعد از اینها معتق (نه معتقه) بعد ازان عصبهٔ اوودرصورت فقدان عصبه نسب وولاء ، ولایت بپادشاه منتقل میشود

ودر نزد حنابله ترتیب ولی مجبر بدینقرار است : اول پدر دوم وصی پدر بعد حاکم شرع ودرمیان اولیاء غیر مجبر اول پدر وجد وبعد پسر وپسر پسر بعد برادر بعد عموهرچند اصول خط صعود وفروع خط نزول را سیر کنند ودرحواشی ، شقیق مقدم برپدری است سپس ولایت بمعتق وعصبه اووبعدازان بپادشاه ونائبش منتقل میگردد اگر دسترس بپادشاه نبود یکنفر عادل از رجال مسلمین متولی عقد خواهدبود درنزد حنفی ولی غیر مجبر وجود ندارد واجبار فقط بر صغیر و صغیره مطلقا

---

ولكن الولى المجبر ضرورى الوجود عندهم فلا تصح مباشرة غيره مع وجوده

و اتفق الائمة الثلاثة على عدم ولاية الفاسق و انتقالها الى غيره حينئذ وقالت الحنفية لايمنعها الفسق وانما المانع اشتهاره بسوء الاختيار او اضرارها بغبن فاحش فى مهرها فحينئذ للصغيرة الحق فى فسخ نكاحها اذا كبرت ولو كان المزوج اباً

وبر دیوانهٔ کبیر و کبیره وارد است چنانکه گذشت

حنابله ومالکیه گویند ولی مجبر پدر است ووصی اوبعد ازمرگش ودرنبودن اینها حاکم شرع است اگر ضرورت برای تزویج داعی باشد

حنفی وشافعی وحنبلی متفقند براینکه باوجود ولی اقرب ولی دور و یا قاضی نمیتوانند تصدی عقد نمایند

مالکیه رعایت ترتیب را واجب نمیدانند ودرصورت وجود پسر ویا شقیق پدر وغیر شقیق میتوانند تولی عقد نمایند لیکن مباشرت غیر ولی مجبر با بودن مجبر صحیح نیست

بجز ابو حنیفه سایر ائمه متفقند براینکه فاسق ولایت ندارد وفسق باعث انتقال ولایت بسوی غیر است ابوحنیفه گوید فسق سلب ولایت نمی کند اما اگر ولی مشهور باشد باینکه شوهر بد برای مولیه خود انتخاب میکند ویا در قسمت کابین بضرر زن اقدام مینماید منکوحه صغیره درحین بلوغ حق فسخ دارد هرچند عاقد پدربوده باشد

**مبحث کفائت**

کفائت چیزی است که نبودن آن ایجاد ننگ وعار نماید کفائت در چهار امر معتبر است :

١ـ نسب ٢ـ دین ٣ـ حریت ٤ـ حرفه وصنعت بنابراین مرد غیرعرب بازن عربیه وغیرقرشی وغیرهاشمی باسیده ومردفاسق بازن عفیفه ومحجور علیه بسفه بارشیده وکسیکه دراو شایبهٔ رقیت باشد بازن آزاد وشخصی که دارای حرفه پست باشد بادختر کسیکه کسب وکارش آبرومند است کفائت ندارند باید دانست که رعایت کفائت برای حفظ شئون فامیلی زن است والامرد میتواند با کنیزك وخدمتگزار و غیره وصلت نماید وچون رهائی درهرموقع برای او آسان وبرای زن دشوار است این حق بزن مختص شده است

---

**فصل فی الکفائة**

وهو امر یوجب عدمه عاراً وضابطها مساواة الزوج للزوجة فی کمال او خسة لا فی عیوب النکاح لان الانسان یکره من غیره مالایکره من نفسه و تعتبر فی اربعة :

توضیح اینکه کفائت در نزد شافعیه از شروط صحت نکاح وحق زن و ولی او ، مگر درمورد قطع یا سستی آلت تناسلی مرد که در اینصورت از حقوق مختصه بزن خواهد بود

کفائت درنزد حنفیه در شش امر معتبـر است : ١ـ نسب ٢ـ اسلام ٣ـ حرفه ٤ـ حریت ٥ـ دیانت ٦ـ دارائی ودرنزد مالك فقط در دیانت و سلامت از عیب مورد اعتبار است

**(تنبیه)** اعتبار در نسب از جـانب پدر است نه مـادر مگـر در مورد سادات ومنتسبین باولاد حضرت فاطمه (ع) که در حکم اولاد خود پیغمبر ند

ابو حنیفه کفائت را از حقوق ولـی عصبه بشمار آورده وتـا موقعیکه زن بچه نیاورده باشدحق اعتراض وفسخ نکاح رابرای اوقائل است وبعدازان حقش ساقط میشود

---

النسب والدين والحرية والحرفة ـ

فالعجمى ليس كفؤاً لعربية ولا غير قرشى لقرشية ولا غير هاشمى ومطلبى لهما والعبرة فى النسب للاباء لا للامهات الا فى بنات فاطمة رضى الله عنهـا فانهن منسوبات الى النبى صلى الله عليه وسلم والفاسق لايكون كفؤ عفيفة

والمحجور عليه بسفه لايكون كفؤاً لرشيدة و يعتبر فى الدين اسلام الاباء فمن ابوه غير مسلم لايكون كفؤاً لمن ابوها مسلم ومن له ثلاثة آباء فى الاسلام اشرف ممن له ابوان لكن الصحابة لشرف صحبتهم ولورود النص فى حقهم يكونون اكفاء للتابعين وان كانت لهم آباء فى الاسلام اكثر من الصحابى

ودر موقعیکه زوج دارای عیب موجب فسخ باشد مانند جذام و برص آنرا از حقوق زن دانسته درنزد شافعیه هر گاه پدر بولایت خود زنـی را برای پسر صغیرش قبول عقد نمود پسر بعد از بلوغ حق فسخ را دارد

حنابله کفائت را در پنج چیز معتبر میدانند :

۱ـ دیانت ۲ـ صناعت ۳ـ ثروت و آنرا در تحت اینعنوان مضبوط نموده‌اند که زندگی زن درمنزل شوهر پست‌تر ازان نباشد که درمنزل پدرش داشته ٤ـحریت ۵ـ نسب

---

ومن كان فيه شائبة رق لايكون كفؤاً للحر و يعتبر هنا ايضاً الاباء فمن ولدته رقيقة يكافىء من امها عربية

وذو حرفة دنيئة لايكون كفؤاً لارفع منه فالكناس والحجام والحارس والراعى ليسوا كفؤاً لبنت خياط او صانع كهرباء وهو لايكون كفؤاً لبنت التاجر وابنه لا يكافئى بنت عالـم

اما المال فلا يعتبر فى الكفائة عندنا وعندالمالكية بخلافه عند الامامين الاخرين وهى شرط لصحة النكاح ومن حق المرأة والولى معاً وعند الحنفية ست خصال النسب والاسلام والحرفة والحرية و الديانة والمال وهى شرط لنفـاذ العقد والاصح عندهـم انها شرط فى صحة العقد ابتداء وحينئذ اذا رضى الولى قبل العقد وامتنع بعده لااثر له وهى من حق الولى بشرط ان يكون عصبة وسكوته عن الاعتراض حتى ان تلدالمرأة

## مبحث تزویج صغیر ودیوانه

برای کودك دیوانه زن گرفتن روا نیست زیرا درحال حاضر احتیاج ندارد ودر آینده نیز وضع او مجهول است وبرای دیوانه بالغ درصورتیکه نیازمند باشد ازلحاظ اطفاء شهوت یا پرستاری یك زن مجاز است ولی (نه وصی وقاضی) میتواند برای کودك ممیز یعنی نابالغی که دیوانه نباشد بیش ازیك زن بیاورد وپدر وجد زن دیوانه رامیتوانند درصورت ثبوت واحراز مصلحت بشوهر دهند خواه تمایل بجنس داشته باشد یا نه صغیره باشد یا کبیره باکره باشد یا بیوه اگر پدر یاجد نداشت تا بلوغ باید صبر کرد آنگاه پادشاه یانایب او بدو شرط:

۱ـ شهوتش غلبه کند

۲ـ بگواهی دو نفر پزشك عادل وحاذق ازدواج در بهبود او مؤثر باشد اورا عقد خواهد کرد

---

مسقط لحق الکفائة ومن حق الزوجة وحدها اذا کان بالزوج عیب یفسخ به العقد کالجذام والبرص. والعقل معتبر عند متأخریهم

وعند المالکیة تعتبر فی أمرین فقط الدیانة و السلامة من العیب الموجد حق الفسخ و الثانی حق المرأة لا الولی

ویشتر کان عندنافی انواع الکفائة ماعداالجب والعنة فان هذاالنوع من حق المرأة وحدها ثم انها معتبرة من جانب الزوجة اما الزوج فله ان یتزوج الامة والخادمة ویصح

شخصی که بواسطه سفاهت براوحجر گذاشته شده باجازه ولی تصدی عقد کرده ویا ولی باجازه او برای اوقبول عقد میکند لیکن یکزن بیشتر شرعاً برای او جایز نیست آنهم اگر بازدواج نیاز داشته باشد، کابین او هم نباید بیش از مهر المثل باشد اگـر اضافه بود عقد بهمان مهر المثل منعقد ومازاد ساقط میشود

وهرگاه سفیه مستقلا وبدون دخالت ولی عقد را جاری کرد باطل و بر حاکم شرع لازم است میانهٔ آنها جدائی بیندازد وزن مستحق چیزی نمیشود هرچند دخول هم واقع شده باشد ولواینکه زن بسفاهت و حجر آگاه نبوده باشد زیرا جهل رفع تکلیف نمی کند واو بواسطهٔ بی مبالاتی وترك تفتیش مقصراست ودر اینمسأله دوقول مرجوح ازفقهاء منقول است یکی اینکه مهر المثل لازم میگردد زیرا شبهه نکاح که مسقط حداست وجود دارد دوم اینکه کمترین مبلغ یا مقداری لازم میشود که بران اطلاق مالیت توان کرد تا نکاح از زنا جداگردد

---

ان يزوج الاب غلامه الصغير امرأة لا تكافئه ولكن يثبت له الخيار بعد البلـوغ وعند الحنابلة فی خمسة امور الديانة والصناعة واليسار ـ وضبط بان لايتغير حالها عنده عما كانت عليه فی بيت ابيها والحرية والنسب

«فصل»

ان المجنون الصغير لايزوج لعدم الاحتياج حالا و لجهل الحال مآلا والكبير كذلك الالحاجة فواحدة ويزوج الولی الصغير العاقل اكثر من واحدة و للاب او الجد تزويج المجنونة عند ظهور مصلحة ولايشترط توقانها والصغروالكبر والثيبوبةوالبكارة فی ذلك سواء فان لم يكونا ينتظر بلوغها فيزوجها السلطان كما يلی مالها حينئذ للحاجة والمحجور عليه بسفه ينكح باذن وليه او يقبل له الولی باذنه واحدة فقط عند

شخصیکه بواسطهٔ افلاس محجور است نکاحش صحیح وعباراتش درست میباشد هزینهٔ ازدواج اواز کسبش پرداخت میشود زیرا دارائی موجود اوحق غرماو طلبکاران است مگر اینکه غرما اجازه دهند

### مبحث حرمت جمع

جمع دربین دو خواهر بنص آیهٔ (وان تجمعوا بین الاختین) حرام است ودربین عمه وبرادر زاده وخاله وخواهرزاده ومادر ودختر ودو عمه یا دو خاله نیز بقیاس براختین حرام باشد

تصویر دو موضوع اخیر این است که دو نفر هر کدام مادر یا دختر آندگررا بگیرند واز هر کدام دختری متولد شود که دو دختر درصورت اول عمه ودر صورت دوم خاله یکدگرند ضابط حرمت جمع آن است که اگر یکی از آنهارا ذکور ودیگری را اناث فرض کنیم ازدواج دربین آنها ممنوع شرعی باشد

هرگاه این دو وصلت توأماً دریك عقد صورت گرفته باشد هر دو باطل است

---

حاجته الی النکاح ولا ینکح باکثر من مهر المثل وان وقع یصح به ویلغو الزائد ولو استقل السفیه بالنکاح یفرق بینهما لبطلانه ولم یلزمه شئی وان وطئی وان کانت جاهلة بسفهه لتقصیرها وترکها البحث عن حاله وقیل بلزوم مهرمثل[1] والمحجور بفلس یصح نکاحه لصحة عبارته ومؤنة النکاح تؤدی من کسبه لا مما فی یده لتعلق حق الغرماء بماله نعم ان اذنوا جاز

«فصل»

یحرم الجمع بین ثنتین اذا فرضت کل واحدة منهما ذکراً حرم النکاح بینهما فان جمع بعقد واحد بطل فی الاثنتین ویفسخ قبل الدخول بدون استحقاق لهما فی صداق

---

۱ـ لشبهة النکاح المسقطة للحد وقیل اقل متمول لیتمیز النکاح عن السفاح

وهر گاه بدو عقد باشد عقد اولی صحیح و دومی باطل خواهد بود و اگر آنکه سابق بوده فراموش ومشتبه شده است باید صبر کرد تاروشن گردد واگر ازروشن شدن قضیه یأس حاصل شود رهائی از راه طلاق هردو یا مرگ شوهر ویا فسخ قاضی میسر است والا دراینحال نکاح هیچکدام ازدو منکوحه نه برای ناکح ونه برای دیگران صحیح نیست والبته دخول درنکاح فاسد مانند وطی بشبهه موجب مهر المثل است ودر غیر مادر و فرزند حرمت ابدی برعقد یا دخول مترتب نیست لیکن درجمع بین مادر ودخترش اگر مادر را وطی کرده باشد هرچند اورا قبلا بعقد فاسد گرفته باشد دختر براو تا ابد حرام است وهر گاه دختر را قبلا بعقد صحیح نکاح کرده باشد مادر براو حرام ابدی است هرچند وطی نکرده باشد اما اگر بعقد فاسد با دختر ازدواج کرده ودخول واقع نشده باشد مادر حرام نمیشود وهر گاه مادر را بعقد صحیح گرفته باشد تادخول صورت نبندد دختر حرام ابدی نمیشود

بنا براین بمحض عقد صحیح دختر مادر حرام وبمحض وطی مادر دختر حرام

---

اوغیره فان جمع بین ام وبنتها ووطی الام حرمت البنت علیه مؤبداً لان الدخول بالامهات یوجب تحریم البنات ولوکان العقد فاسداً اما اذا لم یطأ الام فان البنت لا تحرم وتحرم الام بوطء البنت بالنکاح الفاسد اما بالعقد الفاسد فلا تحرم الام وعلی کل حال یجب فی الوطء بنکاح فاسد مهر المثل لابمجرد العقد اما اذااجتمع بینهما فی عقدین متوالیین فان عرف الاول ولم ینس بطل الثانی فاذا عقد علی البنت اولا ثم علی امها ثانیاً صح الاول وبطل الثانی وهذا لااثرله قبل الدخول اما اذا دخل بامها فان البنت تحرم علیه مؤبداً لان الوطء بالعقد الفاسد یحرم وان کانت الاولی الام ولم یدخل بها فالامر ظاهر والا حرمت البنت کما قلنا وان نسی العقد الاول ولم تعرف السابقة یقیناً وجب التوقف

میگردد . سر اینمطلب و تفاوت فیمابین مادر و دختر دراین امر اینست که دختر در اوائل تشکیل زندگی اجتماعی علاقهٔ شدیدی بشوهر پیدا کرده که هرچند زفاف هم صورت نگرفته باشد غیرتش بحدی است حاضر نیست دیگری شریك او بوده ازمزایای وجود شوهرش برخوردار گردد وولع وحرص وغیرت او متوجه انحصار بخود میباشد حتی اگر نزدیکترین ومشفقترین فرد بخودرا درمعرض مزاحمت ببیند کینه وعداوت دراو پدید آید لذا مادر که علاقه‌اش بفرزند بیش ازعلاقه فرزند باو است بمحض عقد دخترش بایدازشوهراوقطع طمع نمایدلیکن چون مادرمیخواهد زندگی دومی راتشکیل دهد و علاقهٔ شدید و مفرط باین امـر ندارد میتوانـد ازمردیکه هنوز با او معاشرت ومباشرت نکرده بنفع جگر گوشه‌اش کنار برود که باین وسیله ازقطع مودت فیمابین دختر ومادر جلوگیری شده وبلکه روابط مستحکمتر گردد

**مبحث موجبات حرمت ابدی**

سه چیز ازدواج زن و مرد را با هم برای همیشه ممنوع ساخته و محرمیت را ایجاد مینمـاید

۱ـ قرابت که آن سه نوع است : الف اصول وفروع شخص ب فروع پدرومادر ج فروع اجداد وجدات لذا مادروفرزند وپدرودختر هرچند بالا وپائین باشدوخواهر

---

الی تبین الحال واذا کانت معرفة السابقة میؤسة فان لهما ان یرفعا امرهما الی القاضی وهو یفسخ العقد دفعاً للضرر کما اذا زوجها ولیان لزوجین ولم یعلم الاول

**الاسباب الموجبة للحرمه المؤبدة**

هی ثلاثة القرابة والمصاهرة والرضاع الاول ثلاثة انواع :

۱ـ اصول الشخص وفروعه

۲ـ فروع ابویه

وبرادر وفرزندان آنها وعمه وخاله با برادر زاده و خواهر زاده همه باهم محرم بوده وذکور واناث آنان نمیتوانند باهم ازدواج نمایند

۲ـ مصاهره (زناشوئی) که این قسم نیز بسه صنف تقسیم میشود :

الف ـ دختر زن (ربیبه) بشرط اینکه با زن مباشرت کرده باشد ب ـ مادر یا جدهٔ زن بمحض عقد (چنانچه گذشت) ج ـ مدخولهٔ پسر و پدر هر چند پائین یا بالا باشد

۳ـ رضاع (شیرخوارگی) که هرشخصی بموجب خویشاوندی نسب محرم وقابل ازدواج نباشد بموجب رضاع نیز چنین است مگر در مواردیکه انشاء الله بیان میشود

اما موجبات تحریم موقت چند چیز است یکی جمع بین دو خواهر و ملحقات آن است که بیان نمودیم دیگرمالکیت است که با ازدواج وعقد منافی است سیده نمیتواند ببندهٔ خود شوهر کند مگر بعد از آزادی زیرا دو حال متضاد در زن وشوهر

---

۳ـ فروع اجداده وجداته وهن عماته وخالاته

ویحرم بالمصاهرة ثلاثة :

۱ـ فروع نسائه المدخول بهن (ربیبة)

۲ـ اصول نسائه بمجرد العقد ای وان لم یدخل بها ولذا قیل العقد علی البنات یحرم الامهات والدخول بالامهات یحرم البنات

۳ـ موطوءات الابناء والاباء

واما الرضاع فانه یحرم به مایحرم بالنسب الا فی بعض امور کما سنبینه

واما موجبات التحریم الموقت فهی امور احدها الجمع بین الاختین او بین الام

ایجاد میشود زن از یکطرف مالك و ولی آمر و از جهة دیگر فرمانبردار شوهرش باشد دیگر شرك که مسلمان نمیتواند زن مشرکه را بگیرد دیگر طلقات ثلثه است که مادام شوهر نکند وعده منقضی نشود برای شوهر اولی حلال نمیشود دیگر تعلق حق غیر بنکاح یا عده

**مبحث محرمات باسباب ثلثه**

نکاح مادران ومادر پدران ومادران ونکاح دختران ودختر فرزندان حرام است (دختریکه از آب زنا بوجود آمده باشد نکاحش برای زانی جایز است زیرا این نطفه محترم نیست حنفیه دراین حکم مخالفند)

توضیح آنکه ولد الزنا نمیتواند با مادرویا بااولاد مادر (خواهر وبرادرمادری) نسبی یا رضاعی ازدواج کند زیرا نسب پسر نسبت بمادر ثابت شده وتوارث در بین آنان جریان دارد چنانچه درمبحث مواریث بیان شد

---

وبنتها کماسبق ثانیها الملك فلا یحل للمرأة ان تتزوج عبدها ولا للرجل ان یتزوج امته الا بعد العتق ثالثها الشرك فلا یحل لمسلم ان یتزوج مشركة رابعها التطليق ثلث مرات الا أن تنكح زوجاً غيره خامسها تعلق حق الغير بنكاح او عدة فاذا زالت هذه الاسباب عاد له الحل ومن ذلك اذا زاد على اربع اوعقد على خامسة قبل ان تنقضى عدة الرابعة

**باب مايحرم من النسب والرضاع والمصاهرة**

يحرم نكاح الامهات وهن من ولدنك او ولدن من ولدك ذكراً كان او انثى بواسطه ام بغيرها ١ والبنات وهن من ولدتهن اوولدت من ولدهن كذلك ٢ وقال الرافعى

---

١ــ ودليل التحريم فيها وفى بقية السبع الاتية قوله تعالى (حرمت عليكم امهاتكم الى آخر الاية

٢ــ اى ذكراً كان اوانثى بواسطة ام لا ــ

نکاح خواهران وبرادرزادگان وخوهرزادگان هرچند پائین باشند وعمه ها وخاله ها وخواهر پدر واجداد یا مادر وجدات هرچند بالا باشند عمه و خاله هستند خواهر پدر مادر یا مادر پدر نیز حرام است

دلیل حرمت این اصناف آیهٔ (حرمت علیکم امهاتکم) تاآخر آیه ودلیل حرمت بوسیله شیرخوارگی حدیث مسلم وبخاری است (یحرم من الرضاع ما یحرم من الولادة) ودر روایت دیگر (من النسب) وخداوند میفرماید: (و امهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة)

مجتهدین متفقند براینکه آنکه بوسیلهٔ نسب حرام میشود بوسیله رضاع نیز حرام میگردد باینمعنی شیردهنده بمنزله مادروکسیکه باوشیرداده یا پدر ومادرنسبی یارضاعی شخصی شیر داده باشد ومادر شیردهنده ازحیث نسب یارضاع وهمچنین مادر نسبی یا رضاعی شوهر مرضعه (دایه) مادر رضاعی است و هرکس بوسیله مادر نسبی برشخص حرام است بوسیله مادر رضاعی نیز حرام خواهد بود

دختریکه شیر زید را بوسیله زنش خورده باشد خواه زن زوجهٔ زید یا کنیزك او یا موطوءهٔ او بشبهه بوده باشد یا شیر پسر اورا بوسیلهٔ عروسش یا شیر دخترش را خورده باشد وبعبارت دیگر متنعم بشیر فرزند نسبی یا رضاعی زید باشد دختررضاعی او بشمار میرود و دختریکه مرتضع بشیر ابوین نسبی یا رضاعی زید باشد خواهر او خواهد شد وخواهر نسبی یا رضاعی شوهر دایه ویا پدر او از نسب یا رضاع عمه

---

تحل له المخلوقة من ماء زناه اذ لا حرمة لهذا الماء وخالفت الحنفية

(فرع) (ویحرم علی المرأة ولدها من زنا لثبوت النسب والارث بینهما ومثلها المحارم المدلون بها کبنتها وامها نسباً اورضاعاً)

رضاعی شمرده میشود وخواهر خود شیر دهنده یا خواهر مادرش نسبی یارضاعی خالهٔ
رضاعی است ودختر فرزند مرضعه وفرزند شوهرش از نسب یا رضاع و دختریکه

---

والاخوات وبنات الاخوة والاخوات وان سفلن والعمات والخالات وكل من هى
اخت ذكر ولدك بواسطة او بغيرها فعمتك وقد تكون من جهة الام كاخت ابى الام اواخت
انثى ولدتك كذلك فخالتك وقد تكون من جهة الاب كاخت ام الاب والرضاع كالنسب
فى السمع لحديث الصحيحين يحرم من الرضاع مايحرم من الولادة وفى رواية من النسب
وقال تعالى وامهاتكم اللاتى ارضعنكم ١ واخواتكم من الرضاعة

---

١ـ **فائدة** استدل الامام مالك رضى الله عنه على تحريم رضعة واحدة بقوله تعالى
(وامهاتكم اللاتى ارضعنكم) واعترض اصحاب الشافعى على المالكية بقولهم انما يتم ذلك
لوقال الله تعالى واللاتى ارضعنكم امهاتكم انتهى ـ وقدتحيرت العلماء فى هذه المناظرة ولم
ار من كشف الاستار عن وجوه اسرارها ثم افادنى خاتمة المحققين استاذى المرحوم
المبرور عبدالله المفتى الدشى مولداً السنندجى اقامة ومدفنا بقوله قد تقرر فى محله ان ذات
الموضوع يجب اتصافه بعنوانه وان الحكم على المشتق يدل على علية مأخذ الاشتقاق له
وايضاً ان الاوصاف على قسمين احوال وملكات فالاحوال مالم تكن راسخة فى موصوفاتها
ولم تصر غريزة كما فى زيد ضارب خالد مسافر واما الملكات فهى الاوصاف التى تكون
راسخة بحيث تصير خلقا وغريزة لموصوفاتها كما تقول زيد طبيب شاعر اذاتمهد هذا تبين
ان لفظ الامهات فى الاية الكريمة موضوع وحرمت عليكم محمول و اللاتى ارضعنكم قيد
احترازى عن الامهات الوالدات فعنوان الموضوع مفهوم الام وهومن الملكات لانه مأخوذ
من ام يؤم ومعناه المرجع والمقصد كما بين فى اللغة فالمرجعية والمقصدية للمرأة لاتحصل
بارضاع واحد بل لابد ان يتكرر منها ذلك الفعل حتى يصدق عليها انها ام و اما تعيين
العدد فالى الشارع الاقدس واما العبارة الاخرة فلفظ اللاتى ارضعنكم هو الموضوع وهو
موصول لايتعين الا بالصلة والصلة جملة ارضعنكم وقد تقرر فى الاصول ان نسبة الفعل
الى الفاعل لايدل الا على تحقق الجنس وهو المصدر من الفاعل و يلزمه المرة الواحدة
فلا يقتضى التكرار قطعاً واما المحمول وهوامهاتكم فمجاز بمعنى محرمات عليكم فحاصل
المعنى النسوة اللاتى صدر منهن الارضاع محرمات عليكم و يصدق هذا بصدور ارضاع
واحد من اى امرأة كانت انتهى

خواهرت باو شیرداده باشد ویا بشیر برادرت ارتزاق کرده باشد ودختر او از نسب یا رضاع ودختر فرزندیکه مادرت باوشیرداده باشد یابشیرپدر نسبی یا رضاعی توارتضاع نموده باشد برادر زاده یا خواهر زادۀ رضاعی تست

زنیکه به پسری شیرداده باشد تمام دختران آنزن خواهران این پسرند خواه سابقاً متولد شده یا بعداً بدنیا آیند

زوجۀ پسر یا پدر نسبی یا رضاعی و مادر نسبی یا رضاعی زن تو و دختر زنت (که مدخوله باشد) برتو حرام است آیه (وحلائل ابنائکم الذین من اصلابکم) و آیۀ (وامهات نسائکم) و آیۀ (و ربائبکم اللاتی فی حجور کم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن) از ادلۀ منصوصۀ قرآنی احکام فوق الذکر است و برسایر موارد احادیث صحیحه وارد است

هرگاه شخصی با زنی زنا کند مادر ودختر آنزن بر شخص زانی حرام نمیشود وآنزن نیز برای پدر وپسر زانی حلال است

## مبحث مسائل متفرقه درباب نکاح

برای عبد دو زن و برای مردان آزاد چهار زن مجاز است اگر شخصی پنج زن را باهم عقد کرد عقد همه باطل است وهر گاه بترتیب ویکی بعد ازدیگری نکاح کرد عقد پنجم باطل خواهد بود

هرگاه شخصی زنش را بطلاق بائن مطلقه نمود در زمان عدۀ او میتواند خواهرش را تحت عصمت خود در آورد اما درعدۀ طلاق رجعی نمیتواند ونسبت بنکاح پنجم درصورتیکه یکی ازچهار زنش راطلاق داده باشد حکم بهمین منوال است

---

فمرضعتك ومرضعتها ومرضعة من ولدك من نسب او رضاع بواسطة او بغيرها او ولدت مرضعتك كذلك او ذا لبنها وهو الفحل ولو بواسطة ام رضاع والمرتضعة

هر گاه شخصی غیر مسلم که بیش ازچهار زن دارد مسلمان شود وزنها هم بااو ویا درمده عده بدین اسلام در آیند یا اینکه زنها همه کتابیه باشند هرچند مسلمان نشوند شوهر نومسلمان میتواند از آنها تا چهار زن اختیار کند وبقیه را رها نماید خواه نکاح زنها باهم صورت گرفته ویا مرتب بوده باشد واگر بعد از اسلام شوهر چند نفر از آنها بمیرد میتواند بگوید مختارهٔ من همان متوفیات هستند واز آنهاارث میبرد دراینحال اگر بخواهد از زوجات موجوده داشته باشد باید بعقد جدید باشد مشروط باینکه کتابیه باشند واز حد نصاب بیش نبود

وهر گاه قبل از داخل شدن در دین اسلام مادر ودختری درقید عصمتش باشد اگر هردو با شوهر وبعد از وطی مسلمان شده باشند هردو حرام ابدی میشوند واگر هنوز بهیچکدام دخول نکرده ویا فقط با دختر وطی بعمل آمده باشد دختررامیتواند نگهدارد ومادر محرمهٔ ابدی است وبطوریکه قبلا گفتیم دختر حرام ابدی نمیشود مگر بعد از دخول بمادر

---

بلبنك سواء كانت مرضعتها زوجة او امة او موطوءة بشبهة او بلبن من ولدته بواسطة او بغيرها ای بلبن فرعك نسباً اورضاعاً وبنتها وان سفلت من نسب اورضاع ومن ارضعتها انثی ولدتها ولو بواسطة وبنتها من نسب او رضاع وان سفلت بنت رضاع و المرتضعة بلبن احد ابويك نسباً اورضاعاً اختك وبعبارة اخری كل من ارضعتها امك او ارتضعت بلبن ابيك او ولدتها مرضعتك او الفحل فاخت رضاع واخت الفحل و اخت ذكر ولده بواسطة او بغيرها من نسب او رضاع عمة رضاع واخت المرضعة واخت انثی ولدتها بواسطة او بغيرها من نسب او رضاع خالة رضاع وبنت ولد المرضعة والفحل من نسب او رضاع وان سفلت و من ارضعتها اختك او ارتضعت بلبن أخيك و بنتها من نسب او رضاع و ان سفلت و بنت ولد ارضعته امك او ارتضع بلبن ابيك من نسب او رضاع

## مبحث رضاعیکه موجب حرمت است

رسیدن شیر زن زنده (ازنه سالگی ببعد) هرچند یك قطره بوده ویا باآب وغیره مخلوط باشد بجوف کودکیکه هنوز دوسال را تمام نکرده باشد پنج مرتبه در مذهب شافعی واحمد ویك مرتبه در مذهب ابوحنیفه ومالك موجب تحریم ابدی است

مالکیه زنده بودن شیر دهنده را شرط نمیدانند ونیز خوردن بچه را بعد از انکه از شیر بریده شد وبوسیله طعام ازشیر بی نیاز گردید مؤثردرحرمت نمی شناسند حنفیه وحنابله درقسمت اول با مالکیه موافق ودرقسمت دوم مخالفند از مالك روایت دیگری منقول است که دوسال ودوماه را مدت شیرخوارگی شرعی مؤثر در تحریم مقرر نموده

رسیدن شیر بجوف خواه بطریق مکیدن بچه ویا ریختن در گلو و یا در بینی باشد درتحریم مؤثر است در قسمت عدد رضعات حنابله با شافعیه اختلاف کوچکی دارند وآن این است اگر بچه ای چهار مرتبه شیر خورد ودر مرتبه پنجم دوسال را تمام کرده بود مؤثر ورضاع شرعی نامیده میشود اما شافعیه گویند لازم است تمام پنج مرتبه درسن قبل از دوسال بوده باشد

---

وان سفلت بنت اخ واخت من رضاع۱

(فرع) مرضعة اخیك او اختك و ولد ولدك تحل لك و کذا ام مرضعة ولدك وبنتها واخت اخیك بنسب او رضاع وهی فی النسب اخت اخیك لابیك لامه کما لوکان لام اخیك بنت من غیر ابیك

---

۱ـ اعلم ان من ارتضع من امرأة صار جمیع بناتها اخوات له من الرضاع سواء التی ارتضع علیها والتی قبلها والتی بعدها

حنفیه ومالکیه گویند لازم نیست شیر براثر حمل وازثیبه باشد بلکه اگرفرض شود دوشیزهٔ باکره یا پیرزن یائسه ازحیض وحمل شیردار شده و ببچه بخورانند تمام احکام رضاع دربین بچه وشیرده و اصول وفروع و حواشی ثابت میشود حنابله برآنند که حتماً باید شیر ناشی از حمل باشد ما شافعیه گوئیم احتمال حمل کافی استوحمل بالفعل ضرورت ندارد وشیر زن بمنزله منی مرد است همچنانکه نسب و الحاق بچه بوسیله منی بمرد ثابت میشود بواسطهٔ شیر نیز ثابت میگردد زیرا شیر ومنی هردو ازاجزاء وعصارهٔ آدمی میباشند وثبوت تحریم برضاع تابع و فرع ثبوت تحریم بنسب است وازانجائیکه نسب باحتمال ثابت میشود باید احتمال درثبوت فرع نیز کافی باشد چنانچه اگر احتمال سلب شود رضاع مؤثر نخواهد بود مانند مسأله صغیره قبل از رسیدن بسن حیض (نه سالگی) وعجوزهٔ یائسه که بیان کردیم

استدلال شافعیه وحنابله درفقرهٔ عدد رضعات بروایتی است که مسلم از عایشه رضی الله عنها آورده است (کان فیما انزل الله فی القرآن عشر رضعات معلومات یحرمن فنسخن بخمس معلومات فتوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهن فیمایقرأ من القرآن)

---

وزوجة من ولدته او ولدتك من نسب اورضاع بواسطة اوبغيرها وامهات زوجتك منهما كذلك وبناتها مطلقا ان دخلت بها محرمات عليك قال تعالى (وحلائل ابنائكم) وقال تعالى (ولا تنكحوا ما نكح آباؤكم من النساء) وقال ايضاً (وامهات نسائكم) وقال ايضاً (وربائبكم اللاتى فى حجوركم من نسائكم اللاتى دخلتم بهن) فاذالم يدخل بالزوجة لاتحرم بنتها كما قلنا وامهات الموطوءة بملك وبناتها حرمن على الواطىء وهى محرمة على آبائه وابنائه تنزيلا للوطء فى ملك اليمين منزلة عقد النكاح و كذا الموطوءة بشبهة فى حقه بان ظنها زوجته او امته بنكاح او شراء فاسدين او غيرذلك فتحرم عليه امهاتها

وبحدیث دیگری است که مسلم روایت کرده (لاتحرم الرضعة ولا الرضعتان) آنچه از ظواهر دو روایت فوق برمیآید این است که در بین آیات قرآنی آیتی بعبارت (عشر رضعات معلومات یحرمن) موجود بوده وقرائت شده ودرعهد سعادت آیه مزبوره لفظاً ومعنی منسوخ وبجای آن (خمس معلومات یحرمن) نازل شده ومدتی آیهٔ دوم مقروء وحکم آن معمول به بوده است تا اینکه چند روزی قبل از وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم آیهٔ دوم نیز لفظاً منسوخ وحکم آن باقی مانده است معنی قول عایشه فتوفی رسول الله الخ این است که در موقع وفات او صلی الله علیه وسلم حکم آن را (لزوم پنج رضعه) مدلول آیه ونص قرآن میدانستند نه اینکه لفظ آن بعنوان قرآنیت قرائت میشده است و اگر همچو فرضی بشود نسبت باشخاصی است که نسخ بگوش آنان نرسیده بوده

---

وبناتها ویثبت النسب ویوجب العدة سواء ظنته کما ظن اولا وفی قول فی حقها ایضاً فتحرم هی علی آبائه وابنائه اذا ظنته زوجها او سیدها وهو عالم بالحال والاصح المنع لانتفاء ثبوت النسب والعدة هنا وقیل اذا ظنت دونه حرمت علی ابنه و ابیه ولا تحرم امها وبنتها علیه و بالعکس حرمت علیه امها وبنتها ولا تحرم هی علی ابیه وابنه رعایة للظن والعلم فی الطرفین

(تنبیه) الوطء بالملك یثبت المحرمیة کمایثبت تحریم النکاح للاصول و الفروع بخلاف وطء الشبهة والفرق احتیاج الاصول والفروع الی المخالطة فی الاول دون الثانی وام المزنی بها وبنتها لاتحرمان علی الزانی وتحل هی لابیه وابنه لان الله تعالی امتن علی عباده بالنسب والصهر ولیس فیما یعصی فاعله منة ولایثبت النسب بالزنا والمباشرة بشهوة فی الشبهة لیست کالوطء لانها لاتوجب عدة وقیل کالوطء بجامع التلذذ بالمرأة

**مبحث موجبات خيار فسخ نكاح**

مثبت حق خيار فسخ نكاح براى زوجين عيوب هفتگانه زير است :

فتحرم امها و بنتها عليه و تحرم هى على ابيه و ابنه ولو وطىء زوجة ابيه او ابنه او ام زوجته او بنتها بشبهة ينفسخ نكاحها

**(تذييل)** للعبد امرأتان و الحر اربع فقط فان نكح خمساً معاً بطلن او مرتباً فالخامسة وتحل الاخت والخامسة فى عدة بائن لا رجعية ومن اسلم وتحته اكثر من اربع واسلمن معه او فى العدة او كن كتابيات فله ان يختار منهن الى اربع و لزمه فراق سائرهن سواء دخلن تحت نكاحه معاً او مرتباً حتى ان له اختيار الاخيرات فى المرتب

---

١ـ لان النبى صلى الله عليه وسلم ترك الاستفصال فى حديث غيلان بن سلمة الثقفى وقد اسلم على عشر نسوة فقال امسك اربعاً وفارق سائرهن ولهذا قال الشافعى رضى الله عنه ترك الاستفصال فى حكاية الحال ينزل منزلة العموم فى المقال (فرع) الاختيار اخترتك او اقررت نكاحك اوامسكتك ولو حصر الاختيار فى خمس يندفع الباقى وعليه تعيين الاربع من الخمس و نفقتهن حتى يختار الاربع لانهن محبوسات فان مات قبل الاختيار اعتدت حامل بوضع الحمل وذات اشهر وغير مدخول بها باربعة اشهر وعشر وذات اقراء بالاكثر من الاقراء واربعة اشهر وعشر لان كلا منهن على انفرادها يحتمل ان تكون زوجة بان تختار فتعتد عدة الوفاة وان لا تكون زوجة بان تفارق فلا تعتد عدة الوفاة فاحتيط بما ذكر ففى ذات الاقراء ان مضت الاقراء الثلثة قبل تمام عدة الوفاة كملت وان مضت قبل تمام الاقراء الثلثة اتمت وابتداء الاقراء من اسلامهما معاً او اسلام السابق منهما و يوقف نصيب الزوجات من ربع او ثمن حتى يصطلحن لعدم العلم بعين مستحقه فلو لم يعلم استحقاق الزوجات الارث كما لو اسلم على ثمان كتابيات واسلم معه اربع منهن ومات قبل الاختيار فالاصح انه لا يوقف للزوجات شيء لجواز ان يختار الكتابيات و يقسم التركة بين باقى الورثة وقيل يوقف لهن لان استحقاق غيرهن نصيبين غير معلوم وايضاً لو اختار المسلمات ورثن .

دو سه عیب ازآنها جنون وجذام وبرص دربین زن ومرد مشترك ودر هریك از انها یکی ازاین عیوب باشد دیگری حق مطالبه فسخ خواهد داشت دو عیب دیگـر

---

اذا مات بعضهن فله اختيار المتوفيات فيرث منهن١ ومن اسلم وفى عصمته ام وبنتها فان اسلمتا بعد الدخول بهما حرمتا ابدا او قبله تعينت البنت كما لودخل بها فقط وفى قول يتخير بناء على القول بفساد نكاحهم فان اختار البنت حرمت الام ابدا او الام انـدفعت البنت ولا تحرم مؤبدا الا بعد الدخول بالام او دخل بالام فقط حرمتا ابدا لما قلنا ان الدخول بالام يحرم بنتهامطلقا والعقد على البنت يحرم امها بناء على القول بصحة نكاحهم وفى قول تبقى الام بناء على فساد نكاحهم ـ

**(فصل)** الرضاع المحرم وصول لبن آدميـة بلغت سن الحيض ولو قطـرة او مختلطاً بغيره جوف رضيع لم يبلغ حولين يقيناً خمس مرات عرفا عندنا وعند الحنابلة وقالت الحنفية والمالكية يحرم ولو قطرة ولو حلب منها فماتت قبل صبه فى فم الرضيع واشرب الرضيع بعد موتها فمحرم وتصير المرضعة امه وذو اللبن اباه١ وتسرى الحرمة منهما الى اصولهما وفروعهما وحواشيهما نسباً ورضاعاً ومن الرضيع الى فروعه فقط ٢

---

١ ـ ولا فرق فيه بين ان تكون ذواللبن زوجاً او واطئاً بشبهة اوبمـلك اليمـين لا الواطئى بزنا فلا يحرم عليه ان ينكح المرتضعة بلبن زناه

٢ ـ والفرق بين اصولها وحواشيهما وبين اصوله وحواشيه ان لبن المرضعة كالجزء من اصولهما فتسرى الحرمة اليهم والى حواشيهم وسبب لبن المرضعة منى الفحل الذى جاء منه الولد وهو كالجزء من اصوله ايضاً فيسرى التحريم اليهم والى حواشيهم ولا كذلك فى اصول الرضيع وحواشيه

مخصوص نسوان و آن رتق وقرن (انسداد محل جماع بگوشت دراول و باستخوان در ثانی) میباشد که برای مرد فقط ایجاد حق فسخ مینماید دو عیب بقیه مخصوص مردان و فقط برای زنان حق فسخ ثابت میکند وان جب (قطع ذکر) و عنه (سستی آلت مردی) است

---

خنوثت واضح موجد خیار نیست اما خنثی مشکل نکاحش باطل است

مالکیه درعیوب مشتر که عذیطه (خودنجس کردن درحین جماع) ودر عیوب مختصه بمردان خصاء (قطع بیضتین) و اعتراض (راست نشدن آلت) ودر عیوب زنان عفل (اضافه گوشت درفرج) وبخر (بوی گند) وافضاء را (اختلاط مجاری ذکر وادرار ویا مدفوع) اضافه نموده‌اند

---

حنفیه جذام وبرص وسایر امراض را خواه قبل‌ازعقد یابعدازان پیدا شده باشد وخواه سلامت‌ازان عیب شرط شده باشد یانه موجب فسخ نمی‌شناسند فقط عنه وجب وخصاء را مثبت خیار میدانند

فسخ قبل ازدخول کابین را بکلی ساقط میکند و بعد از دخول بنا بقول اصح

---

ای تنتشر الحرمة من الرضيع الى فروعه لا الى اصوله وحواشيه و تحرم زوجة اصل وفصل واصل زوجة ای امهاتها بنسب اورضاع وان علت وان لم يدخل بها و كذا فصلها بنسب او رضاع ولو بواسطة سواء بنت ابنها وبنت ابنتها وان سفلت ان دخل بها ولو فی الدبر وان كان العقد فاسداً وان لم يطأها لم تحرم بنتها بخلاف امها ولا تحرم بنت زوج الام ولا ام زوجة الاب والابن

موجب مهر المثل است درصورتیکه عیب مقارن باعقد یا در بین عقد و دخول حادث شده ومرد بران آگاه نبوده باشد اما اگر بعد ازدخول پیدا شده باشد تمام کابین ثابت میشود اگر مرد بعد از عقد دچار عیبی بشود زن قبل از دخول حتماً وبعد از ان علی الاصح اختیارفسخ دارد مگر آنمرضیکه بعد از دخول حادث میشود عنه باشد که چون

---

## فصل فی مثبتات خیار الفسخ

یثبت الخیار فی فسخ النکاح اذا وجد احد الزوجین بالاخر عیباً ١ مفوتاً للاستمتاع الخالی من النفرة ولو وجده خنثی واضحاً بالذکورة اوالانوثة فی الاظهر ٢ ولو حدث به بعد العقد عیب تخیرت مطلقا ٣ الا عنة بعد دخول ٤ او حدث بها عیب تخیر فی الجدیده ٥ والخیار علی الفور ٦ والفسخ قبل دخول یسقط المهر لارتفاع النکاح الخالی عن الوطء وبعده الاصح انه یوجب مهر المثل ان فسخ بمقارن للعقد او بحادث بینه وبین الوطء جهله الواطیء والمسمی ان حدث بعد الوطء

---

١ ـ کالجنون والجذام والبرص والجب والعنة او کانت رتقاء اوقرناء وهما انسداد محل الجماع باللحم فی الاول وبالعظم فی الثانی

٢ ـ لان ما به من ثقبة اوسلعة زائدة لایفوت المقصود فی النکاح اما الخنثی فنکاحه باطل

٣ ـ ای قبل الدخول جزماً وبعده علی الاصح لحصول الضرر به کالمقارن مع انه لاخلاص لها الا بالفسخ بخلاف الرجل

٤ ـ لحصول مقصود النکاح من المهر وثبوت الحضانة وقدعرفت قدرته علی الوطء ووصلت الی حقها منه

٥ ـ والقدیم لا لتمکنه فی الخلاص بالطلاق ورد بتضرره بنصف الصداق او کله

٦ ـ الا العنة فانه یمهل فیها الزوج سنة حراً اوعبداً وفاقاً للحنفیة والحنابلة وخلافاً للمالکیة ویشترط للفسخ شرطان ١ ـ احدهما رفع الامر الی القاضی ٢ ـ ثانیهما اقامة البینة علی العیب الذی یمکن اثباته وابتداء السنة من ثبوت العنة

امید بهبودی میرود و نیز زن استفاده خودرا هم از لحاظ استلذاذ وهم از جهة ثبوت تمام مهر کرده است حق فسخ ندارد اما درمسأله جب چون امید بهبودی نیست حق فسخ برای زن ثابت است

حق فسخ برای زن دربرابر مرد عنین ثابت است هرچند قبل از عقد زن از جریان آگاه بوده باشد درعیوب مشترکه هرچند طرفی که تقاضای فسخ میکند خود نیزدارای همچو عیبی باشد معذلك حق فسخ دارد زیرا بشر عیب خودرا تحمل میکند ولی عیب دیگرانرا مجبور نیست تحمل کند اگر یکی از زوجین بعیب آند گر قبل از عقد آگاه و بعد از آن نیز راضی بود بعداً حق فسخ ندارد زیرا خیار فوریت دارد مگر عیب عنه که قاضی شوهر را یکسال مهلت میدهد خواه آزاد باشد یا عبد،

---

وقالت الحنفية لاخيار فى فسخ النكاح للمرأة الا اذا وجدته عنيناً او مجبوباً او خصياً فلاخيار في الجذام والبرص وغيرهما سواء حدث قبل العقد او بعده وسواء اشترط السلامة منه او لا وعند المالكية هذه العيوب ثلاثة اقسام :

قسم مشترك بين الزوجين وهو الجنون والجذام والبرص والخراءة وهذه ليست بعيب عند الشافعية عند الوطء (عذيطة) فاذا حدثت تلك العيوب فى الرجل بعد العقد كان لها حق الفسخ بخلافها فى المرأة لان له ان يخلص نفسه بطريق الطلاق لان عقدة النكاح بيده الا الاخير فلايوجد حق الفسخ لاحدهما ان حدث بعدالعقد

وقسم خاص بالرجل وهو الجب والعنة والخصاء والاعتراض فان كانت لا تعلم باحد هذه العيوب قبل العقد فلها حق الفسخ

وقسم خاص بالمرأة وهوالرتق والقرن والعفل والافضاء والبخر ، والعفل لحم

حنفیه وحنابله نیز چنین گویند

اما مالکیه مدت امهال عبد را شش ماه گفته‌اند که علت این تفاوت آشکار نیست زیرا مدتیکه برای بهبودی ازمرض درنظر پزشك مقرر شده باشد یك امر طبیعی است وعبد و آزاد درامور جبلی بشری فرقی ندارند

فسخ درمذهب شافعی دوشرط دارد ۱ـ مراجعه بقاضی ۲ـ اقامه شاهد برعیبیکه اطلاع گواه بر آن ممکن باشد

ابو حنیفه فسخ را بمنزله طلاق بائن ومثبت تمام مهر وعده وموجب نقص عدد میداند حنفیه وحنابله درمسأله عنه گویند هرگاه زن قبل ازعقد بعیب مزبور پی برد وراضی شد واین آگاهی بوسیله شهود یا اقرار ثابت گردید قاضی نمیتواند مهلت دهد مالکیه وشافعیه مخالفند وگویند علم قبل از دخول ، مسقط حق زن نخواهد بود

---

یبرز فی القبل ولا یخلو عن رشح یشبه الادرة للرجل ـ القليطة غدة تسد موضع الجماع والافضاء هواختلاط مسلك الذكر بمسلك البول اوالغائط و يقال للمرأة شروم اوشريم والبخر نتن الفرج وشرط الفسخ عندهم ان لايكون طالب الفسخ عالماً بالعيب قبل العقد وان لا يرضى بالعيب بعد العقد وهذا الشرط معتبر عند الشافعية ايضاً وان لا يتلذذ السليم بالمعيب واما الاعتراض الخاص بالرجل فهو يوجد حق الفسخ للمرأة ولو كانت عالمة به قبل العقد ورضيت مع ذلك بالنكاح لان هذا العيب وهو عدم انتصاب الذكر قد يبرء بالتزوج و المخالطة مع النساء و تعاطى مثيرات الشهوة فاذا تزوجت به متوقعة برءه ولم يفلح فهى على حقها ويؤجل الحاكم فى الامراض التى يرجى برؤهـا للحـر سنة وللعبد نصفها ونقل عن مالك ايضاً تساويهما وهو المعقول وان كان العمل علـى الاول ووافقهم الحنفية فى التأجيل بسنة وقال الامام ابوحنيفة اذا فرق القاضى بينهمـا وقع به

## مبحث نکاح موقت یامنقطع (متعه)

نکاح متعه یا موقت آن است که مرد مثلا بزن گوید ترا یکساله تزوج کردم یایك ماه مرا از نفس خود متمتع ساز خواه درحضور شاهد و با دخالت ولی باشد یاخیر

این عقد باتفاق مذاهب اربعه باطل ومرتکب آن مستحق تعزیر است و چون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم در باب حدود فرموده است (ادرءوا الحدود بالشبهات) حد را از سر مرتکب بوسیله شبهه بردارید ودر این امر ابن عباس در آغاز قائل بجواز بوده شارع مقدس از ممتع حد را برداشته است

باید دانست که مسلمین درصدر اسلام عدهٔ قلیلی بودند وشریعت مطهره آنهارا بجهاد دائم و مبارزه شبانه روزی با دشمنان دین بدون قصور و فتور تا حدود توانائی مأمور نموده بود بدیهی است کسیکه باین وظیفه خطیر قیام کند نمیتوانـد بوظائف وتکالیف زوجیت وتربیت اولاد وعائله وتشکیل خانواده بپـردازد و با درنظر گرفتـن ضیق معیشت وتنگدستی آنها و عدم قدرتشان برتهیـهٔ ضروریات مقدماتـی از خرج ونیازمندیهای بعدی عایله وهزینه نفقة و کسوه اینمعنی کاملاً محرز است

وچون در آنهنگام اعراب ولع زیادی باختلاط بازنان وافراط در شهوات داشتند وباین عادت مألوف وقریب العهد بودند نمیشد آنهارا ازمقتضیات وغریزه بشری بکلی

---

طلاق بائن ولها کل المهر وعليها العدة وقالت الحنابلة اذا علمت الزوجة بالعنـة قبـل العقد ورضيت به وثبت ذلك العلم ببينة فان القاضی لايؤجل وفاقـاً للحنفية و خـلافا للمالكية والشافعية فی قولهم ان علم المرأة بالعنة قبل الدخول لايسقط حقها

**نكاح المتعة**

هو ان يقيد العقد بوقت معين كان يقول لها تزوجتك سنة او زوجينی نفسك او متعينی بنفسك شهراً سواء جرت هذه الصيغة بمحضر الشاهد وبمباشرة الولی ام لا وهو

منع کرد ودر بین لشکریان اسلام که درحال حرب و جهاد با دشمن بودند جوانانی وجود داشت که زن نداشتند ودر برابر غرایز انسانی و جلوگیـری از مقتضیات قوای شهویه آنانرا قدرت مقـاومت نبوده و بواسطه ضعف بنیهٔ مالـی نمیتوانستند ازدواج دائم نمایـند

واز نظر اینکه قوای آنهاتحلیل نرودوقدرت مقاومت در برابر دشمن داشته باشند شارع مقدس شکستن شهوت را بروزه گرفتن روا نمیداشت لهذا نکاح منقطع را در آنموقع موقتاً برای آنان تجویز فرمود

مسلم ازسبره روایت میکند که او گفته پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم درسال فتح مکه مارا بمتعه امر فرمود وهنوز ازمکه خارج نشده بودیم ما را از ارتکاب آن نهی فرمود اینحدیث صراحت دارد در اینکه این حکـم موقت و بر حسب مقتضیـات ضروری جنگ صورت گرفته است که غازیان دچار زنا نشوند

ابن ماجه روایت میکند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم فرمودند ای‌مردم من سابقاً بشما اجازه استمتاع داده بودم بدانید هر آینه خداوند آنـرا تا روز قیامت حرام فرمود

ظاهر امر این است که ابن عباس قبل‌ازاینکه خبر نسخ باو برسد متعه راتجویز کرده وپس ازشنیدن خبر از نظر خود عدول نموده است

---

باطل بالاتفاق ویستحق المتمتع التعزیر لاالحدالشبهة الواهیة فیه المسقطة للحد لقوله صلی الله علیه وسلم (ادرءوا الحدود بالشبهات) وهی الجـواز المنقـول عن ابن عباس رضی الله عنهما وقدکان المسلمون فی‌صدر الاسلام فی‌قلة وقضی‌علیهم الشرع الاقدس‌ان یناضلوا اعداءهم ماالستطاعوا ویبارزوهم بالجهاد مستمرین غیرفاترین ومن کان قائماً

از سعید بن جبیر روایت شده که ابن عباس روی خطاب بمردم کرده گفت بدرستیکه متعه مانند مردار وخون و گوشت خوك است

پیروان مذهب جعفری بر آنند که آیهٔ (فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن) درشأن متعه وارد است بدلیل قرائت شاذه که از ابی بن کعب وعبدالله بن مسعود وعبد الله بن عباس (رض ع) روایت شده باضافهٔ جملهٔ (الی اجل مسمی) یعنی هرگاه متمع شدید از زنها تا مدت معین اجرهٔ آنهارا بدهید و اخبار و آثار دیگری را نیز روایت میکنند

نسبت بقرائة شاذه گویند اگر خصوص قرآنیت آن ثابت نباشد عموم خبریتش قابل احتجاج است اهل سنت درجواب گفته‌اند:

اما جملهٔ (الی اجل مسمی) بعنوان قرآنیت نقل شده وثابت نگردیده‌وعنوان خبریت ندارد حتی باعتقاد راویان آن

ثانیاً بطوریکه سابقاً گفتیم جملاتی که بروایات صحیحه بطریق آحاد نقل‌شده وقرآنیت آن ثابت نیست ازقبیل تفسیر واستنباطی است که راوی مطابق فهم خود نموده است وفهم صحابی در دین حجیت ندارد مخصوصاً اگر مفهوم استنباط شده نظم واسلوب آیه را بهم بزند باینمعنی خداوند درصدر آیه کریمه و آیات ماقبل آن زنانی راکه نکاح آنان حرام است بیان فرموده وبعد از آن ببیان نکاح حلال پرداخته میفرماید: (و احل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین فما

---

بهذه الوظیفه الدینیة لایستطیع القیام بتکالیف الزوجیة وتربیة افراد الاسرة لاسیما انهم کانوا فی ضیق العیش وان حالتهم المادیة کانت سیئة هائلة و بلغت مبلغاً لایقدرون علی ادارة العائلة فلیس من المعقول والحالة هذه ان یشتغلوا بتدبیر الاسرة وتهیؤ ضروریاتهم وقد کانو حدیثی عهد بعاداتهم التی الفوها وهی الخوض فی الشهوات و الولع بالنساء

استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فريضة ) و حلال شده برای شما ماورای اینها که طالب شوید آنهارا بدادن مهر از دارائی خودتان ومقصود شما حفظ خودتان و زنان باشد از زنا نه اینکه منظورتان ریختن شهوت باشد پس هر کدم ازاین زنهارا که نکاح آنان برای شما حلال است تزوج نمودید بدهید مهر آنهارا طبق قرارداد و قطعیکه کرده‌اید در نکاح متعه اولا وبالذات منظور اطفای شهوت است نه احصان زن و مرد بطرزیکه عبارت محصنین غیر مسافحین آنرا میپروراند مخصوصاً نسبت بزنیکه مانند گوی وتوپ هرساعت خودرا دردست کسی میاندازد احصانی متصور نیست زیرا سیاق آیه دلالت براحصانی دارد که مردرا از تمایل بزنان دیگر و زن را از تطلع بسوی مردان غیر شوهر باز داشته ودر قلعهٔ محکم زناشوئی نگهدارد

ثالثاً نکاح متعه بامفاد آیهٔ (و الذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ماملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلك فأولئك هم العادون (منافات دارد زیرا خداوند در وصف مؤمنین میفرماید رستگارند مردان مسلمانیکه حافظ فروج خویشند وبکار نمیبرند مگر درمورد زنان خویش یا کنیزکانیکه خریده‌اند بدرستیکه برآنها ملامتی نیست پس هرکس بغیر این ترتیب عمل کند آنان از تجاوزکاراننند

طبق نص این آیه وطی درغیرزوجه وملك الیمین حرام ومرتکب آن ازمتجاوزین

---

والطبيعة البشرية تقتضى حكمها وهم حينئذ فى حالة الحرب وفى الجيش شباب لاازواج لهم ولايقدرون على مقاومة الغريزة البشرية ومدافعة القوة الشهوية ولا يستطيعون الزواج الدائم ولا يقضى الشرع عليهم بكسر سورة شهواتهم بالصيام المضعف لقواهم البدنية حينما يحتاجون لتقويتها للحرب فهذه الحالة هى الاصل فى تشريع نكاح المتعة يدل

است وبدیهی است که زن ممتعه زوجه نیست واز مزایای زوجیت بهره ندارد و اورا حق زوجیت برمرد نیست بشرح آتی :

الف ممتعه درعداد چهار زنیکه بیش از ان برای مرد جایز نیست نمی‌باشد ومرد میتواند صدها ممتعه را باهم جمع نماید

ب کسیکه چندین زنرا بنکاح منقطع گرفته وبعد از آن زنا کرده باشد زانی محصن بشمار نرفته واستحقاق رجم ندارد واین خود بهترین گواه است براینکه آیهٔ (محصنین غیر مسافحین) برممتعه صدق نمی کند و با جمله اضافی ( الی اجل مسمی ) تناقض صریح دارد

ج زن ممتعه ارث نمیبرد

د زن ممتعه حق نفقه ندارد

ه زن ممتعه طلاق ندارد

و زن ممتعه دارای عدهٔ زوجیت نیست

ز احترام و تکریمی که نسبت بزوجه معمول میدارند نسبت بممتعه رعایت نمیشود وبچشم حقارت باولاد صیغه نگاه میکنند

ح چون تشریفات عروسی وزفاف دربین نبوده وغالباً بطورخفیه بر گذارمیشود

---

علی ذلك حدیث مسلم عن سبرة قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم بالمتعة عام الفتح حین دخلنا مكة ثم لم نخرج حتی نهانا عنهافهذا صریح فی انه حكم موقت اقتضته ضرورة القتال برفع العنت عن المقاتلین وحیلولته بینهم و بین تكالیف الزوجیة وروی ابن ماجه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال (یا ایها الناس انی كنت اذنت فی الاستمتاع الاوان الله حرمها الی یوم القیامة)

وبسا واقع شده که درانجام اینعمل بدفاترازدواج نیزمراجعه نشده فساد وعدم رعایت عده موجب اختلاط نسب وغیره نیز شده است و گاهی زنرا بمدت نود و نه ساله صیغه کرده‌اند وبدون دادن نفقه ممتعه را درمضیقه گذاشته واینعمل موجب مشاجره گشته است واز مجموع اخبار وروایاتی که دراین زمینه نازل شده محرز میشود که حضرت رسول بمنظور ارتکاب اخف الضررین دربعضی ازغزوات بعنوان رخصت موقت متعه را اجازه داده وبعد ازان نهی فرموده بعداً یکی یا دوبار بمقتضای ضرورت رخصت فرموده وسپس نهی مؤبد وقطعی نموده است ودر واقع نهی تدریجی ازمتعه مانند نهی تدریجی ازشرابخوری صورت گرفته است

واز حضرت امیر علیه السلام نیز روایت شده که ابن عباس را در این عقیده تخطئه نموده واو ازعقیدۂ خود بر گشته است

اما ازمجموع روایات اینطور برمیآید که ابن عباس بر عقیدۂ خود مصر بوده وفقط درمواقع ضرورت قائل بجوازمتعه بوده (نه همیشه ودرهرحال) واینموضوع یك امر اجتهادی است ازابن عباس که بانصوص واجتهاد سواداعظم ازصحابه وتابعین وجمهور مسلمین معارضه نموده است یکی از دلائل بقای ابن عباس بر عقیدۂ خود این است که تمام فقهای مذاهب اربعه شبهه اورا موجب رفع حد قرار داده‌اند اگراو ازعقیدۂ خودبرمیگشت شبهه مرتفع وحد ممتع واجب میشد

---

واما ماروی عن ابن عباس رضی الله عنهما من القول بجوازه فالصحیح ان ذلك كان قبل ان یبلغه نسخه وقد وقعت بینه وبین ابن الزبیرمشاجرة فقد روی ان ابن الزبیر قال ما بال اناس اعمی الله بصائرهم كما اعمی ابصارهم یقولون بحل نكاح المتعة یعرض بابن عباس لانه كان مكفوفاً فقال له ابن عباس انك جلف جاف لقد رأیت امام المتقین

علاوه بردلائلی که بعنوان استدلال اهل سنت بیان شدباحادیثی که درتحریم مؤبد آن صراحت دارد احتجاج مینمایند که متون احادیث مزبوره و طرق آنرا مسلم در صحیح خود آورده وامام نووی وحافظ ابن حجرعسقلانی برصحیح بخاری شرح داده‌اند ونیز حضرت عمر رضی الله عنه درزمان خلافت خود برمنبر درتحریم ابدی آن تأکید وتمام صحابه کرام موافقت نموده وآنرا تثبیت کرده اند وبادرنظر گرفتن اینکه صحابه کرام هیچگاه احدی را برمنکر تثبیت نمی کنند وهرگاه ازخلفا ومخصوصاً ازخلیفه ثانی خطائی سرزده باشد با منطق درست اورا از عقیدهٔ خویش برگردانده‌اند حتی یکدفعه زنی اورا بخطا نسبت داد وعمر بانظر آنزن موافقت وبرمنبر علی رؤس الاشهاد بخطای خود اعتراف نمود حمل‌نمودن سکوت وموافقت تمام صحابه برتقیه بسیاردور ازانصاف وبعید از عقل بنظر میرسد

پیروان مذهب جعفری عبارت خلیفه ثانی را که در بعضی روایات وارد شده دست آویز قرار داده میگویند عمر گفته است در زمان پیغمبر دو متعه حلال بوده (واناا حرمهما) ومن آنهارا حرام میکنم وچون عمر نمیتواند شخصاً تشریع نماید بتحریم او وقعی گذاشته نمیشود زیرا اگر نهی او مستند بدلیلی بود بیان میکرد اهل سنت درجواب‌این استدلال گفته‌اند اولاً خلیفه ثانی تحریم متعه رابسوی پیغمبر نسبت‌داده‌چنانچه در روایت ابن ماجه وابن منذر وبیهقی این امر آشکار است معلوم میشود کسیکه اینعبارت را از عمر نقل کرده بمعنی روایت کرده نه بلفظ واگر شبهه را قوی گرفته

---

رسول الله صلی الله علیه و سلم یجیزه فقال له ابن الزبیر والله ان فعلته لارجمنك فظاهر هذا ان ابن عباس لم یبلغه النسخ فلما بلغه عدل عن رأیه فقد روی ابوبکر باسناده عن سعید ابن جبیر ان ابن عباس قام خطیباً فقال ان المتعة کالمیتة والدم ولحم الخنزیر

وگوئیم نقل باللفظ بوده است معنی (انا احرمهما) این است من بیان تحریم آنهارا میکنم یا نظر شارع ودستور تحریم را اجرا مینمایم چنانچه درنزد فضلاء وعلماء شایع است که تحریم وایجاب واباحه را بسوی بیان کننده حکم نسبت میدهند مثلا هرگاه بگویند (حرم الشافعی النبیذ واحله واباحه ابو حنیفه) مقصودشان این نیست که ابو حنیفه یا شافعی این احکام را تشریع واز طرف خود وضع نموده اند بلکه منظورشان این است که ابوحنیفه و شافعی حکم آنها را بوسیلهٔ استنباط از ادلهٔ کتاب و سنة وغیره بیان کرده‌اند

پیروان مذهب جعفری مدعی هستند که اخباری از اهل بیت علیهم السلام در دست دارند که دلیل اباحهٔ متعه است اهل سنت برآن روایات واسانید آن مستحضر نشده که دربارهٔ صحت وسقم موضوع ابراز عقیده نمایند آنچه که ازرأس رئیس وامام الائمه علی علیه السلام درنزد اهل سنت ثابت است این است که آنحضرت نیزباسایر صحابه در تحریم متعه متفق و هم آهنگ بوده است بعضی از جعفریها در این زمینه گفته‌اند که این روایت را ما قبول نداریم زیرا متعلق بخصم است وشیعهٔ علی باقوال‌او آگاهتر است بدیهی است این مقال بمغالطه شبیه تر میباشد زیرا اینمسأله از مسائل اصولی نیست بلکه از احکام فروع مذهب وبرهر مسلمانی واجب است که روایت‌آنرا تنقیح وخالص نماید ومسلم است که علی علیه السلام جزو طراز اول اصحابی است که این احادیث را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم نقل کرده‌اند

---

فاتضح ان نكاح المتعة باطل باتفاق وما نقل من اباحته فی صدر الاسلام فقد كان لضرورة اقتضتها حالة الحرب والقتال ـ

### مبحث صداق

صداق بفتح و کسر صاد اسم مصدر است برای اصدق درباب افعال ومصدر آن اصداق است صدقه نیز بفتح اول وضم ثانی آمده است صداق ازمادهٔ صدق گرفته شده که چون پرداخت مهر مشعر براین است که دهندهٔ ان دربیان تمایل و رغبت خویش راستگو است آنرا صداق نامیده‌اند

ودر اصطلاح شرع مالی را گویند که درعقد نکاح ووطی بشبهه یادرنکاح فاسد دربرابراستمتاع بزن برمردثابت میشود ونیز مالی است که برای‌مرد درعوض‌وجبران فوات استمتاع اززن برتفویت کننده واجب میگردد مانند اینکه شخصی‌دختری بسن کمتر ازدو سال را عقد کند ومادر عاقد این دختر را شیر دهـد چون دختر مزوجه بوسیلهٔ این ارضاع خواهر رضاعی عاقد وبراو تا ابد حرام میشودواستلذاذ آیندهٔ عاقد ازبین رفته ومهر المثل برای صغیره و برای زوج عاقد نصف آن ثابت وبر قرار میشود

---

### مباحث الصداق

تعریفه : هو بفتح الصاد و کسرها اسم مصدر لاصدقت الرباعی والمصدر الاصداق وفیه لغات اخر کصدقة بفتح فضم وصدقة بسکون الدال فیهما وهومأخوذ من الصدق لاشعاره بصدق رغبة باذله وفی اصطلاح الشرع اسم للمال الذی یجب للمـرأة فی عقد النکاح فی مقابلة الاستمتاع بها وفی الوطء بشبهة او نکاح فاسد یجب للرجـل الذی یفوت علیه بضع امرأته کما اذا تزوج صغیرة فارضعتها امه مثلافانها تحرم علیه ویتقرر للصغیرة مهر المثل وللزوج نصف مهر المثل و کما اذا شهد شاهدان علی رجل بانـه طلق امرأته وفرق القاضی بینهما ثم رجع الشاهدان عن شهادتهما فانه یجب علیهـما للزوج مهر المثل لانهما ضیعا علیه البضع ظاهـراً بحکم القاضـی سواء کانت الشهادة قبل الدخول او بعده و یفرق بین مسألتـی الشهادة و الرضاع بان الفرقة فیهـا لیست

وهر گاه دو نفر برعلیه شخصی شهادت دادند که زنش را طلاق داده و قاضی شهادت آنهارا پذیرفته وحکم بتفریق کرده باشد پس از ان شاهدین از شهادت خود نادم وخودرا تکذیب کنند چون حکم قاضی نافذ بوده وبر گشت ندارد ظاهراً شوهراز استمتاع بزن محروم گشته دراینصورت شاهدین‌را لازم است که مهرالمثل‌تمام بشوهر بپردازند خواه شهادت قبل از دخول باشد یا بعد ازان در مسأله دوم چون حقیقة استمتاع ازبین نرفته چنانچه اگر زوج بداند شاهدین دروغ گفته‌اند میتواند با زنش نزدیکی کند این فرقت کانه بعد از دخول واقع شده وتمام مهر المثل برای مرد برشاهدین واجب میشود زیرا شوهر هم باین تقدیر باید تمام مهررا بزنش بپردازد

## مبحث شروط صداق

آنچه بتواند ثمن مبیعه قرار گیرد میتواند صداق باشد بنابراین صداق بایدمال معلوم وارزنده وپاك وغیر مغصوب باشد (عین یا منفعة)

از قاعدهٔ فوق یکصورت استثنا شده است وتصویر آن این است هر گاه شخصی کنیز کی را بشبهه وطی کند وازاو پسری بدنیاآید بعداً شخص واطی کنیزك رابخرد وپسر بزرگ شود وپدر (واطی) بخواهد برای او زن بگیرد و جاریه (کنیزك) را

---

حقیقیة اذ له ان یطأ امرئتها متی کان کذب الشهود عنده متحققاً فکانه دخل بها فله کل مهر المثل بخلافها ثم لانها حقیقیة ولا یمکنه وطیها لان حرمة الرضاع مؤبدة فالفرقة قبل الدخول وخص بعض الفقهاء الصداق بما یجب للمرأة علی الرجل فی النکاح الصحیح والمهر بغیر ذلك ـ

**شروطه**

کل مایصح ان یکون ثمناً صح ان یکون صداقاً فی الجملة فیشترط ان یکون مالا معلوماً متقوماً طاهراً غیر مغصوب عیناً اومنفعة وانما قلنا فی الجملة لانه قدلایطرد

کابین عروس قرار دهد اینعمل درست نیست زیـرا مادامیکه کنیـزك بملکیت عاقد (پسر) درنیاید صلاحیت اینکه مهر قرار گیرد ندارد و همینکه بملکیت پسر در آید آزاد میشود چه کنیزك مادر او است و بمحض تملك آزاد میگردد در صورتیکه این کنیزك ثمن مبیعه قرار گیرد جایز است

**مبحث اقسام صداق**

صداق دو قسم است . قسم اول آن است که بعقد صحیـح واجب شود و قسم دوم بوطی درنکاح صحیح یا فاسد یا شبهه ثابت میگردد

قسم اول تمام کابین است یا تمام مهرالمثل با احتمال سقوط کلی یا نصف آن

---

کمالوجامع امة بشبهة وجائت منه بولد ثم اشتراها و کبرالولد فاراد ان یجعلها مهراً لابنه فی عقد زواجه فانه لایصح لان الامة لاتکون صداقاً الا اذا دخلت فی ملك الابن ومتی ملکها عتقت علیه لانها امة والحرة لا تکون صداقاً والحال انها تصح ان تکون ثمناً لشیء آخر ١

**اقسام الصداق**

هو نوعان الاول مایجب بالعقد الصحیح الثانی مایجب بالوطء بنکاح صحیح او فاسد او بشبهة اما الاول فکل المسمی او مهر المثل خلافاً للمالکیة فی قوله بنصفه ویجب الکل ولکن مع احتمال سقوط کله او نصفه فیسقط کله اذا ارتکبت مایوجب الفرقة کما اذا ارتدت و نصفه اذا طلقها هو قبل الدخول او کانت الفـرقـة منه کما اذا ارتد او عمل مایوجب حرمة المصاهرة ویستقر الکل بالـوطء و مـوت احد الزوجین و کذا بالخلوة فی القول القدیم للشافعی

---

١ـ وقد یقال ان المنع هنا لامر عارضی خارجی اتفاقی و هو امومة الامة لابنها الذی یرید الزواج و ان هذه الامة بعینها تصح ان تکون صداقاً فی نکاح اجنبی منها

که درصورت ارتداد زن تمام مهر ودر صورت طلاق قبل از دخول نصف آن ساقط میشود وهمچنین است هرگاه فرقت از ناحیهٔ مرد باشد مثل اینکه شوهر مرتد گردد وتمام کابین بمحض وطی استقرار خواهد یافت چنانچه درصورت مرگ زن یا شوهر نیز چنین است وبقول قدیم شافعی خلوت نیز موجب ثبوت تمام کابین است

## مبحث وطی بشبهه

وطی بشبهه موجب مهر المثل است وطی شبهه عبارت از این است که شخصی با زن بیگانه نزدیکی کند بگمان اینکه زن خویش است وزن هم متوجه موضوع نباشد اما اگرزن بمراتب آگاه شد وامتناع نورزید حد زنا براوواجب شده واستحقاق مهر هم ندارد

وطی شبهه ای که حدرا ازواطی برداشته ومهر المثل ایجاب کند چهارقسم است :

۱ـ شبهۀ فاعل مانند مثال مزبور واینعمل رانه حلال گویند نه حرام زیراواطیء درحال غفلت است وبطوریکه دراصول مقرر است غافل درعداد مکلف نبوده وعملش متصف بیکی ازاحکام خمسه که مختص مکلفین است نمیگردد

---

## مبحث الوطی بشبهة

الوطؤ بشبهة یوجب مهر المثل کما اذا وطیء اجنبیة ظاناً انها امرئته و هی لا تدری اما اذا احست به وعلمت یجب علیها حد الزنا ولا یثبت لها شئی و الشبهة التی تدرء الحد ویتقرر بها مهر المثل اربعة اقسام :

شبهة الفاعل کما ذکرنا وفعله هذا لا یتصف بحل ولا حرمة لان فاعله غافل

وشبهة الملك کما اذا وطیء الامة المشترکة فانه لا یجوز له وطئهـا ولکنه اذا جهل التحریم رفع عنه الحد وفعله حرام

۲ـ شبهة الملك مثل اینکه دونفر کنیزکی دارند ویکی ازشریکین او را وطی میکند بگمان اینکه چون مالك است میتواند با او نزدیکی نماید در اینصورت اگر عالم بتحریم نباشد حد زنا ازاو مرتفع ولی فعل او حرام است زیرا جهل رفع تکلیف نمیکند

۳ـ شبهۀ طریق مثل اینکه یکنفر حنفی (پس از انکه پسرش با نامادریش زنا کرد) زن خودراوطی نمایداین وطی بمذهب حنفی حرام است زیرا درنزد ابوحنیفه زنا نیز حرمت مصاهرت را ایجاب مینماید و بمحض زنای پسر نامادری صورت عروس پدر را پیدا کرده و بر پدر حرام ابدی میشود لذا وطی پدر نسبت بزن خودش صورت زنا دارد اما چون درنزد شافعی زنا موجب مصاهرت نیست و آن وطی شرعاً مجاز بوده حد مرتفع است

٤ـ شبهۀ محل مانند اینکه شخصی در حلیت موطوءۀ خوددرتردید باشد مثل اینکه پسر کنیزك پدریا پدر کنیزك پسر را بخیال اینکه مال پدرمتعلق بفرزند است وبالعکس وطی نماید این وطی حرام ولی چون موضوع بر عوام مخفی است شبهه ملکیت باعث ارتفاع حد خواهد بود

---

وشبهة الطریق کما اذا وطیء حنفی زوجته بعدما طاوعت ابن زوجها فزنی بها فانها تحرم علی ابیه عند الحنفیة و یدرء عنه الحد لشبهة وهی ان الشافعی قال ان الزنا لایوجب حرمة المصاهرة

وشبهة المحل وهی ما اذا اشتبه فی حل الموطوءة له کما اذا وطیء جاریة ابیه او وطیء ابوه جاریته وهذا الوطء حرام ولا یصح الاقدام علیه مع الشك فی الملك ولا حد فیه لشبهة المحل

### مبحث تفويض

نکاح تفویض که عبارت از خالی گذاشتن نکاح ازمهر است دو قسم میباشد :

اول تفویض مهر بولی مانند اینکه زن بولی خود بگوید مرا بهر مبلغ مهر که میل دارید عقد کنید

دوم تفویض بضع مثل اینکه بولی خود بگوید اجازه دارید مرا بدون کابین شوهر دهید دراینصورت اگر ولی اورا بمهر المثل وبنقد رایج وقت بشوهر داد هرمبلغ که نامبرده شده ثابت میشود والا بمحض وطی برای زن مهر المثل ثابت است اگر بعد از نکاح تفویض ولی صداقی را درضمن عقد برای مولی علیها نام نبرد وبعداً قاضی مبلغی را تقدیر کرد وزن قبل از دخول مطلقه شد نصف مفروض ( تقدیر شده ) را استحقاق دارد

زن مفوضه میتواند از تمکین خود داری کند تا موقعیکه صداق او تعیین شود اگر شوهر خودداری کرد زن بقاضی مراجعه خواهد نمود

---

### مبحث التفويض ومايجب فيه من صداق او متعة

نكاح التفويض هو اخلاء النكاح عن المهر وهوقسمان تفويض مهر كقولهاللولى زوجنى بما شئت وتفويض بضع كقولها له زوجنى بلا مهر وتسمى مفوضة بكسر الواو وفتحها وحكم هذا النكاح ان الولى اذا زوجها بمهر المثل و من نقد البلد ثبت لها المسمى والا بان زوجها بلا مهر اصلا او بدون مهر المثل او بغير نقد البلد وجب لها بالوطء مهر المثل و كذا بالموت اذا مات عنها قبل الفرض فلها مهر المثل لان الموت كالوطء فى ايجاب مهر المثل مطلقا فى التفويض سواء فرض لها مهر المثل ام لا خلافاً للمالكية فان فرض لها وطلق قبل الدخول تستحق نصف المفروض و للمفوضة منع نفسهامن الوطءِ حتى يفرض لها الصداق فان امتنع الزوج رفع الى القاضى ليفرضه

هر گاه مفوضه قبل از دخول و بدون فرض و تعیین صداق مطلقه شد حق المتعة برای او ثابت میشود خداوند میفرماید (وللمطلقات متاع بالمعروف) و آن عبارت از مالی است که شوهر بزن خود قبل از دخول بالاتفاق و بعد ازان نیز علی الاظهر میپردازد وپرداخت حق المتعة واجب است درصورتیکه صداق نداشته باشد لیکن اگر مستحق نصف مهر بشرح فوق باشد حق المتعه ندارد حق المتعه یا بتراضی زوجین یا بتعیین قاضی بنظر خویش با درنظر گرفتن شخصیت زن ویسار و اعسار شوهر مقرر میگردد

ائمه ثلاثه غیر از امام مالك گفته اند زن بمجرد عقد مالك تمام صداق میشود مگر اینکه استقرار تام و تثبیت خلل ناپذیر آن موکول بدخول است علماء مالکیه دربین خود اختلاف دارند اصح الاقوال این است که بمحض عقد نصف مهر را مالك میگردد جمعی بر آنند که قبل از دخول نه درکل و نه درنصف مالك نیست گروهی هم با ائمه ثلاثه متفقند وتصرف اورا قبل از قبض وبعد از آن نافذ میدانند وبنا برقول دوم درصورت تصرف وطلاق قبل از دخول تصرفش در نصف نافذ ودر نصف دیگر باطل است زیرا اگرچه تصرف او در تمام مهر فضولی بوده ولی بعداً طلاق مالکیت اورا

---

لها فاذا طلقت المفوضة قبل الدخول من غیر فرض و کذا بعد الدخول فی الاظهر وجبت لها المتعة ١ وهی مال یدفعه الزوج وجوباً لمن فارقها قبل الدخول او بعده حیث لاشیء لها وکل من تستحق نصف المهر او تسببت للفرقة کان ارتدت او مات عنها زوجها لا متعة لها و اقلها ماله قیمة مالیة ولا حد لاکثرها ثم ان تراضیا فذاك والا قدرها القاضی باجتهاده معتبراً حالها ویستحب ان لا ینقص عن ثلاثین درهماً و ان لا تبلغ نصف المهر

---

١ـ لقوله تعالی وللمطلقات متاع بالمعروف

در نصف تثبیت کرده است اما بنا برقول اصح تصرفش در جمیع مهر نافذ و در صورت طلاق قبل از دخول نصف را که برای شوهر برمیگردد تاوان میدهد علی هذا باید گفت که همه متفقند در اینکه تمام صداق بدخول و یا مرگ واجب میشود امام مالك توقف واقامت زن را برای مدت یکسال درمنزل شوهر وابو حنیفه و احمد خلوت را بشرایط مقرره بمنزله دخول میدانند

دلیل وجوب تمام مهر بدخول آیة (وان اردتم استبدال زوج مكان زوج و آتیتم احداهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً) ودلیل وجوب بمرگ اجماع است

خداوند درشأن منکوحهٔ مدخول بها در دنباله آیه پیشین میفرماید ( و کیف تأخذونه وقد افضی بعضکم الی بعض) ودر مطلقه قبل از حصول تماس میفرماید (وان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم) بطوریکه ملاحظه میشود حکم قبل از تماس وبعد ازان دراین دو آیه روشن شده است ونظر باینکه کلمهٔ (تمسوهن) درجماع منصوص نیست وبرخی از صحابه حدیث (من اغلق باباً وارخی ستراً فقد وجب علیه الصداق) روایت کرده اند گواینکه گروه اول وجماهیر علماء دربستن وپرده انداختن را کنایه از جماع میدانند معذلك امام ابو حنیفه خلوت را نیز چنانچه گفتیم بمنزله دخول وموجب استقرار تمام مهر میداند

بنا برآنچه گفته شد طلاق پیش از دخول موجب تشطیر مهر است مگر اینکه ولی زن ازان نصف نیز صرفنظر وحقش را ساقط کند ویا مرد نصف دیگر را نیز بزن ببخشد واز در مطالبه (درصورت قبض) برنیاید مستند این حکم آیهٔ (الا ان یعفون

---

## مبحث تصرف الزوجین فی الصداق

لا یصح للزوجة ان تتصرف فی الصداق اذا لم تقبضه الا بنحو وصیة او وقف لانه وان کان مملوکا لها بمجرد العقد الصحیح لکنه لما کان محتملا للسقوط کله او بعضه

او یعفو الذی بیده عقدة النکاح) میباشد که (یعفو) درلغة گاهی بمعنی (یسقط) و گاهی بمعنی (یهب) آمده است

وضمیر (بیده) محتمل است بسوی ولی ویا زوج برگردد که اگر بزوج عاید شود بمعنی (یهب) واگر بولی برگردد بمعنی (یسقط) خواهدبود

بدیهی است رجوع ضمیر بسوی زوج ازلحاظ اینکه مطابق باقواعد فقهی است راجح ودر صورت رجوع بولی خلاف اصل ومحتاج بدلیل است وبا وجود دلیل هم زن محجوره و صغیره نمیتوانند ازحق خود بگذرند

واینکه گفتیم استقرار تام بسته بدخول است ناظر براین است که هرگاه قبل ازدخول مطلقه گردد نصف صداق رااستحقاق دارد وچنانچه فرقت ازجانب وی وبسبب او صورت گیرد تمام آن برای شوهر برمیگردد وزوجه ازان محروم است

پس از اینمقدمات باید دانست که زوجه بعد ازانعقاد نکاح و قبل از دریافت صداق نمیتواند در کابین خود تصرف نماید مگر بطریق وصیت یا وقف یا تقسیم زیرا هرچند طبق مقررات مذهب شافعی زن بمحض جریان عقد صحیح مالکه صداق میشود لیکن نظر باینکه درصورت فرقت از ناحیهٔ زن یا مرد تمام یا نصف مهر در معرض سقوط قرار میگیرد مالکیت منکوحه درصداق متزلزل وضعیف بوده و تصرفش دران نافذ نیست اما بعد از قبض تصرفش نافذ است

---

بالفرقة من جهته او من جهتها کان الملك ضعیفاً فلا یصح تصرفها فیه قبل قبضه خلافاً للحنفیة واذا تصرفت بعد القبض بالهبة لزوجها ثم طلقها قبل الدخول استحق الصداق کله بالهبة ورجع علیها بنصف الصداق الذی یستحقه بالطلاق وفاقاً للحنابلة والحنفیة واذا وهبته نصف الصداق ملك النصف بالهبة وله نصف النصف الاخر بالطلاق ثم بقی

حنابله درصورت معین بودن مهر قائل بجواز تصرفند و آنـرا در دست شوهر امانت میدانند

حنفیها هم تصرف فی الجمله را قبل از قبض جایز میشمارند

بنظر علمای شافعیه هرگاه زوجهٔ غیرمدخول بها صداقش‌را دریافت نمودوآنرا تماماً بشوهرش بخشید پس ازان قبل از دخول مطلقه شد شوهـر موهوب له عـلاوه برانکه مستحق تمام صداق میشود وزن ازان محروم میگردد حق مطالبهٔ نصف میزان صداق را نیز از زن دارد حنابله وحنفیه نیز چنین گویند

اما اگر بعداز قبض نصف صداقش را بشوهرش هبه کرده باشد وقبل ازدخول مطلقه شود آن نیمه ازمهر بوسیلهٔ هبه مملوك شوهر گشته ونیمهٔ دیگر بمحض‌طلاق باو برمیگردد

وهرگاه قبل از قبض مهر از جانب زوجه بطریق هبه بشوهر منتقل گـردد بمذهب شافعی باطل وطلاق قبل از دخول نصف آنرا برای زوج برمیگرداند و نصف دیگر درملکیت زوجه باقی خواهد ماند مگر اینکه زوجه بطریق ابراء، ذمهٔ زوج را از قید دین آزاد کرده باشد دراینصورت طلاق قبل ازدخول تأثیری درتشطیرندارد

حنابله هبهٔ قبل از قبض را مانند ابراء میدانند وحق رجوع را برای شوهر در

---

له شیء آخر وهو انها اتلفت علیه النصف الموهوب وان کان قد اخذه هو اذ لافرق بین الهبة للزوج والهبة للغیر فیستحق الزوج عوضاً عما یخصه فی النصف و هو الربع فعلی هذایملك النصف بالهبة ویملك نصف النصف الباقی بالطلاق ویملك الربع الباقی تعویضاً فیأخذ منها جمیع الصداق ولا یبقی لها منه شیء وان کان دیناً فابرأته منه وطلقها قبل الدخول فلا شیء لاحدهما علی الاخر

نصف صداق بمحض طلاق قبل از دخول قائل هستند که چون جهة استحقاق متغایر است هر دو حق برای زوج ثابت است اما درنزد ابوحنیفه هبه صحیح ومحلی برای تشطیر باقی نبوده وهیچکدامرا بر آند گر حقی نیست

زفر گوید زوج حق رجوع برزن بمطالبه نصف صداق دارد مانند حالت بعد از قبض وچنانچه پیش ازدریافت صداق نصف آنرا بشوهرش بخشیده باشد شوهر بوسیلهٔ هبه مالك نصف ونصف دیگر بواسطه طلاق تشطیرمیشود که جمعاً $\frac{3}{4}$ صداق حق‌شوهر میگردد ضمناً حق‌دیگری برای زوج میماند وآن این‌است که چون زوجه نصف مهر را در بدو امر بوسیله هبه ازبین برده (اگرچه بخود اورسیده) ومحل تشطیر رابطلاق تفویت نموده بعنوان غرامت عوض نصف موهوب ربع باقیمانده رامیبرد ودرواقع مهر تمام را استیفا مینماید حنابله هم دراینخصوص با شافعیه موافقند

ودر صورتیکه صداق چیز معینی باشد وزوجه قبل از قبض ویا بعد از ان آنرا بشوهر ببخشد تساقط حاصل شده وموردی برای تشطیر صداق نیست امـا در صورت فروش بزوج یا باجنبی ووقوع طلاق قبل از دخول شوهـر حق رجوع و مطالبه نصف قیمت صداق را خواهد داشت واگر صداق عین معین مانند شتری یااسپی یا یك حلقـه انگشتری وامثال اینهابوده وهنوززوجه قبض نکرده باشد درصورت تلف شدن شوهر

---

**مبحث ضمان الصداق اذا تلف**

اذا مهرها عیناً کحیوان او ثوب فهی فی ضمان الزوج قبل قبضها ضمان عقد لا ضمان ید ومعنی ضمان العقد انه یضمن الشئی بما یقابله عند فقـده فالمهـر المسمی یقابله مهر المثل ومعنی ضمان الید انه یضمنه بمثله ان کان مثلیـا و بقیمته ان کان متقوماً والصداق ینفسخ فی صورتین قبل قبضها و یوجب مهر المثل و هما ما اذا تلفه

ضامن آن است بطریق ضمان العقد بدینمعنی مهرالمثل جایگزین مسمی شده وشوهر ملزم بتسلیم ان است ضمان الید (تحمل غرامت در مثلی بمثل و در متقوم بقیمت) جاری نیست

صداق قبل از انکه بقبض زن در آید دردوصورت منفسخ ومهرالمثل جایگزین آن میشود ۱ـ اگر شوهر آنرا از بین برده باشد ۲ـ اگر بآفت سماوی تلف شده باشد وهر گاه خود زن عین صداق را از بین برده باشد مادام رشیده باشد حق مطالبه را از زوج ندارد وهر گاه اجنبی آنرا تلف کرده باشد زن دربین دوامر مخیر است یا اینکه مسمی را فسخ وبرای مطالبهٔ مهر المثل گردنگیر شوهر شود و یا اینکه قیمت تلف شده را از زوج مطالبه نماید بدیهی است در هر دو صورت اجنبی تلف کننده باید غرامت را بشوهر زن بپردازد

## مبحث فزونی درصداق عینی یاکاهش آن

باید دانست که برای جدائی بین زن وشوهر صور مختلفه متصور است بنابراین گوئیم اگر بینونت قبل از دخول وبسبب زن واز ناحیهٔ او صورت گرفته باشد و بعد ازحصول فراق افزایشی درصداق پدید آید مثل اینکه حیوانی که بصداق قرار گرفته

---

الزوج او تلف بآفة سماوية وتكون الزوجة قابضة لحقها اذااتلفته وهی رشيدة ويكون لها الخيار بين ان تفسخ الصداق وتلزم الزوج بمهر المثل وبين ان تقره و تطالب التلف من الزوج اذا اتلفه اجنبی وعليه الضمان بالنسبة للزوج

### مبحث عروض الزيادة اوالنقص فی الصدق العينی

اذا حصل الفراق وزاد الصداق وكانت الفرقة قبل الدخول و بسببها و حدثت بعد الفراق فالزيادة للرجل كما ان له كل المهر فلا تستحق هی شيئاً وان طلقها هو

باشد فربه شود یا بزاید تمام کابین بـا زیادهٔ متصله ومنفصله متعلق بمـرد بوده و زن استحقاق چیزی را ندارد

واگر فرقت از ناحیهٔ مرد باشد نصف زیاده حق زن ونصف دیگرحق مرداست ودر واقع نتایج زیاد شده تابع اصل خواهد بود

واگر صداق پیش از جدائی افزایش یافته بود در صورت انفصال مانند بچه یا شیر خواه جدائی ناشی از زن یا ناشی ازمرد باشد حق زن است

درصورت اتصال مانند فربهی درصورت تسبب مردمال زن ودرصورت تسبب‌زن مال مرد خواهد بود

فاما در حال کاهش بعیب آنهم شقوق متعدد دارد ، هر گاه پیدایش عیب بعداز جدائی بوده وزن صداقش را تحویل گرفته باشد شوهـر حق دارد غـرامت میـزان نقص را بنسبت سهم خود از زن مطالبه نماید خواه براثر اقدام زن معیوب شده باشد یا اجنبی ودر غیر اینصورت حقی برای مرد ثابت نیست واگر قبل از فراق و بعـد از قبض عیب حاصل شود شوهر میتواند نصف صداق را با عیب قبول کند ویا نصف عوض آنرا درحال سلامت ازعیب بخواهد (درمثلی مثل ودرمتقوم قیمت)

---

فلها نصف الزیادة وله نصفها متصلة کانت او منفصلة اما اذا حدثت قبـل الفراق و کانت منفصلة کولد اولبن فللمرأة سواء حصلت الفرقة بسببها او بسببه اما اذا کانت متصلـة کسمن الحیوان فان کان الفراق بسببه فللمرأة او بسببها فله امـا النقص بحدوث عیب فلا یخلو اما ان یعرض بعد الفراق و القبض وبفعل الزوجة او اجنبی فللـزوج الحق فی العوض الذی یساوی النقص ولا شیء له ان کان النقص بسبب آخر واما ان یعرض قبل الفراق و بعد القبض فیکون الزوج مخیراً بین اخذه معیباً بلا عوض و اخذ نصف

وهر گاه عیب قبل ازفراق وقبض پیدا شده باشد دراینصورت اگـر زن با عیب قبولش کند نصف آنرا دریافت میدارد والا نصف مهر المثل را اززوج گرفته وشوهر تمام صداق را تحویل میگیرد واگر براثر اقدام زن عیب حادث شود شوهر میتوانـد نصف اصل را با نصف غرامت میزان نقص از زن مطالبه نماید

## مبحث تأجیل وتعجیل صداق

هرگاه سررسید معلوم باشد تأجیل ونسیه گذاردن کابین روا بود و در صورت مجهول گذاشتن موعد پرداخت مسمی باطل وفاسد بوده ومهر المثـل مقـرر میگردد وبایدنقداً پرداخت شود ودر نزدمالکی اصل عقد فاسد وقبل ازدخول فسخ وبعدازان مهر المثل ثابت میگرددبشرط اینکه درمجهول گذاشتن صداق تعمدی بکاررفته باشد والا درصورت نسیان وغفلت عقدصحیح وضرب الاجل برای پرداخت آن برحسب معمول در بیوع آجال (فروش نسیه) مقرر میشود وبشرط اینکه درنتیجه ترافع، قاضی دیگری دریکی از مذاهب که معتقد صحت باشد مانند حنفی دراینمسأله حکم بصحت آن نکرده باشدوالا

---

بدله وهو سليم واما ان يحدث قبل الطلاق و القبض و فى هـذه الحالـة ان رضيت به الزوجة فله نصفه بدون عوض عن النقص وان لم ترض به كان لهـا نصف مهر المثـل واخذه الزوج كله فان حدث العيب بواسطة اجنبى او بواسطة الزوجـه كان للـزوج نصف الاصل مع نصف العوض الذى يقابل ذالك العيب ـ

## مبحث تأجيل الصداق وتعجيله

يجوز تأجيل الصداق بشرط ان لايكون الاجل مجهولا واذاجهل الامد فسدت التسمية وثبت مهر المثل حالا وعند المالكية اذا وقع التأجيل للصداق كلـه او بعضه باجل مجهول او بلا تقييد فسد عقد الزواج ويفسخ قبل الدخول و يثبت بمهر المثـل

حکم اونافذ خواهد بود تعیین مدت به پنجاه سال اگرچه متعاقدین (ناکح ومنکوحه) هردو صغیر باشند بمنزلهٔ مجهول است ودر نزد حنفی اجل مجهول ملغی ومسمی نقداً استقرار پیدا میکند

**(مبحث امتناع زن از تمکین قبل از دریافت صداق)**

زن رشید در صورتیکه صداقش حال (نقد) یا معین باشد قبل از وطی میتواند ازهر گونه تمکین بشوهر خودداری نماید لیکن در صورت تأجیل مهر حق امتناع ندارد خواه قبل از تمکین اجل حال شده باشد یانه . زیرا پس از اینکه خود زن در بدو امر بتأجیل رضا داده باشد تمکین براو واجب است و حلول اجل ( رسیدن موعد پرداخت) موجب رفع وجوب نمیشود

---

بعده ولكن يشترط ان تكون الجهالة مقصودة بحيث يتعمد ترك تعيين الاجل امـا اذا نسى او غفل عن تحديد الاجل فيصح ويضرب له الاجل بحسب العرف فى بيوع الاجال وان لم يحكم بصحة العقد قاض يرى الصحة كالحنفى ويلحق بالمجهول تأجيله بخمسين سنة وان كانا صغيرين وعند الحنفية يلغو الاجل المجهول ويستقر المسمى حالا ـ

**مبحث منع المرأة نفسها من الدخول وغيره قبل قبض الصداق**

للزوجة الرشيدة حبس نفسها قبل وطء وفاقاً للحنابلة لتسليم صداقها المعين او الحال اما مؤجلا فلا سواء حل الاجل قبل تسليم نفسها اولا لانها لما رضيت بالاجـل وجب عليها تسليم نفسها فوراً وحلول الاجل لايرفع الوجوب ١ فـان كانت صغـيرة او

---

١ـ وافتى بعض الحنفية بانه اذالم يشترط الدخول قبل دفع الصداق لها منع نفسها استحسانا مادام لم يدفع لها صداقها لانه لما رضى بالتأجيل فقد رضـى بسقوط حقه فـى الاستمتاع و قال قوم منهم ليس لها المنع اذا رضيت بتأجيل المهر و القول الاول اقوى عندهم

درصورت صغر ویا دیوانگی منکوحه ولی او میتواند از حق او دفاع نموده ومادامیکه صداق را دریافت نکرده باشد اجازهٔ تمکین ندهد حنابله نیز چنین گویند

هرگاه بین زن و شوهر منازعه باینطریق در گرفت که زن میگفت تمکین نمیکنم تا صداقم را ندهید ومرد میگفت پرداخت نمیکنم تا تمکین نکنید ودر واقع بیکدگر اعتماد نداشتند باید شوهر صداق را بدست ثالث عادلی بسپارد که بمحض تمکین آنرا بزوجه تحویل دهد واگر شوهر حاضر نشد حاکم شرع اورا باینکار مجبور میکند ائمه ثلاثه گویند حاکم اولا شوهر را بپرداخت و ثانیاً زن را بتمکین مجبور مینماید دراینحال اگر زن از تسلیم نفس خویش باز امتناع ورزد بمذهب حنابله شوهر حق استرداد مهر را خواهد داشت وبعقیدهٔ مالکی و حنفی حق ندارد ودر تمام مدتیکه زن درامتناع وخودداری از تمکین شرعاً ذیحق است شوهر باید نفقهٔ اورا بپردازد

هرگاه بدون سبق نزاع شوهر بپرداخت صداق مبادرت نمود و زن از تمکین خودداری کرد مرد حق استرداد مهر را نداشته وقاضی اورا بتمکین مجبور میکند وهمچنین اگر زن قبلا تمکین کرده وشوهر از پرداخت کابین خودداری نماید بعداً

---

او مجنونة يمنعها وليها ويوضع الصداق عند عدل باجبار الحاكم اذا وقع النزاع بينهما بان قالت لا امكن حتى تسلم وقال لا اسلم حتى تمكنى وعندالائمة الثلاثة اجبرالزوج اولا على الدفع واجبرت الزوجة بعد القبض على تسليم نفسها فاذااعطاها الصداق وابت من التسليم فللزوج عند الحنابلة استرجاعه خلافاً للامامين الاخرين و ينفق الزوج عليها وجوباً قبل قبض الصداق فی مدة الحبس وان لم يتنازعا بل بادر الزوج فسلم الصداق فامتنعت من التسليم لم يرجع به بل تجبر هی علی التمكين كرشيدة بادرت

زن حق ندارد از تسلیم نفس خویش امتناع ورزد خلاصه زن قبل از وطی بطوراطلاق وبعد ازان در صورتیکه مکرهه یا صغیره یا دیوانه یا سفیهه باشد حق خود داری از تمکین را دارد ـ

مالکیه گویند هر گاه شوهر قسمتی از صداق را پرداخت نماید و زوجه پس از تمکین متوجه شود که قسمت پرداخت شده مال دیگری است میتواند مادامیکه عوض آنرا دریافت نکرده باشد از تمکین خودداری کند

هر گاه زن بواسطهٔ بیماری یا عارضهٔ دیگری طاقت تمکین نداشت تا هنگام بهبودی باو مهلت داده میشود اگر شوهر باظهار زن نسبت بعدم توانائی اعتمادنداشت وامر بمشاجره کشید بخبره وپزشك رجوع میگردد

واگر منکوحه بمنظور استحمام وتنظیف مهلت خواست تا سه روز اورا فارغ میگذارند لیکن بعذرحیض ونفاس نمیتواند معذرت کند بجهت اینکه استمتاع منحصر بجماع نیست و بوسائل بوسه و معانقه وغیره میتوان تمتع بر گرفت مالکیه نیز چنین گویند

---

بالتمکین فلم یسلم الزوج صداقها فانها بعد وطیء منه لـها طائعة یسقط حق حبسها بخلافها قبل وطی مطلقا او بعده وهی مکرهة او صغیرة او مجنونة او سفیهة فان حقها لایسقط بمبادرتها بالتمکین فلها الحبس لقبض الصداق لعدم الاعتداد بذلك التسلیم وعند المالکیة اذا دفع مقدم صداقها ومکنت فوطئها ثم تبین ان المدفوع غیر مملوك للزوج واستحقه صاحبه کان لها ان تمنع نفسها حتی تأخذ عوضه وتمهل وجوباً زوجة بها نحو مرض لتطیق الوطء وان سلم الزوج الصداق خوفاً علیها و لو تنازعا فی الاطاقة

**مبحث فسخ**

هر گاه شوهر بواسطهٔ بینوائی واعسار قادر بپرداخت نفقه و مهر نبود و زن تا موقع تمکن ویسار صبر نمیکرد بشرایط آتی الذکر میتواند از قاضی تقاضای فسخ نکاح نماید :

۱ـ زن آزاد باشد نه کنیزك والا این حق بسید تعلق میگیرد

۲ـ بالغه عاقله باشد نه صغیره یا دیوانه والا اینحق باولی خواهد بود

**(توضیح)** باید متوجه بود که سید در مورد اول و ولی در مورد دوم فقط در صورت اعسار بصداق حق تقاضای فسخ نسبت بنکاح کنیزك وصغیره را دارند

۳ـ اعسار مرد بوسیله شهود یا اقرارخود او محرز شود دراینصورت بامراجعهٔ امر بقاضی شوهر احضار وپس از رسیدگی سه روز باو مهلت داده میشود صبح روز چهارم اگر مهر حاضر نشد عقد نکاح بوسیلهٔ قاضی و یا بأذن او و مباشرت زن فسخ میشود حنفیه گویند در صورت ثبوت اعسار مردبمهر یا بنفقه زن حق تقاضای فسخ ندارد فقط میتواند از تمکین خودداری نماید

---

عرضت علی اربع نسوة ثقات وتمهل وجوباً ایضاً الی ثلاث لتتنظف فقط ای دون نحو حیض ونفاس لتأتی التمتع منهما بلا وطیء وفاقاً للمالكیة

**مبحث الفسخ**

واذا عجز الزوج عن دفع المهر باعساره فان صبرت فذاك و الا فلها فسخ الزواج بشروط :

**الاول** ان تكون حرة والا كان هذا الحق لسیدها

**الثانی** ان تكون بالغة والا فلولیها

مالکیه گویند در صورتیکه اعسار بمهر ثابت شود قاضی بادرنظر گرفتن اوضاع واحوال بنظر خود برای پرداخت مهرضرب الاجل میگذارد ومیتواند یکسال یابیشتر یاکمتر اورا مهلت دهد که پس ازسپری شدن موعد ویأس ازپرداخت اویا ابتداء بدون تأجیل زنرا طلاق دهد ودر صورت عدم ثبوت اعسار قاضی بااخذ کفیل از مرد تا سه هفته رسیدگی وفصل خصومة را موقوف میگذارد تا شاید اعسار بثبوت برسد که پس از احراز آن بنهج مرقوم رفتار نماید حنابله با شافعیه در این امر موافقند مگر در مورد صغیره بودن زن که حق فسخ را بولی هم نمیدهند

(فرع) باید دانست که مذهب حنفی درازاء عدم پرداخت صداق بزوجه شوهر فقط در نزدیکی بزن واستمتاع ازاومحروم است ونهایت امراین است که زن دراینحال میتواند بدون اجازه شوهر خارج شود

---

الثالث ان یکون قبل الوطیء

الرابع ان یثبت اعساره باقرار او بینة عند القاضی

الخامس لابد من رفع الامر الی القاضی و هو یمهله ثلاثة ایام لیثبت اعساره ثم یفسخ القاضی صبیحة الیوم الرابع

واعلم انه لیس علی الزوج فی مقابلة عدم دفع الصداق لزوجته الا حرمانه من الدخول والخلوة وسائر انواع الاستمتاع والتقید باذنه فی الخروج من المنزل وغیرذلك عند الحنفیة بخلافه عند المالکیة فعندهم اذا ثبت عجزه عن الدفع یطلق علیه القاضی[1] فاذا دفع جمیع الصداق تجبر هی علی التسلیم الا ان لا تطیق الوطء لصغرها او شدة مرضها عند الحنفیة والمالکیة

١ ـ هذا اذا کان غیر مدخول بها اما بعد الدخول فلا طلاق علی المعسر بالصداق علی ای حال

وچنانچه گفتیم طلاق وفسخی در بین نیست اما درنزد مالکیه اعسار حق تطلیق رابقاضی میدهد بشرط اینکه مدخول بهانباشد والاحق تطایق ازقاضی هم سلب میشود

**مبحث اجبار زوجه بمسافرت با شوهر**

مرد میتواند زنش را بمسافرت باخود وادار نماید و زن حق امتناع ندارد اگر خودداری کرد ناشزه است مگراینکه دارای عذرموجهی باشد ازقبیل بیماری وشدت گرما وسرما که تاب تحمل آنرا نداشته باشد

مالکیه گویند زوجهٔ غیر مدخول بها اگر صداقش را دریافت نکرده باشد ولو بعذر اعسار باشد ومدخول بها درصورت یسار واقتدار زوج برپرداخت مهرحق امتناع دارد ودر صورت اعسار حق خودداری ازمسافرت با شوهر ندارد

**مبحث اختلاف زوجین در صداق**

اگر زن وشوهر بمنازعه برخاستند وزن مدعی بود که مهر درصلب عقد تعیین و نامبرده شده و یا مسمی فلانمبلغ است یا یکصد تومان است و یا نقد است و مرد میگفت اسمی از صداق برده نشده و یا کمتر از آنمبلغ است و یا صد تومان است ویا قرض است وهیچکدام شاهد نداشتند ویا تناقض در بیان شهود موجود بودهردو باید برصحت دعوای خود سوگند یاد نمایند دراینصورت دعوی طرفین بر اثـر تعارض ساقط ومسمی فسخ ومهرالمثل ثابت میشود وهرگاه یکی ازمتداعیین ازسوگند نکول نمود دعوی بنفع دیگری خاتمه پیدامیکند

---

(فصل) يجوز للزوج ان يسافر بزوجته متى كان مأموناً عليها و اذا امتنعت تكون ناشزاً الا اذا كانت معذورة لمرض او حر او برد لا تطيق معهما السفر ولو كان سفره معصية وقالت المالكية اذا لم يعطها صداقها فلها الامتناع ان لم يدخل بهـا و ان دخل بها و كان موسراً فكذلك وان كان معدماً فلا ويكون الصداق ديناً عليه

## مبحث ارتداد احد الزوجین

هرگاه زوجین یایکی ازآنها مرتد شدند اگر ارتداد او قبل از دخول صورت گرفته باشد فوراً حلقهٔ زوجیه گسیخته میشود واگر بعد از انقضاء عده مجدداً بدین اسلام بر گشت نکاح بحال خود باقی خواهد بود والا ظاهر میشود که از حین ارتداد نکاح گسیخته شده است خواه ارتداد از ناحیهٔ زوج باشد یا ازطرف زن ودرمدتیکه امر موقوف است وطی حرام ودر عین حال طلاق ملحق میگردد

ظهار وایلاء وطلاق درزمان ارتداد نیز بهمین منوال موقوف خواهد بود در صورتیکه در عده بدین اسلام بر گشتند نافذ و الا باطل است

ارتداد زن موجب اسقاط نفقهٔ او است وارتداد مرد دراینباب تأثیری ندارد دخول در زمان ارتداد حد ندارد از نظر شوهر کردن زن بدیگری مبدء عده قرار خواهد گرفت نه از نظر عدهٔ بر گشتن بدین اسلام

نکاح زن مرتده جایز نیست

فرقة رده فرقة فسخ است نه طلاق ، حنفی وحنبلی نیز چنین گویند اما اقوال مالکیه دراینمورد مضطرب است بعضی فسخ میدانند برخی طلاق بائن جمعی طلاق

---

## مبحث اختلاف الزوجین فی الصداق

اذا اختلفا فی اصل التسمیة او فی قدر الصداق او جنسه او صفته او حلوله وتأجیله سواء قبل الوطء وبعده ولم یکن لاحدهما بینة تثبت مدعاه او کان ولکن تناقضتا کان ارخت احدیهما واطلقت الاخری تحالفا و یبدء بالزوج فیفسخ المسمی ویثبت مهر المثل ولها جمیعه ان وقع النزاع بعد الوطء ونصفه ان وقع قبله فان نکل احدهما عن الحلف قضی الاخر بدعواه

رجعی میشناسند رویهمرفته اکثر علمای مالکیه بر آنند ارتداد مرد موجب نقص عدد است بمحض وقوع ارتداد اموال مرتد توقیف واو ممنوع التصرف میشود تااگر پس از استتابه از جانب امام باسلام بر گشت اموالش باو تسلیم والا بامرامام اعدام واموالش داخل بیت المال گردد بهمین جهة کسی از مرتد ارث نمیبرد و کلیهٔ اموال او حتی آنچه درزمان اسلام هم بدست آورده باشد جزو فئی خواهد بود مالکیه نیز چنین گویند حنفیه اموال مکتسبه در زمان اسلام را قابل توریث میدانند وتوریث اموال مرتد را چنین تفصیل میدهند که اگر زوج مرتد شده وقبل از انقضای عده بمیرد یا بدار الحرب ملحق شود زن از او ارث میبرد خواه ارتداد درحال صحة و یا در حال مرض بوده باشد

اما اگر زن درحال صحت مرتده گردد و قبل از انقضای عده بمیرد و یا بدار الحرب ملحق شود شوهر از او ارث نمیبرد لیکن ارتداد زن درحال بیماری مسقط ارث شوهر نیست تفاوت بین زن وشوهر درحکم از اینجهة است که چون کیفر شرعی ارتداد مرد اعدام است حال صحت هم بحال مرض ملحق میشود زیرا نتیجه ارتداد زوج ومرض الموت هردو فنا است همچنانکه اگر مرد در مرض الموت زنش را طلاق داد ومرد با وجود حصول بینونت بازن مطلقه ازاوارث میبرد اماکیفرارتداد زن حبس است نه اعدام بنا براین ارتداد اوبمنظور حرمان شوهرش ازارث نمیباشد

---

### حکم نکاح المرتد عن دینه من الزوجین

اذا ارتد الزوجان او احدهما قبل الدخول انقطع النکاح حالا او بعده وقفت الفرقة فان اسلما او اسلم المرتد منهما قبل انقضاء العدة دام النکاح بینهما و الا انقطع من حین الردة سواء وقع الارتداد من الزوج او الزوجة وهذه صورة فرضیة بمعنی انه

وارتداد را از نظر ترتب آثار ورابطهٔ زناشوئی چنین شرح میدهند که ارتداد زوج موجب بینونت فوری است حاکم شرع باید در بین آنها جدائی بیندازد خواه ارتدادقبل ازدخول باشد یابعد ازان

وارتداد زوجه را بمنزلهٔ فسخ نکاح میدانند و گویند مرتده باید آنقدر در زندان بماند که یا مسلمان شود ویا بمیرد اگر مسلمان شد از تزوج بغیر از شوهر خود ممنوع است در صورت امتناع حاکم شرع با صداق مختصری نکاح اورا برای شوهرش تجدید مینماید

جمعی از علمای حنفیه برآنند که اصلا ردهٔ زن موجب فسخ نیست واین فتوی نظر شوهرانرا بهتر تامین میکنند بجهة اینکه بسیاراتفاق افتاده است که برخی اززنان شهوت پرست تحت تأثیر جوانان قرار گرفته و از اینراه از شوهرانشان جدا شده وسعادت یك خانواده را متزلزل نموده خودوفرزندانشانرا بپرتگاه نیستی سوق داده‌اند

جمع دیگری ازعلما اینراه را بنحو شدیدتری مسدود نموده و گفته‌اند اگرزن دچار ارتداد شود آزادی از او سلب گشته ودر سلك کنیزکان مملوکه بیت المال درمیآید وشوهرش میتواند اورا از امام یا نائب امام خریداری نماید وتا آزادش نکنند درحال رقیت باقی خواهد ماند

---

لو فرض بقاؤهما من غیر قتل او اسلام الی قبل انقضاء العدة و اسلما استمر النکاح وکذلك ما یتعلق بعقد الزواج من ظهار او ایلاء او طلاق فان اسلما قبل انقضاء العدة نفذ والا فلا واذا ارتدت المرأة لا یکون لها حق فی نفقة العدة حتی لو اسلمت فی اثنائها اما اذا ارتد الزوج کان لها الحق فی النفقة ولا یحل لاحد ان یتزوج المرتدة

بطوریکه گفته شد در نزد امام ابو حنیفه ارتداد زوج بمنزله فسخ است وعدد طلاق را ناقص نمیکند بطوریکه اگر زوج العیاذ بالله سه مرتبه متوالیه گرفتار ارتداد شود وبعد از هردفعه توبه کند میتواند بدون محلل تجدید نکاح نماید لیکن اگر زوجین باهم مرتدشده وزن بعداً مسلمان شود وحاکم شرع بشوهر پیشنهاداسلام نماید واو امتناع ورزد این امتناع درنزد امام طلاق محسوب است ودرنزد محمد بن الحسن صاحب ابو حنیفه در بین این دوحالت فرقی نیست وفرقة بارتداد درحکم طلاق وبعد از سه بار محلل لازم است

ابو یوسف هردو حالت را فسخ میداند بنا بر قول اول که ارتداد زن موجب فسخ باشد طلاق درعده تأثیری ندارد و بنا بقول دوم طلاق در عده ملحق میشود بطوریکه اگر طلاق ثلثه را جاری نماید بدون محلل وصلت ثانوی برقرار نمیگردد

ارتداد احد الزوجین بعد از دخول ویا خلوت مسقط مهر نخواهد بود وقبل از ان بنا برقولیکه ارتداد زن بمنزله فسخ است باعث اسقاط تمام مهر ونفقه است و در صورت ارتداد مرد زن استحقاق دریافت نصف مهر ونفقهٔ ایام عده را خواهد داشت

---

سواء كان مسلماً او غيره والفرقة بالردة فسخ لا طلاق فلا تنقص عدد الطلاق و المرتد لايرث ولا يورث كما سبق فى باب الفرائض

## مبحث القسم والنشوز

القسم وهو التسوية بين الزوجات لايجب على الرجل فى الوطء ولا فى الاستمتاع بمقدماته ولا فى الحب القلبى ولا فى الكسوة و النفقة بل فى المبيت عندهن ويجب ان يقرع بينهن فيما يبدد بها فاذا خرجت القرعة لواحدة بدء بها و بعد تمام نوبتها يقرع بين الباقيات فاذا تمت النوب جرى على هذا الترتيب و يجب القسم بثلاثة شروط :

**مبحث قسم و نشوز**

قسم بفتح اول وسکون ثانی عبارت از تسویه در بین زوجاتست برمرد عاقل بالغ واجب است که در بین زنهای خویش از حیث بیتوته بطور تساوی رفتار نماید وتبعیض در بین آنها ازسایر حیثیات ازقبیل مجامعه واستمتاعات دیگر و نفقه و کسوه ومحبت قلبی اشکال ندارد

اگر شخصی بیك مرتبه دو یا سه یا چهار زنرا عقد کند برای ایفا بوظیفهٔ قسم که از کدام یك شروع کند باید در بین زوجات قرعه بیندازد قرعه بنام هر کدام اصابت نمود اورا در بیتوتة مقدم بدارد بعد ازان در بین سایرین نیز بقرعه رفتار نماید پس از پایان نوبه ترتیب مرقومرا برای همیشه رعایت کند

نشوز وعدم اطاعت زن نسبت باوامر شوهر و انجام ندادن وظائف و تکالیف شرعیه خود باعث سقوط حق او در قسم است

شوهر حق ندارد بعذر وجود موانع شرعی یا عادی مجامعت از قبیل حیض وبیماری وغیره از انجام وظیفهٔ قسم خودداری نماید بجهة اینکه منظور از بیتوتت مرد درمنزل زن فقط مجامعت نیست بلکه مؤانست وموالفت وایجاد مهر ومودت است

زن حره دو شب و کنیزك یکشب حق دارد علی بن ابیطالب علیه السلام قسم بین حره وجاریه را برسایر احکام مربوطه بآنها قیاس نموده و در این امر نیز نصف

---

احدها العقل ثانیها ان یکون بالغاً اومراهقاً تلتذ به النساء ثالثها ان تکون غیر ناشز ولا یسقط القسم وجود مانع من الحیض والنفاس والجب والمرض لان الغرض من المبیت الانس لا الوطء ولحرة لیلتان ولامة لیلة کما قال به علی کرم الله وجهه ولم یعرف له مخالف فکان اجماعاً ولجدیدة بکر سبع وثیب ثلاث لقوله صلی الله علیه وسلم

حق حره را برای امته قائل شده وسایر صحابه این نظریه را پذیرفته اند و بالجمله چون مخالفتی نداشته اجماع سکوتی گشته است

اگر شخص صاحب زنی زن دیگر بگیرد معقودهٔ جدیده اگر باکره باشد هفت روز واگر بیوه باشد سه روز حق اختصاصی دارد بعد ازان در عداد دیگران بنوبهٔ خود میرسد

مرد میتواند درلیالی زفاف از بیرون رفتن برای نماز جماعت و عیادت مریض وتشییع جنازه خودداری نموده وهمه را درمنزل با همسرش بسر برد (حق دختر هفت شبانه روز وبیوه سه شبانه روز است)

مرد حق ندارد نوبهٔ یکی از زنهایش را بآن دگر بدهد وبعبارت دیگر در نوبهٔ یکی از انها درمنزل زن دیگرش صرف وقت کند مگرضرورت بیماری مخوف وامثال آن ایجاب کند که خارج از نوبت دیدن نماید وبالجمله اگر بدون ضرورت درمنزل زنی که نوبتش نرسیده مدتی توقف نماید علاوه براینکه گنهکار میشود باید بعداً برای صاحب نوبت جبران نماید وهرگاه زنی را که نوبتش رسیده وقبل ازاستیفای حقش طلاق دهد عاصی میشود وفرقت مزبور درعداد طلاق بدعی خواهد بود

---

سبع للبکر وثلاث للثیب ویجب عند الشیخین ان یتخلف لیالی مدة الزفاف عن نحو الخروج للجماعة والعیادة وتشییع الجنائز والاصل للمحترف بالنهار کالحارث لیل وللمحترف به کالحارس نهار و جاز دخول فی نوبة زوجة علی ضرتها لضرورة کمرضها المخوف وفی غیره لحاجة ووضع متاع ویجب التخفیف فی المکث والاعصی وقضی لذات النوبة بقدر ما مکث ویعصی بطلاق من لم یستوف حقها بعد حضور وقته

**مبحث خلع**

خلع بضم خاء مصدر سماعی است از خلع بفتح نه اسم مصدر وبمعنی نزع ودر آوردن است وچون بمفاد آیهٔ کریمهٔ (هن لباس لکم وانتم لباس لهن) هریك از زن وشوهر لباس یکدیگرند زوج بوسیلهٔ صیغهٔ طلاق خلعی کانما لباس زوجیت را درمیآورد

خلع دراصطلاح فقهاء جدائی بین زن وشوهر است در برابر عوض مقصود که بسوی زوج عاید شود بنابراین تفریق بلا عوض یا با عوضیکه نفعش عاید دیگری شود خلع نیست

اولین خلعی که در اسلام واقع شد فرقتی بود که بین ثابت بن قیس و زنش پیش آمد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم بطوری در بخاری مصرح است بثابت فرمودند: (اقبل الحدیقة وطلقها تطلیقة) (باغ زنت را قبول کن و یك طلاقش را جاری ساز)

خلع بقول جدید شافعی طلاق است ومستلزم نقص عدد طلقات وبنا برقول قدیم فسخ است که از عدد نمیکاهد بنا بقول اول اگر شوهر بادی باجرای صیغه معاوضه باشد دران شائبه تعلیق است که مرد قبل از قبول زن حق رجوع دارد و بنا بر قول دوم حق ندارد

اگر خلع دربرابر حشرات بدون ارزش قرار گیرد چون مورد نظر وقصد نیست خلع صورت نمیگیرد وطلاق رجعی خواهد بود

---

**باب فی الخلع**

هو بضم الخاء من الخلع بفتحها وهو النزع لان كلا من الزوجين لباس الاخر فكانه بمفارقته نزع لباسه وحده شرعاً فرقة بعوض مقصود راجع للزوج ویکره الا

واگر عوض فاسد یا مال مغصوب ویا نجس مقصود(مانند خمر) باشد طلاق خلعی در برابر مهر المثل واقع میشود وهمچنین است اگر مال الخلع مجهول یامرکب از معلوم ومجهول یا مدت پرداخت نامعلوم یا شرط آن فاسد یاغیر مشروع ویا صیغهٔ خلع بدون ذکر عوض باشد مالك وابو حنیفه گویند طلاق مجانی واقع میشود ودر مغصوب ابوحنیفه گوید زوج مستحق قیمت آن خواهد بود

اصل درخلع کراهت است مگر درموارد آتیه که مباح است :

۱ـ در موقعیکه بین زوجین شقاق باشد وادامهٔ رابطهٔ زناشوئی متعذر ویا متعسر گردد

۲ـ اگر بیم آن رود که حدود ووظائف شرعی را نتوانند انجام دهند خداوند میفرماید : (فان خفتم ان لا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به)

۳ـ اگر زوج بطلاق ثلثه سوگند یاد کرده باشد که فلان کار نکند وآن کار بناچار کردنی باشد برای استخلاص از برزخ تحلیل زنش را یك طلاق خلعی میدهد وآن کار را درحال بینونت انجام میدهد پس ازان بعقد نکاح زنرا تحت حبالهٔ زوجیت درمیآورد گروهی ازفقهاء گفته‌اند خلع حرام است در صورتیکه موجبات آن حرام باشد مانند اینکه مرد آنقدر زنش را آزار دهد که برای رهائی خویش مجبور بقبول عوض ومال الخلع شود و درواقع استخلاص خود را بچیزی نقداً یا جنساً بخرد در

---

لشقاق او لکراهة احد الزوجین الاخر او خوف تقصیره فی حقوق صاحبه او لحلفه بالثلاث من موطوئة علی فعل لابد له من فعله ثم الخلع بصریح الطلاق و کنایته بلفظ الخلع والمفاداة وما اشتق منهما طلاق بائن ینقص به العدد وفساد عوضه لایقتضی فساده بل تارة یقع معه بائناً بمهر المثل وتارة یقع رجعیاً فاذا خالعها ولم یذکر عوضاً اوذکر

اینحال چون شوهر علاوه بر مخالفت با اصل کلی (لاضرر ولاضرار) برخلاف دستورات آسمانی (ولا یحل لکم ان تأخذوا مما أتیتموهن شیئاً وان اردتم استبدال زوج مکان زوج واتیتم احداهن قنطاراً فلا تأخذوا منهن شیئاً) رفتار کرده است وعمل حرامیرا مرتکب شده است

حنابله گویند نظر باینکه خداوند در آیهٔ (ولاتعضلوهن لتذهبوا ببعض ما اتیتموهن) از اینعمل نهی فرموده ونهی مقتضی فساد است اینخلع باطل و مرد استحقاق دریافت مال الخلع ندارد وزوجه کماکان درعصمت او باقی خواهد ماند مالکیهٔ درقسمت اخیر مخالف وقائل ببینونت بدون عوض هستند

حنابله تفصیل بیشتری داده و گفته اند اگر این فرقت بلفظ طلاق باشد طلاق رجعی واقع میشود اما اگر بد رفتاری بمنظور دریافت چیزی از زن نبوده وزن از نظر عدم توافق اخلاقی برضای خود حاضر باختلاع شود خلع صحیح و دریافت مال الخلع مانع شرعی ندارد ومرد بر اثر عدم امتثال آیه (وعاشروهن بمعروف) گناهکار است

---

غیر مملوك لها او بهذا المغصوب او بهذه المیتة ونحوها مما یقصد ولیس بمال وقبلت بانت بمهر المثل لا بنحو الدم والحشرات مما لم یکن مقصوداً فلا یقع بائناً بل رجعیاً او خالعها بمجهول قدره او صفته او بمعلوم ومجهول او بعوض الی اجل مجهول او بشرط فاسد کتطلیق ضرتها او ان لاعدة لها بانت بمهر المثل ومع الاجنبی یقع رجعیاً هنا وفی مسئلة المیتة ولو خالعها بصحیح وفاسد معلوم صح فی الصحیح ووجب ما یقابله من مهر المثل اما مع التعلیق کان ابرأتنی عن دینك فانت طالق فابرأته منه وهو مجهول لاحدهما فلا وقوع لعدم وجود الصفة

واگر بد اخلاقی ازجانب زن باشد ویا زن فرضی ازفرایض را ترك کرده ویا فساد اخلاق وبی عصمتی دامنگیرش شده باشد فشار مرد براو برای قبول خلع اشکال نداشته ودریافت عوض بلا مانع است بجهة اینکه مشمول فراز اخیر آیهٔ متقدمه ( الا ان یأتین بفاحشة مبینة) خواهد بود (انتهی)

باید دانست که شوهر میتواند صیغهٔ خلع را بایکنفر بیگانه و یا با اقارب زن واقع سازد بدینمعنی بیگانه یا اقارب قبول خلع نموده پرداخت عوض را التزام کنـد واین را خلع الاجنبی گویند

اگر خلع درمقابل عوض مرکب ازصحیح وفاسد معلوم واقع شود مقدارصحیح وبمیزان فاسد از مهر المثل درحق زوج ثابت میشود

اما اگر طلاق بطور تعلیق جاری شود مثل اینکه مرد بزن بگوید اگرتومرا از وامی که برمن داری آزادکردی طلاقت افتاده باشد وآن وام مجهول باشدوزن بگوید تورا ازوام آزادکردم طلاق واقع نمی‌شود زیرا معلق علیه بعمل نیامده وابراء صحیح نبوده است مگر اینکه منظور از تعلیق اجراء صیغه ابراء باشد نه تحصیل ماهیة شرعیهٔ ابراء

---

ثم ارکانه خمسة :

الاول ـ ملتزم العوض

الثانی ـ البضع الذی یملك الزوج الاستمتاع به

الثالث ـ العوض

الرابع ـ الزوج

الخامس الصیغة ولکل شروط :

حنفیه گویند اگر مرد زن را درمضیقه گذاشت واورا مجبور بقبول خلع نمود درصورتیکه فرقة بلفظ خلع بود طلاق بائن واقع وعوض ساقط میشودواگر بلفظ طلاق و مال الخلع ذکرشده بود طلاق رجعی بدون عوض واقع میشود

### ارکان خلع

ارکان خلع پنج است :

١ـ ملتزم عوض

٢ـ مورد معاملهٔ خلعی (بضع زن)

٣ـ عوض (مال الخلع)

٤ـ شوهر

٥ـ صیغه وهر کدام از ارکان پنجگانه شروطی دارد :

### شروط ملتزم عوض و زوج

کسیکه پرداخت مال الخلع را التزام میکند باید در امور مالی مطلق التصرف یعنی شرع اورا درتصرف آزاد کرده باشد صغیر ودیوانه وسفیه ومحجور علیه هرچند باجازهٔ ولی باشد نمیتوانند قبول خلع نمایند اگرقبول کردند طلاق رجعی واقع ومال الخلع منتفی خواهد بود درصورتیکه زوجه مدخول بها باشد

---

### شروط ملتزم العوض والزوج

یشترط فی الاول ان یکون مطلق التصرف المالی لامحجوراً علیه لسفه ولو بأذن ولیه واذا وقع الاختلاع من السفیه المحجور علیه سواء کان زوجة او غیرها لا یلـزم مال ویقع الطلاق رجعیاً ان کانت مدخولا بها ولیس لولیها بذل مالها فی مثـل عوض الخلع الا اذا خشی ضیاع ثروتها بید الزوج فیصح له ان یأذنها للاختلاع منه صیانة لمالها وحینئذ یقع بائناً کما اذا کانت غیر مدخول بها فی المسئلة الاولی و اذا کانت

اگر ولی مجبر بمنظور صیانت مال مولی علیها از دستبرد شوهر خائنش مبلغی را بشوهر بدهد که بوسیله طلاق خلعی، صغیره واموالش را حفظ نماید روا باشد وبینونت واقع میشود وهمچنین است اگر درموضوع مسأله قبلی زوجه غیرمدخول بها باشد هر گاه برزوجه مختلعه بعنوان افلاس حجر گذاشته شده بودبینونت واقع وراجع بمال الخلع حکم بدینمنوال است اگر مبلغ ومقدار معلوم غیر معینی باشد بر ذمهٔ مختلعه قرض خواهد بود که بعد از رفع حجر واستطاعت بپردازد واگر عوض عین معینه باشد طلاق بائن در مقابل مهر المثل ثابت بر ذمهٔ زوجه واقع خواهد شد

زوجه مریضه بمرض الموت میتواند تامیزان مهر المثل مال المخالعه را قبول کند واضافه از آنرا نیز تا میزان ثلث ترکه اش بدون اجازه ورثه نافذ وبیش از آنرا بدون اجازه ورثه نمیتواند اختلاع نماید در صورتیکه اجازه ندادند عوض نامبرده فسخ ومیزان مهر المثل ثابت میگردد زیرا زیاده از مهر المثل تبرعی است درمرض الموت منجزشده ودرحکم وصیت است

حنفیه اختلاع زوجه را درمرض الموت باین شرح تفصیل میدهند:

اولا اختلاع را موجب قطع علاقهٔ زوجیت ازلحاظ ارث نمیدانند بشرطاینکه وفات درعده وزن مدخول بها باشد

---

محجوراً علیها بفلس یقع بائناً واما التزامها للمال ان کان المال غیر معین یلزم فی ذمتها وتدفعها له بعد رفع الحجر وان کان معیناً تبین بمهر المثل دیناً فی ذمتها.

والمریضة مرض الموت مطلقة التصرف فی العوض الذی یساوی مهر المثل اما الزیادة ان کانت الی الثلث تنفذ او اکثر و اجازت الورثة فکذلك و الا فسخ العوض المسمی ورجع الی مهر المثل فقط لان الزیادة تبرع نجز فی مرض الموت فلها احکام

ثانیاً گویند اگر زن درمرض الموت خود درنتیجه وقوع طلاق خلعی مالی را بعهده گرفت صحیح است بشرط اینکه بیش از ثلث ترکه‌اش نباشد دراینحال بایددید که دربین مال الخلع وثلث ترکه ومیزان استحقاق مرد از میراث زنش کدام کمتر است آنرا بابت مال المخالعه باو میدهند

واگر خلع با زن غیر مدخول بها باشد بمحض خلع بینونت قطعی واقع شده واز یکدگر ارث نمیبرند دراینصورت دربین مال‌الخلع وثلث ترکه هرکدام کمتر باشد بزوج داده میشود

چنانچه درمسأله پیشین اگر زن بعد ازعده بمیرد همین حکم جاری است واگر زن مختلعهٔ بیمار بهبودی حاصل کند تمام مسمی بزوج تعلق خواهد گرفت و هرگاه اختلاع یا طلاق در مرض الموت مرد واقع شد و مرد بآنمرض مرد زن از او ارث میبرد مادامیکه با دیگری ازدواج نکرده باشد

مالکیه گویند اگرخلع درموقع بیماری زن واقع شود بینونت حاصل و توارث منتفی است هرچند زن درعده بمیرد وراجع بمال الخلع باید دید درصورتیکه بمیزان

---

الوصیة واما الزوج المخالع فیشترط ان یکون مکلفاً الا السکران فیصح خلعه تغلیظاً علیه –

وقالت الحنابلة اذا خالعته وهی مریضة مرض الموت فان کان العوض اکثر من میراثه منها فلا یملك الزیادة لانها حق الورثة لوجود تهمة محاباتها باعطائها اياه اکثر من میراثه واذاکان اقل من میراثه فانه یأخذه بدون زیادة لانه اسقط الزیادة باختیاره فان صحت من مرضها الذی خالعته فیه کان له الحق فی کل المبلغ الذی خالعته علیه وان طلقها بائناً فی مرض موته فانها تستحق میراثها و قالت الحنفیة اذا خالع الزوج

ارث مرد از زنش بنسبت ترکهٔ روز وفات یاکمتر از آن باشد عین مسمی نافذ است

واگر بیش ازان بود مازاد را باید رد کنند

واگر خلع در موقع بیماری مخوف مرد واقع شود بینونت حاصل و زوج

مریض استحقاق دریافت عوض را دارد اما پس از مرگ شوهر مخالع زن از دارائی

او ارث میبرد خواه درعده باشد یا بعد ازان ، بادیگری ازدواج کرده باشد یا خیر ،

لیکن اگر زن قبل از مرد بمیرد مخالع از ترکهٔ او ارث نمیبرد

درنزد حنابله نیز اگر شوهر درمرض الموتش زنرا طلاق بائن دهد زن از

دارائی او ارث میبرد

**شرایط خلع کننده (زوج)**

مخالع باید مکلف باشد بچه ودیوانه ومختل النظر نمیتوانند زن خودرا خلع

نمایند طلاق وخلع مست تغلیظاً علیه نافذ است سفیه محجور علیه و عبد میتوانند در

اینصورت ملتزم عوض باید مال الخلع را بولی وسید بدهد مگر اینکه طلاق خلعی

معلق بپرداخت بسفیه وبنده باشد

سایر ائمه نیز چنین گویند مگر مالکیه که اسلام را در مخالع شرط میدانند

اگر خلع باصغیره جاری شود طلاق رجعی واقع وعوض منتفی است

اختلاع ولی مجبر درمقابل مال صغیره یا مهر او مثبت مال الخلع برای مخالع

نیست وطلاق بطور مجانی واقع میشود واگر مال الخلع ازمال پدر باشد طلاق بائن

واقع وعوض برذمهٔ پدر ثابت است

---

زوجته الصغيرة فان كانت مميزة تعرف ان الخلع يوجب الفرقة فانها تبين منه و لكن

لايلزمها مال واذا طلقها على مال وقبلت او قالت بادئة طلقنى على عشرين فاجابها بقوله

## شروط عوض

اجمالا آنچه بتواند صداق زن قرار گیرد میتواند مـال الخلـع باشد چنانچه گذشت وتفصیلاعوض باید ارزنده وپاك باشد چنددانه ارزن ومقداری‌شراب‌و گوشت خوك ومردار نمیتوانند مال الخلع قرار گیرند توضیح آنکه فقها خونـرا نیزدر عداد شراب وخوك آورده‌اند ولی بعقیده نگارنده چون در این ایـام خون در بیمارستانها ارزش زیادی دارد وخیلی از بیمارانرا از خطر مرگ نجات میدهـد نمیشود بطور اطلاق آنرا درعداد نجاسات بشمار آورد اما خوك هرچند درنظر خارجیهـا با ارزش واز گاو و گوسفند قیمتش بیشتر است ولی چون ازنظر اسلام بهیچوجه قابل استفاده نیست وتماس باآن زحمت فراوانی را ازلحاظ تطهیرایجاد مینماید مال‌الخلع نمیشود سگ شکاری و تعلیم شده را میتوان عوض طلاق خلعی قرارداد زیرا استفاده ازان در موارد مخصوصه منع شرعی ندارد

---

طلقتك يقع رجعياً لانه طلاق صحيح لا فى نظير عوض لان الصغيرة لايلزمهاعوض وان اختلع الاب بنتها الصغيرة بمالها او بمهرها وقع الطلاق و لا يلزمها شىء فاذا كبرت واجازته صح الخلع و لزمها المال او بماله يصح و يلزمه المال بلا نزاع و ليس للاب اختلاع بنته الكبيرة بكراً او ثيباً فاذا فعل ذلك وقع موقوفاً على اجازتها فان اجازته يصح ويلزمها المال وان لم تجزه لايقع ولا يلزم المال ـ

## شروط العوض

يشترط فيه ان يكون مالا له قيمة فى نظر الشريعة الاسلاميـة لا مالا قيمة له كحبة من بر وان يكون طاهراً يصح الانتفاع به فلا يصح بالخمر و الخنزيـر و الميتة والدم وان لايكون مغصوباً ويصح ان يكون العوض‌نفقة عدة او اجرة رضاع اوحضانة

عوض درخلع اگر غیر مقصود باشد مانند حشرات طلاق رجعی واقع میشود

واگر ازقبیل شراب وخوك ومردار وحق قصاص ومجهول ومغصوب باشد طلاق بائن

بمهر المثل واقع میشود

مال الخلع اگر بسود شوهر نباشد کمااینکه شوهر طلاق زنش را معلق سازد

باابراء ذمۀ زید ازطلب زنش براو مستلزم وقوع طلاق رجعی است

واگر بنفع شوهر واجنبی باشد بینونت واقع وشرکت غیر با شوهر درانتفاع

ضرر ندارد

خلاصۀ کلام اینکه طـلاق در مقابـل عوض بانحـاء مختـلفۀ آتـی الذکر

متصور است :

۱ـ عوض چیزی باشد با ارزش ومقصود

۲ـ چیزی بدون ارزش مانند حشرات

۳ـ چیز فاسد ودرعین حال مقصود ودرنظر شرع بی‌ارزش مانند شراب وخوك

٤ـ حقوقی که شرع برای آن ارزش قائل شده واسقاط آنرا بمال مقرر نموده

باشد مانند حق قصاص

---

او نحو ذلك كقصاص وان يكون معلوماً مقدوراً على تسليمه فكل مايصلح ان يكون

صداقاً يصلح ان يكون مال الخلع نعم اذا كان لها عليه حد قذف وخالعها على البرائة

منه فابرأته صح ويقع بائناً وان لم يصح ان يكون صداقاًلان حد القذف كالمال المقصود

لانه ذو قيمة فى ذاته ويجب عليها ان تدفع له مهر مثلها ولا يسقط الحد عنه

واذا خالعها على عوض غيرمقصود لاقيمة له كالحشرة والدم يقع رجعياً وكذااذا

خالعها على برائة مديونها من طلبها عليه لان العوض لا يرجع الى الزوج واذا خالعها

٥ـ حقوقی که کیفر آن مجازات بدنی یا حیثیاتی باشد مانند حدقذف وتعزیر

٦ـ اشیاء مغصوبه

٧ـ اشیاء مجهوله

٨ـ مرکب ازمعلوم ومجهول

٩ـ عوضی که فقط بنفع زوج باشد

١٠ـ عوضی که فقط بسود غیر باشد

١١ـ عوضی که شوهر ودیگران در آن ذینفع باشند

١٢ـ عوض نفقهٔ ایام عده یا حضانة وپرستاری اولاد

١٣ـ عوض مالی باشد که زن قادر برتسلیم آن نباشد

١٤ـ مرکب از صحیح وفاسد معلوم

١٥ـ اشیاء معدومه

١٦ـ خلع درموارد پانزده گانه فوق بوسیله اجنبی باشد

در مواد اول و نهـم و یازدهم و دوازدهم بینونت در مقابل عوض نامبرده حاصل است

---

علی مقصود فاسد کالخمر یقع بائناً بمهر المثل وکذا اذا کان مقصوداً ولکنه لا یقابـل بمال کحد قذف او تعزیر اما المقصود الذی یقابل بمال کالقصاص فانه یصح الخلع به ویسقط القصاص وکذا اذاکان العوض مجهولا او لیس موجوداً کعلی ما فی دارهـا او فی کفها ولم یکن فیها شیء وتبین بمهر المثل ومع الاجنبی یقع رجعیاً

وقالت الحنفیة اذا خالعته علی مال غیرمعین وذکرت عبارة تحتمل المال وعدمه کخالعنی علی مافی بیتی او ما فی یدی یصح فان وجد فی یدها او دارهـا شئی اخذه

درمواد دوم ودهم طلاق رجعی واقع میشود

در مواد سه و شش و هفت و هشت و سیزده و پانـزده بینونت بمهـر المثل حاصل میشود

درماده چهارم بینونت حاصل وقصاص ساقط است

در ماده پنجم بینونت حاصل وحد بحال خود باقی است

درمادهٔ ١٤ بینونت حاصل ودرمقابل صحیح مسمی ودر برابر فاسد مهر المثل ثابت است

ودر ماده ١٥ صیغه وحکم اختلاع اجنبی مانند صیغه وحکم اختلاع خود زن است مگر درسه مورد آتی :

١ـ اگر اجنبی مال الخلع مغصوب یا فاسدی را معین نمود وبشوهر گفت زنت را براین مال مغصوب یا این شیشه شراب طلاق بده وشوهر بهمین نحو زنش راطلاق داد طلاق رجعی واقع میشود وحال اینکه اگر این جریان دربین زن و شوهر باشد بینونت بمهرالمثل حاصل میگردد بجهة اینکه بیگانه دراین اختلاع نفعی ندارد واگر اقدامی میکند از لحاظ تبرع و نیکوکاری است که میخواهد زنی را از قید اسارت شوهرش رهائی بخشد پس تصریح بفساد عوض از ناحیه اجنبی علامت عدول از تبرع

---

والا فلا شئی له او ذکرت مالا لیس موجوداً فی الحال ولکن یوجد بعد کخالعنی علی ما تنتجه نخیلی من ثمر فی هذا العام فیصح الخلع وعلیها ان ترد ما قبضت من مهر و ان لم تقبض سقط مهرها سواء وجد الثمر او لم یوجد او ذکرت مالا مجهولا موجوداً فی الحال کخالعنی علی ما فی بطن هذه الناقة او علـی الثمر الموجود علی النخـل یصح الخلع ثم ان وجد شئی یأخذه وان لم یوجد ردت له ماقبضت من مهر

او است اما زوجه چون ذینفع است واقدامش باختلاع از نظر تبرع نیست تصریح او بفساد عوض موجب سقوط آن نبوده ومهر المثل جایگزین انتفاع ببضع میشود

۲ـ اگر شخص اجنبی بخواهد دو زن یکمرد را با دادن وجهی بشوهر طلاق بگیرد بدون اینکه مال الخلع هر کدام از زنها را تکلیفاً تعیین نماید خلع صحیح است زیرا ملتزم یکنفر است و همچنین گیرنده و بهر تقدیر او مکلف بپرداخت آنوجه خواهد بود وچون اجنبی حق رجوع بزوجتین ندارد اختلافی پیش نمیآید وحال اینکه اگر خود زنها مجموعاً بدون تفکیك آنوجه را قبول کرده باشند چون در موقع پرداخت ممکن است در بین زنها از نظر ارزش آنها در نظر زوج اختلافی پیش آید ودر واقع میتوان گفت که عوض خلع هر کدام مجهول است بینونت بمهر المثل حاصل میشود

۳ـ اختلاع اجنبی درحال حیض زن حرام است امااقدام خود زن درحال حیض برای رهائی خویش روا بود

---

ويصح الخلع على نفقة العدة والمتعة ولكن يشترط لاسقاط النفقة ان ينص عليها في الخلع لانها تثبت يوماً فيوماً فلا تكون حقاً للمرأة واجباً على الزوج لان سبب النفقة هو عدم خروج المرأة من دار زوجها الا باذنه وهـذا السبب يحدث يوماً فيومـاً واذا خالعها بلا ذكر عوض ونوى به الطلاق وقبلت فانها تبين منه ثم اذا كان لها صداق سقط حقها فيه واذا قبضت كله وجرى الخلع قبل الدخول سقط حقه في نصفه او بعد الدخول فانه لا يستحق فيه شيئاً او لم تقبض من الصداق شيئاً يسقط حقها فيه بالخلع

واذا نفى البدل كاخلعي نفسك مني بدون شيء فقالت خلعت نفسي بدون شيء فانها تبين منه ويبقى لكل منهما حقه قبل صاحبه واذا ذكر المخالع عوضاً معيناً كعشرين

در نزد ابوحنیفه خلع علاوه برمال الخلع موجب سقوط مهر و نفقه و بالجمله باعث سقوط حقوق زوجین میگردد مثلا اگر شخصی زنش را قبل از دخول طلاق بدهد وزن قبلا تمام مهرش را گرفته باشد شوهرش حق رجوع برزن بابت نصف مهر ندارد و اگر از تمام مهر چیزی دریافت نکرده باشد حق زن در نصف استحقاقی نیز ساقط میشود

ودر مورد عوض مجهول یا آنچه بالفعل موجود نباشد بینونت بدون ثبوت مهر المثل حاصل شود بعداً اگر مجهول معلوم شد و یا از قوه بحیز فعل در آمد شوهر مستحق آن میشود والا حقی ندارد وصداق هم ساقط میشود اما اگر شوهر از عوض محروم شود وزن قبل ازخلع چیزی از آن دریافت کرده باشد باید بشوهر پس بدهد

اسقاط نفقهٔ عده مشروطاست باینکه درصیغه خلع بآن تصریح شده باشدخلع بدون ذکر عوض با نیت طلاق پس از قبول زن یا اجنبی موجب بینونت و سقوط صداق است

---

درهماً مثلا ولم یذکر الصداق وکانت المرأة مدخولا بها و قبضت صداقها کلها فانـها لا یلزمها الاالعشرون درهماً وتذهب بماقبضت وان لم تقبض صداقها فقد ضاع علیهاولزمها البدل ولاترجع علیه بشيء اوکانت غیرمدخول بها والصداق مقبوض فانالزوج لایستحق فیه شیئاً ولیس له الا العوض المسمی

وقالت المالکیة یشترط کون العوض حلالا غیر مغصوب فان خالعته علی شيء من ذلك وقع بائناً ویبطل العوض و یجب علی الزوج رد المغصوب لصاحبه و اراقـة الخمر واعدام الخنزیر ومثله اذاکان بعض العوض حلالا وبعضه حراماً کعلـی خمـر وثوب یقع الطلاق ویبطل العوض و لا یشترط ان یکون العوض محقق الوجود فیصح

خلع باتصریح بنفی عوض موجب بینونت با بقای حقوق طرفین است

مالکیه گویند اگر عوض درخلع مال مغصوب باشد بینونت حاصل وعوض باطل وردمغصوب بصاحبش برزوج واجب است اگر شراب باشد بایدریخت وخوك رااز بین برد ودر مورد جنین وامثال آن ومقدور نبودن تسلیم یاثمری که بعداً برسد بینونت حاصل میشود بعد ازان اگر بچهٔ زنده پیدا شد یا ثمر رسید یاقدرت بر تسلیم فراهم گشت زوج تصاحب خواهد کرد والا حقش ضایع شده ومهر المثل نمیبرد

حنابله گویند عوض اگر امثال شراب وخوك باشد وزوجین عالم بتحریم باشند چون یکی ازارکان خلع وجودندارد وعوض فاسدباعدم برابراست خلع صورت نمیگیرد واگر عالم بتحریم نباشند خلع صحیح وقیمت شراب یا خوك را زوجه یااجنبی باید پرداخت کنند اگرخلع برمجهول یا معدوم باشد مانند متاع منزل زن یا آنچه در کف دستش باشد وبعداً معلوم شود که درخانه او متاعی نیست یا چیزی دردست ندارد بینونت حاصل است وکمترین چیزی که بتوان برآن اطلاق متاع کرد ویا اقل وجهی که عنوان مالیت داشته باشد مانند سه درهم برای مرد ثابت خواهد شد

---

الخلع على الجنين و تبين منه ثم ان ولد الحيوان كان الولد له وان سقط ميتاً فقد ضاع عليه وان كانت الناقة ملكا لغيرها و كذا لايشترط ان يكون مقدوراً على تسليمه فيصح على جمل شارد او ثمرة لم يبد صلاحها ثم ان حضر الجمل او صلحت الثمرة كانـا له والا فلا شيء له عليها ويقع الطلاق بائناً

وعند الحنابلة اذا وقع الخلع على خمر اوخنزير ونحوهما وهمايعلمان تحريمه يقع فاسداً لان الرضا به يدل على الرضاء بغير عوض ولابد من العوض لانه ركن الخلع فلا يتحقق بدونه اما اذا لم يعلما التحريم فانه يصح الخلع ويلزمها دفع قيمة العوض

**شروط صیغه**

یکی از ارکان خلع صیغه است واعتبار شرعی آن مشروط است باینکه :

با الفاظ صریح یا کنایه درطلاق ویا لفظ خلع وافتدا ومشتقات آنها جاری‌شود

که درصورت تصریح بعوض صریح والاکنایه ومحتاج نیت است مانند لفظ بیع وفسخ

هر گاه عوض غیر مذکور وغیر منوی باشد چهار صورت متصور است :

١ـ مرد بدون ذکرعوض وبدون نیت طلاق بزنش بگوید تراخلع کردم والتماس قبول خلع را هم نداشته باشد خواه زن قبول کند یا نه

٢ـ زوج با اجرای صیغه خالعتك بدون التماس قبول نیت طلاق کند خواه زن قبول کند یا نه

٣ـ شوهر با التماس قبول نیت طلاق کند وزن رشیده باشد

٤ـ شوهر با التماس قبول نیت طلاق کند وزن غیر رشیده باشد

---

ولا یشترط عندهم ان یکون العوض معلوماً بل یصح علی المجهول کعلی ما فی بیتها من المتاع او فی یدها فان لم یکن متاع فی بیتها او شیء فی یدها کان له الحق فی اقل شیء یصدق علیه اسم المتاع او اقل شیء یصلح ان یکون فی یدها و هو ثلاثة دراهم ـ

**شروط الصیغة**

لابد للخلع من صیغة فلا یصح بالمعاطاة کان تضع بین یدیه مـالا و تخرج من بیته وهی صرایح الفاظ الطلاق و کنایاتها ثم ان مشتقات الخلع والافتداء اذا کان العوض مذکوراً معها صریحة والا فکنایة کلفظ البیع والفسخ فیحتاج الی نیة و اذا لـم یکن المال مذکوراً او منویاً ففیه صور ثلاث :

در صورت اول چیزی واقع نمیشود ودرصورت دوم وچهارم طلاق رجعی واقع میشود ودرصورت سوم بینونت واقع ومهر المثل ثابت میگردد

ونیز باید هریك از متخالعین (زن وشوهر) گفتار آندگر را بشنود و مخاطب قبول نماید و کلام هر کدام ازروی قصد واراده باشد وفاصله مؤثر در بین ایجاب وقبول واقع نشود که مشعر بر اعراض از موضوع باشد دیگر از شرایط صیغه توافـق زن وشوهر است در معنی خلع مخصوصاً درمیزان مال الخلع پس اگر شوهر بگوید ترا درمقابل هزار ریال خلع کردم وزن بگوید در برابر پانصد ریال پذیرفتـم طلاق واقع نمیشود اما اگر مرد بگوید سه طلاقت را بر هزار ریال واقع ساختم و زن در جواب بگوید یك طلاق را برهزار ریال قبول کردم سه طلاق واقع و مال الخلع تماماً ثابت

---

الاول ان ینوی الطلاق وینوی معه قبول التماسه ای ینتظر ان تجیبه علی طلبه فان قبلت رشیدة وقع بائناً بمهر المثل والا فرجعیاً وان لم تقبل لم یقع شیء

الثانیة ان ینوی الطلاق غیرناو قبول الالتماس فیقع رجعیاً ولو قبلت

الثالثة ان لا ینوی الطلاق فلا یقع شیء

هذا واذا بدء الزوج بالطلاق مصرحاً بالعوض وقلنا بان الخلع طـلاق فهو عقد معاوضة مشوب بنوع من التعلیق فحینئذ وقوع الطلاق مشروط بالقبول وعلی هذا یصح له الرجوع قبل قبولها نظراً لجهة العوض

اما اذا قلنا بانه فسخ فهومعاوضة لا تعلیق فیها وهذا بخلاف البیع لانه وان توقف علی القبول ولکن لیس للبایع ان یستقل وحده بالبیع فی ای حال اما المطلق فیستقل

میشود زیرا درمال الخلع توافق نموده ومرد سه طلاق راکه فقط خود مالك آن‌است وزن در آن دخالت ندارد جاری نموده است

حنفیه گویند اگر مرد چهار طلاق را برهزار ریال جاری وزن سه طلاق را بر آنمبلغ قبول کند طلاق واقع نمیشود زیرا معلق علیه تحقق نیافته

ودر مسألهٔ شرط خیار برای زوجه دربین امام وصاحبینش اختلاف است که اگر مرد بزنش بگوید ترا بر کابینت خلع کردم واز حالا تا سه روز دیگر در رد و قبـول اختیار داری بعقیدهٔ امام ابو حنیفه اگر زن درمدت خیار قبول کرد طلاق باین واقع ومال الخلع ثابت میشود واگر رد نمود ویا قبول نکـرد نه طـلاق واقع و نه عوض ثابت است وبنظر محمد وابو یوسف خیار باطل است ووقوع طلاق ولزوم مال الخلع موگول بقبول فوری است

---

بطلاق المرأة اذا جرده عن العوض ومن شروط الصيغة ان يسمع كل كلام الاخر وان يكون القبول من المخاطب وان يكون كـلام كل مقصوداً وان لا يفصل بين الايجاب والقبول بكلام مشعر بالاعراض وان يتفقا معنى

وقالت الحنفية اذا قال لها انت طالق اربعاً مثلا بماة فقالت قبلت ثلاثاً لم تطلق لعدم تحقق المعلق عليه واذا قال طلقتك على الف فقالت قبلت ثم قال طلقتك على الف فقالت قبلت ثم قال لها طلقتك على الف فقالت قبلت فانه يقع ثلاث طلقات بثلاثة آلاف وهذا بخلاف ما اذا قال لها خالعتك ولم يذكر بدلا فقالت قبلت ثم اعاد اللفظ و اعادت القبول فان الثانى لايقع لان الاول وقع بائناً فلا يلحقه الثانى ثـم ان الخلـع بالنسبة

### خلع طلاق است یا فسخ

بطوریکه در اوائل باب خلع اشاره کردیم مجتهدین در این مبحث اختلاف دارند اصح القولین ومفتی به درمذهب شافعی این است که خلع طلاق بائن است و از عدد میکاهد

حنابله گویند فسخ است وناقص عدد نیست مگر اینکه بلفظ طلاق باشد یا بنیت طلاق

صرایح و کنایات در هردو مورد درحکم بی تفاوتند مگر اینکه کنایات بدون نیة تأثیری ندارند وهمچنین است فرقة بسبب رده وعیب واعسار امافرقة ایلاء باحاکم شرع است که بعد از انقضاء چهار ماهه وعدم مباشرت و امتناع شوهر از طلاق قاضی دربین طلاق وفسخ مخیر است

---

للرجل يمين فلو ابتدء الخلع بقوله خالعتك على مأة مثلا فانـه لا يمـلك الرجوع عنه و كذا لايملك فسخه اما بالنسبة الى المرأة فانه معاوضة المـال فيصح لهـا ان ترجع قبل القبول

### مبحث كون الخلع طلاقاً بائناً لافسخاً والفرق بينهما

الخلع يترتب عليه طلاق وينقص عدده خلافاً للحنابلة فى قولهم فسخ لا طلاق فلا ينقص العدد الا اذاكان بلفظ الطلاق اوينوى به الطلاق فالخلع بالفاظ الخلع صريحة كانت كخلعت وفسخت وفاديت غير محتاجة الى النية اوكناية كباريتك ابرأتك ابنتك مع النية فسخ بائن وبالفاظ الطلاق صريحة او كناية طلاق بائن ينقص به عدد الطلقات

فرقت بسبب لعان چنانچه قبلا بیان شد موجب تحریم ابدی است هرچندقاضی بآن حکم نکند

حنفیه جدائی بین زوجین را درچند مورد فسخ میدانند :

۱ـ یکی از زوجین که کافر حربی باشد دار الحرب را ترک کرده بسوی قلمرو اسلام برود

۲ـ فساد عقد که موجب تفریق حاکم شرع بین زوجین گردد

۳ـ شوهر عملی را مرتکب شود که موجب حرمة مصاهرة گردد مانند اینکه با مادر زنش یا دختر او نزدیکی کند ویا آنانرا بشهوة ببوسد و همچنین است اگر زوجه نظیر اینعمل را مرتکب شود

---

بشرط النية كما انهم يقولون ان الايلاء منوط بارادة الحاكم فان شاء طلق و ان شاء فسخ

وقالت الحنفية الفرقة تكون فسخاً فى مواضع :

احدها ان يترك احد الزوجين الحربيين دار الحرب الى دار الاسلام مسلماً او ذمياً

ثانيها فساد العقد المستلزم لان يفرق الحاكم بينهما

ثالثها ان يرتكب الزوج ما يوجب حرمة المصاهرة باصول زوجته الاناث وفروعها كتقبيله بنتها او امها بشهوة او بالعكس كتقبيلها ابنه البالغ بشهوة

رابعها ارضاع الزوجة ضرتها الصغيرة فتبين منه هى و من ارضعتها فكل هذه البينونات فسخ لا طلاق و كذلك الفرقة بلفظ الطلاق بسبب الجب و العنة و بالايلاء

٤ـ زن هووی (جاری) صغیره‌اش را شیر دهد که هر دو بر مرد حرام میشوند

٥ـ فرقت بلفظ طلاق بواسطهٔ مقطوع شدن آلت تناسلی و یا سستی آن مانند حصول جدائی بسبب ایلاء و لعان

در نزد ما شافعیه فرقت بالفاظ صریحه یا کنایات طلاق یا خلع یا ایلاء یا حکم حکمین طلاق است نه فسخ و بسبب اعسار شوهر وعدم توانائی او بر تأدیهٔ مهر و اعاشهٔ زن و بسبب لعان یا عیب و یا وطی بشبهه وچند مورد دیگر فسخ است و همچنین اگر کافری مسلمان شود ودو خواهر نسبی یا رضاعی زن او باشند

مالکیه گویند جدائی بسبب رضاع یا لعان و در هر عقدی که فساد آن مجمع علیه ومستلزم حکم قاضی بتفریق باشد فسخ است وهمچنان است اسلام احد الزوجین

اما در مورد عقـد مختلف فیه مانند نکاح شغار و ازدواج سری و بدون ولـی وجدائی بالفاظ خلع وطلاق بسبب رده وایلاء وعیب و اعسار طلاق است با این تفاوت که درمورد اعسار وایلاء رجعی ودرسایر موارد بائن است

---

واللعان وعندنا معاشر الشافعية اذا كانت الفرقة بالفاظ الطلاق صريحة او كناية اوالخلع او الايلاء او بفرقة الحكمين يكون طلاقاً لا فسخاً واذا كانت بسبب اعسار الزوج عن تأدية الصداق او النفقة والكسوة او اللعان او العيب او الوطء بشبهة او سبى احد الزوجين او اسلام او ردة احدهما او اذا اسلم و تحته اختان من النسب او الرضاع يكون فسخاً بشرائطها المبحوث عنها فى مواردها و عند المالكية تكون الفرقة فسخاً فى العقد المجمع على فساده وفى الرضاع واللعان والسبى واسلام احدالزوجين وتكون طلاقاً فى العقد المختلف فى فساده كنكاح الشغار والسر والنكاح بدون ولى وفى فسخ الحاكم بالعيب وبالاعسار الا ان الفرقة بسبب العيب بائن و بالاعسار رجعى و بالردة وبالفاظ الخلع والطلاق و بسبب الايلاء

### مبحث قذف و لعان

هر گاه ظن غالب برای شخصی پیداشود که زنش مرتکب زنا شده است میتواند او را قذف نماید یعنی ارتکاب عمل منافی عفت را باو نسبت دهد. در صورتی که بچه‌ای بیاورد که شوهر ببراهین متقنه بفهمد که نطفه ازدیگری است میتواند اورا نفی کند و بگوید بچهٔ من نیست ولی در اینحال حق قذف زنش راندارد چه که ممکن است نطفه از وطی شبهه منعقد شده باشد آری درصورت حصول علم قطعی بارتکاب زنا قذف ضمیمهٔ نفی میشود.

قذف زوجه با قذف زن غیر درسه‌مورد تفاوت دارد:

۱ قذف زوجه بعد از تیقن زنا روابود و اگر بچه‌هم آورده باشد واجب میشود زیرا همچنانکه نفی فرزند واقع حرام استلحاق فرزند غیر واقعی نیز حرام است بنابراین درصورت اخیر نفی باقذف بمنظور نفی فرزند باید توأم گردد.

۲ بوسیلهٔ لعان حد قذف ازشوهر مرتفع میشود

۳ بوسیلهٔ لعان شوهر، حد بر زنش واجب میشود مگراینکه زن نیز بلعانش حد را ازسرخود بردارد.

---

اگر کسی بازن خود نزدیکی کند وقبل ازانزال کنار گیرد ودر نتیجه زنش آبستن‌شودو بچه بیاورد نفی همچوفرزندی حرام است زیرا گاهی بدون اینکه شخص احساس کند آب سبقت میجوید و همچنین نفی توأم باقذف ولعان درصورت حصول تردید

---

### مبحث القذف واللعان

القذف لغة الرمی وشرعاً الرمی بالزنافی معرض التعییر واللعان لغة مصدرلاعن من اللعن وهوالطرد عن الخیر و شرعاً کلمات معلومة جعلت حجة للمضطر الی قذف من لطخ فراشه والحق العاربه والی نفی الولد. شرط القاذف الذی یحد، العلم بالتحریم والاختیار والتزام الاحکام وعدم اصالة واذن من المقذوف و شرط المقذوف حتی یحد قاذفه الاحصان والمحصن کل مسلم مکلف ویلحق به السکران حرعف عن وطیء یجب به حد اوعن وطیء فی دبر مفترشة له من زوجة اوامة فان اختل واحدمن الاوصاف

حرام باشد اگرچه زنای زن محرز شود مگر اینکه بعد از وطی شوهر استبراء زن بحیض حاصل شود و نزدیکی بعدی بوقوع نپیوسته باشد .

مبحث کیفیت لعان

قاضی یا نائبش لعان را بطرفین تلقین مینماید باینطریق که مرد چهار مرتبه بگوید خداوند را شاهد میاورم که من در نسبت دادن زنا بسوی زنم راستگو هستم و اگر زن غایب باشد لازم است اسم و مشخصاتش را بیان کند و مرتبهٔ پنجم بگوید اگر در نسبت زنا بزنم دروغگو باشم بلعنت خداوند گرفتار شوم و اگر خواست بچه را هم نفی کند باید جملهٔ ( واین بچه هم که زنم آورده از زنا است واز من نیست ) ضمیمه شود حتی بعد از مرگ بچه هم نفی اشکال ندارد چنانچه اگر بچه بعد از نفی بمیرد و مرد از نفی پشیمان شود ودوباره بخود ملحق سازد از اوارث میبرد .

بعد از جریان لعان مرد، زن نیز چهار بار بگوید بشهادت خدا شوهر من در این نسبت که بمن داد دروغگو است دفعهٔ پنجم هم بگوید غضب خدا بر من بادا گر شوهرم در این قذف راستگو باشد .

تبدیل لفظ شهادت بعبارات سوگند وقسم و اسم ذات باسماء صفات جایز نیست وهکذا لفظ غضب بلعن و بالعکس روا نباشد . تغلیظ بزمان ومکان در انجام لعان (عصر جمعه ومسجد یا بین رکن ومقام یامنبر وصخره وهمچنین تغلیظ بوسیله حضور جمعی از اعیان وصلحاء مندوب است وشایسته است که قاضی پس از مرتبه چهارم

---

المذكورة عزرقاذفه .

صرائحه یا زانی وزنیت ولطت اولاط بك فلان ومایقوم مقام ذلك ومن كنایاته یاخبیث ویافاسق ویا فاجر ومن التعریض یاابن الحلال و اما انا فغیر زان ویحد الامام اونائبه القاذف الحر ثمانین جلدة ولایتكرر بتكرر القذف و سقط عن اصل و اربعة احرار مسلمین شهد واورد واو بعفو واذن . ولقاذف تحلیف المقذوف بانه مازنی فان نكل وحلف القاذف الیمین المردودة سقط حد ولم یثبت بیمینه زنا فلا یحد المقذوف حد الزنا وحد القذف وتعزیره یورث كمال و قصاص ولا اثر لعفو بعض والقذف

وقبل از پنجم برای طرفین موعظه کند واز عذاب خداوند آنها را بترساند.

باید دانست که قاذف ازحد قذف خلاصی ندارد الا باقامه شهود، وشوهران ازاین عموم مستثنی بوده وتکلیف آنان بآیهٔ لعان روشن شده است.

مبحث آثار مترتب بر لعان

بمجرد لعان مرد این آثار مترتب است:

١ جدائی بین زوجین وتحریم ابدی هرچند مرد ازقذف راجع ونادم شود زیرا حق خودرا تضییع کرده است اما رجوع وپشیمانی وتکذیب نفس خویش در رفع حد از زوجه والحاق نسب بچه مفید است.

٢ لعان قبل ازدخول موجب تشطیر کابین است

٣ چهارزن دیگررا غیر اززن مورد لعان میتواند عقد کند

٤ رفع ممنوعیت اززنهائی که جمع آنان با این زن ممنوع بوده میشود

٥ انتفاء نسب بچه منفی نسبت بمرد ملاعن

٦ رفع حد ازقاذف (تنبیه) برلعان زن بجزرفع حد ازخود او چیزی مترتب نیست

امام مالك گوید بعد ازفراغت طرفین از تشریفات لعان جدائی وتحریم ابدی صورت میگیرد زیرا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازملاعنه طرفین در بین آنها جدائی انداخته و خطاب بمرد ملاعن فرموده‌اند که لاسبیل لك علیها ترا با زنت دیگر کاری نیست

---

من الکبائر ویباح لزوج بظن مؤکد اورویتهما تحت شعار واحد اوفی خلوة مع استفاضة والکل من الزوج والمطلق والواطیء بشبهة نفی ولد اولم ینفه لحقه شرعاً ووجبان تیقن انه لیس منه مع امکان کونه منه ظاهراً. ولاعن لنفی ولد ولوحملا وبعد موتها مکلف مختار وان کان معه بینة اربعاً ولاء اشهد بالله انی لمن الصادقین فیه والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین ویبدل ضمائر الغیبة بالتکلم وینفی الولد ان کان ثم ولد فی کل مرة بقوله ان هذا اوما ولدته من زنا ثم لاعنت المرأة اربعا ولاء قائلة اشهد بالله انه لمن الکاذبین فیما رمانی به مع تبدیل اللعنة بالغضب. وشرط لصحة نفی

ابوحنیفه واحمدو ثوری گویند بدون حکم حاکم جدائی صورت نبندد .

دلیل شافعی این است که لعان زن فقط مفید رفع حد از خود اوست و فقط لعان مرد است که در نفی نسب بچه مؤثر است واگر قرار شود لعانی در فرقت مؤثر باشد باید آن لعان لعان مرد باشد نه لعان زن مانند طلاق

ابوحنیفه کلام پیغمبر را بمنزلهٔ حکم وشرط ومتمم تفریق دانسته است

اگر مردی زوجهٔ باکرهٔ خود را قذف کرد وطلاقش داد وآنزن بدیگری شوهر نمود وشوهر دوم هم اورا بعد از دخول قذف کرد و گفت در حالت بیوه بودن ودر فاصله ای که شوهر نداشته مرتکب زنا شده است سپس هر دو شوهر مبادرت بلعان نمودند ولی زن برای لعان حاضر نشد باید اول صد تازیانه بخورد و بعد رجم شود .

پس از جریان لعان از طرف زن حد زنا از زن مرتفع میشود - زن اگر در قول خود راستگو باشد مبادرت او بلعان واجب است زیرا نکول بتازیانه یا رجم برای زن وبسلب حیثیت خانواده اش تمام میشود .

لعان بمنظور نفی بچه برمرد واجب است اگرچه زن اورا از حد عفو کند ویا زنایش بوسیلهٔ اقامهٔ شهود یا اقرار خود زن محرز شود ولو اینکه قبل از این جریانات اورا طلاق داده باشد چون نفی نسب مهمتر از دفع حد است اگر بعد از قذف مرد، بوسیله شهود یا اعتراف زن زنا ثابت شود ویا اینکه زن اورا از حد عفو کند ویا بعد از قذف زن دیوانه شود یا در حال دیوانگی قذف مستند بحال افاقه صورت گیرد بچه ویا حمل هم در بین نباشد لعان لازم نیست زیرا در موارد بینه واعتراف وعفو حد ساقط ودر بقیه مطالبه منتفی است حد قذف برای حر هشتاد وبرای عبد و کنیزك چهل تازیانه است.

اگر اصل فرع خودرا قذف نماید حد ندارد

---

ولد لحقه ظاهرا ولم یعترف به فور لا لنفی حمل فله تاخیره الی الولادة . ولحق منفی باستلحاق واحکام اللعان اربعة ، تابد الحرمة بین المتلاعنین وسقوط الحد عن الملاعن وسقوط حصانتها بلعانه ووجوب حد الزنا علیها بلعانه ان لم تلاعن

(تم الجزء الاول ویلیه الجزء الثانی اوله مبحث العدة)

# غلطنامه

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ٥ | ١٤ | الایة | الخ |
| ٨ | ٥ | وازاینرو | ازاینرو |
| ٨ | ١٢ | در واج | در رواج |
| ١٣ | ٢٢ | ختم التبوه | ختم النبوة |
| ١٤ | ١٥ | رایت | روایت |
| ١٥ | ٣ | شافقی | شافعی |
| ٧ | ١٧ | یفچ | یفتح |
| ١٨ | ٢٠ | شدند | شوند |
| ٢٤ | ١٠ | قلتبین | قلتین |
| ٢٨ | ٦ | قتی | قیء |
| ٢٩ | ١٥ | المتن | المنتن |
| ٣٧ | ١٢ | میباشند | میباشد |
| ٤٢ | ٢٣ | استمال | استعمال |
| ٤٥ | ١١ | والترئیب | والترتیب |
| ٤٦ | ٩ | میکننند | میکنند |
| ٤٦ | ١٩ | بعدها | بعددها |
| ٤٧ | ٦ | مشرعیت | مشروعیت |
| ٥٠ | ١ | شده شده | شده |
| ٥٢ | ٩ | قسمند | قسم است |
| ٥٢ | ١٤ | بین غیر ممیزه و عمل یك سطر افتاده است( یکشبانه روز را حیض و بقیه را استحاضه قرار میدهد معتاده ممیزه ) | |
| ٥٨ | ١٩ | واقله | واقل التسلیم |
| ٥٩ | ١٤ | ص ح | ص ع در آن |
| ٦١ | ٣ | بد | بدو |
| ٦٢ | ٢٥ | پغمبر | پیغمبر |
| ٦٧ | ٢١ | الممران | العمران |
| ٦٨ | ٢٢ | علق | وعلق |
| ٧٠ | ٢٢ | ادك | ادرك |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۷۱ | ٤ | بعيبت | بغيبت |
| ۷۲ | ۱۰ | درموارد | درتمام‌موارد |
| ۷۳ | ۹ | ۱۹ | ۱۰ |
| ۷۳ | ۱۰ | عد | عدد |
| ۷۵ | ۱ | رکمت | رکعت |
| ۹۸ | ۳ | زاد | زیاد |
| ۹۸ | ۲۲ | واعداد | اعداد |
| ۹۹ | ۳ | صوفاً | صوماً |
| ۹۹ | ۱٦ | ازکان | ارکان |
| ۱۱۰ | ٥ | شودحنفیه گویند | آشامیدن‌یا |
| ۱۱۱ | ۱۰ | هن | من |
| ۱۱۲ | ۸ | متوانی | متوالی |
| ۱۱۳ | ۱۸ | مانت | ماتت |
| ۱۱٦ | ۱٤ | ومریض‌ومسا:ر | والمریض‌والمسافر |
| ۱۱۷ | ۸ | دراو | درآنها |
| ۱۲۰ | ۲ | زکاة | زکوی |
| ۱۲۰ | ۸ | پنجگانه | هشتگانه |
| ۱۲۲ | ۹ | ثلاب | ثلاث |
| ۱۳۰ | ۲۰ | ونکن | ولکن |
| ۱۳۲ | ٤ | زکا | زکاة |
| « | ۱۲ | خواهدشد | بشود |
| ۱۳۳ | ۱٦ | والغرب | هوالغریب |
| ۱۳۷ | ٦ | املاك | اهلاك |
| ۱۳۸ | ٤ | وجوب | وجوب‌وعدم |
| ۱٤۷ | ۹ | مستورة | مستور |
| ۱٦۲ | ۲ | برید | بریده |
| ۱٦٦ | ۹ | بران | برای |
| ۱۷۲ | ۱٤ | شهر | محل |
| ۱۸۸ | ٤ | نموده | نماید |
| ۱۹۲ | ٤ | ملسمین | مسلمین |
| ۲۲۷ | ۱۱ | ملك | ازملك |
| ۲۳۹ | ۱۸ | ولایعلق | ولاتعلق |
| ۲٤۱ | ۱۲ | بگذارند | بگذرانند |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۲۴۴ | ۱۳ | عینا | عینیا |
| ۲۴۹ | ۱۹ | مصیعة | معصیة |
| ۲۴۹ | ۴ | تنبیه اشتباه و جای آن عوض شده است | |
| ۲۵۳ | ۱۹ | الغرض | الفرض |
| ۲۵۹ | ۱ | اسلامیت | اسلام |
| ۲۶۵ | ۵ | اصحح | اصح |
| ۲۶۵ | ۸ | وقف | بنا براین |
| ۲۶۵ | ۱۰ | حنین | برجنین |
| ۲۷۲ | ۱۵ | یکی | هر گاه یکی |
| ۲۹۰ | ۱۷ | ولد | ولدا |
| ۲۹۶ | ۴ | باصل | اصل |
| ۳۰۱ | ۱ | خواه زوجین | خواه یکی از زوجین هم |
| ۳۰۷ | ۱۸ | الاحفر | الاخوة |
| ۳۲۳ | ۱۶ | ولم ینتقل | ولم ینتقلوا |
| ۳۴۷ | ۱۱ | برادرن | برادران |
| ۳۶۹ | ۲ | ۳ | ۲ |
| ۳۶۹ | ۵ | (خواهر میت دوم) | خواهر (میت دوم) |
| ۳۹۲ | ۵ | دوشیزه | ودوشیزه |
| ۳۹۲ | ۹ | صغیر | صغر |
| ۳۹۲ | ۱۴ | والاب | والجد |
| ۳۹۴ | ۱۹ | تزویج | تزوج |
| ۲۹۸ | ۱۷ | صحته | صحة |
| ۴۰۹ | ۱ | آمر | امر |
| ۴۱۰ | ۱و۲ | وعمه‌ها و خاله‌ها | حرام است |
| ۴۱۵ | ۱۴ | ولدتك | ولدك |
| ۴۱۷ | ۲۲ | نصیبین | نصیبهن |
| ۴۱۸ | ۳ | ۱ | ۰ |
| ۴۲۵ | ۶ | متمع | متمتع |
| ۴۴۰ | ۳ | فی الجلیه | فی الجمله |
| ۴۴۱ | ۹ | مهر تمام | تمام مهر |
| ۴۴۱ | ۲۰ | تلفه | اتلفه |
| ۴۴۲ | ۱۴ | آید | آمده باشد |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ٤٤٩ | ٣ | اويا | ويا |
| ٤٤٩ | ٨ | مذهب | بمذهب |
| ٤٥١ | ٣ | حلقه | علقه |
| ٤٥١ | ١٠ | از نظر | واز نظر |
| ٤٥١ | ٢٠ | الاخر | للاخر |
| ٤٥٤ | ١٩ | يبدد | يبدء |
| ٤٥٦ | ١ | امته | كنيزك |
| ٤٦٩ | ٤ | تكليفاً | تفكيكاً |

# فهرست انتشارات دانشگاه تهران

| شماره | عنوان | مؤلف / مترجم |
| --- | --- | --- |
| ١ - | وراثت (١) | تألیف دکتر عزت‌الله خبیری |
| ٢ - | A Strain Theory of Matter | » » محمود حسابی |
| ٣ - | آراء فلاسفه در بارهٔ عادت | ترجمهٔ » برزو سپهری |
| ٤ - | کالبدشناسی هنری | تألیف » نعمت‌الله کیهانی |
| ٥ - | تاریخ بیهقی جلد دوم | بتصحیح سعید نفیسی |
| ٦ - | بیماریهای دندان | تألیف دکتر محمود سیاسی |
| ٧ - | بهداشت و بازرسی خوراکیها | » » سرهنگ شمس |
| ٨ - | حماسه سرائی در ایران | » » ذبیح‌الله صفا |
| ٩ - | مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی | » » محمد معین |
| ١٠ـ | نقشه برداری (جلد دوم) | » مهندس حسن شمسی |
| ١١ـ | گیاه شناسی | » حسین گل گلاب |
| ١٢ـ | اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی | بتصحیح مدرس رضوی |
| ١٣ـ | تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد اول) | تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی |
| ١٤ـ | روش تجزیه | » » علی اکبر پریمن |
| ١٥ـ | تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان | فراهم آوردهٔ دکتر مهدی بیانی |
| ١٦ـ | حقوق اساسی | تألیف دکتر قاسم زاده |
| ١٧ـ | فقه و تجارت | » زین‌العابدین ذوالمجدین |
| ١ـ | راهنمای دانشگاه | — |
| ١٩ـ | مقررات دانشگاه | — |
| ٢٠ـ | درختان جنگلی ایران | » مهندس حبیب‌الله ثابتی |
| ٢١ـ | راهنمای دانشگاه بانگلیسی | — |
| ٢١ـ | راهنمای دانشگاه بفرانسه | |
| ٢٣ـ | Les Espaces Normaux | تألیف دکتر هشترودی |
| ٢٤ـ | موسیقی دورهٔ ساسانی | » مهدی برکشلی |
| ٢٥ـ | حماسه ملی ایران | ترجمهٔ بزرگ علوی |
| ٢٦ـ | زیست شناسی (٢) بحث در نظریهٔ لامارک | تألیف دکتر عزت‌الله خبیری |
| ٢٧ـ | هندسه تحلیلی | » » علینقی وحدتی |
| ٢٨ـ | اصول گداز و استخراج فلزات (جلد اول) | تألیف دکتر یکانه حایری |
| ٢٩ـ | اصول گداز و استخراج فلزات ( » دوم) | » » » |
| ٣٠ـ | اصول گداز و استخراج فلزات ( » سوم) | » » » |
| ٣١ـ | ریاضیات در شیمی | نگارش دکتر هورفر |
| ٣٢ـ | جنگل شناسی (جلد اول) | » مرحوم مهندس کریم ساعی |
| ٣٣ـ | اصول آموزش و پرورش | » دکتر محمد باقر هوشیار |
| ٣٤ـ | فیزیولژی گیاهی (جلد اول) | » » اسمعیل زاهدی |

| شماره | عنوان | مؤلف |
| --- | --- | --- |
| ۳۵- | جبر و آنالیز | نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی |
| ۳۶- | گزارش سفر هند | « « غلامحسین صدیقی |
| ۳۷- | تحقیق انتقادی در عروض فارسی | « « پرویز ناتل خانلری |
| ۳۸- | تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین | تألیف دکتر مهدی بهرامی |
| ۳۹- | واژه نامه طبری | « « صادق کیا |
| ٤۰- | تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی | « عیسی بهنام |
| ٤۱- | تاریخ اسلام | « دکتر فیاض |
| ٤۲- | جانورشناسی عمومی | « « فاطمی |
| ٤۳- | Les Connexions Normales | « « هشترودی |
| ٤٤- | کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان‌شناسی | « « امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیك نفس - دکتر نائینی |
| ٤٥- | روان‌شناسی کودك | نگارش دکتر مهدی جلالی |
| ٤٦- | اصول شیمی پزشکی | « « آ. وارتانی |
| ٤۷- | ترجمه و شرح تبصرهٔ علامه (جلداول) | « زین‌العابدین ذوالمجدین |
| ٤۸- | اکوستیك «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت | « « ضیاء الدین اسمعیل بیگی |
| ٤۹- | انگل شناسی | « « ناصر انصاری |
| ٥۰- | نظریه توابع متغیر مختلط | « « افضلی‌پور |
| ٥۱- | هندسه ترسیمی و هندسه رقومی | « احمد بیرشك |
| ٥۲- | درس اللغة والادب (۱) | « دکتر محمدی |
| ٥۳- | جانور شناسی سیستماتیك | « « آزرم |
| ٥٤- | پزشکی عملی | « « نجم‌آبادی |
| ٥٥- | روش تهیه مواد آلی | « « صفوی گلپایگانی |
| ٥٦- | مامائی | « « آهی |
| ٥۷- | فیزیولژی گیاهی (جلد دوم) | « « زاهدی |
| ٥۸- | فلسفه آموزش و پرورش | « دکتر فتح‌الله امیرهوشمند |
| ٥۹- | شیمی تجزیه | « « علی‌اکبر پریمن |
| ٦۰- | شیمی‌عمومی | « مهندس سعیدی |
| ٦۱- | امیل | ترجمهٔ مرحوم غلامحسین زیرک‌زاده |
| ٦۲- | اصول علم‌اقتصاد | تألیف دکتر محمود کیهان |
| ٦۳- | مقاومت مصالح | « مهندس گوهریان |
| ٦٤- | کشت گیاه حشره‌کش پیرتر | « مهندس میردامادی |
| ٦٥- | آسیب شناسی | « دکتر آرمین |
| ٦٦- | مکانیك فیزیك | تألیف دکتر کمال جناب |
| ٦۷- | کالبدشناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی | « « امیراعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیك نفس |
| ٦۸- | درمانشناسی (جلد اول) | تألیف دکتر عطائی |
| ٦۹- | درمانشناسی ( « دوم) | « « « |
| ۷۰- | گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات | « مهندس حبیب‌الله ثابتی |
| ۷۱- | شیمی آنالیتیك | « دکتر کاگیك |
| ۷۲- | اقتصادجلداول | « « علی‌اصغر پورهمایون |
| ۷۳- | دیوان سیدحسن غزنوی | بتصحیح مدرس رضوی |

| عنوان | مؤلف |
|---|---|
| ۷۴- راهنمای دانشگاه | — |
| ۷۵- اقتصاد اجتماعی | تألیف دکتر شیدفر |
| ۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم) | » » حسن ستوده تهرانی |
| ۷۷- زیبا شناسی | » علینقی وزیری |
| ۷۸- تئوری سینتیک گازها | » دکتر روشن |
| ۷۹- کارآموزی داروسازی | تألیف دکتر جنیدی |
| ۸۰- قوانین دامپزشکی | » » میمندی نژاد |
| ۸۱- جنگل شناسی جلد دوم | » مرحوم مهندس ساعی |
| ۸۲- استقلال آمریکا | » دکتر مجیر شیبانی |
| ۸۳- کنجکاویهای علمی و ادبی | — |
| ۸۴- ادوار فقه | » محمود شهابی |
| ۸۵- دینامیک گازها | » دکتر غفاری |
| ۸۶- آئین دادرسی در اسلام | » محمد سنگلجی |
| ۸۷- ادبیات فرانسه | » دکتر سپهبدی |
| ۸۸- از سربن تا یونسکو- دو ماه در پاریس | » » علی اکبر سیاسی |
| ۸۹- حقوق تطبیقی | » » حسن افشار |
| ۹۰- میکروب شناسی (جلد اول) | تألیف دکتر سهراب دکتر میردامادی |
| ۹۱- میزراه (جلد اول) | » » حسین گلژ |
| ۹۲- » (جلد دوم) | » » » |
| ۹۳- کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا) | » » نعمت‌الله کیهانی |
| ۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه (جلددوم) | » زین‌العابدین ذوالمجدین |
| ۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۳) - عضله شناسی | » دکتر امیراعلم-دکتر حکیم<br>دکتر کیهانی-دکتر نجم آبادی- دکتر نیک نف |
| ۹۶- » » (۴) - رگ شناسی | » » » » » |
| ۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی (جلداول) | تألیف دکتر جمشید اعلم |
| ۹۸- هندسهٔ تحلیلی | » » کامکار پارسی |
| ۹۹- جبر و آنالیز | » » » » |
| ۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰) | » » بیانی |
| ۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان شناسی اسب | تألیف دکتر میر بابائی |
| ۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی | » » محسن عزیزی |
| ۱۰۳- آزمایش و تصفیهٔ آبها | نگارش » محمد جواد جنیدی |
| ۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی | » نصرالله فلسفی |
| ۱۰۵- فیه مافیه | » بدیع الزمان فروزانفر |
| ۱۰۶- جغرافیای اقتصادی (جلداول) | » دکتر محسن عزیزی |
| ۱۰۷- الکتریسیته و موارد استعمال آن | » مهندس عبدالله ریاضی |
| ۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه | » دکتر اسمعیل زاهدی |
| ۱۰۹- تلخیص البیان عن مجازات القران | » سید محمد باقر سبزواری |
| ۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر | » محمود شهابی |
| ۱۱۱- شیمی آلی (جلداول) تئوری و اصول کلی | » دکتر عابدی |
| ۱۱۲- شیمی آلی «ارگانیک» (جلداول) | » » شیخ |
| ۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص | » مهدی قمشة |
| ۱۱۴- امراض حلق و بینی و حنجره | » دکتر علیم مروستی |

| شماره | عنوان | مؤلف |
|---|---|---|
| ۱۱۵ | آنالیز ریاضی | » » منوچهر وصال |
| ۱۱۶ | هندسه تحلیلی | » » احمد عقیلی |
| ۱۱۷ | شکسته بندی (جلد دوم) | » » امیر کیا |
| ۱۱۸ | باغبانی (۱) باغبانی عمومی | » مهندس شیبانی |
| ۱۱۹ | اساس التوحید | » مهدی آشتیانی |
| ۱۲۰ | فیزیک پزشکی | » دکتر فرهاد |
| ۱۲۱ | اکوستیک « صوت » (۲) مشخصات صوت - اوله - تار | » » اسمعیل بیگی |
| ۱۲۲ | جراحی فوری اطفال | تألیف دکتر مرعشی |
| ۱۲۳ | فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱) | » علینقی منزوی تهرانی |
| ۱۲۴ | چشم پزشکی (جلد اول) | » دکتر ضرابی |
| ۱۲۵ | شیمی فیزیک | » » بازرگان |
| ۱۲۶ | بیماریهای گیاه | » » خبیری |
| ۱۲۷ | بحث در مسائل پرورش اخلاقی | » » سپهری |
| ۱۲۸ | اصول عقاید و کرائم اخلاق | » زین العابدین ذوالمجدین |
| ۱۲۹ | تاریخ کشاورزی | » دکتر تقی بهرامی |
| ۱۳۰ | کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن | » » حکیم و دکتر گنج بخش |
| ۱۳۱ | امراض واگیر دام | » » رستگار |
| ۱۳۲ | درس اللغة والادب (۲) | » » محمدی |
| ۱۳۳ | واژه نامه گرگانی | » » صادق کیا |
| ۱۳۴ | تک یاخته شناسی | » » عزیز رفیعی |
| ۱۳۵ | حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده) | » » قاسم زاده |
| ۱۳۶ | عضله و زیبائی پلاستیک | » » کیهانی |
| ۱۳۷ | طیف جذبی و اشعهٔ ایکس | » » فاضل زندی |
| ۱۳۸ | مصنفات افضل الدین کاشانی | نگارش دکتر مینوی و یحیی مهدوی |
| ۱۳۹ | روانشناسی (از لحاظ تربیت) | » » علی اکبر سیاسی |
| ۱۴۰ | ترمودینامیک (۱) | » مهندس بازرگان |
| ۱۴۱ | بهداشت روستائی | نگارش دکتر زوین |
| ۱۴۲ | زمین شناسی | » » یدالله سحابی |
| ۱۴۳ | مکانیک عمومی | » » مجتبی ریاضی |
| ۱۴۴ | فیزیولوژی (جلد اول) | » » کاتوزیان |
| ۱۴۵ | کالبدشناسی و فیزیولوژی | » » نصرالله نیک نفس |
| ۱۴۶ | تاریخ تمدن ساسانی (جلد اول) | » سعید نفیسی |
| ۱۴۷ | کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول سلسله اعصاب محیطی | » دکتر امیراعلم - دکتر حکیم<br>دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس |
| ۱۴۸ | کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم سلسله اعصاب مرکزی | » » » » |
| ۱۴۹ | کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه | » » » » |
| ۱۵۰ | هندسه عالی (گروه و هندسه) | تألیف دکتر اسدالله آل بویه |
| ۱۵۱ | اندام شناسی گیاهان | » » بارسا |
| ۱۵۲ | چشم پزشکی (۲) | نگارش دکتر ضرابی |
| ۱۵۳ | بهداشت شهری | » » اعتمادیان |
| ۱۵۴ | انشاء انگلیسی | » بازارگادی |

| | |
|---|---|
| ۱۵۵- شیمی آلی (ارگانیک) (۲) | « دکتر شیخ |
| ۱۵۶- آسیب شناسی (گانگلیون استلر) | « « آرمین |
| ۱۵۷- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی | « « ذبیح‌الله صفا |
| ۱۵۸- تفسیر خواجه عبدالله انصاری | بتصحیح علی اصغر حکمت |
| ۱۵۹- حشره شناسی | تألیف جلال افشار |
| ۱۶۰- نشانه شناسی (علم العلامات) (جلد اول) | « دکتر محمدحسین میمندی نژاد |
| ۱۶۱- نشانه شناسی بیماریهای اعصاب | « « صادق صبا |
| ۱۶۲- آسیب شناسی عملی | « « حسین رحمتیان |
| ۱۶۳- احتمالات و آمار | « « مهدوی اردبیلی |
| ۱۶۴- الکتریسیته صنعتی | تألیف دکتر محمد مظفری زنگنه |
| ۱۶۵- آئین دادرسی کیفری | « « محمدعلی هدایتی |
| ۱۶۶- اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده) | « « علی اصغر پورهمایون |
| ۱۶۷- فیزیک (تابش) | « « روشن |
| ۱۶۸- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم) | « علینقی منزوی |
| ۱۶۹- « « « « (جلد سوم-قسمت اول) | « محمدتقی دانش پژوه |
| ۱۷۰- رساله بود و نمود | « محمود شهابی |
| ۱۷۱- زندگانی شاه عباس اول | « نصرالله فلسفی |
| ۱۷۲- تاریخ بیهقی (جلد سوم) | بتصحیح سعید نفیسی |
| ۱۷۳- فهرست نشریات ابوعلی سینا بزبان فرانسه | « « « |
| ۱۷۴ تاریخ مصر (جلد اول) | تألیف احمد بهمنش |
| ۱۷۵- آسیب شناسی آزردگی سیستم رتیکولو آندوتلیال | « دکتر آرمین |
| ۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانتیك | « مرحوم زیرك‌زاده |
| ۱۷۷- فیزیولژی (طب عمومی) | نگارش دکتر مصباح |
| ۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعهٔ ایکس) | « « زندی |
| ۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم) | « احمد بهمنش |
| ۱۸۰- سیر فرهنك در ایران و مغرب زمین | « دکتر صدیق اعلم |
| ۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم-قسمت دوم) | « محمدتقی دانش پژوه |
| ۱۸۲- اصول فن کتابداری | « دکتر محسن صبا |
| ۱۸۳- رادیو الکتریسیته | « « رحیمی |
| ۱۸۴- پیوره | « « محمود سیاسی |
| ۱۸۵- چهار رساله | « محمد سنگلجی |
| ۱۸۶- آسیب شناسی (جلد دوم) | « دکتر آرمین |
| ۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی | فراهم آورده آقای ایرج افشار |
| ۱۸۸- استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم) | تألیف دکتر میربابائی |
| ۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول) | « « مستوفی |
| ۱۹۰- بیماریهای واگیر (جلد اول) | « « غلامعلی بینش‌ور |
| ۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول) | « مهندس خلیلی |
| ۱۹۲- حساب جامع وفاضل | نگارش دکتر مجتهدی |
| ۱۹۳- مبدء و معاد | ترجمه آقای محمود شهابی |
| ۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی | تألیف « سعید نفیسی |
| ۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم) | « « « « |

| عنوان | مؤلف |
| --- | --- |
| ۱۹۶ـ درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون | « دکتر پروفسور شمس |
| ۱۹۷ـ شیمی وفیزیک (جلداول) | « « توسلی |
| ۱۹۸ـ فیزیولوژی عمومی | « « شیبانی |
| ۱۹۹ـ داروسازی جالینوسی | « « مقدم |
| ۲۰۰ـ علم‌العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم) | « « میمندی نژاد |
| ۲۰۱ـ استخوان شناسی (جلد اول) | « « نعمت‌اله کیهانی |
| ۲۰۲ـ پیوره (جلد دوم) | « « محمود سیاسی |
| ۲۰۳ـ علم‌النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با روانشناسی جدید | « « علی‌اکبر سیاسی |
| ۲۰۴ـ قواعدفقه | « آقای محمودشهابی |
| ۲۰۵ـ تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران | « دکتر علی‌اکبر بینا |
| ۲۰۶ـ فهرست مصنفات ابن‌سینا | « « مهدوی |
| ۲۰۷ـ مخارج‌الحروف | تصحیح وترجمهٔ دکتر پرویز ناتل‌خانلری |
| ۲۰۸ـ عیون الحکمه | ازابن‌سینا ـ چاپ عکسی |
| ۲۰۹ـ شیمی بیولوژی | تألیف دکتر مافی |
| ۲۱۰ـ میکربشناسی (جلد دوم) | « آقایان دکتر سهراب ـ دکتر میردامادی |
| ۲۱۱ـ حشرات زیان‌آور ایران | « مهندس عباس‌دواچی |
| ۲۱۲ـ هواشناسی | « دکتر محمد منجمی |
| ۲۱۳ـ حقوق‌مدنی | « « سیدحسن امامی |
| ۲۱۴ـ ماخذقصص وتمثیلات مثنوی | نگارش آقای فروزانفر |
| ۲۱۵ـ مکانیک استدلالی | « پرفسور فاطمی |
| ۲۱۶ـ ترمودینامیک (جلد دوم) | « مهندس بازرگان |
| ۲۱۸ـ گروه بندی وانتقال خون | « دکتریحیی پویا |
| ۲۱۸ـ فیزیک، ترمودینامیک (جلداول) | « « روشن |
| ۲۱۹ـ روان پزشکی (جلدسوم) | « « میرسپاسی |
| ۲۲۰ـ بیماریهای درونی (جلداول) | « « میمندی‌نژاد |
| ۲۲۱ـ حالات‌عصبانی یانورز | ترجمه « چهرازی |
| ۲۲۲ـ کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش) | تألیف دکتر امیراعلم ـ دکترحکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیک‌نفس |
| ۲۲۳ـ علم‌الاجتماع | تألیف دکتر مهدوی |
| ۲۲۴ـ الهیات | « فاضل تونی |
| ۲۲۵ـ هیدرولیک‌عمومی | « مهندس ریاضی |
| ۲۲۶ـ شیمی عمومی‌معدنی‌فلزات (جلداول) | تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی |
| ۲۲۷ـ آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال «غده فوق کلیوی» | « « آرمین |
| ۲۲۸ـ اصول‌الصرف | « علی‌اکبرشهابی |
| ۲۲۹ـ سازمان فرهنگی ایران | تألیف دکترعلی کنی |
| ۲۳۰ـ فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم) | نگارش دکتر روشن |
| ۲۳۱ـ راهنمای دانشگاه | ـ |
| ۲۳۲ـ مجموعهٔ اصطلاحات علمی | ـ |
| ۲۳۳ـ بهداشت غذائی (بهداشت نسل) | نگارش دکتر فضل‌الله صدیق |

| | |
|---|---|
| ۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران | « دکتر تقی بهرامی |
| ۲۳۵- ترجمه النهایه باتصحیح ومقدمه (۱) | « آقای سیدمحمد سبزواری |
| ۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲) | « دکتر مهدوی اردبیلی |
| ۲۳۷- اصول تشریح چوب | « مهندس رضا حجازی |
| ۲۳۸- خون‌شناسی عملی (جلداول) | « دکتر رحمتیان‌دکتر شمسا |
| ۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی | « « بهمنش |
| ۲۴۰- شیمی تجزیه | « « شیروانی |
| ۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا | « «ضیاءالدین اسمعیل بیگی |
| ۲۴۲- پانزده گفتار | « آقای مجتبی مینوی |
| ۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم) | « دکتر یحیی پویا |
| ۲۴۴- اقتصاد کشاورزی | نگارش دکتر احمد هومن |
| ۲۴۵- علم العلامات (جلدسوم) | « « میمندی نژاد |
| ۲۴۶- بتن آرمه (۲) | « آقای مهندس خلیلی |
| ۲۴۷- هندسهٔ دیفرانسیل | « دکتر بهفروز |
| ۲۴۸- فیزیولژی گل‌ورده بندی تك لپه‌ایها | تألیف دکتر زاهدی |
| ۲۴۹- تاریخ زندیه | « « هادی هدایتی |
| ۲۵۰- ترجمه النهایه باتصحیح ومقدمه (۲) | « آقای سبزواری |
| ۲۵۱- حقوق مدنی (۲) | « « دکتر امامی |
| ۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم) | — |
| ۲۵۳- یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ب ، ت ، ث ، ج) | « ایرج افشار |
| ۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا | « دکتر خانبابا بیانی |
| ۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول) | « « احمد پارسا |
| ۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸) دستگاه ادرار وتناسل - پردهٔ صفاق | تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس |
| ۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی | نگارش دکتر علینقی وحدتی |
| ۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای) | « « میر بابائی |
| ۲۵۹- اصول ساختمان ومحاسبه ماشینهای برق | « مهندس احمد رضوی |
| ۲۶۰- بیماریهای خون ولنف (بررسی بالینی وآسیب شناسی) | « دکتر رحمتیان |
| ۲۶۱- سرطان‌شناسی (جلد اول) | « « آرمین |
| ۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم) | « « امیر کیا |
| ۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلددوم) | « « بینش‌ور |
| ۲۶۴- انگل‌شناسی (بندپائیان) | « « عزیز رفیعی |
| ۲۶۵- بیماریهای درونی (جلددوم) | « « میمندی‌نژاد |
| ۲۶۶- دامپروری عمومی (جلداول) | « « بهرامی |
| ۲۶۷- فیزیولوژی (جلددوم) | « « علی کاتوزیان |
| ۲۶۸- شعر فارسی (درعهدشاهرخ) | « « یارشاطر |
| ۲۶۹- فن انگشت‌نگاری (جلداول و دوم) | نگارش ناصرقلی وادسر |
| ۲۷۰- منطق التلویحات | « دکتر فیاض |
| ۲۷۱- حقوق جنائی | تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی |
| ۲۷۲- سمیولوژی اعصاب | « « « چهرازی |

| عنوان | مؤلف |
|---|---|
| ۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹) (دستگاه تولید صوت و تنفس) | تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس |
| ۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی | نگارش دکتر محسن صبا |
| ۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو | « جناب - دکتر بازرگان |
| ۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب | نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد |
| ۲۷۷- مدخل منطق صورت | نگارش دکتر غلامحسین مصاحب |
| ۲۷۸- ویروسها | « « فرج‌الله شفا |
| ۲۷۹- تالفیت‌ها (آلکها) | « « عزت‌الله خبیری |
| ۲۸۰- گیاه‌شناسی سیستماتیک | « « محمد درویش |
| ۲۸۱- تیره‌شناسی (جلد دوم) | « « پارسا |
| ۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی | « مدرس رضوی |
| ۲۸۳- احادیث مثنوی | « آقای فروزانفر |
| ۲۸۴- قواعد النحو | « قاسم تویسرکانی |
| ۲۸۵- آزمایشهای فیزیک | « دکتر محمدباقر محمودیان |
| ۲۸۶- پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی | « « محمود نجم آبادی |
| ۲۸۷- بیماریهای خون (جلد سوم) | نگارش دکتر یحیی پویا |
| ۲۸۸- جنین شناسی (رویان‌شناسی) جلد اول | « « احمد شفائی |
| ۲۸۹- مکانیک فیزیک (اندازه گیری مکانیک نقطه مادی و فرضیه نسبی) (چاپ دوم) | تألیف دکتر کمال‌الدین جناب |
| ۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه) | « « محمدتقی قوامیان |
| ۲۹۱- اکوستیک (صوت) چاپ دوم | « « ضیاءالدین اسماعیل بیگی |
| ۲۹۲- چهار مقاله | بتصحیح « محمد معین |
| ۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها) | نگارش « منشی‌زاده |
| ۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عملی سر و گردن - سلسلهٔ اعصاب مرکزی | « « نعمت‌الله کیهانی |
| ۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم | « « محمد محمدی |
| ۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی | بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه |
| ۲۹۷- Sur les espaces de Riemann | نگارش دکتر هشترودی |
| ۲۹۸- فصول خواجه طوسی | بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه |
| ۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم | نگارش محمدتقی دانش‌پژوه |
| ۳۰۰- الرسالة المعینیة | « « « |
| ۳۰۱- آغاز و انجام | « ایرج افشار |
| ۳۰۲- رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی | بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه |
| ۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم | « « « |
| ۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر | « « « |
| ۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری | « جلال‌الدین همائی |
| ۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه) | نگارش دکتر امشه‌ای |
| ۳۰۷- رساله بیست‌باب درمعرفت اسطرلاب | « مدرس رضوی |
| ۳۰۸- مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین | « « « |

| | |
|---|---|
| ۳۰۹ - سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیر الدین طوسی | » محمد مدرسی (زنجانی) |
| ۳۱۰ - فیزیك (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) | » دکتر روشن |
| کتاب هفتم | |
| ۳۱۱ - رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی | بکوشش اکبر دانا سرشت |
| ۳۱۲ - آلرژی بیماریهای ناشی از آن | تألیف دکتر هادوی |
| ۳۱۳ - راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ | — |
| ۳۱۴ - احوال و آثار محمد بن جریری طبری | تألیف آقای علی اکبر شهابی |
| ۳۱۵ - مکانیك سینماتیك | » دکتر احمد وزیری |
| ۳۱۶ - مقدمه روانشناسی (قسمت اول) | » دکتر مهدی جلالی |
| ۳۱۷ - دامپروری (جلد دوم) | » « تقی بهرامی |
| ۳۱۸ - تمرینات و تجربیات (شیمی آلی) | » « ابوالحسن شیخ |
| ۳۱۹ - جغرافیای اقتصادی (جلد دوم) | » » عزیزی |
| ۳۲۰ - پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترك انسان ودام) | » » میمندی نژاد |
| ۳۲۱ - اصول نظریه ریاضی احتمال | تألیف دکتر افضلی پور |
| ۳۲۲ - رده بندی دولپه‌ای ها و بازدانگان | » » زاهدی |
| ۳۲۳ - قوانین مالیه ومحاسبات عمومی ومطالعه بودجه از ابتدای مشروطیت تا حال | » » جزایری |
| ۳۲۴ - کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن (توصیفی - موضعی - طرز تشریح) | » » منوچهر حکیم و » سیدحسین گنج بخش |
| ۳۲۵ - ایمنی شناسی (جلد اول) | » » میردامادی |
| ۳۲۶ - حکمت الهی عام وخاص (تجدید چاپ) | » آقای مهدی الهی قمشه‌ای |
| ۳۲۷ - اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱) | » دکتر محمدعلی مولوی |
| ۳۲۸ - اصول استخراج معادن | » مهندس محمودی |
| ۳۲۹ - مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی ومالی | جمع آوری دکتر کی نیا |
| ۳۳۰ - شلیمر | دانشکده پزشکی |
| ۳۳۱ - تجزیه ادرار | مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی |
| ۳۳۲ - جراحی فك وصورت | تألیف دکتر حسین مهدوی |
| ۳۳۳ - فلسفه آموزش وپرورش | » » امیرهوشمند |
| ۳۳۴ - اکوستیك (۲) صوت | » » اسماعیل بیگی |
| ۳۳۵ - الکتریسته صنعتی (جلد اول چاپ دوم) | » مهندس زنگنه |
| ۳۳۶ - سالنامه دانشگاه | — |
| ۳۳۷ - فیزیك جلد هشتم - کارهای آزمایشگاه ومسائل ترمودینامیك | » دکتر روشن |
| ۳۳۸ - تاریخ اسلام (چاپ دوم) | » » فیاض |
| ۳۳۹ - هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم) | » » وحدتی |
| ۳۴۰ - آداب اللغة العربیة وتاریخها (۱) | » » محمد محمدی |
| ۳۴۱ - حل مسائل ریاضیات عمومی | تألیف دکتر کامکار پارسی |
| ۳۴۲ - جوامع الحکایات | » » محمد معین |
| ۳۴۳ - شیمی تحلیلی | » مهندس قاسمی |

| عنوان | مؤلف / مترجم |
| --- | --- |
| ۳۴۴ - ارادهٔ معطوف بقدرت (اثر نیچه) | ترجمه دکتر هوشیار |
| ۳۴۵ - دفتر دانش و ادب (جلد سوم) | مقالهٔ دکتر مهدوی |
| ۳۴۶ - حقوق مدنی (جلداول تجدید چاپ) | تألیف دکتر امامی |
| ۳۴۷ - نمایشنامه لوسید | ترجمهٔ دکتر سپهبدی |
| ۳۴۸ - آب شناسی هیدرولوژی | تالیف دکتر جنیدی |
| ۳۴۹ - روش شیمی تجزیه (۱) | » » فخرالدین خوشنویسان |
| ۳۵۰ - هندسهٔ ترسیمی | » » جمال عصار |
| ۳۵۱ - اصول الصرف | » علی اکبر شهابی |
| ۳۵۲ - استخراج نفت (جلد اول) | » دکتر جلال الدین توانا |
| ۳۵۳ - سخنرانیهای پروفسور رنه ونسان | ترجمه دکتر سیاسی - دکتر سیمجور |
| ۳۵۴ - کورش کبیر | تألیف دکتر هادی هدایتی |
| ۳۵۵ - فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول | مهندس امیرجلال الدین غفاری |
| ۳۵۶ - اقتصاد اجتماعی | دکتر سید شمس الدین جزایری |
| ۳۵۷ - بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ) | » خبیری |
| ۳۵۸ - بیماریهای مغز و روان (۳) | » حسین رضاعی |
| ۳۵۹ - آئین دادرسی دراسلام (تجدیدچاپ) | آقای محمد سنگلجی |
| ۳۶۰ - تقریرات اصول | » محمود شهابی |
| ۳۶۱ - کالبد شکافی توصیفی (جلد ٤ - عضله شناسی اسب) | تألیف دکتر میربابائی |
| ۳۶۲ - الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه | » سبزواری |
| ۳۶۳ - بی‌حسی‌های ناحیه‌ای دردندان پزشکی | » دکتر محمود مستوفی |
| ۳۶٤ - چشم و بیماریهای آن | تألیف دکتر باستان |
| ۳۶۵ - هندسهٔ تحلیلی | » » مصطفی کامکار پارسی |
| ۳۶۶ - شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم) | » » ابوالحسن شیخ |
| ۳۶۷ - پزشکی عملی | » » ابوالقاسم نجم آبادی |
| ۳۶۸ - اصول آموزش وپرورش (چاپ سوم) | » » هوشیار |
| ۳۶۹ - پرتو اسلام | بقلم عباس خلیلی |
| ۳۷۰ - جراحی عملی دهان ودندان (جلد اول) | تألیف دکتر کاظم سیمجور |
| ۳۷۱ - درد شناسی دندان (۱) | » » محمود سیاسی |
| ۳۷۲ - مجموعهٔ اصطلاحات علمی (قسمت دوم) | - |
| ۳۷۳ - تیره شناسی (جلد سوم) | » » احمد پارسا |
| ۳۷٤ - المعجم | بتصحیح مدرس رضوی |
| ۳۷۵ - جواهر آلاثار (ترجمهٔ مثنوی) | بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر |
| ۳۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی | تألیف دکتر محسن عزیزی |
| ۳۷۷ - Textes Français | » بانو نفیسی |
| ۳۷۸ - شیمی فیزیك (جلد دوم) | » دکتر علی اکبر توسلی |
| ۳۷۹ - زیباشناسی | » آقای علینقی وزیری |
| ۳۸۰ - بیماریهای مشترك انسان ودام | » دکتر میمندی نژاد |
| ۳۸۱ - فرزان تن وروان | » » بصیر |
| ۳۸۲ - بهبود نسل بشر | » » محمد علی مولوی |

۳۸۳ ـ یادداشتهای قزوینی (۳) — ایرج افشار
۳۸۴ ـ گویش آشتیان — تألیف دکتر صادق کیا
۳۸۵ ـ کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه وقلب ریه) نگارش دکتر نعمت‌الله کیهانی
۳۸۶ ـ ایران بعد از اسلام — » عباس خلیلی
۳۸۷ ـ تاریخ مصر قدیم (جلداول چاپ دوم) — » دکتر احمد بهمنش
۳۸۸ ـ آرگلونیاتها (۱) سرخس‌ها — » » خبیری
۳۸۹ ـ شیمی صنعتی (جلد اول) — » » رادفر
۳۹۰ ـ فیزیک عمومی الکتریسیته (جلد اول) — » » روشن
۳۹۱ ـ مبادی علم هوا شناسی — » » احمد سعادت
۳۹۲ ـ منطق و روش شناسی — » » علی اکبر سیاسی
۳۹۳ ـ الکترونیک (جلد اول) — » » رحیمی قاجار
۳۹۴ ـ فرهنگ غفاری (جلد دوم) — » مهندس جلال‌الدین غفاری
۳۹۵ ـ حکمت الهی عام وخاص (جلد دوم) — » محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای
۳۹۶ ـ گنج جواهر دانش (٤) — » حسن آل طه
۳۹۷ ـ فن کالبد گشائی و آسیب شناسی — » دکتر محمدکار
۳۹۸ ـ فرهنگ غفاری (جلد سوم) — » مهندس جلال‌الدین غفاری
۳۹۹ ـ مزدا پرستی در ایران قدیم — » دکتر ذبیح‌الله صفا
٤۰۰ ـ اصول روشهای ریاضی آمار — » » افضلی پور
٤۰۱ ـ تاریخ مصر قدیم (جلد دوم) — » » دکتر احمد بهمنش
٤۰۲ ـ عددمن بلغاء ایران فی الغة — » قاسم تویسرکانی
٤۰۳ ـ علم اخلاق (نظری وعملی) — » دکتر علی اکبر سیاسی
٤۰٤ ـ ادوار فقه (جلددوم) — » آقای محمود شهابی
٤۰٥ ـ جراحی عملی دهان‌ودندان (جلددوم) — نگارش دکتر کاظم سیمجور
٤۰٦ ـ فیزیولژی بالینی — » » گیتی
٤۰۷ ـ سهم الارث — » نصر اصفهانی
٤۰۸ ـ جبر آنالیز — » دکتر محمدعلی مجتهدی
٤۰۹ ـ هوا شناسی (جلد اول) — » » محمد منجمی
٤۱۰ ـ بیماریهای درونی (جلدسوم) — » » میمندی نژاد
٤۱۱ ـ مبانی فلسفه — » » علی اکبر سیاسی
٤۱۲ ـ فرهنگ غفاری (جلد چهارم) — » مهندس امیر جلال‌الدین غفاری
٤۱۳ ـ هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم) — » دکتر احمد سادات عقیلی
٤۱٤ ـ کالبد شناسی (عضله‌شناسی مقایسه‌ای) (جلد پنجم) — » » میر بابائی
٤۱٥ ـ سالنامه دانشگاه ۱۳۳٦ـ۱۳۳٥ — ـ
٤۱٦ ـ یادنامهٔ خواجه نصیر طوسی — نگارش دکتر صفا
٤۱۷ ـ تئوریهای اساسی ژنتیک — » » آزرم
٤۱۸ ـ فولاد وعملیات حرارتی آن — » مهندس هوشنگ خسرویار
٤۱۹ ـ تأسیسات آبی — » مهندس عبدالله ریاضی
٤۲۰ ـ بیماریهای اعصاب (جلد نخست) — نگارش دکتر صادق صبا
٤۲۱ ـ مکانیک عمومی (جلد دوم) — » دکتر مجتبی ریاضی

۴۲۲ - صنایع شیمی معدنی (جلد اول) » مهندس مرتضی قاسمی
۴۲۳ - مکانیك استدلالی » پرفسور تقی فاطمی
۴۲۴ - تاریخ فرهنگ ایران » دکتر عیسی صدیق
۴۲۵ - شرح تبصره آیة الله علامهٔ حلی (جلد دوم) » زین العابدین ذوالمجدین
۴۲۶ - حکیم ازرقی هروی بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی
۴۲۷ - علوم عقلی نگارش دکتر ذبیح الله صفا
۴۲۸ - شیمی آنالیتیك » دکتر گاگیك
۴۲۹ - فیزیك الکتریسیته (جلد دوم) » » روشن
۴۳۰ - کلیات شمس تبریزی با تصحیحات وحواشی آقای فروزانفر
۴۳۱ - کانی شناسی (تحقیق در بارهٔ بعضی از کانهای جزیره هرمز) نگارش دکتر عبدالکریم قریب
۴۳۲ - فرهنك غفاری فارسی بفرانسه (جلد پنجم) » امیر جلال الدین غفاری
۴۳۳ - ریاضیات در شیمی (جلد دوم) » دکتر هورفر
۴۳۴ - تحقیق در فهم بشر ترجمه دکتر رضازاده شفق
۴۳۵ - السعادة والاسعار بتصحیح مجتبی مینوی
۴۳۶ - تاریخ فرهنك اروپا نگارش دکتر عیسی صدیق
۴۳۷ - نقشه برداری (جلد دوم) » مهندس حسن شمسی
۴۳۸ - بیماریهای گیاه (تجدید چاپ) » دکتر خبیری
۴۳۹ - حقوق مدنی (جلد سوم) » دکتر سیدحسن امامی
۴۴۰ - سخنرانیهای آقای انیس المقدسی (استاد دانشگاه آمریکائی بیروت)
۴۴۱ - دردشناسی دندان (جلد دوم) نگارش دکتر محمود سیاسی
۴۴۲ - حقوق اساسی فرانسه » » قاسم زاده
۴۴۳ - حقوق عمومی واداری » » شیدفر
۴۴۴ - پاتولوژی مقایسه‌ای (جلد سوم) » » میمندی نژاد
۴۴۵ - شیمی عمومی معدنی فلزات » » شیروانی
۴۴۶ - فسیل شناسی » » فرشاد
۴۴۷ - فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد ششم) نگارش امیر جلال الدین غفاری
۴۴۸ - تحقیق در تاریخ قندسازی ایران » مهندس ابرهیم ریاحی
۴۴۹ - مشخصات جغرافیای طبیعی ایران » دکتر حسین گل گلاب
۴۵۰ - جراحی فك وصورت (جلد دوم) » » حسین مهدوی
۴۵۱ - تاریخ هرودت » » هادی هدایتی
۴۵۲ - تاریخ دیپلماسی عمومی (چاپ دوم) » » حسن ستوده تهرانی
۴۵۳ - سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ) » » علی کنی
۴۵۴ - مسائل گوناگون پزشکی » » محمدعلی مولوی
۴۵۵ - فیزیك الکتریسته (جلد سوم) » » روشن
۴۵۶ - جامعه شناسی یا علم الاجتماع » » یحیی مهدوی
۴۵۷ - اورمی » » رفعت
۴۵۸ - بهداشت عمومی (پیش گیری بیماریهای واگیر) نگارش دکتر اعتمادیان
۴۵۹ - تاریخ عقاید اقتصادی (چاپ دوم) » مرحوم دکتر حسن شهید نورائی
۴۶۰ - تبصره ودو رسالهٔ دیگر در منطق بکوشش دانش پژوه
۴۶۱ - مسائل گوناگون پزشکی (جلد سوم) نگارش دکتر مولوی

| | |
|---|---|
| ٤٦٢ - کلیات شمس تبریزی (جزوه دوم) | تصحیح فروزانفر |
| ٤٦٣ - ارتدنسی (جلد اول) | نگارش دکتر ریاض |
| ٤٦٤ - یادداشتهای قزوینی (جلد اول) | بکوشش ایرج افشار |
| ٤٦٥ - فهرست پیشنهادی اسامی پرندگان ایران | « سایمون جرویس رید |
| ٤٦٦ - تاریخ دیپلوماسی جلد اول | نگارش دکتر بینا |
| ٤٦٧ - مینودر - یاباب الجنه | « محمدعلی گلریز |
| ٤٦٨ - فلسفه عالی یاحکمت صدرالمتألهین | ترجمه جواد مصلح |
| ٤٦٩ - کالبد شناسی انسانی (تنه) | نگارش پرفسور حکیم |
| ٤٧٠ - شیمی آلی | « دکتر شیخ |
| ٤٧١ - بابا افضل کاشی (جلد دوم) | « « مهدوی |
| ٤٧٢ - تجزیه سنگهای معدنی | « مهندس محمدرضا رجالی |
| ٤٧٣ - اکوستیك | « دکتر اسمعیل بیگی |
| ٤٧٤ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم) | « « محسن عزیزی |
| ٤٧٥ - راهنمای زبان اردو (جلد اول) | « « سیدناحیدر شهریار |
| ٤٧٦ - تشخیص جراحی‌های فوری شکم | « « امان‌الله وزیرزاده |
| ٤٧٧ - اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی (تجدید چاپ | « « محسن صبا |
| ٤٧٨ - جواهر الاثار در ترجمه مثنوی (جلد دوم) | « « جواهر کلام |
| ٤٧٩ - لغات واصطلاحات مثنوی (جلد اول) | « « گوهرین |
| ٤٨٠ - تاریخ دامپزشکی (جلد اول) | « « میمندی‌نژاد |
| ٤٨١ - نشانه شناسی بیماریهای اعصاب | « « صادق صبا |
| ٤٨٢ - حساب عددی ترسیمی | « مهندس ریاضی |
| ٤٨٣ - شرح تبصره آیت‌الله علامه حلی جلد دوم (چاپ دوم) | « زین العابدین ذوالمجدین |
| ٤٨٤ - ترمودینامیك جلد اول (چاپ دوم) | « دکتر روشن |
| ٤٨٥ - کتابشناسی فهرستهای نسخه‌های خطی فارسی | « ایرج افشار |
| ٤٨٦ - واژه‌نامه فارسی (بخش ٤ معیار جمالی) | « دکتر صادق کیا |
| ٤٨٧ - دیوان قصائد - هزار غزل - مقطعات | « تقی دانش |
| ٤٨٨ - مکانیك عمومی (جلد اول) | « دکتر مجتبی ریاضی |
| ٤٨٩ - میکرب‌شناسی وزینهاری‌شناسی عمومی | « دکتر کاوه - دکتر احمد شیمی |
| ٤٩٠ - حقوق جنائی (١) (تجدید چاپ) | « « غلامحسین علی‌آبادی |
| ٤٩١ - داروهای جالینوسی (٤) (تجدید چاپ) | « « صادق مقدم |
| ٤٩٢ - روش تدریس زبان انگلیسی در دبیرستان (تجدید چاپ) | « « بازارگادی |
| ٤٩٣ - اندام‌شناسی اسب | « « محمود یزدی‌زاده |
| ٤٩٤ - شیمی آلی (جلد اول) | « « نادر شرقی |
| ٤٩٥ - بیماریهای دندان | « « محمود سیاسی |

Title [illegible]

Author [illegible]

Accession No. [illegible]

Call No. [illegible]

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |